دیده‌ها و شنیده‌ها

بکوشش: مرتضی کامران

خاطرات

میرزا ابوالقاسم خان کحال‌زاده

منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران

دربارهٔ

مشکلات ایران در جنگ بین‌المللی

۱۹۱۴ - ۱۹۱۸

نشر البرز

دیده‌ها و شنیده‌ها

خاطرات

میرزا ابوالقاسم خان کحال زاده
منشی سفارت امپراتوری آلمان در ایران

دربارهٔ

مشکلات ایران در جنگ بین‌المللی ۱۹۱۸-۱۹۱۴

بکوشش: مرتضی کامران

چاپ دوم

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۰

چاپ اول: ۱۳۶۳
چاپ دوم: ۱۳۷۰
تعداد: ۱۹۵۰ نسخه

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانه کیهانک

دربارهٔ نویسنده

میرزا ابوالقاسم خان کحالزاده فرزند **دکتر حسین خـان کحـال** روز پنجشنبه ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۱٦ قمری برابر ۱۵ سنبله (شهریور) ۱۲۷۷ شمسی برابر سپتامبر ۱۸۹۸ میلادی اذان صبح در تهران در منزل پدری واقع در خیابان چراغ‌گاز (امیر کبیر) کوچه سراج‌الملك پشت مسجد پا بـه عرصهٔ وجـود گـذاشت و در تاریـخ ۱۳٦۰/۵/۹ شمسی در سن ۸٤ سالگی به رحمت ایزدی پیوست رحمةالله علیه.

نامبرده تحصیلات ابتدائی را در مدرسهٔ علمیه تهران و دورهٔ متوسطه را در مدرسهٔ عالی ایران و آلمان سپری کرد و در تاریخ ذی‌قعده ۱۳۳۳ قمری برابر شهریور ۱۲۹٤ شمسی که هنوز دورهٔ دبیرستان را بپایان نرسانده بود در اثر یك پیش‌آمد به خدمت سفارت امپراتوری آلمان درآمد و نخست با سمت ترجمـان و سپس منشی دوم و بعد منشی اول آن سفارتخانه انجام وظیفه کرد و در آن دوران پرآشوب جنگـ بین‌الملل اول باوجود کمی سن آنچنان صداقت و امانتی از خـود

نشان داد که به اندک‌زمان مورد وثوق و مشیر و مشار مسیو زمر شارژدافر سفارت امپراتوری آلمان واقع گردید و این درستی و صداقت را در تمام دورهٔ خدمت خود در آن سفارتخانه و تا پایان عمر در مشاغل دیگر حفظ کرد بطوریکه کارکنان سفارت محرمانه‌ترین اسرار سفارت را با او درمیان میگذاشتند و از همکاری و راهنمائی او بهره میگرفتند و چون خانواده‌اش نیز اغلب شغل دیوانی داشتند و پدرش **دکترحسین‌خان کحال** ازجملهٔ آزادی‌خواهان بوده با مشروطه‌طلبان حشرونشر داشته است از آشنائی بارجال آنروز ایران نیزبرخوردار بوده‌است وچون خودنیزدر راه آزادی و همکاری با ملیون صمیمانه عمل میکرده است چنانکه در مورد ورود خود به حزب سوسیال دموکرات مینویسد: «روی همین وابستگی من به حزب سوسیال دموکرات بعدها چندین عمل بسیار مهم و چشم‌گیر انجام دادم من‌جمله طرفیت با دولت **قوام‌السلطنه** و نشر روزنامهٔ پژوهش تندروترین روزنامهٔ ایران و حمایت کامل از کابینه **مستوفی‌الممالک** و غیره....» «ص ٤٣٦ متن کتاب» لذا این رابطه و حسن عمل در پیشرفت او تأثیر فراوان داشته است تا بدان پایه که قبل از بیست سالگی موفق به دریافت مدال خدمات جنگی با لنت سفید و سیاه که مخصوص نشان صلیب آهن بود از دولت امپراتوری آلمان و نشان‌های درجه چهارو سه وزارت امور خارجه از دولت ایران گردید.

کحال‌زاده خدمات دولتی را در سال ١٢٩٨ شمسی با ورود به وزارت کشور شروع کرد و مشاغل مختلف را به‌ترتیب تا سمت مفتش سیار احراز نمود و بعد در زمان وزارت عدلیهٔ داور (١٣٠٦ شمسی) وارد خدمت دادگستری گردید و با سمت مستنطق مأمور نیشابور شد و پس از سه یا چهار سال با عنوان مدعی‌العموم در نیشابور به خدمت خود ادامه داد و پس از یک سال مأمور خدمت در همدان شد و با سمت بازپرس اول مدت ٥ سال در آن شهر انجام وظیفه کرد سپس در زمان وزارت صدرالاشراف منتظر خدمت و از کار دولتی کناره گرفت. و پس از آن به شغل آزاد پرداخت و با نمایندگی کارخانهٔ کروپ همکاری میکرد تا جنگ جهانی دوم که در پایان جنگ وقتی آلمانیها از ایران اخراج شدند تمام اوراق و اسناد و اثاثه و مدارک موجود خود را به امانت به نامبرده سپردند و نامبرده مدت ده سال از سال ١٣٢٠ تا ١٣٢٩ شمسی در نگهداری آن کوشش بکار برد و پس از آرامش اوضاع آنها را به **اورتل** نماینده سابق کارخانهٔ کروپ در ایران که به ایران آمده بود تحویل داد نامبرده در این مدت دوبار بکار دعوت‌شد یکی درسال ١٣٢٤ (آذرماه) در زمان صدارت **حکیم‌الملک** که بفرمان دربار به مدیریت کل ادارهٔ رادیو و خبرگزاری پارس منصوب و چندی در این سمت انجام وظیفه کرد و بار دیگر در سال ١٣٢٧ شمسی که به همکاری دادگستری دعوت شد و با سمت بازپرس به ساری عزیمت کرد مدت این خدمت حدود پنج سال طول کشید و پس از آن با رسیدن به سن ٦٥ سالگی بازنشسته شد.

از میرزا ابوالقاسم خان کحال‌زاده ٦ فرزند دو پسر و چهار دختر به اسامی زیر بجای مانده است.

١ـ بانو دکتر ایراندخت کحال‌زاده (شمس) دندانپزشک بازنشسته وزارت بهداری
٢ـ آقای امیرحسین کحال‌زاده بازنشسته وزارت اطلاعات
٣ـ بانو توراندخت کحال‌زاده بازنشسته دانشگاه تهران
٤ـ بانو مهین‌دخت کحال‌زاده (هادیان) بازنشسته بانک ملی ایران
٥ـ آقای امیر فرخ کحال‌زاده
٦ـ بانو فرح‌دخت کحال‌زاده (مهریار) دبیر ادبیات فارسی وزارت آموزش وپرورش

مرتضی کامران
تهران آذرماه ١٣٦٢



فهرست مطالب

دیده‌ها و شنیده‌ها

مقدمه

از اولین روزیکه ابوالقاسم خان کحال‌زاده همکاری خود را با ماهنامهٔ تحقیقی گوهر آغاز کرد و یادداشتهای پدر مرحوم خود دکتر حسین خان کحال را برای چاپ در اختیار مجله گذاشت براهنمائی استاد دانشمند و دوست عزیز و ارجمندم دکتر نصرةالله کاسمی که همواره مشوق و راهنمای من بوده‌اند و بسبب آشنائی که با فعالیتهای گذشتهٔ ایشان داشتم و کم و بیش ماجراهای آنرا بیان کرده بود از ایشان خواستم که خاطرات و یادداشتهای خود را نیز برای درج در ماهنامهٔ تحقیقی گوهر مرتب و آماده نماید. ایشان نیز با حسن قبول این تقاضا را اجابت کردند و هر از چندی یکی از وقایعیکه در دوران خدمت نامبرده در سفارت امپراتوری آلمان اتفاق افتاده بود آماده کرده برای چاپ در اختیار ماهنامه قرار دادند بطوریکه چند قسمت آن در دورهٔ شش سالهٔ ماهنامهٔ تحقیقی گوهر بچاپ رسید و بحدی مورد پسند خوانندگان قرارگرفت‌که اگر در یك شماره به‌سببی دنبالهٔ آن چاپ نمیشد خوانندگان بوسیلهٔ تلفن یا نامه علت را جویا میشدند.

شدت اقبال خوانندگان موجب شد بر اصرار خود بیفزایم و از ایشان بخواهم که هرچه‌زودتر یادداشتهای خود را تنظیم کرده در اختیار دفتر مجله بگذارند تا علاوه بر انتشار قسمتهائی از آن در مجله، بصورت کتابی جداگانه نیز چاپ و منتشر شود. ولی متأسفانه بعلت مشکلات پیاپی که در انتشار مجله فراهم آمد انتشار آن متوقف شد و پس از چندی بسبب بیماری و درگذشت آن شادروان ماجرا بکلی در پس پردهٔ فراموشی قرار گرفت، تا چند ماه قبل که آقای دکتر ایرج افشار، که خدماتشان بزبان و فرهنگ کهن ایران بر کسی پوشیده نیست، بیکی از دوستان مشترك اشاره کرده بودند که خوبست فلانی یادداشتهای ابوالقاسم خان کحال زاده را جمع‌آوری و تنظیم و چاپ و منتشر نماید. این تذکر موجب شد،

نگارنده بدنبال گفتگوهای قبلی با آن شادروان، با بازماندگان ایشان موضوع را در میان بگذارم و باین فکر جامهٔ عمل بپوشانم.

خوشبختانه صبیهٔ محترمهٔ ایشان سرکار خانم دکتر شمس (ایراندخت کحال‌زاده) با خوشروئی این پیشنهاد را پذیرفتند و یادداشتها و اوراق پراکندهٔ پدر خود را در اختیار اینجانب قرار دادند.

متأسفانه یادداشتها آنطور که باید پیوسته و منظم نیست و گهگاه در بعضی قسمتها مطلب ناقص مانده است و بطوریکه از متن آنها برمیآید علاوه بر ثبت حوادث و وقایعی که نویسنده شخصاً در آن دست داشته و جریان آنرا نوشته است، در نوشته‌ها و یادداشتهای هریك از رجال آنزمان نیز مطلبی در تائید و تکمیل مطالب خود دیده یاشنیده آنرا با ذکر مأخذ نقل قول کرده است تا چنانچه دانسته‌های شخصی او برای روشن‌شدن مطلب کافی و وافی نباشد مدارك مستندی دیگر در اختیار خواننده باشد که بدرك مطلب کمك کند که همهٔ آن اقتباسها در متن کتاب آمده است.

کسانیکه مطالعاتی در تاریخ قرن اخیر ایران دارند بخوبی میدانند درجه آگاهی دست اندرکاران امور سیاسی به نسبت شغل یا مشاغلی که بعهده داشته‌اند کم یا زیاد و متفاوت میباشد و دارندگان مشاغل عالی نیز در همان محدودهٔ زمانی صدارت خود ممکن است اطلاعات بیشتری بدست آورند و گرنه هیچیك از زمامداران دولت نبوده‌اند که در جریان تمام گفتگوها و قرار و مدارها و زیر و بم‌های سیاسی و اجتماعی قرار گرفته باشند و بناچار هرکس بطور مشخص دریك سلسله مطالب دست داشته و بطور یقین از کیفیت آن اطلاع حاصل کرده است و در موارد دیگر باید از اقوال و نوشته دیگران کمك بگیرد و با دقت‌نظر خود صحیح را از سقیم و درست را از نادرست بازشناسد.

کحال‌زاده نیز که بخوبی براین نکته واقف بوده درهنگام لزوم قسمت یا بخشی که گاه چند صفحه میشود از خاطرات رجال اقتباس کرده است.

این شیوه را نگارنده نیز در تنظیم و چاپ این یادداشتها ملحوظ نظر قرار داده و در حدتوانائی و با رعایت اختصار، ازکتبی‌که در دسترسم بود، آنچه بروشن شدن مطلب کمك میکرد و یا مطالب ناقص را تکمیل مینمود، اقتباس کرده و با ذکر مأخذ و نام مؤلف، در دسترس خوانندگان قرار دادم، تا چنانچه بخواهند در آن زمینه اطلاعات بیشتری بدست آورند بآن کتب مراجعه و مقصود خود را دریابند.

در این مورد کتاب ایران درجنگ بزرگ، تألیف احمدعلی‌سپهر (مورخ‌الدوله) بیشتر مورد استفاده بوده است. چون، مورخ‌الدوله در زمان جنگ جهانی اول، سمت منشی اول در سفارت امپراطوری آلمان را داشته است، و همانطور که وظیفه‌اش ایجاب میکرده، با کلیهٔ رجال و مملکت مداران. حشر و نشر و نشست

و برخاست میکرده و آنچه به رشتهٔ تحریر آورده، مطالب و قضایائی است که یا خود شخصاً در آن دست داشته و یا با کسانیکه انجام آن امور را بعهده داشته‌اند همکاری و همفکری نزدیك میکرده است. در حقیقت، قسمتی از یادداشتهای مورخ‌الدوله را میتوان مبتدائی برای یادداشتهای ابوالقاسم خان کحال‌زاده، و یا بالعکس، خبری برای آن انگاشت. چون در هنگام ورود کحال‌زاده به سفارت آلمان و اشتغال او به عنوان ترجمان سفارت، مورخ‌الدوله در سمت ترجمان اول سفارت خدمت میکرده و بدین نام مشارٌ بالبنان بوده است.

جز آنکه سیاست کارکنان سفارت، ایجاب میکرده بعضی مطالب را ازمورخ‌الدوله پوشیده نگهدارند. چنانکه در متن کتاب ملاحظه خواهد شد. ازطرفی همانطور که گفته شد، چون قسمتی از یادداشتها ناتمام است و تا هنگام چاپ کتاب با همه کوشش و جستجوئی که بعمل آمده است بدست نیامده و معلوم نیست که نویسنده آنها را برشته تحریر آورده و بدست ما نرسیده، یا اصولا فرصت نیافته بقیه را بنویسد و آنرا کامل کند.

بهرصورت، برای آنکه خوانندگان مجبور نباشند چندین کتاب و نوشته را مطالعه نمایند تا از مجموع آنها، نتایج مورد نظر را بدست بیاورند، چنین روشی اتخاذ گردید. اگرچه ممکن است بنظر خرده بنیان مطلوب نباشد.

منظور اصلی از تنظیم و چاپ این یادداشتها، دو مطلب است، یکی‌آنکه مستندات آن مورد استفاده‌نویسندگان و مورخین، مخصوصاً آنانکه تاریخ قرن‌اخیر ایران را برشته تحریر درمیاورند قراربگیرد و تاحدودی زوایای تاریك آن روشن گردد.

دو دیگر آنکه، نسل جوان را از بسیاری زیر و بم‌های سیاسی و اجتماعی، آنچنان که بوده است آگاه سازد. تا بهر نغمهٔ بظاهر خوش‌آهنگ، که از گوشه‌ای برمیخیزد، فریفته نشوند و نادانسته نیرو و احساسات پاك و بی‌شائبه خویش را در راه مقصود دیگران بکار نبرند. و بدانند که در گذشته‌ای نه‌چندان دور، پدران و نیاکان ما با چه مصائب و گرفتاریهائی دست بگریبان بوده‌اند، و با وجود رجالی نیکنام و میهن‌پرست، که در خدمت به میهن از هیچ کوششی دریغ نمیکردند، ملك و ملت ما چگونه بازیچهٔ دست دولتهای مقتدر روز بوده است، و تا چه پایه و مایه‌ای برای رهائی از دست آنان، کوشش و تلاش بکار برده، تا بتواند استقلال این آب و خاك را حفظ و حراست کند.

وقتی امروز را در نظر بیاوریم، که باوجود سازمانهای مختلف بین‌المللی، با آنهمه عرض و طول وطنطنه و طمطراق، باز دول ضعیف فریادشان به آسمان بلند است و ابرقدرتهای استعمارگر، آنچه را بخواهند مستقیم یا غیرمستقیم، از تصویب سازمانهای دست پروردهٔ خود میگذرانند، و بخواستهٔ خود جامه عمل میپوشانند، آن وقت میتوان پی‌برد، که در آن دوران، دول ضعیف و به تعبیر

امروز دول عقب مانده دچار چه مخمصه و گرفتاریهای عظیم بوده‌اند. و چطور در زیر دست و پای دولتهای مقتدر، لگدکوب میشده‌اند. و با تمام مهارت و میهن‌پرستی و پافشاری که در حفظ استقلال مملکت خود داشته‌اند، ناچار بوده‌اند. همچون بندبازان ماهر، بر لب پرتگاه تعادل خود را حفظ کنند و کوشش کنند بهانه بدست چپاولگران چپ و راست نیفتد. و به لطایف الحیل مانع از آن شوند که یکی از آندو به‌تنهائی و یا هردو با هم، این لقمهٔ چرب را بیك‌بارگی به‌بلعند و هست ونیست ملك و ملت را به یغما برند. ماجراهای تاریخی، عموماً بیانگر این جمله است که حرف حساب از دهانهٔ توپ بیرون میاید، و آنجا که پای منافع و دست‌یازی پیش میآید، آنچه البته بجائی نرسد فریاد ضعیف است. هرکس توانست مشت خود را محکمتر فرود بیاورد، حقانیت خود را استوارتر ساخته و به قول و قرارها و قوانین و مقررات با پوزخند نگریسته است و همیشه آنکه کلاهش پس معرکه مانده، آن طرفی است که زور در بازو و زر در ترازو ندارد، و نتوانسته وسایل آمادگی خود را برای روز مبادا فراهم سازد. گرچه یادآوری دوران خفت و بدبختی دردناك است، و همیشه انسان در پی آنستکه یاد و خاطرهٔ آنرا از زوایای مغز و اندیشهٔ خود بیرون اندازد و بفراموشی ابدی بسپارد، ولی از واقعیتها نمیتوان بدلخواه گریخت. چه بسا یادآوری و بازگوئی آن موجب شود، که ما را به اندیشه و تلاش وادارد، و بفکر آن باشیم تا کاری کنیم که دوباره و سه‌باره، این بار ننگ را بر دوش نکشیم و با پیش‌گیری از تکرار آن خود را تسلی بخشیم.

برای شناخت و آگاهی از محیط سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی، و خلاصه جو آنروز ایران، و بهتر آشنا شدن با آن، علاوه بر توضیحات مفصلی که جابجا درمتن کتاب بآن برخواهیم خورد، لازم است به قسمتی از نوشته‌های مورخین نظری بیفکنیم، تا علت گرایش مردم ایران را بطرف دولت و ملت آلمان بشناسیم، و سبب نفوذ آندولت را در طبقات مختلف مردم بدست بیاوریم که چرا مردم ایران تقریباً یکپارچه، طرفدار آلمان شده بودند. تا بدان حد، که رجال ملی و مورد اعتماد مردم نیز تمایل خود را نسبت به طرفداری آلمان اظهار میداشتند، و خبرهای جنگی که گویای فتوحات آلمان بود موجب شادی و نشاط آنان میشد. بسی بجاست نظری کوتاه به اتفاقات و پیش‌آمدهائیکه در آن دوران در جریان بود بیندازیم و نمونه‌ای از بند و بستهای سردمداران مملکت را مورد بررسی قرار دهیم، تا روشن شود که این کشش و کوشش، برای کمك به آلمان و مامورین آن، تا چه حدمربوط به تبلیغات آلمان بوده است و چه مقدار آن، بازتاب ظلم و ستم و فشار دولتهای روس و انگلیس بوده که سالیان دراز ایران را میدان تاخت و تاز خودقرارداده وازهیچگونه زورگوئی وسودجوئی‌فروگذار نکرده‌اند. تابالاخره‌مردم

رابجان آورده‌اند که بمحض آنکه، کوچکترین روزنهٔ امیدی بدست میاوردند، باجان ودل کوشش میکردند از آن کمك بگیرند، و بیاری آن قیدوبند چندین ساله را پاره کنندو بدور بیندازند. این طرفداری مربوط به عوام و یا طبقه‌ای خاص نبود که تصور شود تنها تأثیر تبلیغ بوده است. بلکه عموم ملت را شامل میشد، تا بدانجا که **ادیب پیشاوری** آن دانشمند گرانقدر زمان، یعنی کسیکه، استادان مسلم امروز بشاگردی او افتخار میکنند نیز کتابی بنام قیصرنامه پرداخته و نزدیك چهار هزار بیت شعر در مورد پیروزیهای آلمان د رجنگ سروده است. و قصیده‌ای نیز راجع به فتح رومانی و تصرف بوخارست و مدح ویلهلم قیصر آلمان ساخت که وقتی ترجمه کرده برای او فرستادند دستور داد صله‌ای ارزشمند برای شاعر آن، ارسال دارند ولی نامبرده از دریافت آن خودداری کرد. چون مقام علمی و ادبی‌اش، فراتر از آن بود که برای کسی شعر بسازد تا آنکه صله دریافت دارد.

مورخ‌الدوله سپهر مینویسد[1]

« شنبه ۷ ربیع‌الاول ۱۳۳۵ = ۳۰ دسامبر ۱۹۱۶ شاعر شهیر ایـران ادیب پیشاوری اشعاری راجع به فتح رومانی و تصرف بوخارست بتوسط دو سردار بزرگ آلمانی، **فن ماکنسن**[2] و **فن فالکن هاین**[3]، سروده با بیان شیوا ویلهلم دوم قیصر آلمان را مدح کرده بود. نگارنده ابیات مزبور را ترجمه نموده، با متن فارسی آن به برلن فرستادم. که بوسیلهٔ وزارت امور خارجه بنظر امپراطور برسد. بعدها، جواب رسید که حسب‌الامر قیصر، مقتضی است از طرف سفارت آلمان هدایائی که لایق چنین سخن سرائی باشد به‌وی تقدیم گردد. اما هرقدر، **مسیوزمر** و من به سید ادیب اصرار کردیم زیر بار قبول هیچگونه هدیه و حتی یادگار کوچکی نرفت و گفت عشق و علاقهٔ من به قیصر آلمان علتی جز دشمنی او با انگلستان ندارد. و از قراری که شنیده‌ام علاوه بر خصومت بین دو مملکت، ویلهلم ثانی با اینکه از طرف مادر خون انگلیسی دارد، نسبت به انگلیسها بطور اعم، و دربارهٔ **ادوارد هفتم** بالاخص نفرت عجیبی دردل میپروراند. مسیو زمر تصدیق‌کرده اظهار داشت: چند سال قبل اعلیحضرت درحال رعاف به طبیب خود گفت: جلوگیری ننمائید بگذارید این خون کثیف انگلیسی از بینی من بیرون بیاید!»[4]

ملك‌الشعراء بهار درمورد روابط سیاسی احزاب مینویسد:[5]

---

(۱) ایران در جنگ بزرگ ص ۴۰۲

(2) Von Macknsen

(3) Von Falkenhayn

(٤) موقع‌سنجی دقیق تبلیغ را مشاهده کنید

(۵) تاریخ احزاب سیاسی ص ۱۲

«حزب دموکرات با انگلیسها روابط خوبی داشت و مامورین بریتانیا در ایالات باین حزب روی خوشی نشان میدادند و حزب اعتدال با روسها مناسبات خوب داشت.

.......ناصرالملك خود روابط سیاسی دولت را با انگلیسها محکم کرده حزب دموکرات را برانداخت و دراین راه جلب توجه کامل دولت تزاری را بعمل آورد!»

بعد اضافه میکند

«این حالت رواج داشت تا جنگ بین‌الملل بر سر کار آمد. پیش از طلوع جنگ بین‌الملل (رمضان ۱۳۳۲ قمری) کار احزاب خاصه حزب دموکرات زار شده بود. زیرا دولت انگلیس و روس هردو بر ضد آلمان متحد شدند.

و در ایران با عداوتی که میان روسهای تزاری و دموکراتها بود هر دو دولت شرکت کردند و از اینجا توجه دموکراتها که همهٔ امیدشان در مقابل مخاطرات روسیه بانگلستان بود از دولت مزبور منحرف گردیده بسوی متحدین اروپای مرکزی معطوف گشت»

این دو نمونه را برای آن ذکر کردم که روشن شود چگونه همهٔ مردم ایران از عالی و دانی طرفدار آلمان بودند و از جان و دل میخواستند که در جنگ پیروز شود. چون رهائی خود را از چنگ این دو دشمن دیرینه، فقط در سایهٔ موفقیت آلمان میدانستند.

همچنین لازم است افکار و اعمال رجال وقت را در ابعاد مختلف مورد بررسی قرار دهیم تا از جمع‌بندی آنها بتوان بهتر با روح اجتماعی زمان آشنا شد و سپس نتیجه‌گیری کرد که‌کدام عمل درستو کدام تصمیم غلط بوده‌است، وخادم‌راز خائن جدا کرد ،تا نه بدون جهت و سبب، کسی را به بدنامی یاد کنیم و نه کسی را بدون استحقاق در زمرهٔ نیکنامان بشناسیم.

برای این منظور علاوه بر موارد مختلف باید نفوذ دولت‌های روس و انگلیس و اعمال رجال ایران (میهن‌پرستان و عناصر خود فروخته) وضع روزنامه‌ها و بطور اجمال اوضاع ایران را در دهۂ آخر سلطنت قاجاریه و زمینه‌ایکه برای کودتای ۱۲۹۹ فراهم شده بود و بالاخره حرکت‌ها و جهت‌گیری‌های ملت را یك بیك مورد بررسی قرار داد.

تذکر: «خوانندگان عزیز توجه داشته باشند که منظور ما از ذکر نام افراد و کارهائیکه کرده‌اند نه دلیل تأئید و نه تکذیب کسی است. مگر آنکه، خدمت یا خیانت آنان مورد بررسی قرار گرفته باشد و جای بحث و گفتگو باقی نمانده باشد. از این نوع اعمال روشن و مبین گذشته ما هیچکاری را اعم از آنکه مطلوب یا نامطلوب جلوه نماید مورد تأئید یا تکذیب ضد در صد قرار نخواهیم داد چه بسا

رجلی در موردی خاص، قدمی مثبت به‌نفع مملکت برداشته باشد ولی در جای دیگر، خلاف آن عمل کرده باشد و یا بالعکس، در این چنین موارد باید اعمال دوران زندگی آن شخص درنظر گرفته شود که آیا براستی در دورهٔ خدمات سیاسی و اجتماعی خود، چه روشی داشته، البته اگر روش اصلی او حاکی از خدمتگزاری باشد، جای آن دارد که در زمرهٔ نیکنامان از او یاد شود ولی اگر فقط یکبار قدمی برداشته و بعدراه دیگری پیموده است، چه بسا که آن یکبار نیز، در محیطی قرار گرفته که جز آن چاره‌ای نداشته‌و یاخواسته است باانجام آن، اعتمادو اعتقادمردم‌را نسبت بخود فراهم آورد، تا بعداً بتواند به هدفهای خود جامه عمل بپوشاند.

همچنین در مورد کسیکه یکبار خطائی از او سر زده باید بجستجوی علت آن پرداخت.»

بهر صورت انجام یکی دو کار خوب یا بد، نمیتواند ملاك شناسائی شخصیت واقعی افراد باشد ما در اینجا فقط بعنوان نمونه و مثال از این حوادث یاد کرده‌ایم برای آنکه خوانندگان بتوانند قضاوت صحیح و منصفانه‌ای درمورد اینگونه افراد داشته باشند لازم است پروندهٔ سیاسی و اجتماعی آنانرا با دقت مورد مطالعه قرار دهند تا بدرستی دریابند هرکس از کدام گروه و هر وصله از کدام قماش است.

مثلا امضای قرارداد ۱۹۱۹ که بسیار بحث‌انگیز و پر سر و صدا بوده و تقریباً همگان آنرا خیانت به مملکت میدانند از نظر عاقدین ایرانی آن بگونه‌ای توجیه شده که رد یا قبول آن با بررسی و قضاوت محققین و مورخین روشن خواهد شد.

دکتر باستانی پاریزی استاد تاریخ و مورخ نامی در تلاش آزادی مینویسد:[۶]

«وثوق‌الدوله این قرارداد را بست و سپس انتخابات را شروع نمود........ نتیجهٔ این قرارداد این بود که مالیه و قشون ایران زیر نظر معلمین و فرماندهان انگلیسی قرار گیرد.........

بعد از انتشار مواد قرارداد در جرائد، تحریکات شدیدی بر ضد وثوق‌الدوله شد و جمعی از دموکراتها و سایر آزادیخواهان ــ که مرکزشان گاهی خانهٔ امام جمعهٔ خوئی و گاهی منزل سید حسن مدرس بود شبنامه‌ها و مقالات شدیداللحنی بر ضد دولت منتشر ساختند و گفته شد که سلطان احمد شاه نیز با آنان همداستان است.

... گفته شد که شاه بـرای امضای قـرارداد حق‌الزحمـه میخواهـد و صریح میگوید که شما پول گرفته‌اید و امضاء کرده‌اید من که پولی نگرفته‌ام چرا امضاء

---

(۶) ص ۲۴۸

کنم؟(!) و در پاورقی از قول مورخ‌الدوله سپهر که واسطهٔ ملاقاتی جهت ترمیم بین مدرس و وثوق‌الدوله بوده نظرات مدرس و وثوق‌الدوله را چنین میاورد.

«وقتی به ملاقات مدرس نائل شدم، اول حرفی که زد اظهار کرد، بسیار کار خوبی کردید در این اختلافات نزد من نیامدید، زیرا شما عضو دستگاه دولت هستید، حالا چه شد که تشریف آوردید؟ شرح قضیه و پیغام وثوق‌الدوله را بیان نمودم، مدرس اظهار کرد وثوق‌الدوله بسیار متهور و جسور است، اگر جسارت نداشت مرتکب چنین خیانتی نمیشد، ولی تاریخ تکرار میشود، عبدالملک مروان، سی سال در خانهٔ خدا معتکف و اشتغال به تلاوت قرآن داشت ولی پس از اینکه بخلافت رسید، قرآن را بوسید که تا حالا رفیق شما بودیم! و بعد هم شهر مکه را آتش زد و به منجنیق بست. بهر صورت وثوق‌الدوله را حالی نمائید من کار خود را مینمایم، و شما کار خودتان را، لکن من موفق میشوم و شما ضرر خواهید کرد :

اگر قرارداد لغو شد همیشه متضرر و منفور و از سیاست دور خواهید بود و اگر قرارداد عملی شد و انجام گرفت دیگر انگلیس بشما کاری ندارد و برای رضایت ملت ایران شما را فدا خواهد نمود.

وقتی پیغام مدرس را بیان کردم، این مرد تیزهوش اظهار نمود:

خداوند اسایش ملت را فراهم آورد. مدرس نمیخواهد بفهمد ایران در چه وضعیت و انگلیس در دنیا در چه وضعیت قرار گرفته و من عقیده دارم، بزرگترین خدمت را به ایران نموده‌ام.(!) اگر من با تلاش و زحمات چند ماهه انگلیسها را بعقد این قرارداد متقاعد نکرده بودم، انگلیس‌ها ایران را اشغال میکردند و بجای من و دیگران، یك «سر» و یك ژنرال امور را بدست میگرفت. آنگاه مدتی سکوت نموده سپس اظهار داشت:

بمرگ قوام‌السلطنه علاوه بر مذاکرات طولانی که با مأمورین انگلیسی در تهران نموده‌ام، دویست هزار تومان (؟) پول تلگراف من بوزیر مختار ایران در لندن بوده است. عقیده‌ام اینست که فعلا بعد از امضاء قرارداد استقلال و تمامیت ایران مصون خواهد ماند، والا با عوام‌فریبی و ریا نمیشود مملکت را اداره نمود. بعدها تاریخ قضاوت خواهد نمود، ولو اینکه بقول مدرس من فدا شوم، بقای ایران فوق بقای من و مدرس.»

بعد اضافه مینماید: مخلص شبی با یکی از دوستان سیدضیاء صحبت میکردم، او از قول سید نقل میکرد که گفته بود؛

در بستن قرارداد ۱۹۱۹ من دخالت زیاد داشته‌ام. زیرا از جائی موثق شنیدم که انگلیسها خیال دارند بکمك خزعل کار خوزستان را یکسره کنند، یعنی با او قرارداد شیخوخیت عربستان را ببندند. این‌خبر را به رئیس‌الوزراء رساندم وباو



سید حسن مدرس

گفتم «هرکار میتوانی بکن تا روسیه جان بگیرد»! وثوق‌الدوله حاضر به عقد قرارداد ۱۹۱۹ شد و به همین علت من «سید ضیاء» خود نیز از مدافعان قرارداد بوده‌ام»

در واقع، مثل این میماند که قرارداد ۱۹۱۹ وقایهٔ تجزیه خوزستان شده بود. عجیب اینستکه ۲۸ سال بعد، یعنی در ۱۳۲۵ شمسی، برادر او قوام‌السلطنه نیز قرارداد نفت شمال را وقایهٔ تجزیهٔ آذربایجان کرد. هر دوی آن برادر از غوغای عوام نترسیدند، هر دوی این قراداد در مدت خیلی کوتاهی و توسط همان مجلس که انتخاب شده بود تا آنها را تائید کند، هر دو «کان لم‌یکن» شناخته شدند، و هر دوی برادر مرده باد بیش از زنده باد شنیدند! ....»

در این مقدمه نیز کوشش شده است آنچه نویسندگان و مورخین نوشته‌اند عیناً بنظر خوانندگان برسد تا اگر مستند است مورد استفاده قرار گیرد. و خود نیز سعی کرده‌ام به مطالبی استناد جویم که در بیان آن چندین نفر متفق‌القول بوده‌اند.

چگونگی استقلال ایران

در زمان سلطنت قاجاریه «فتحعلیشاه» که پس از جنگ با روسیهٔ تزاری، ناتوانی ایران برملا و شناخته شد، روسیه تزاری بسبب مرزهای مشترك طولانی و همسایگی با ایران و دولت عثمانی، بسبب آنکه مقر خلیفهٔ مسلمین بود و انگلستان که بجهت دست یازی به‌هندوستان بطور غیر مستقیم همسایهٔ دیگری محسوب میشد، هر یك بطور جداگانه خیال دست‌اندازی بقسمتی از خاك ایران را در سر می‌پروراندند و هر کدام، پنهان از دیگری برای نزدیك شدن به دولت‌مردان ایران و شخص شاه، بفعالیت پرداختند و سعی داشتند که با دست‌یابی به دستگاه قدرت مطلقه، یعنی شاه، و دربار و شاهزادگان و نزدیکان، دیگران را عقب رانده و تحت عنوان همکاری و مساعدت و دلسوزی‌های دایگان مهربانتر از مادر، بمقاصد خود دست یابند. روسیه تزاری بسبب امتیازاتی که در عهدنامهٔ ترکمانچای بدست آورده بود، وتعهدی که راجع‌به حمایت از فرزندان عباس میرزا برای احراز تخت سلطنت کرده بود، خود را ذیحق میدانست که نسبت بدول دیگر باید از مزایای بیشتری برخوردار گردد. انگلستان نیز که مهمترین مستعمراتش «هندوستان» در همسایگی ایران‌قرارداشت، «هنوزپاکستان ازهندوستان‌جدانشده‌بود» دائم‌درتلاش بودکه‌بااعمال نفوذ مادی و معنوی خود در ایران، این کشور را که برای دول دیگر اروپائی بخصوص آلمان دروازهٔ ورود بهندوستان بحساب میآمد، تحت نفوذ و سیطرهٔ خود درآورد، تا با زیر نظر گرفتن این‌راه عبور و ممانعت از استفاده دیگران، باخیال

راحت به یغماگری و غارت خود ادامه دهد.

این اتفاق منافع دو دولت، سبب آن شده بود که در مورد غارت ایران، با هم دست دوستی و اتحاد بدهند و با توافق هم، منافع موجود را بین خود تقسیم نمایند، و پس از آنکه انگلستان به منابع نفت جنوب دست انداخت، این رقابت در چپاولگری شدت پیدا کرد، و هر یك از دو دولت، برنامهٔ خاصی برای بدست آوردن امتیازات مختلف در ایران فراهم کردند. تا جائیکه بالاخره، برای آنکه هر یك مزاحم دیگری نشود، نقشه‌ای کشیدند و قرارداد ۱۹۰۷ را که در حقیقت، نقشه تقسیم ایران بود، بین خود تصویب کردند. و پس از آن هر یك در تلاش و کوشش برآمدند، تا با جلب‌نظر دولتمداران و افراد ذی‌نفوذ ایران، اعم از سیاسی و مذهبی و اقتصادی و عشایری، مهره‌های بیشتری را در اختیار خود داشته باشند. تا بهتر بتوانند مفاد قرارداد را، که از مقاصد شوم و پلیدشان سرچشمه میگرفت انجام دهند. دربار ایران نیز که مرکز قدرت محسوب میشد، همیشه آلت دست سفراء و وزرای مختار این دو کشور بود. و برای انتخاب صدراعظم، یا رئیس دولت و اعضای آن، باید نظر آنانرا ملحوظ میداشت. و همچنین، افرادی که مصدر کار میشدند و یا مسئولیت تشکیل دولت را بعهده میگرفتند، اگرچه ایدهٔ ملی داشتند، چاره‌ای نداشتند جز آنکه، برای رعایت بیطرفی، کابینه‌ای تشکیل دهند که ترکیبی از طرفداران روس و انگلیس باشد، و اگر میتوانستند یکی دو تن از ملی‌گرایان را در کابینه بگنجانند، موفقیتی بدست آورده بودند. اگرچه اکثر اوقات، در انجام خدمات ملی ناتوان و دست بسته میماندند. چون هر وقت میخواستند قدمی برای حفظ منافع ملی و تثبیت استقلال مملکت بردارند، خواه ناخواه با منافع یکی از آندو، و یا با منافع هر دو برخورد داشت. و همین امر کافی بود که، آن تصمیم صورت تحقق پیدا نکند، و پیرو آن ترتیبی پیش میآوردند که رئیس دولت، ناچار از کار کناره‌گیری کند و دیگری بجای او بر مسند صدارت بنشیند. و باز همین ماجرا تکرار میشد و این دور و تسلسل ادامه پیدا میکرد. این وضع صدراعظم‌هائی بود که وجههٔ ملی داشتند، و اگر رئیس دولت، طرفدار یکی از این دو غارتگر بر مسند صدارت می‌نشست، قضیه شکل دیگری بخود میگرفت، یعنی دولت مقابل همهٔ سعی و کوشش خود را بکار میبرد و با تطمیع و وعده و وعید و دست‌آخر با تهدیدهای پیاپی، شاه را وادار میکرد که آن صدراعظم را برکنار و دیگری را بجای او برگزینند.

ملك‌الشعراء بهار مینویسد(۷): «بعد از تعطیل مجلس دوم سه سال و کسری

(۷) تاریخ مختصر احزاب سیاسی ص ۱۲ سقوط ناصرالملك



ناصرالملک نایب‌السلطنه
(ابوالقاسم قراگزلو همدانی)



فن اتر وزیر مختار روس

ناصرالملك زمامدار مطلق بود و باکمال خشونت بااحزاب و احرار رفتار میکرد.»
نفوذ روس در ایالات شمالی، بیحد و روزافزون شده بود. در امور داخلی مداخله میکردند و با دموکراتها که هنوز در بعضی ایالات، خاصه خراسان، کمیته و تشکیلات داشتند، مخالفت میورزیدند، و اتباع روسیه بر رجال کشور بزرگی میفروختند.

در این اوان شاه بحد بلوغ سیاسی رسید، و در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هجری قمری = ۳۰ سرطان تاجگذاری کرد، و ناصرالملك سقوط کرد و روز ۱۸ رمضان، بدون اینکه نطقی بکند یا شرح کارهای دیرینهٔ خود را بنویسد، مانند کسیکه میگریزد بفرنگستان گریخت!!....

در سال ۱۳۳٤ هجری قمری انقلابات و تشنج عجیبی در ایران پیدا شد. قبلا میدانستیم که حزب دموکرات و قسمتی از آزادیخواهان سایر احزاب، در عهد ناصرالملك (نایب‌السلطنه) بفشار دولت روس گرفتار بودند و غالباً در حال تبعید و بازداشت بسر میبردند. جراید ملی **ایران‌نو**، ارگان حزب دموکرات و روزنامه **شوری**، ارگان اعتدالیون و روزنامه **استقلال ایران**، ارگان اتفاق وترقی و **شرق**، مستقل و بسیاری دیگر از جراید توقیف‌شدند. درایالات نیز روزنامه‌های **ملی نوبهار**، در مشهد و**شفق**، در تبریز، از طرف دولت، یا بفشار روسها توقیف گردیدند.

بعد از افتتاح مجلس سوم، حکومت مشروطه بار دیگر بوجود آمد.

جراید ملی از نو جان گرفتند. روزنامهٔ نوبهار، بمدیریت مؤلف در تهران بجای ایران‌نو دایر شد روزنامه شوری بمدیریت ناصرالاسلام گیلانی، به مساعدت حزب اعتدال دایر گشت، روزنامهٔ **رعد**، که از جراید مستقل و متکی به حزبی نبود، بمدیریت **سید ضیاءالدین طباطبائی** دایر گشت و جریدهٔ هفتگی بنام **عصر جدید**، بریاست **متین‌السلطنه** راه افتاد، سوای اینها روزنامه‌های دیگر، **ستارهٔ ایران**، دموکرات، **بامداد روشن**، هوادار اتحاد اسلام و جراید دیگر بوجود آمد.

از همهٔ این جراید، **فقط رعد** و **عصر جدید** بهواداری صریح متفقین، یعنی روس و انگلیس چیز مینوشتند، ولی باقی جراید، نظر بسوابق حزبی و تألر شدیدی که از عملیات روسهای تزاری و سکوت عمیق انگلستان در برابر مظالم حضرات داشتند، طوری از متفقین رنجیده بودند که میتوان گفت اکثریت افراد احزاب و مطلق روزنامه نگاران، از همان بدو امر و طلوع ستاره جنگ، بهواداری متحدین دل بستند و این احساسات یکباره عمومی شد و تدابیر مأمورین ترك و آلمانو اتریش نیز مزید علت گردیده، با انقلاب فکری و قلبی و عاقبت بقیام حزبی و مهاجرت پیوست.

و در ادامهٔ بحث مینویسد: باید گفته شود که دولت تزاری بعداز عقد معاهدهٔ ۱۹۰۷ و تعیین مناطق نفوذ روس و انگلیس در ایران، تصمیم گرفت که در منطقه نفوذ خویش دست بکار شود و بمداخلات مستقیم در امور داخلی ایران آغاز کند.

چنانکه دیدیم بعد از قیام **ستارخان** در تبریز، به بهانهٔ آوردن آرد و حفظ اتباع روس، سالدات وارد آذربایجان کرد. و بعد از قضیه **شوستر**، و دادن اولتیماتوم در ۱۳۲۹ نیز قوائی به قزوین و استرآباد و خراسان وارد کرد و به تحریك مفسدین، در خراسان آشوبی برپا نمود و **سید محمدطالب الحق**، برادر **سید علی‌آقا یزدی مجتهد** و **یوسفخان قرائی** و جمعی دیگر را واداشت که در مسجد و صحن رضوی گردآمده، برضد حزب دموکرات و مشروطه‌خواهان وعاقبت بخلاف حکومت مرکزی و بهواداری **محمدعلی‌میرزا** که در استرآباد بود قیام کردند، و گروهی بیگناه را کشتند و جمعی مسلح دور خود جمع کردند و افکار عموم را زهرآگین ساختند و امنیت را از خراسان سلب نمودند. بحدیکه حاکم از خلع سلاح آنان عاجز شد و دموکراتها که میتوانستند از آنها جلوگیری کنند، بفشار روسها قبلا تبعید شدند و چون میدان خالی شد، خود روسها بر مفسدین تاختند و صحن و مسجد و حرم و گنبد را هدف توپ ساختند و بفجایع تاریخی دست زدند......... روسها علاوه بر این مفسدتها در امور داخلی نیز مداخله می‌کردند .... با این مقدمات در واقع کمتر کسی از عقلا بود که امیدی ببقای کشور داشته باشد .... **فقط** معجزی میتوانست ایران را از شر مداخلات روسیه و از زیر بار یأس و سخنان زهرآگین زعمای بدبخت و مایوس، نجات دهد. و این معجزه جنگ بین‌الملل بود.

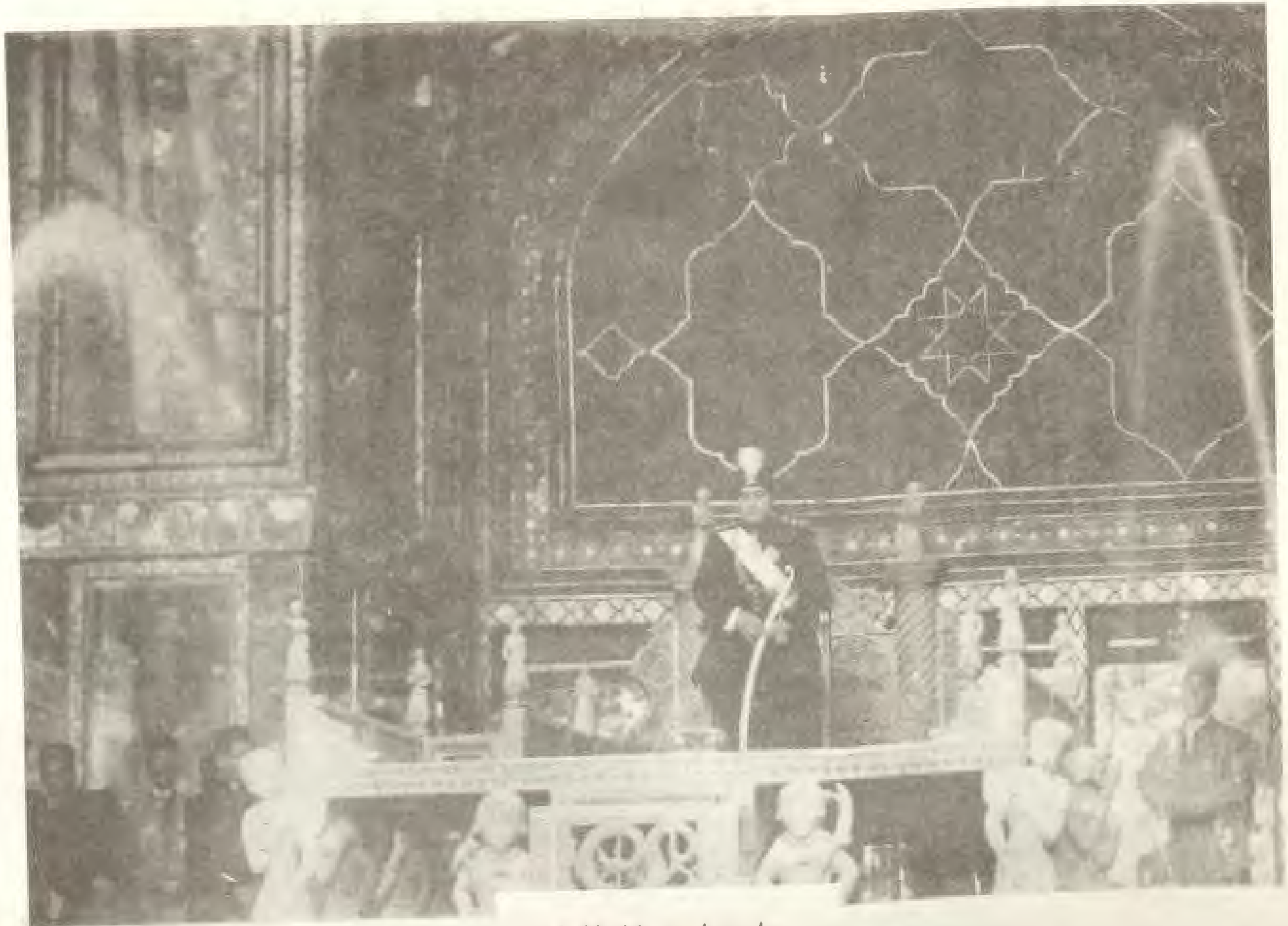
.... ایرانیان حساس را که از روسها ناامید و از انگلستان رنجه خاطر بودند، بهواداری متحدین وادار کرد»

بهار در این قسمت، پرده از روی یکی دو دسائس روسیه تزاری کنار زده و یکی از علل بهم ریختگی اوضاع ایران را آشکار میسازد. برای آنکه نمونه‌ای از دسائس و زورگوئی انگلستان نیز آشکار گردد، به نوشتهٔ مورخ‌الدوله نگاه میکنیم.

احمدعلی سپهر (مورخ‌الدوله) راجع به‌عهدنامه روس و انگلیس، نامه سفارت انگلیس، بدولت ایران را ارائه میدهد(۸)

مراسلهٔ سفارت انگلیس بتاریخ ۲٤ سپتامبر ۱۹۰۷

(۸) ایران در جنگ بزرگ ص ۳٦۵.



جلوس احمد شاه قاجار

جنابمستطاب اجل اکرم افخم را با کمال احترام تصدیع افزا میشود:
«بموجب دستورالعملی که از دولت متبوعهٔ دوستدار رسیده شرف دارم(!) که صورت ترتیب منعقده فیمابین دولتین روس و انگلیس، مورخه ۳۱ اوت ۱۹۰۷ را، تا اندازه‌ای که راجع به دولت علیهٔ ایران است لفاً ایفاد دارم. محض تسهیل قرائت نوشتهٔ مزبور، ترجمهٔ غیر مستند آنرا به نسخهٔ فرانسه، الحاق داشت، محض احتراز از هرگونه اشتباه نیز باید اظهار بدارم که مسلم است نسخهٔ فرانسه سندیت خواهد داشت. صورت این قرارداد رسماً بدول معظمه ایفاد خواهد شد و بزودی انتشار خواهد یافت. در این موقع احترامات فائقه را تجدید مینماید.
امضاء وزیر مختار انگلیس»

و در جای دیگر(۹) اشاره به مداخلهٔ روس و انگلیس در ایران میکند و مینویسد:
«در اوایل سال ۱۹۱٤، کار مداخلهٔ بیگانگان در امور داخلی ایران بجائی رسیده بود که روسها در قزوین و تبریز، از مردم مالیات میگرفتند و مانع اعزام نمایندگان به مجلس شورایملی میشدند. و انگلیسها در مقابل وام محقری، گمرک بوشهر را تصرف نموده، عواید آنرا تصاحب میکردند. گوئی غبار مذلت، بر سرتاسر ایران نشسته و قلوب وطن‌پرستان از اندوه مالامال بود»

و در جای دیگرمینویسد(۱۰)
«شنبه نهم اکتبر ۱۹۱۵ از برازجان بسفارت آلمان اطلاع رسیده، **دریابیگی** حکمران بنادر، که بعزم بوشهر حرکت کرده بود، امروز صبح به برازجان مراجعت کرده اظهار میدارد، انگلیسها اجازهٔ ورود به بوشهر نداده‌اند!!!
این خبر، بتوسط **پرنس رویس** وزیر مختار آلمان، باطلاع **مستوفی‌الممالک** رئیس‌الوزراء رسید و از مداخلهٔ مأمورین انگلیسی در امور داخلی ایران مذمت کرد. معلوم شد رئیس‌الوزراء نیز از واقعه مستحضر بوده و سفارت انگلیس را وادار به صدور تعلیمات برای عدم مخالفت از ورود دریابیگی به بوشهر نموده است»

و در جزء حوادث روز ۱٦ اکتبر ۱۹۱۵ مینویسد(۱۱):

---

(۹) ایران در جنگ بزرگ ص ۹
(۱۰) ص ۲۱۸
(۱۱) ص ۲۲۷

«شنبه ۱۶ اکتبر ۱۹۱۵ امروز دریابیگی حکمران جدید بنادر، وارد بوشهر شده، انگلیسها با کمال احترام او را پذیرفته، **بیرق انگلیس** را از روی دار-الحکومه برداشته بیرق ایران را افراشتند»

و در مورد آشفتگی وضع ایران و دخالت دولتین روس و انگلیس که همچون فاتح و غالب با ایران وایرانی رفتار میکرده‌اند مینویسد(۱۲):

«چهارشنبه ۲۷ جمادی‌الاولی ۱۳۳٤ = حمل لوی‌ئیل = ۲۲ مارس ۱۹۱٦

امروز عصر خانمهای وزرای مختار روس و انگلیس و اسپانی، و خانمهای صاحب‌منصبان روس، برای صرف چای در فرح‌آباد حضور شاه دعوت داشتند. در آنجا، حادثه‌ای رخ داد که موجب خشم اعلیحضرت گردید:

یك نفر صاحب‌منصب روسی، در حال مستی دنبال بانوئی کرده میخواست وارد اندرون شود، اجزاء دربار جلوگیری نمودند. بعد معاون **ژنرال باراتف** رسید، صاحب‌منصب مزبور را با خود برد. شاه اسکندرخان امیرتومان را احضار کرده، جداً عزل و اخراج صاحب‌منصب خاطی را خواست.»

همین مطلب را ملك‌الشعراء بهار در تاریخ احزاب(۱۳) سیاسی ایران از قول احمد شهریور اینطور نقل میکند:

روزی چند نفر زن روسی به فرح‌آباد رفته بودند و میخواستند وارد اندرون سلطنتی شوند و تماشا کنند. مردی روسی مست، که ازشهر دنبال زنان را گرفته بود رسیده و او نیز میخواهد وارد حرمسرای شاهی شود و کار به کشمکش کشیده و شاه رئیس‌الوزراء را احضار میکند، و بفرمانده قشون روس خبر میدهند و آن مرد را می‌برند».

اینها نمونه‌هائی است از وضع استقلال ایران در هفتاد سال پیش، و نشانه‌ای از درجه توانائی و اقتدار شاه و دولت و خلاصه مملکت، در برابر همسایگان شمالی و جنوبی ایران که همیشه در مکاتبات و گفتگوها، بر استقلال ایران تاکید داشتند و در رفتار و کردار، حتی خانواده شاهی از تعرضشان در امان نبوده است. معلوم نیست، اگر در نوشته‌ها و قراردادها، ایران را مستقل نمیخواندند، دیگر چه چیز باقی میماندکه با از دست دادن آن، استقلال ایران بخطر بیفتد و یا از بین برود؟!!

(۱۲) ص ۳٤۲

(۱۳) ص ۲٤

اقتصاد ایران

مسأله اقتصاد که مهمترین ارکان ادارهٔ یك مملکت است متاسفانه جای بحث و گفتگو باقی نگذاشته است چون منابع درآمد دولت، از تعداد انگشتان یك دست فراتر نمی‌رفته است.یکی درآمد گمرکات ایران بوده‌که همیشه در گرو قرض‌های پیش‌خور، در اختیار روس و انگلیس بودیعه سپرده شده بوده است. دوم، منابع طبیعی بوده که به ثمن بخس در اختیار اتباع بیگانه، (بظاهر) و در معنی در اختیار یکی از دو دولت مزبور قرار داشته است. سوم، مالیاتهای مستقیم، کــه آنهم در دست حکام نالایق و سودپرست ولایات بوده، که اگرچه بیش‌از حد معمول و با انواع فشار از ملت گرفته میشده، ولی در جیب آنان سرازیر میگردیده است. چهارم، درآمد اوقاف بوده که آن نیز زیر سیطره گروهی متولیان از خدا بیخبر قرار داشته و حیف و میل میشده است.

غیر از این چهار منبع اصلی، درآمدهای متفرقه دیگر نیز، محل آنچنانی از اعراب نداشته که بحساب آید.

در نتیجه، دولت همواره هشتش در گرو نه بوده است. و بایستی با دست خالی، هم چرخ هزینه مملکت را بگرداند و امنیت و آسایش مردم را فراهم آورد، و هم اقساط بدهی وامهای گذشته را، که برای ارضای هوسهای گروهی خودسر و خودکامه، بدوش ملت ایران گذاشته شده بود، به دولتهای روس و انگلیس بپردازد.

وقتی رشته اقتصاد یك مملکت، که در حقیقت رشته حیاتی آن محسوب میشود، تا بدین پایه سست و بی‌اعتبار باشد، بدیهی است، که افراد میهن‌پرست و مؤمن بمسائل ملی، هرچه هم کوشش و تلاش کنند، سعی آنان بجائی نخواهد رسید. چون اگر زر نبود، زور نخواهد بود و یا بالعکس، اگر زور نباشد، زر بدست نخواهد آمد. و در آن دوران، دولت ایران، هیچیك از این دو را درچنته نداشت. و خواه ناخواه، بنا بمثل «الغریق یتشبث بالحشیش» بهر طناب پوسیده می‌چسبید و در هر طرف که وجود یکی از آندو را تصور میکرد، متمایل میشد و به بهشت و دوزخ ماجرا کاری نداشت. اگر وعدهٔ کمك مالی میدادند، ولو هر تقاضائی داشتند، استقبال میکرد، و اگر میپنداشت، در پناه زور و قلدری یکی، میتواند شانه از زیر بار دیگری بیرون بکشد، بانطرف روی میآورد. در این میان چیزی که وجود خارجی نداشت، استقلال فکری بود، که بتواند بوسیلهٔ آن، راه را بر چاه، و بیراهه را از پرتگاه رجحان نهد، لذا لابد بود که پیشهٔ، بوجار لنجان را در پیش گیرد و از هر طرف که باد میآید، باد بدهد، شاید بتواند این خرمن کوبیده

شده را، هرچه زودتر، از میانه بردارد و از غارت آن بدست چپاولگران داخلی و خارجی، جلوگیری نماید. در این گیرودار، هوسرانی و سودجوئی گروهی از سردمداران، مزید علت شده بود، که برای دستیابی به مقاصد و منافع خـود، بهانه‌ای نیز بدست داشتند و برای تن دادن بهـر وسیلهٔ ننگـآوری، عـذری داشتند، از جمله آنکه، با قبول این خطر وزیان، از خطر وزیان بیشتری پیشگیری خواهیم کرد. عذری که از نظر تیزبین تاریخ، بدتر از گناه بحساب میآید.

بطوری شیرازهٔ کار از دست دولت‌مردان در رفته بود که نمیتوانستند حقوق کارکنان دولت را بپردازند، تا بدانجا که حقوق قزاق و ژاندارم نیز، چند ماه به تعویق میافتاد و این نیروی انتظامی چهار تا و نصفی، که بایستی هم وغمش صرف امور انتظامی شهر و مملکت گردد، و مجری قوانین جزائی و کیفری باشد، دائم در اندیشهٔ آن بود تا چه خورد صیف و چه پوشد شتا، و ناچار بود یا دست نیاز بسوی قصاب و بقال محل دراز کند و یا با زور و قلدری مایحتاج مورد نیاز خود رابدست آورد.

مورخ‌الدوله جزء اتفاقات روز دهم اکتبر ۱۹۱۵ میلادی مینویسد(۱٤)

«اکتبر ۱۹۱۵ میلادی

کلنل ادوال سوئدی، قائم مقام رئیس تشکیلات ژاندارمری که هفته گذشته استعفای خود را بدولت تسلیم کرده، در مصاحبه با مدیر جریدهٔ عدل میگوید:

..... پس از آنکه چندی قبل، بواسطهٔ شدت استیصال، مجبـور بـه احضار پستهای ژاندارمری شدیم. دولت مرا احضار کرده و امر کردند که حکم خود را موقوف الاجرا بدارم، و گذشته از اینکه قول دادند چند روزه حقوق عقب‌افتاده ژاندارمری را خواهند پرداخت، وعدهٔ همه گونه مساعدت، با آیندهٔ ژاندارمری و قبول پیشنهادات وی دادند و برای اطمینان خاطر من، کمیسیونی بنام اصلاح امور ژاندارمری در وزارت داخله تشکیل، و چندروزه مرا بدان مشغول نمودند... ولی متأسف هستم بگویم که هیچ نتیجـه حاصل نشد. یعنـی دولت راپـورت و پیشنهادات کمیسیون رامحل توجه‌قرار نداد و حکم باجرای آن نفرمود.... کلنل بالاخره بیان داشتند که، آیا بااین‌ترتیب میتوان میل‌ورغبت بکارکردن‌داشت، وآیادرصورتیکه‌فعلا حقوق عقب‌افتادهٔ ژاندارمری تقریباً عبارت از یك‌میلیون تومان است، چگونه من خواهم توانست با الفاظی خالی از معنی، حیات ۷ هزار نفر ژاندارم گرسنه را تأمین کنم؟ ..... چگونه درصدد استعفا و کناره‌جوئی برنیایم؟ قبل از آنکه با یك طرز نامناسبی مجبور از ترك این مملکت بشوم» و نیز در مورد استعفای

(۱٤) ایران در جنگ بزرگ ص ۲۱۸



کلنل وستد اهل رئیس تشکیلات نظمیه

وستداهل افسر سوئدی رئیس نظمیه، متن مصاحبهٔ او را با روزنامه رعد آورده مینویسد: [۱۵]

«مسیو **وستداهل** اظهار کردند: تقریباً بودجه نظمیه تهران درماه ۲۵هزار تومان است. درحالیکه اگر حقوق برج میزان را حساب کنیم، ۱۶۰ هزارتومان عقب‌افتاده دارد، (یعنی حدود ۷ ماه) و ده‌هزار تومان هم در ماه حقوق نظمیه رشت و قزوین است. بنابراین، اگردولت مصمم است که در اساس نظمیه تزلزلی وارد نشود، و ایشانهم درخدمت خود (بشرط تصویب دولت سوئد) مداومت نمایند باید قبلا از طرف دولت، یکی از منابع عایدات برای صرف باین موارد تخصیص داده شود، که مرتب در هرماه به نظمیه بپردازند. مسیو وستداهل علاوه کردند که یکسال‌ونیم است ازطرف دولت بایشان وعده و اطمینان داده شده که پس از افتتاح مجلس، تمام کارهای مربوط به نظمیه تصفیه و حل خواهد شد. درصورتیکه هنوز هیچ نتیجه و اثری ازاین مواعید دولت مشاهده نگشته، ومیگفتند بااین‌ترتیب نمیتوانند کار بکنند و شایستهٔ خود نمیدانند هر روز بدرب ادارات دولتی دویده، برای وصول حقوق افراد پلیس، ملتجی به اولیاء امور گردند، تا با هزاران اصرار پس ازچندین هفته، پنجهزارتومان (؟) دریافت دارند.

مسیو وستداهل میگفتند: درصورتیکه دولت نخواهد نظمیه دوچار انحلال گردد، باید درما ۲۵۰ هزارتومان به نظمیه داده شود و گمان میکردند که نظمیه، درمقابل مسئولیت عظیمی که بر عهده گرفته استحقاق دریافت این مبلغ را دارد، در خاتمه بیانات رئیس تشکیلات اظهارداشتند: اگرتااول نوامبر۱۹۱۵ (۲۲ ذی‌الحجه۱۳۳۳) که موقع انقضاء کنترات ایشان است، تأمینات لازمه داده نشود، هرآینه تهران را ترك و به سوئد حرکت خواهندکرد. و در دربارسوئد، ناگزیر از این اظهار خواهند بود که، نمیتوانستند با داشتن مقام رسمی بنام صاحب منصب سوئدی، با یك پیش‌آمدهای ناسازگاری سازش نمایند.»

این وضع نابسامان مالی، چیزی نبود که بزودی دست ازگریبان دولت ایران بردارد، وهمواره یکی از مشکلات عظیمی که دولتهای ملی وخدمتگزاران واقعی و همچنین دست‌نشاندگان اجانب، با آن روبرو بوده‌اند خزانهٔ خالی مملکت بوده است. چنانکه چند ماه بعد باز در همان مأخذ، به مطلبی برمیخوریم که دارای اهمیت است

«یکشنبه ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳٤، ۱۳ فوریه ۱۹۱۶

درهفته‌گذشته، ارباب حقوق عریضه‌ای بریاست وزراء تقدیم داشته تقاضا

(۱۵) ایران در جنگ بزرگ ص ۲۱۸

نمودند که حق آنها، تومانی ۵ قران (!!) تأدیه گردد. ودیروز هم دروزارت مالیه، عده‌ای از متظلمین حاضر شده بآنها جواب داده شد که فعلا بیش از تومانی ۲ ریال (!!) وجهی حاضر نیست، ممکن است در آتیه تومانی دو ریال هم تأدیه گردد»(!!)

دولتهای روس و انگلیس نیز از این پریشانی و بی‌سرو سامانی، نهایت بهره‌برداری را میکردند وگاه با نشاندادن در باغ سبز نظرات خود را اعمال میکردند و گاه از پرداخت آنچه قبلا تعهد کرده بودندکه برای‌کمك بدولت ایران بعنوان وام دراختیار دولت بگذارند، طفره میرفتند و مدتی را به لیت ولعل میگذراندند، تابتوانند تقاضای بیشتری را بشاه ودولت تحمیل نمایند.

یحیی دولت‌آبادی مینویسد:[۱۶]

«دولت ایران، همان دولت آبستن که بزودی بار حمل خودرا درسیاست بصورتی برزمین میگذارد، که ممکن است مملکت دارا وانوشیروان را فدای هوسرانی مشتی ازفرزندان ناخلف اوبنماید. ودرسایهٔ سیاست ناتـوان دربـــار و فساد اخلاق و بدسیاستی گروهی از طبقهٔ اول درهرلباس، استقلال چندهزارسالهٔ ایران، قربانی بگردد که خدای آنروز را بما نشان ندهد.

میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله، برای موفق شدن بگرفتن چند میلیون لیره بعنوان قرض و استحکام مقام ریاست خویش حاضر شده است، درحال دائر نبودن مجلس شورایملی و برخلاف قانون اساسی، قراردادی بـا انگلیسیان به‌بندد کـه درحکـم تسلیم‌کردن مملکت به بیگانه بوده باشد.

رئیس دولت بااینکه شخص حساس بااطلاعی است، طوری چشمش بسته شده که غیر از انگلیس و فتح و فیروزی او چیزی را نمی‌بیند.

...... بهرصورت وثوق‌الدوله تا روزیکه قرارداد آشکار گردید، نگذارده است غیر از دو سه‌تن که همکار او بوده‌اند کسی از این کار خبردار گردد.»

ازاینگونه مطالب و نشانه‌ها، درکتب تاریخ صدسالهٔ اخیر ایران، بسیارمیتوان بدست آورد. که خود کتابی جداگانه خواهد شد. و از حوصلهٔ این مقدمه بیرون است. فقط‌برای بهتر روشن شدن مطلب، یکی دو نمونهٔ دیگر را بازگو میکنیم.

احمد احرار مینویسد :[۱۷]

.... احمدشاه کوشید نظریهٔ وزرای مختار روس و انگلیس را، نسبت به **مستوفی‌الممالك** (رئیس‌الوزراء) تغییر دهد و آندو را متقاعد سازد که، درچنان

(۱۶) حیات یحیی ج ٤ ص ۱۲۳

(۱۷) طوفان در ایران ج یك ص ۳۰٤

شرایطی هیچکس بهتر از مستوفی قادر نیست تعادل خارجی و امنیت داخلی ایران را حفظ کند. و مانع از فعالیت آلمانها، و هواخواهان سیاست آلمان شود که از حمایت افکار عمومی برخوردارند. لکن سعی او فایده نبخشید. **فون‌اتر** و **مارلینگ**، تأکید داشتند که، مستوفی نه فقط شخصاً نسبت بسیاست روس و انگلیس درایران نظر خوش ندارد، بلکه دوستان ونزدیکان وی همگی ازعناصر طرفدارآلمانند و با آنکه برای رعایت حفظ ظاهر، بعضی از رجال متمایل بسیاست روس و انگلیس را به عضویت کابینه برگزیده است، باطناً با هیچکدام روابط صمیمانه و صادقانه ندارد.

بدنبال این مقدمه، **مارلینگ** و **فون‌اتر**، پیشنهادات و نظـرات دو دولت را مطرح کردند و متذکر شدند که در قبال این مذاکرات، فقط قول شاه و تعهد شخصی او را نافذ و معتبر میشناسند. آنها بر روی این نکته انگشت گذاشتند که، دولت ایران از لحاظ مالی وضع ناگواری دارد، و پرداخت حقوق ژاندارم و قزاق متجاوز از چهارماه به تعویق افتاده است، در حالیکه دولت دیناری در خزانه ندارد.

اطلاع دقیقی که وزرای مختار روس و انگلیس، دربارهٔ مشکلات مالی دولت، و تهی بودن خزانه در اختیار داشتند، شاه را تکان داد. احمدشاه، جریان مذاکرات محرمانهٔ خود را با مستوفی بیاد میاورد، که بر اثر اطلاع از وضع ناگوار خزانه و تأخیر چند ماهه در پرداخت حقوق و تدارك آذوقه قزاقخانـه و ژاندارمری، که تنها قوای مدافع موجودیت و امنیت کشور میبودند، ناگزیر با گرو گذاشتن قسمتی از جواهرات سلطنتی برای استقراض از تجار داخلی موافقت کرده بود، ولی حتی از این اقدام، نتیجه‌ای بدست نیامده و پولی فراهم نشده بود.

مارلنیگـ، در حالیکه چانهٔ پوشیده از ریش خود را میخاراند، به کنایه یادآور میشد که دولت ایران بی‌جهت به قرضهٔ داخلی امید بسته است، چون صندوق تجار ایرانی هم وضعیتی بهتر از خزانهٔ دولت ندارد، و در ایران پولی پیـدا نمی‌شود، مگر لیره‌های آلمانی، که جیب و کیسهٔ بعض رجال را انباشته است و آنها نیز، هرگز سر کیسه را بخاطر نجات دولت و مملکت شل نخواهند کرد.»

نمونه‌ای دیگر: مورخ‌الدوله سپهر مینویسد(۱۸):

سه‌شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳٤ = ۲۹ فوریه ۱۹۱٦ = ۱۰ حوت توشقان‌ئیل

شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما، رئیس‌الوزراء، امروز نزدیك غروب از وزراء دیگر تودیع نموده، اوائل شب در قصر فرح‌آباد حضور شاه شرفیاب شد

---

(۱۸) ایران در جنگ بزرگ ص ۲۲۵

و استعفای خود را از ریاست وزراء تقدیم و جداً قبول آنرا استدعا کرد. علت استعفای فرمانفرما، عدم رضایت سفارت روس از مشارالیه است. تحریکات اولیای سفارت روس بر علیه وی بجائی رسید که، عده‌ای از ارباب حقوق را بتوسط **امین‌الوزاره**، وادار به تحصن در زرگنده، محل ییلاقی سفارت نمودند. در نتیجهٔ هیاهوی آنان و مطالبهٔ وجوهی که در صندوق دولت موجود نبود، کابینه مجبور بکناره‌گیری گردید. معلوم شد. روسها از ابتدا هم با ریاست وزراء فرمانفرما موافق نبوده بلکه بنابر مصلحتی، سکوت اختیار کرده‌اند»

پس از کناره‌گیری دولت می‌بینیم آن عده که، برای استیفای حقوق خود بدامان سفارت پناه برده بودند و آنقدر فریاد و فغانشان بلند بود که، پایه‌های صندلی صدارت رئیس‌الوزراء را لرزاند و بالاخره او را سرنگون کرد، بیکباره اهل آشتی شدند و پیشقدم، و بدون آنکه نتیجهٔ مثبتی بدست آورده باشند، **فقط** با اعتماد بقول یکی دو وزیر کابینهٔ بعدی، از باغ سفارت خارج شده و بسر کار خود میروند!!!

«سه‌شنبه ۲ جمادی‌الاولی(۱۹) نمایندگان متحصنین سفارت روس، بدربار رفته و با رئیس‌الوزراء ملاقات نمودند و راجع به خروج متحصنین، شرایطی در باب پرداخت حقوق عقب‌افتاده خود کردند.

بعدازظهر، **سردار کبیر** وزیر جنگ و **حاجی یمین‌الملک** وزیر مالیه، با مراسله‌ای که از طرف رئیس‌الوزراء در جواب عریضهٔ ارباب حقوق نوشته شده بود، بسفارت روس رفته اطمینان دادند که حقوق آنها، از قرار تومانی ۵قران تأدیه خواهد شد. در همین موقع **موسیو یورینف**، باتفاق **شریعت‌زاده**، بسفارت رفته مراتب را تأئید نمودند.»

«از قرار تومانی پنج قران آنهم تعهد، مورد قبول قرار میگیرد!

ملک‌الشعراء بهار در تاریخ احزاب سیاسی[۲۰] پس از آنکه برفتار و اعمال دولت روسیهٔ تزاری بعد از عقد قرارداد ۱۹۰۷ اشاره مینماید، و به مداخلات مستقیم آندولت در اغتشاشات داخلی ایران میپردازد و نمونه‌های آنرا ارائه میدهد اضافه میکند.

«روسها علاوه بر این مفسدتها، در امور داخلی نیز مداخله میکردند و مقدمات دست‌اندازی درمنطقهٔ نفوذ خود را فراهم میاوردند. خاصه که **ناصرالملک**

(۱۹) ص ۳۲۹ ایران در جنگ بزرگ

(۲۰) ایران در جنگ بزرگ ص ۱۶

و سایر رجال هم، خود را تسلیم آنان کرده و در قبال تقاضاهای مأمورین روس و مستشاران بلژیکی، (از قبیل مسیو **برنارد** خزانه‌دار و همکاران دیگر او که با روسها متحد و همداستان بودند) مقاومتی بروز نمیدادند و ناصرالملک صریح میگفت که، ایران رفته است و امیدی ببقای استقلال و تمامیت ملکیهٔ این کشور نمیتوان داشت(!) و حتی از این سخنان یأس‌آمیز و زهردار، با شاه جوان نیز گفته میشد و شاه را به جمع مال و نومیدی از مردم و مملکت تشویق و راهنموئی میکرد.»(!)

دکتر باستانی پاریزی در توضیح وضع آشفته سالهای ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ مینویسد:[۲۱]

«این ایام، بحرانی‌ترین روزهای تاریخ ایران است. که سیاست خارجی و وضع آشفتهٔ داخلی، موجبات کودتای ۱۲۹۹ را فراهم میکرد. یك توجه کوتاه به عمر دولتها ــ که بسیار مستعجل بودند ــ میرساند که اداره و نظم و نسق امور، از هم پاشیده است و متاسفانه احمدشاه نیز که خود بسن کفایت رسیده بود و دیگر نایب‌السلطنه‌ای نداشت، از عهدهٔ جریان این شکستگی برنمیآمد.»

و در مورد روی کار آمدن کابینه وثوق‌الدوله شرحی مینویسد سپس اضافه میکند[۲۲]: « براثر حوادث مختلفه و خشکسالی، قحطی شدیدی نیز در تمام ایران‌و خصوصاً تهران پیش آمده بود.» و قسمتی را از تاریخ مردوخ نقل کرده مینویسد: «فقرا از گرسنگی در میان کوچه و خیابان، مانند رشته روی هم میافتادند و به آرزوی نان جان میدادند. سفارت آمریکا در دو سه محل دستور داده بود هر روزه، دم‌پخت درست میکردند و به فقرا میدادند. اعلیحضرت سلطان احمدشاه، گندم دولتی را در انبار احتکار کرده، به نرخ گران به نانواخانه میفروخت. در نتیجه اهل تهران از او متنفر شده، او را «احمد علاف» می‌گفتند .....

از کردستان خبر رسید که نرخ گندم به خرواری ۲۳۰ تومان، و عسرت و مضیقه بجائی رسیده است که فقراء با خون قصابخانه و گوشت مردار و خیك پاره و امثال آن حفظ حیات میکنند و چند نفر هم اولاد خود را خفه کرده گوشت آنها را خورده‌اند ......

بهار مینویسد[۲۳]: «در ظرف یکسال، کابینهٔ علاءالسلطنه و عین‌الدوله و مستوفی‌الممالك و صمصام‌السلطنه و وثوق‌الدوله از شعبان ۱۳۳۵ تا شوال ۱۳۳۶

(۲۱) تلاش آزادی ص ۲٤۳

(۲۲) ص ۲٤۵

(۲۳) تاریخ احزاب سیاسی ص ۲۸

تشکیل گردید»

و بعد میافزاید: «قحطی بر اثر نقله شدن خواربار در جزر و مد سپاهیان اجانب و سهل‌انگاریهای یکی از وزرای مالیه در ایران آغاز گردید.»

بدبختی از هر طرف روی آورد، بغداد سقوط کرد، اسپیار (پلیس جنوب) بوجود آمد، خراسان از طرف سپاه انگلیس اشغال گردید. از اینسو هم، طغیان میرزا کوچك‌خان در گیلان و خیابانی در آذربایجان و ماشاءالله‌خان و سایر یاغیان در کاشان و اصفهان و عملیات واسموس و دشتستانیان دولت مرکزی را ضعیف ساخت.

رجال ایران

یك مورد دیگر از مسائل آنروز ایران که باید مورد توجه قرار گیرد دقت درو ضع رجال ایران است که باید مسئولیتها و اعمال و رفتار آنان، مورد بررسی قرار گیرد. تا به‌ببینیم این گروه که، گل‌های سرسبد اجتماع بحساب میآمدند و رفتار و کردارشان، برای دیگران و بخصوص هواخواهانشان سرمشق و مورد استفاده قرار میگرفته، و آنان را تشویق میکرده کوشش کنند پا بجای پای آنان بگذارند، از چه قماش بوده‌اند. در برابر مسئولیت و یا بقول خودشان رسالت اجتماعی که داشتند، چه عکس‌العملی از خود بروز داده‌اند. دانستن و شناختن این موضوع، موجب آن خواهد شد که بهتر بتوانیم موقعیت خاص آنروز ایران را درك کنیم و تجزیه و تحلیل منصفانه‌تری را عرضه بداریم. زیرا نقش رجال سیاسی هر مملکت، از سرنوشت آن کشور جدا نیست و مطلبی نیست که بتوان بسادگی از کنار آن گذشت و یا آنرا از نظر دور داشت. خاصه آنکه، همیشه این عامل در ایران اثرات شدیدتری نسبت بکشورهای دیگر داشته است. بنابر آنچه از نوشته‌ها و بررسی‌های تاریخی ایران بدست میآید و تقریباً بیشتر تحلیل‌گران بآن اذعان دارند. یکی از خصوصیات مردم این سرزمین، یکه‌پرستی و دنباله‌روی از افرادیست که علم قیام یا جنبش و یا مخالفت را بدوش کشیده‌اند، و قبل از دیگران قدم به پیش برداشته‌اند. در جای جای تاریخ، از این پدیده نشانه های بارز و روشنی را میتوان دید. بارها پیش آمده است که، ساکنان یك روستا یا قصبه و یا شهری، همگان از ظلم و جور و خیره‌سری حاکم یا کدخدای خود بستوه آمده‌اند و جانشان بلب رسیده، ولی با همه سختی و تنگنائی که در پیش رویشان قرار داشته، جرأت و یا همت آنکه گامی در راه مخالفت آشکار، و مقابله رویاروی بردارند نداشته‌اند. خون دل خورده‌اند و بشکایت‌های زیر گوشی و کنایه‌های اعتراض‌آمیز، دل خوش داشته‌اند و در انتظار آنکه، یکی جرأت

و جسارت بخرج دهد و درفش کاویانی را بر دوش بکشد چشم براه مانده‌اند. رنج ومذلت را باهمهٔ سختی آن با تحمل وتأملی نفرت‌انگیز، پذیرا شده‌اند. بامید آنکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

بهار مینویسد[۲۴]: «...ولی چه میتوان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا بکار کردن و تصمیم گرفتن و مردانه با یك عقیدهٔ روشن پیش رفتن؟» و این مسأله نیز طبیعی بنظر میرسد که، منجی و رهانندهٔ خود را در میان چهره‌های شناخته شده و افراد ذی‌نفوذ جستجو نمایند. و هرگاه عاملی توانست نظر آنان را جلب کند ولو بمقدار مختصر، بی‌چون و چرا چشم و گوش خود را بدهان او دوخته‌اند و با یك اشارهٔ او، بهر طرف، چپ یا راست، متمایل شده‌اند. لذا در حرکتهای اجتماعی ایران، همواره پیشگامان نقش مؤثری را ایفا کرده‌اند و پیروان را بهر کجا میلشان بوده کشیده‌اند. تا بدانجا که، گه‌گاه اقبال روز-افزون مردم برای خودشان نیز اعجاب‌انگیز بوده است. نمونه‌های بیشماری از این دست وقایع را، میتوان در حوادث و اتفاقات تاریخی بدست آورد. قصهٔ نادرشاه افشار و پیرمرد را همه شنیده‌اند که، در یکی از میدانهای جنگ، نادر پیرمردی را دید که با شدت و حدت، مرکب خود را بسوی دشمن نهیب میزند و با هر ضربه‌ای که فرود میآورد، یکی دو تن را بخاك هلاك میاندازد، در پایان نبرد او را صدا زده پرسید، مگر تو در زمان شاه سلطان حسین که افغانها بایران حمله کردند، در زمرهٔ لشگریان ایران نبودی؟ پیرمرد جواب داد، چرا، من بودم ولی نادر نبود. خوشبختانه همیشه، در اتفاقات و پیش‌آمدهای سخت، که کار ایران به بن‌بست رسیده، رجال لایقی بوده‌اند که کمر همت بسته‌اند و با اندیشه‌ای دانا و نیروئی توانا، آنرا از خطر رهانیده‌اند و نام نیکی از خود در دفتر تاریخ ثبت کرده‌اند.

در اواخر دوره قاجاریه و جنگ بین‌الملل اول، نیز، مردان لایق و میهن-پرست کم نبودند که با قلم و قدم و حسن تدبیر خود، مملکت را که بلب پرتگاه سقوط رسیده بود و باندك حرکتی ممکن بود استقلال خود را از دست بدهد از مهلکه رهائی بخشیدند.

مورخ‌الدوله مینویسد[۲۵]: «بعد از کابینه علاءالسلطنه، دو مرد وطن‌خواه و با فراست بی‌نظیری، یعنی مستوفی‌الممالك و مشیرالدوله، مکرر ریاست حکومت را بدست گرفتند و سیاست بیطرفی ایران را، با چنان مهارتی اداره کردند که

(۲٤) تاریخ احزاب سیاسی ص ۲۹

(۲۵) ایران در جنگ بزرگ ص ۹

حتی رقبای آنان هم نتوانستند علناً از خط مشی ایشان عدول کنند و شاه هم، با وجود جوانی نتوانست از رویهٔ آن دو رئیس‌الوزراء و رئیس مجلس، که هر سه محبوب عموم بودند انحراف جوید»

ولی متأسفانه، علاوه‌بر مشکلات فراوان که در آنزمان در برابر میهن‌پرستان قرار داشت و هر روز مسأله ایجاد میکرد، و مانع پیشرفت کار آنان میشد و بقول معروف چوب لای چرخ آنان میگذاشت، وجود رجال خودفروخته و دست‌نشاندگان دولتهای روس و انگلیس بود، که طبق تعلیم استادان خود، هر لحظه رنگی میریختند و هر روز نیرنگی میزدند، تا هم خاطر اربابان را خشنود سازند و هم مآلا بر صندلی صدارت و وزارت تکیه بزنند و جیب خود را پر کنند. و آنچه جای تأسف بسیار دارد اینستکه، همیشه گروه ریاکاران و سودجویان و خیانت‌پیشگان، تعدادشان بر درستکاران و خدمتگزاران بیشی دارد. و همچنین، بسبب منافع مشترکی که دارند، همبستگی و پیوستگی آنان محکم‌تر و استوارتر از راستکاران است. چون افراد لایق و صادق، نیازی به مداهنه و تملق و چاپلوسی ندارند تا بدان وسیله مسندی بدست آورند و یا گروهی را گرد خود جمع کنند و به نیروی آنان متکی باشند. بلکه اتکاء به صداقت و راستی و خدمت بی‌ریب و ریای خود میکنند و سعی دارند، هیچ کجا و هیچوقت، قدم از راه درستی و پاکدامنی بیرون نگذارند، و بهمین سبب، در برابر گروه دیگری که برای مقاصد شخصی و منافع خصوصی تلاش میکنند، در اقلیت قرار دارند و یك‌تنه باید در برابر یك گروه ایستادگی و مقاومت نمایند.

درآن دوران نیز، ازاین‌گروه دردسته دولت مداران‌کم نبودند،که هرکدام به نحوی ازانحاء، راه خود را میرفتند وبرای دست یابی به مقصود خود، ازهیچ‌نیرنك و خیانتی، روی‌گردان نبودند، تا بدان پایه‌که، برای چهارروزبیشتربرمسندقدرت نشستن وزمام اموررا دردست‌گرفتن، بهروسیله متشبث میشدند، تا جائیکه صبح را با همسایهٔ دست چپی ناشتا میخورند و ظهر با دیگری و هنوز شام نشده در صدد آن بودند که شب را با مخالفین آنان‌کنار یك‌میز بنشینند، چیزی که مطمح نظرآنان نبود استقلال مملکت و تامین آسایش و آرامش و منافع ملت بود.

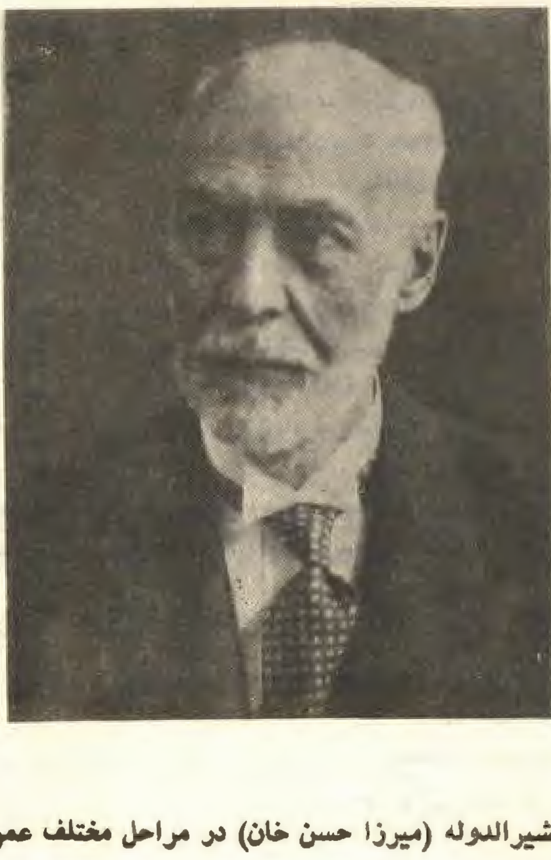
احمد احرار در کتاب خود طوفان در ایران در مورد تشکیل پلیس جنوب مینویسد: [۲۶]

«....بااینکه ورود سایکس و اردوی نظامی او، بعنوان استقرار نظم در جنوب، از نظر دولت مرکزی (کابینه سپهدار) امر قابل تأمل و نوعی مداخله مستقیم

(۲۶) ص ۸٦٦







مشیرالدوله (میرزا حسن خان) در مراحل مختلف عمر

در امور داخلی ایران بشمار می‌آمد، ونظر بهمین ملاحظات، دولت ایران علیرغم فشار و تاکید متفقین، حاضر نشده که رسمیتی برای این قوا قائل شود . ــ **عبدالحسین میرزا فرمانفرما** حاکم فارس، ورود سایکس و افراد او را بامسرت تلقی کرد.

اندکی بعد از ورود سایکس بشیراز، فرمانفرما سندی بدست آورد که نشان میداد بین **صولت الدوله** و جمعی از افسران ایرانی ژاندارمری، یك رابطه پنهانی برقرار است و موافقتنامه‌ای امضاء کرده‌اند که، مواد اساسی آن عبارتست از:

۱ــ درتمام مواردی که مربوط به استقلال و آزادی ایران باشد، بویژه در مورد جنگ برعلیه روسها و انگلیسها، امضاءکنندگان متعهد میشوند که از هیچگونه کمك و همراهی نسبت بیکدیگر مضایقه نکنند.

۲ــ بمحض‌آنکه فرصت مناسبی پیدا شود، امضاءکنندگان با تمامی قدرت و امکانات خود قیام و متفقاً جنگ برعلیه دشمنان مشترك (روس و انگلیس) را آغاز خواهند کرد.

۳ــ هرکدام از طرفین دوستان دیگری را دوست خود و دشمنان او را، دشمن خود میشمارند.

دست یافتن به این سند، فرمانفرما را بیش از پیش نسبت به ژاندارمری مظنون و بلزوم همکاری با قوای تحت فرمان سایکس معتقد کرد.

بین ژنرال سایکس و فرمانفرما، از همان روزهای نخست دوستی صمیمانه‌ای برقرار شده بود و آندو درمسائل مختلف، با مشورت یکدیگر اقدام میکردند، سایکس عقیده داشت که، بایستی هرچه‌زودتر تشکیلات ژاندارمری منحل و پرسنل آن به واحدهای تحت فرمان وی ملحق شود. این عمل، درشرایطی که دولت ایران هنوز رسمیتی برای ژنرال انگلیسی قائل‌نشده بود، مداخلهٔ آشکار درامور داخلی بحساب می‌آمد، «حکمران فارس قاعدتاً وظیفه داشت، در برابر همچو تصمیمی عکس‌العمل نشان دهد، ولی فرمانفرما بانظریهٔ سایکس موافق بود و تصمیم داشت او را در این زمینه همراهی کند......»

وبالاخره اضافه میکند: **«موقعیت پلیس جنوب، درسایه فعالیت ژنرال سایکس و حمایت و مساعدت عبدالحسین میرزا فرمانفرما تدریجا استوار میشد»**

درقسمتی دیگر مینویسد: [۲۷] «ژنرال سایکس، بادریافت کمکهای تازه از سرفرماندهی ارتش هند و تحکیم موقعیت خود، یك‌رشته مانورهای سیاسی ونظامی را در فارس آغاز کرده بود.

---

(۲۷) طوفان در ایران ص ۱۰۰

وبعد در کابینه «وثوق‌الدوله» اضافه میکند شناسائی پلیس جنوب از طرف کابینه وثوق‌الدوله وهمکاری بیدریغ فرمانفرما والی فارس که در دولت سپهدار و دولت وثوق‌الدوله والی فارس بود نیز از لحاظ داخلی، موقع ژنرال سایکس را تقویت میکرد و دست او را برای اقداماتی که درنظر داشت بازمیگذاشت.»

لازم است خوانندگان قدری در مواد سندی که فرمانفرما بدست آورده است و باستناد آن همکاری خود را با ژنرال انگلیسی تشدید کرده است تأمل کنند و شاید بهتر است دوباره مورد مطالعه قرار دهند. گروهی افسران و سران عشایر میهن‌پرست ایرانی، بادرك موقعیت وخیم ایران و تشخیص آنکه، تشکیل قوائی بنام پلیس جنوب بدست بیگانگان، چه خطرات بنیان خراب‌کنی برای مملکت درپی دارد و با اطلاعی که از قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس داشتند و میدیدند انگلیسها میخواهند نخستین‌قدم برای‌تجزیه‌ایران‌را‌بردارندو‌بیکباره‌حرکت آخررانیزانجام‌دهندو استقلال ایران را، که لفظی از آن بیش بجا نمانده بود از میان ببرند، برای پیشگیری از چنین مصیبتی هم‌عهد شده‌اند که تا آنجا که توانائی دارند مانع اینکار شوند و نگذارند آنان بمقاصد پلید خود دست یابند. که البته جز این هم نمیتوان از ساکنین علاقمند ومیهن‌پرست یك‌کشور انتظار داشت ولی همین مسأله مبین و روشن، که کمتر کسی میتواند خلاف آنرا تصور نماید، موجب آن شده است که حاکم ایالت، در عوض‌همکاری با آنان بیشتر به دست و پا بیفتدکه مانع انجام مقصود آنان شود. و خود را بدامان ژنرال انگلیسی بند کند و دست او را محکم بفشارد، تا بتواند مانع خواستهٔ طبیعی و حقوق حقهٔ اجتماعی هموطنان خود شود!! یاللعجب کارهای زمانه وارون است. البته درضمن یادداشتهای کحال‌زاده یعنی در متن کتاب، علت اصلی و حقیقی این حرکت بنظر خوانندگان خواهد رسید ومتوجه خواهندشد که فرمانفرما، مقدمه چه چیز را می‌چیده و زمینه را برای چکاری فراهم میکرده است. روشن میشود که، فرمانفرما اندیشه تجزیهٔ فارس واستقلال آنرا تحت فرمان خود، درسر می‌پرورانده و خواب آنرا میدیده است که درآینده‌ای نزدیك باکمك انگلیسیها کشوری مستقل را رهبری خواهد کرد، یعنی برای آنکه به مقصد پلید و خیال خام خود جامهٔ عمل بپوشاند لازم میدیده که با میهن‌پرستان مقابله و ستیزه کند وبرای دست‌یابی بمقاصد خود نوکری بیگانگان را بپذیرد و بمملکت و هموطنان خود خیانت کند و برای ابد دامان خود وخانواده‌اش را به ننگ بیالاید.

نمونه‌ای دیگر یحیی دولت‌آبادی درحیات یحیی: راجع به قرارداد دولت وثوق‌الدوله با انگلستان (۱۹۱۹) مینویسد:[۲۸]

---

(۲۸) جلد ٤ ص ۱۲۳

«میرزاحسن‌خان وثوق‌الدوله برای موفق شدن به گـرفتن چند میلیون لیـره، بعنوان قرض و استحکام مقام ریاست خویش، حاضر شده است درحال دائر نبودن مجلس شورایملی و برخلاف قانون اساسی، قراردادی با انگلیسیان ببندد که در حکم تسلیم کردن مملکت به بیگانه بوده باشد...... بهرصورت وثوق‌الدوله تا روزی که قرارداد آشکار گردید، نگذارده است غیر از دوسه تن که همکار او بوده‌اند کسی از این کار خبردار بگردد»

و سپس ملاقات چند روز بعد خود با وزیرمختار انگلیس **سرپرسی کاکس** را بدینصورت شرح میدهد:

«چند روز از عقد قرارداد گذشته است، روزی سرپرسی کاکس بدیدن نگارنده آمده، در اول‌ورود میگوید: قرارداد برای ایران خوب شد، بسیار هم خوب شد. همه چیز در دست خود ایرانی است. نگارنده جوابی نمیدهد. وزیر مختار علت سکوت را میپرسد و میگوید، آیا خوب نشد؟ میگویم خیر – چرا؟ برای چه، مگر شما نمی‌گفتید سیاست ایران و انگلیس باید روشن بوده باشد ؟ میگویم بلی، من‌میگفتم باید روشن بشود، نمیگفتم باید تاریکتر بگردد!؟

وزیر مختار برآشفته میگوید: کدام‌یك از مواد قرارداد بداست؟ نگارنده، هنوز داخل مواد نشده‌ایم، بلکه کیفیت صدورش بد است. مملکت ما مشروطه است. ممکن نیست دوسه‌نفر وزیر، درغیاب مجلس شورایملی، برخلاف قوانین اساسی مملکت، چنین قراردادی با یك دولت اجنبی به‌بندند.......قرن بیستم اجازه نمیدهد دریك مملکت دارای حکومت مشروطه، چنین قراردادی بسته شود و حتی رجال اولی آن ملت، از آن بی‌خبر باشند، چه رسد بعموم ملت.

وزیرمختار از این سخنان دلتنگ شده، بعد از اندیشهٔ طولانی میپرسد: کیانند آن رجال که میبایستی با آنها صحبت شده باشد؟

نگارنده نام چند تن از رجال دولت که مکرر، وزیر ورئیس‌الوزراء بوده‌اند و اکنون در خانه‌های خود نشسته‌اند می‌برد و در میان آنها نام، **مؤتمن‌الملك** و **مشیرالدوله** رامیبرم. میگوید این دونفر بکنار، دیگرکه؟ میگویم، **مستوفی‌الممالك ـ مخبرالسلطنه ـ مستشارالدوله**، وزیر مختار متغیر شده میگوید: دولت انگلیس از دولت ایران خواسته است، پنج نفر از رجال دولت، دیگر دخیل هیچ کار دولتی نشوند. این سه نفراز آنها هستندو دو نفر دیگر، **نظام‌السلطنه و صمصام‌السلطنهٔ** بختیاری است!!

وثوق‌الدوله، درسال ۱۳۳۵ = ۱۹۱۷ در زمامداری خود قراردادی با یك‌نفر تبعه روس بست، که آنهم درزمان عقد قرارداد، از نظر مردم پنهان ماند، تا پس از سقوط کابینهٔ او، در کابینه بعدی، یعنی علاءالسلطنه باطلاع مردم رسید و در اثر اعتراض ملت و دگرگونیهائیکه انقلاب روسیه در روابط آن دولت با ایران

پیش آورد باطل شد و ملت ایران را از بدبختیهای حاصل از آن رهائی بخشید.
احرار در طوفان در ایران مینویسد:[۲۹]

«هنگامیکه کابینه وثوق‌الدوله مصدر کار بود، شایعاتی دایر به عقد قرارداد اعطای امتیازنامه‌ای، برای بهره‌برداری از معادن شمال ایران، توسط **خوشتاریا**، بگوش میرسید. ولی دولت وثوق‌الدوله، از افشای این امتیازنامه خودداری میکرد، تا آنکه در نخستین روزهای تشکیل کابینهٔ جدید (علاءالسلطنه) متن قرارداد، در مطبوعات ایران انتشار یافت ومعلوم شد، بموجب امتیازنامه منعقده، دولت ایران‌به **اکاکی مقوریج خوشتاریا**، تبعهٔ روسیه، اجازه داده است، کار اکتشاف واستخراج تمام معادن شمالی ایران، اعم از طلا و نقره و جواهرات و نفت و آهك و سنگ گچ و رمل و مرمر و خاك رس و سنگ بنا و گل چینی و نمك را، درولایات‌گیلان ومازندران و استرآباد واردبیل دراختیار بگیرد. بعد میافزاید

انتشار این قرارداد در جراید تهران، نشانهٔ آن بود که دولت جدید، درنظر دارد با تحریك افکار عمومی، پایه‌های امتیازنامه‌ای را که، بهرحال ازطرف دولت ایران امضاء شده بود، متزلزل سازد. همچنانکه در موارد دیگری نیز، وزرای کابینهٔ علاءالسلطنه، نسبت به تصمیمات و اقدامات دولت وثوق‌الدوله، عکس‌العمل منفی نشان میدادند.»

مورخ‌الدوله مینویسد[۳۰] .... دوم فوریه ۱۹۱۵

...... اخیراً کشمکش نظامی در شمال ایران، بین روس و عثمانی شدت یافته، روسها بملاحظات استراتژیکی، به تخلیهٔ قزوین از قشون روس، تصمیم گرفته بودند. اما عده‌ای از رجال مرتجع، بسفارت روس رفته، اصرار ورزیدند که از تصمیم منصرف شوند.

گفتند: علاوه براینکه دوستان شما، ومتفقین شمادیگر درتهران امنیت نخواهند داشت، بر پرستیژ روسیه درایران لطمهٔ شدیدی وارد خواهد آمد.!! (از ذکر اسامی مراجعه‌کنندگان، که نام کلیه رجال ایران را ننگ‌آلود مینماید خودداری شد.)

مورخ‌الدوله درحوادث روز پنجشنبه ۱٤ اکتبر ۱۹۱۵ = ٤ ذی‌الحجه ۱۳۳۳ مینویسد:[۳۱]

---

(۲۹) صفحه ۵۷۹ متن قرارداد در کتاب ایران در جنگ بزرگ بقلم مورخ‌الدوله سپهر ص ٤۸۱ ضبط میباشد

(۳۰)ص ۱٤۵ ایران در جنگ بزرگ

(۳۱) ص ۲۲۵





مستشار الدوله صادق صادق

«درصاحبقرانیه، معین‌الوزاره (حسین‌علاء)، رئیس‌کابینه وزارت امورخارجه‌را ملاقات کردم بطور محرمانه بمن گفت: موافق تلگراف **مشیرالملك** وزیر مختار ایران در لندن، معلـوم میشود **ظل‌السلطان،** حمـایت دولتین روس و انگلیس را خواسته، آن دو دولت میخواهند او را باسم حاکم اصفهان، بایران بفرستند و بعد **سعدالدوله، و** سایر اشخاصی را که تحت‌الحمایه دولتین هستند، روی کار بیاورند. من پرسیدم، تفصیل تحت‌الحمایه رفتن سعدالدوله چیست؟ گفت تقریباً دو ماه قبل، مراسله‌ای ازسفارت روس بوزارت امورخارجه رسید، مبنی‌براینکه، سعدالدوله در تحت حمایت دولت روس است وباید امور راجع باو، در محاکمات وزارت خارجه رسیدگی شود. وزارت امور خارجه جواب داد که، سعدالدوله یکی از رجال دولت است و مناسبت ندارد که تحت حمایت خارجی قرار بگیرد. مجدداً سفارت روس جواب داد که، مدتی است سعدالدوله درحمایت ما است و هنگامیکه ازاروپا بایران، برای شغل ریاست وزراء، نظر به تصمیم بالمورال احضار شد؛ آنوقت درتحت حمایت روس و انگلیس بود.»



سعدالدوله (میرزا جوادخان)

دورنگی و دودوزه‌بازی کردن و نان را به نرخ روز خوردن رجال دولت، بر خلاف تصور آنان از چشم تیزبین ودقیق مسؤلین سفارتخانه‌های کشورهای خارج نیز، دور نمانده بوده است و آنان نیز ازاین شناسائی نهایت بهره‌برداری را برای

دولت متبوع خود میکرده‌اند. وگه‌گاه، بااستفاده از این نقاط ضعف، فقط با وعده و وعید بر خر مراد سوار شده‌اند، بدون آنکه، کوچکترین رشوه یا پاداشی پرداخته باشند. در حقیقت بیشتر افراد آلت دست آنان قرار میگرفته‌اند، بدون آنکه خود متوجه باشند. مگر آنکه، در خدمات پیاپی توانسته باشند اطمینان یکی را جلب کنند. باین نوشته مورخ‌الدوله دقت کنید که مربوط است بزمانیکه سپاه عثمانی وارد همدان شده وبیم آن میرفته که به‌تهران بیاید.

«جمعه ۱۸ شوال ۱۳۳٤ = ۱۸ اوت ۱۹۱٦»[۳۲]

هردو وزیرمختار روس وانگلیس، یادداشتی بدولت ایران دادند مبنی براینکه، چون ایران نسبت به مارویهٔ «بیطرفی متمایل» اختیار نموده، اکنون که ما درشرف حرکت از تهران هستیم، خوب است موکب اعلیحضرت همایونی از پایتخت عزیمت نمایـد.

قرار شد فردا مجلسی در دربار تشکیل و بعد جواب یادداشت سفارتین نوشته شود.

شنبه ۱۹ شوال ۱۳۳٤ = ۱۹ اوت ۱۹۱٦

قبل ازظهر هیأتی بعدهٔ ۳۵ نفر، مرکب از علماء و شاهزادگان و اعیان، در دربار صاحبقرانیه تشکیل یافت، تا راجع به لزوم و عدم لزوم حرکت شاه از تهران اظهار عقیده نمایند. ابتدا سعدالدوله اظهار داشت: بطوریکه به وزیر مختار روس هم گفته‌ام، من به عزیمت اعلیحضرت همایونـی از پایتخت معتقـد نیستم و خارج شدن موکب همایونی را نه‌تنها برای ایران، بلکه برای‌دولتین‌روس و انگلیس مضر میدانم. شاهزاده شعاع‌السلطنه هم شرحی در تائید این بیانات تقریر نمود. و بعد باورقه رأی مخفی گرفته شد. سی و سه‌نفر رأی به عدم حرکت شاه داد، فقط دونفر تشریف‌فرمائی همایونی را به خارج تهران لازم شمرده‌بودند. درنتیجه قرار شد شرحی ازطرف دولت، بطوریکه مشیرالدوله دیکته نماید، درجواب سفارتین نوشته و توضیح داده شودکه، مجلس عالی مرکب از ارکان مملکت، حرکت موکب همایونی را تصویب نکرد. ودراینصورت خوب است نمایندگان دیپلماتیك روس و انگلیس وسایر متفقین آنها نیز، ازتهران خارج نشده ایران را بیطرف بدانند. نظیر این مضمون نیز به سفارتخانه ها نوشته شود و تلگراف متحدالمالی بمأمورین ایران مقیمین دربارهای خارجی مخابره گردد. ناظرین سیاسی باکنجکاوی غریبی میخواستند بدانند: آن دونفری که رأی به لزوم حرکت شاه داده کی‌بوده‌اند. وامشب وزیرمختار روس برای مدعوین خود سر میز شام حکایت کرد که، تا این

(۳۲) ص ۳۷۷

ساعت، یازده نفر به من مراجعه نموده گفته‌اند آن دونفری کـه رأی بـه تغییر پایتخت دادند ما بودیم !!!

و بالاخره، عامل دیگری‌که باید موردمطالعه قراربگیرد، نشریات وروزنامه‌هائی است که دردسترس مردم قرار میگرفته، (اعم از داخلی یا خارجی)، که هادی افکار جامعه بوده است. در آن دوران جرایدیکه جنبه ملی‌گرائی آنها برجنبهٔ دیگر برتری داشته کم نبوده است. چون بعض از رجال میهن‌پرست، که راهی بدستگاه دولت نداشته‌اند و اگر کاری هم به‌آنان سپرده میشد، بآن پایه نبود که شخصاً بتوانند در تصمیمات دولت نقش مهمی ایفاء کنند، به مقاله نویسی و یا انتشار روزنامه میپرداختند. تابدان وسیله، بتوانند نظرات خود را باطلاع مردم برسانند و باآگاه کردن آنان، مانع انجام اقدامات مضر بحال مملکت گردند. ولی متأسفانه اکثرشان با چند مشگل روبرو بوده‌اند. یکی آنکه طبقه تحصیل‌کرده و باسواد مملکت بدان پایه نبود که با خواندن مقالات و انتشار آن بین مردم، موجب شوند اکثریت قابل توجهی از امور سیاسی آگاهی پیدا کنند.

دیگر آنکه، دولتهای مصدر کار، در مواقع خاص، یا روزنامه‌های مخالف را توقیف میکردند و یا اصولا نمیگذاشتند ارباب جراید از اقدامات دولت اطلاع دقیقی بدست بیاورند. مگرآنکه پس از انجام کار وسقوط‌دولت، مسئولین بعدی پرده از روی کار آنان بردارند و جراید و مردم را درجریان امر بگذارند. آنهم البته درصورتیکه دولت بعدی بریاست شخصی وطن‌خواه و میهن‌پرست تشکیل میشد، که درآنصورت خنثی‌کردن آن اقدام نیز مشگل دیگری بر مشگلات دولت میافزود و گره کور روابط ایران با دول خارج را سخت‌تر میکرد.

مسألهٔ توقیف روزنامه همیشه حربه‌ای بوده است دردست صاحبان قدرتیکه میخواسته‌اند نظر یا برنامه‌ای را بموقع اجرا بگذارند. و خود میدانسته‌اند که در صورت اطلاع مردم از این امر مشگلی پیش خواهد آمد وچه بسا که باهیجانی که ایجاد خواهند کرد، مانع اجرای آن شوند. لذا بجای آنکه کوشش کنند نکات منفی آنرا ازبین ببرند واگر مورد تهدیدی هم قرار گرفته‌اند، بکمک جراید و مردم آنرا بی‌اثر سازند. متأسفانه شق اول را انتخاب کرده کوشش میکنند جلوی زبانهای گویا را ببندند تا نتوانند فریادشان را بگوش دیگران برسانند. البته این نوع رفتار مربوط بآن دسته از جراید است که جنبهٔ ملی و میهنی دارد ومورد اقبال مردم قرار گرفته است وگرنه، آنگروه که همیشه بفکر تهیهٔ آش و پلوی خود هستند و روزنامهٔشان درحقیقت روزی‌نامه است جای دیگری دارند. توقیف که نمیشوند هیچ مورد تائید و تمجید دستگاه هم قرار میگیرند.

درمورد مطبوعات برای پیشگیری از اطاله کلام، بیکی دومقاله آنها و توجیهی که دیگران دربارهٔ روزنامه‌های آن زمان نوشته‌اند اشاره میکنم و بقیه جستجو را

بخوانندگان وامیگذارم.

•ورخ‌الدوله سپهر مینویسد:[۳۳]
یکی از خدمات مهم دیگر تقی‌زاده، درآلمان نشر روزنامهٔ کاوه بزبان فارسی بود.........
از این راه کمك بزرگی به تنویر افکار و ارشاد هموطنان بسوی مصالح حقیقی کشور نمود..........
و بعد درقسمتی دیگر اضافه مینماید[۳٤]

جریدهٔ کاوه، منطبعهٔ برلن، اوضاع سیاسی ایران را مورد مداقه قرار داده و مقالهٔ جالبی تحت عنوان «باز اتمام حجت» برشتهٔ تحریر آورده است، که نظر باهمیت مطلب، بدرج عین آن میپردازیم: یکشنبه ۸ آذر = ۲۲ جمادی‌الآخر = ۱۵ آوریل «در این موقع که وقایع عمدهٔ در دنیا ازقبیل انقلاب عظیم روسیه و اوضاع مناسبات آمریکا و آلمان ازیکطرف و اتفاقات بسیار مهم جنگ هم مستقیماً راجع بصف جنگی ایران، مانند تخلیه ایران از طرف قوای عثمانی و ایرانی و افتادن بغداد و تصرف موقتی آن دارالسلام ازطرف انگلیسیها، که نتایج محتملهٔ آن برای ایران معلوم است، ازطرف دیگر در جریان است. ما میخواهیم نظری باوضاع حکومت مرکزی ایران در تهران و اشکالاتی که در آن دست و پا میزند بیندازیم.

ایران و یونان، این دو ملت قدیم دنیا، که امروزه هردو زبون و زجرکش یك دستهٔ معینی از دول ظالمه شده‌اند، مشابهت غریبی نیز دراین‌باب دارند، که هردو هدف اتمام حجتهای گوناگون و پی‌درپی واقع شده‌اند. دراین اواخر، یك روزنامه ترکی بطور مزاح نوشته بود که، اگر دولی را که بآنها اتمام حجت زیاد ازطرف دول دیگر داده شده بشمارند و فهرستی از آنها ترتیب بدهند، یونان اولین سطر آن جدول را خواهد گرفت. زیرا باین دولت بیچاره هر هفته، بلکه هرروز، یك اتمام حجت هولناکی از دول میرسد، ولی شاید اتمام حجتهائیکه به ایران، از طرف دولتین روس و انگلیس داده شده و تقاضا های توهین‌آمیزیکه به تهدید خفه‌کردن آن‌دولت‌شده

(۳۳) ایران در جنگ بزرگ ص ۵۷
(۳٤) ایران در جنگ بزرگ ص ٤۱۰

است، نه در عدد و نه در شدت، کمتر از مـال یونـان نباشد. در صورتیکه نتیجهٔ سیاسی هزاران مرتبه بدتر از آنست، گذشته از اتمام حجت **سرهنگ سنارسکی**، فرماندهٔ اردوی سفری روس در بیله‌سوار، (درسرحد مغان) در اواخر ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ به مهلت ۱۵ روزه، برای تنبیه شاهسون‌ها و اتمام حجت انگلیس، در ۱۱ شوال ۱۳۲۸ به مهلت ۳ ماهه راجع به نظم راههای جنوب ایران و تهدید تشکیل یك قشون ایرانی در زیر حکم صاحب منصبان انگلیسی، اتمام حجتهای هولناك‌تاریخی‌روس درذی‌الحجه ۱۳۲۹ راجع باخراج**شوستر** آمریکائی و سلب حقوق استخدام خارجه از دولت ایران، جاودان در خاطر ایرانی خواهد ماند و شاید آن ایام روی همرفته، بدترین روزهای ایران در تاریخ اخیر بوده است. بعد از آن بخاطر میاوریم، یادداشت دیگر دولتین روس و انگلیس را بشکل اتمام حجت، در ۲۹ صفر ۱۳۳۰ راجع به مجبور کردن دولت ایران، بشناختن رسمی قرارنامه ۱۳۲۵ مابین روس وانگلیس دربارهٔ ایران وسلب حق تشکیل قشون، ازدولت ایـــران و غیره اینـك از تـلگرافـات واصلـه بجرایـد فرنگــ، معلوم میشود کـه بـاز یك اتمام حجت تـازه، برای سلب آخـرین حقوق استقلال ایران، ازطرف دو جلاد این مملکت، بدولت بیچاره ایران در ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۵ داده شده است، به مهلت دوروزه، راجع به تقاضای اجرای مواد یادداشت دولتین مزبور، مورخه ٤ شوال ۱۳۳٤، درباره امور قشونی ومالی ایران، شرح این واقعه بطور اجمال چنان است که، در ٤ شوال ۱۳۳٤ سفارتهای روس وانگلیس در تهران، یادداشتی بدولت ایران فرستادند. یادداشت مزبور که در عداد اسناد مهم تاریخی ایران خواهد ماند و به شخص صدراعظم ایران، ولی خان سپهسالار اعظم تنکابنی داده شده است، بدولت ایران تقریباً تکلیف میکرد که، امور مالی ونظامی مملکت ایران، در زیـر نظارتِ آن دو دولت گذاشته شود. این یادداشت از دولت ایران تقاضا میکرد که، تشکیل یك قشون ایرانی را در ولایات جنوبی، بعدهٔ یازده هزار نفر تحت فرماندهــی صاحب‌منصبان انگلیسی بپذیرد، و عده‌ی فوج ایرانی در ولایات شمالی نیز، بهمان اندازه شده، هر دو دولت تکلیف‌میکردندکه، عدهٔکافی از صاحب‌منصبان حربی واطبای نظامی‌و غیرنظامی خودشان، تشکیل و تعلیم این دو قوه نظامی را بدهند و بعلاوه، محض دوستی صمیمی که با ایران دارند، مخارج تشکیل و نگاهداری این قوا را نیز اقلا تا آخر جنگــ فرنگستان بعهده‌بگیرند.

علاوه بر اینها، یادداشت مزبور متضمن تکلیفی راجع به نظارت مالیه بود. باین‌ترتیب که به هیأت مختلط مالیه، که از ۱۱ رجب ۱۳۳۴ (۲۴ بـرج ثوریوئیل) تا انـدازه‌ای مشغول مراقبـه در امـور مالیـه بودند، اختیارات خیلی کامل داده شود و براقتدار آن فوق‌العاده‌افزوده گردد، ودرانتخاب اشخاص این هیأت مختلط، و تعیین قطعی آنها حق سفارتین عملی شود. سفارتین برای آنکه دولت اختیارات مطلوبه در مالیه‌را تعیین‌وتحدیدکنند، یك‌صورت‌لایحه حکمی‌مشتمل بر سه ماده، درباب اختیارات بیادداشت مزبور الصاق کرده بودند، که بموجب آن لایحه هیأت مختلط مذکور، تقریباً درتمام مالیهٔ ایران، چه ازحیث عایدات وچه مصارف وچه تصویب آنها حاکم مطلق باشد. این هیأت که بعدها، بنابر نشریات جراید از اعضای روسی و انگلیسی وبلژیکی وایرانی مرکب شده، اینك زمام مالیه ایران را در کار است که بدست خود بگیرد.

سپهسالار دوروز بعد ازدریافت این یادداشت، بعنوان «حالت اجباری» بدون مشاوره بااعضای کابینه وبدون اطلاع اعلیحضرت شاه، جواب موافقی شخصاً به دوسفارت نوشته بود. همین فقره‌اسباب تغیر خاطر ملوکانه گردیده و تصادف آن با دخول عثمانیها به‌همدان، موجب عزل سپهسالار و نصب میرزاحسن خان وثوق‌الدوله بجای وی گردید. سفارتین روس وانگلیس فرصت فوت نکرده و فوراً مراسلهٔ شخص سپهسالار را دست‌آویز قرار داده، شروع به عملیات نمودند. سفارت انگلیس در ۷ شوال ۱۳۳۴ مراسلهٔ بدولت ایران نوشت مبنی بر آنکه، بموجب یادداشت ۴ شوال و جواب موافق دولت ایران، دولت انگلیس **ژنرال سرپرسی سایکس** را به ریاست قوائی که برای حفظ انتظام جنوب ایران تشکیل می‌یابد انتخاب کرده است. و خواهش کرده که بمأمورین محلی ولایات جنوبی، تعلیمات داده شود با مشارالیـه مساعدت نمایند.»

و در توضیح تشکیل کمیتهٔ مجازات واقدامات آن که از آن جمله ترور یك مدیر روزنامه است مینویسد:[۳۶]

«روز ۲۲ مه ۱۹۱۷ (اول جوزا ۱۳۳۵) کمیسر ۳ حسن‌آباد گزارش داد که، ساعت ۸ و نیم بعدازظهر، **متین‌السلطنه** نویسنده و سردبیر روزنامهٔ **عصر جدید**،

۳۶) ایران در جنگ بزرگ ص ۴۱۸.

در اطاق کار خود بوسیلهٔ شخص ناشناسی بقتل رسیده، نایب حسین خان فوراً مأمور تحقیق این امر شد با عده‌ای آژان پلیس به محل وقوع قتل شتافت. ازطرف ادارهٔ تامینات نیز میرزا حسن خان رئیس شعبهٔ تامینات با یك مأمور مفتش، در محل قتل حاضر شدند و تحقیقات محلی باین نتیجه رسید...... پلیس به تحقیقات و بازرسی دقیقی اقدام نمود ولی بجائی نرسید......»

ملك‌الشعراءبهار ضمن‌حوادث زمانیکه ناصرالملك نایب‌السلطنه‌بوده‌مینویسد:[۳۷]

«..... جراید ملی **ایران‌نو**، ارگان حزب دموکرات و **شوری**، ارگان اعتدالیون و **استقلال ایران**، ارگان اتفاق و ترقی و..... **توقیف** شدند در ولایات نیز **نوبهار** در مشهد و **شفق** در تبریز، ازطرف دولت یا بفشار روسها **توقیف گردید**»

دولت‌آبادی نیز درحیات یحیی در مورد قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله پس از آنکه شورش مردم و اعتراض ملیون را شرح میدهد مینویسد:[۳۸]

«روز یکشنبه سیزدهم ذی‌القعده ۱۳۳۷ هجری‌قمری مردم سراز خواب‌برداشته، در روزنامه **رعد** (مدیر سید ضیاءالدین طباطبائی) و روزنامهٔ **ایران**، (مدیر ملك‌الشعراء بهار) که هردو نشردهندهٔ افکار و عملیات دولت هستند صورت این قرارداد و ورقهٔ ضمیمهٔ آنرا میخوانند و مانند صاعقه‌ای که بر سر آنها خورده باشد، بحال بهت و حیرت فرو میروند. (وسپس اضافه میکند)

در مقابل این هیاهو، روزنامهٔ رعد که مدیرش سیدضیاءالدین طباطبائی که‌خود از کارکنان عقد قرارداد و یا ازمحارم قرارداد گذارندگان است، مقاله‌های مسلسلی مبنی برلزوم عقد قرارداد و فوائد آن منتشر میسازد و روزنامهٔ ایران طرفداری خود را از قرارداد ظاهر میکند وچون مدیر آن ملك‌الشعراء بهــار خــود را از ملیون میداند مینویسد: ستونهای روزنامهٔ ما برای درج مقاله‌های موافق ومخالف هردو بازاست (وبعد اضافه میکند) هرچه را نمیخواهند درج نمیکنند»

در آن دوران، چون‌هنوز رادیو وتلویزیون اختراع نشده بود روزنامه مهمترین وسیلهٔروابط‌عمومی‌وهدایت‌یااغفال‌افکارمردم‌بود. بهمین‌سبب دولتهاسعی‌میکردند، باکمکهای مادی و معنوی، دارندگان جراید را موافق خود بسازند تا بانوشتن مقالات مناسب و توجیح کارهای دولت ویا تحریف و تغلیط، افکار عمومی را بطرف خود جلب نمایند وچنانچه ازاین طریق موفق نمیشدند، دست به توقیف و تعطیل روزنامه میزدند.

---

(۳۷) تاریخ احزاب سیاسی ص ۱۲

* متین‌السلطنه میرزا عبدالحمیدخان برادر دکتر اعلم‌الدوله ثقفی

(۳۸) حیات یحیی ج ٤ ص ١٢٦

دولتهای روس وانگلیس نیز از همین شیوه استفاده کرده وبافشار بدولت ایران، آنرا وادار به توقیف روزنامه‌های مخالف میکردند و بوسیلهٔ جراید خریداری شده و همچنین روزنامه‌های داخلی خود نظرات خود را بخورد جهانیان وبخصوص ایرانیان میدادند پس ازآنکه درقرارداد متارکه جنگ «**برست‌لیتوسک**» بین آلمان و روسیه، بافشار دولت آلمان و موقعیت خاص روسیه که دراثر انقلاب پیش آمده بود، در مادهٔ دهم استقلال ایران برسمیت شناخته شد. دولت انگلستان به دست و پا افتاد (چون باین ترتیب قرارداد ۱۹۰۷ بطورکلی کان‌لم‌یکن شناخته میشد) و برای خنثی‌کردن آن شروع بفعالیت کرد، تا با کمك جراید موضوع را بنفع خود وارونه جلوه دهد.

مورخ‌الدوله مینویسد[۳۹]: «بیش از هر امری صلح جداگانهٔ روسیه با آلمان،در اوضاع ایران تأثیر آنی داشت خاصه باصراحتی که درمادهٔ دهم متارکه جنگ «برست لیتوسك» راجع به تخلیهٔ خاك ایران گنجانیده شده بود. چنانکه قبلا مذکور افتاد مساعی **سید حسن‌تقی زاده** و**حسینقلی خان‌نواب**و **محمد علیخان‌نظام‌السلطنه**و **وحیدالملك شیبانی**، نزداولیای‌لشگری‌و کشوری‌آلمان،قرین موفقیت‌شده‌و نمایندگان تام‌الاختیار آلمان دربرست توانستند نظریهٔ‌خود را بنمایندگان تام‌الاختیار روسیه بقبولانند. قرارداد متارکه مورد تصویب کنگره سویت، ۷۸٤ رأی موافق درمقابل ۲۶۱ رأی مخالف واقع شد و **تروتسکی** در اقلیت افتاد.

نظر باینکه ماده دهم قرارداد برای ایران مژده حیاةبخشی دربر داشت واستقلال حقیقی و کامل‌کشور ما را تضمین مینمود. عیناً به‌نقل آن میپردازیم: «فرماندهان کل قشون عثمانی و روس اساس آزادی‌و استقلال وتمامیت خاك ایران رامبنی‌قرار داده حاضرند قشون خود را از ایران بیرون ببرند. فرماندهان مذکور هرچه زودتر با دولت ایران داخل مذاکرات میشوند که جزئیات امر تخلیه را تصفیه و سایر اموری را که برای انجام اساس مزبور ضرور است مقرر دارند.»

در باب ماده دهم عهدنامهٔ متارکهٔ جنگ، تقی‌زاده بنابه تقاضای جریدهٔ «نرد دویچه الگماینه زایتونگ» مقاله‌ای به رشته تحریر آورد که در شماره ۲۳ دسامبر ۱۹۱۷ آن روزنامه درج شد که ما ترجمهٔ مقاله را ذیلا نقل مینمائیم:

تخلیهٔ ایران یك قدم بسوی استقلال حقیقی

غرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ در تاریخ ایران، مانند ۹ محرم ۱۳۳۵برای

---

(۳۹) ایران در جنگ بزرگ ص ٤۷۳.



حسینقلی خان نواب

لهستان، یك روز سعادتی خواهد ماند.

در هر دو روز دولت آلمان که مدعیان «آزادی ملل ضعیف» او را بخیالات جهانگیری متهم میسازند، قدمی بزرگ برای استقلال و آزاد یدو مملکت قدیم برداشت. از ابتدای جنگ دولت آلمان همیشه اثبات کرده که وی عمل را بر قول ترجیح میدهد. ایران که یکی از مسلم‌ترین نمونهٔ ملیت تردیدناپذیر و هم قدیم‌ترین ملت از ملل متمدنه دنیای کهن است، هرگز طرف توجه «علمداران اصول ملیت» نشد. از این مملکت تاریخی که هم عصر اسپارت و آتن قدیم است و تا امروز درمیان امواج شرقی و غربی ملل جهانگیر، ملیت خود را با وحدت و تجانس کاملا حفظ کرده است، نه‌تنها در نطقهای پی‌درپی سه سالهٔ رجال، «آزادی‌طلبان» و پهلوانان اصول ملیت در نصف کرهٔ غربی ذکری از آن نشد، بلکه دولت بریطانی با تزار روس همدست شده و در ۱۱ محرم ۱۳۳٤ بقیةالسیف آن مملکت را نیز میان خود مخفیانه تقسیم کردند. آنهاکه ازبرای بلژیك و منتنگرو وصربستان، که تاریخ استقلال آنان بقرنی نمیرسد، ادعای مدافعه میکردندوحتی ملتهای ازمیان رفته را استقلال می‌بخشودند، بی‌شرمانه ایران و یونان دونمونهٔ شرقی و غربی قدیمیترین ملیت دنیای متمدن را زجرکش و خفه میساختند.

فتوحات معجزنمای آلمان در شرق، باعث سرنگون شدن رژیم تزاری شده و انقلاب روس، اصول ملیت را با حقیقت و صمیمیتی فزونتر از متحدین غربی آندولت اعلان کرد.

دولت آلمان که از ابتدای جنگ همواره اظهار حسن نیت خود را دربارهٔ استقلال تام و آزادی ایران، بقول و عمل مکرراً اظهار کرده بود و باعث امید و سپاسگزاری ملت ایران شده بود. دوستی خود را بآزادی ایران عملا اثبات کرد و اینك آزادی طلبی حقیقی آن دولت را درمادهٔ دهم، ازعهدنامهٔ متارکهٔ جنگ باروس می‌بینیم. غره ربیع‌الاول باید یك عید ملی بماند. در این روز، به همه بیحسابی‌ها و مظالمی که در ۹ سال اخیر، ازطرف قشون روس درایران بعمل آمده، که داستان بی‌پایان آنرا بیك کلمه زجرکش و مثله اختصار توان کرد خاتمه داده شده است.

قشون روس در ۱۵ آپریل ۱۹۰۹، از جلفا درگذشته و بعنوان حمایت اتباع روس موقتاً داخل ایران شده، این وظیفهٔ «موقتی» پس از ۹ سال تمام نشد که سهل است ، دامنهٔ وسعت آن تا نقاط

جنوبی ایران مرکزی هم رسید. در اواخر جمادی‌الآخر ۱۳۲۷، بعنوان احتیاط واجتناب ازخطر حمله بختیاریها وملیون به تهران، قشونی از باکو به انزلی و رشت تا قزوین فرستاده شد. کمی بعد دراسترآباد و مشهد و مازندران نیز قشون روس وارد شد و اینك اصفهان پایتخت قدیم ایران، در ایران مرکزی و تمام ولایات غربی ایران نیز در تحت تصرف قشون آن دولت است. از عهدنامه‌های مخفی منتشره در پطرزبورگ معلوم میشود که مدعیان آزادی ملل، خیال داشته‌اند بعد از جنگ یکباره کار ایران را ختم کنند و «منطقه بیطرف» را نیز میان خود قسمت نمایند.

بلی اینهمه ناحقی و مصائب که در عهد آخر بایران وارد شده بود، پایانی میبایست داشته باشد. عدل الهی به مکر و غدر بایستی خاتمه بدهد و بایستی معلوم شود که حیله و دروغ هرقدر با شدت تکرار وبا تشکیلات منظم در دنیا بسط داده شود، حقیقت روزی از پس پرده درآمده همهٔ آن دستگاهها را بمثل تار عنکبوت پاره و برطرف میکند. موافقت آلمان برفع امتیازات خارجیها درمقابل قانون مملکتی (کاپیتولاسیون در عثمانی و با اعلان حسن نیت دربارهٔ آزادی ایرلند و استقلال بخشیدن به لهستان و شرط تخلیهٔ ایران از قشون خارجی با افشای عهدنامه‌های مخفی در پطرزبورگ) دستگاه تزویر را اگر بهم نزند واگر باز جمعی گول حرفهای خوش‌ظاهر «علمداران» آزادی را بخورند دیگر چیزی آنها را متقاعد نخواهد کـرد.

گمان میکنم ترجمانی کل ملت ایران را کرده باشم، اگر تشکرات صمیمی تمام ملت خودم را بدولت آلمان و متحدین او از این نعمت ابراز کنم و بگویم که، ملت ما هیچوقت حق‌شناسی این نیکی را فراموش نخواهد کرد.

تخلیهٔ ایران از قشون خارجی، اول قدمی است که در راه‌استقلال کامل برداشته شد، لکن برای آنکه ایران واقعاً آزاد و حقیقتاً دارای تمام حقوق استقلالی خود باشد، لازم استکه این‌قدم را قدمهای‌دیگر در پی آید.

اولا لازم است، تخلیهٔ ایران بمعنی تام وکامل بعمل آید نه جزئی، یعنی باید آندسته‌های کوچك نظامیان خارجه هم که مدتها بعنوان دروغین «محافظین قونسولخانه‌ها» دربعضی از قونسولخانه‌های خارجه نگاهداشته میشد، و درحقیقت پیش‌قراول استیلای نظامی بود، که



سید حسن تقی‌زاده لیدر حزب دموکرات

هروقت میخواستند بتدریج زیاد میکردند نیز عودت داده شود و یك فرد نظامی خارجه در ایران نماند.

ثانیاً قشون انگلیس و ملاحان آن دولت نیز که در ولایات جنوبی و بنادر ایران، رحل اقامت انداخته‌اند و بهانهٔ ظاهری آنها دائماً فقط خوف از نفوذ و خطر روس بود نیز «ایران بیطرف» را کاملا تخلیه کنند که حقیقت ادعاهای طرفداری استقلال ایران که آن دولت همیشه میکرد بفعل و ثبوت برسد.

ثالثاً، مهمتر از همه آنستکه، قیودات وامتیازاتی که بموجب آنها بتدریج ایران را مغلول و مقید داشته و در صدی نود، حقوق استقلالی آنرا روس و انگلیس سلب کرده و ایرانرا مانع ازهرگونه حرکت و ترقی شده‌اند باطل و زایل گردد و دست و پای ایران کاملا از این زنجیرها آزاد شود.

تا قشون خارجه ایران را تخلیه کند، دولت ایران باید قوای نظامی کافی درولایات خود فوراً تدارك کند که نظم و امنیت راکاملا حفظ کند و هیچگونه دلواپسی باقی نگذارد. برای ایجاد یك قوهٔ نظامی منظم، صاحب منصبان اروپائی لازم است که تا حال، دولت ایران از آزادی استخدام آنها از ذی‌الحجه ۱۳۲۹ باین طرف بدبختانه محروم است. برای نگاهداری آن قوه نظامی که واجب واجبات است، پول نقد لازم است، که شاید از اول امر لازم شود که بقرض ازخارجه تدارك شود، درصورتیکه از سال ۱۳۱۸ باینطرف، این حق از دولت ایران مسلوب شده و هکذا صدها حق دیگر که شرح آنها در اینجا لازم نیست و بدون آنها اصلا اساس آزادی و استقلال معنی ندارد و عملا هم نگاهداری آنها امکان‌پذیر نیست.

لکن قسمت اول و آخر مادهٔ دهم متارکه، که دول متحدین مرکزی و روس «آزادی و استقلال و تمامی خاکی» ایران را مبنای سیاست قرار داده وعلاوه بر تخلیهٔ ایران میخواهند بادولت ایران واردمذاکره شده و (سایر وسایلی را که برای انجام اساس مذکور ضروری خواهد بود) تصفیه نمایند. امید قوی میدهد، که مقصود نه‌تنها تخلیه ایران از قشون خارجی، بلکه استقرار اصول آزادی و استقلال کامل ایران است.

حالا میباید دید آیا انگلستان هم، این مملکتی که خود را وطن آزادی مینامد، نیز حسن نیت خود را عملا اظهار واثبات کرده و بدولت روس و آلمان تأسی نموده، پیروی اصول سابق‌الذکر راخواهد

کرد و فوراً قشون خود را که پس از عقب کشیدن عثمانی و روس، دلیلی برای ماندن آنها در ایران نیست پس خواهد برد و برفـــع قیودات مخل باستقلال و آزادی ایران که همیشه دربارهٔ آنها عقب نماندن از روس را دلیل مجبوریت خود پیش میآورد، موافقت خواهد کرد یا نه. اینك موقع امتحان ادعاها (تقی‌زاده)

بعقیدهٔ روزنامهٔ کاوه، محك امتحان انگلیس مندرجات پرتلبیس جریدهٔ تایمس لندن، مورخهٔ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۷ است که در ترجمهٔ مادهٔ دهم عهدنامه متارکه، نص عبارت را بطور صراحت تحریف کرده یعنی جملهٔ:

«اساس آزادی و استقلال و تمامیت خاك ایران بیطرف را مبنی قرار داده الخ» بدینگونه تغییر میدهد:

«اساس آزادی و استقلال و تمامیت خاك قسمت بیطرف ایران را مبنی قرار داده........ الخ»

معلوم است با گنجانیدن تنها کلمه «قسمت»، درمیان جملهٔ مذکور، معنی بچه اندازه تغییر مییابد. بلکه اصلا بکلی ضد مقصود را میرساند. ماده دهم متارکه نامه، صراحتاً حاکی‌ازآزادی و استقلال‌وتمامیت‌خاك‌تمام ایران‌است‌و درحقیقت‌ناسخ عهدنامهٔ انگلیس و روس ۱۳۲۵ راجع بایران است. چه شناختن استقلال تـام و تمام ایران از طرف دولت روس، مستلزم نسخ منطقهٔ نفوذ آن دولت در ایران میباشد. که با اساس استقلال بکلی منافی بود. درصورتیکـه ترجمهٔ روزنامـه «تایمس» بهیچوجه من‌الوجوه این معانی را نمیرساند.

علاوه بر تحریف مزبور، روزنامه «تایمس» درجملهٔ آخر ماده نیز تغییراتی داده است. باین معنی که عبارت «سایر وسایل را که برای انجام اساس مذکور در فوق ضروری است» بدین طور ترجمه مینماید: «و همچنین انجام ضمانت اساس مذکور و بعض وسائل ضروریهٔ دیگر» و با این جزئی تحریف آشکار است کـه مقصود را تاچه درجه سست نموده است. اینگونه تحریفات از جرائد ائتلاف‌تازگی ندارد، و مخصوصاً ازطرف «تایمس» که دشمنی آن با آمال ایران مشهورودقدیمی است. و دراین مورد نخواسته بگذارد که ماده مذکور اثرات خود را در میان آزادی طلبان صمیمی انگلیس به‌بخشد و با تحریفات جزئی، بمقصود شوم خویش نائل گردیده است. و عجب آنکه روس ایرانرا آزاد میخواهد و استقلال آنرا میشناسد و انگلیسها که همیشه سنگ حمایت و دلسوزی ملل ضعیف را بسینه میزنند و مخصوصاً مدتی با وعده‌های گرم و نرم گوش ایرانیان را پر نموده بودند، امروز چشم دیدن فرمان آزادی ایران را هم ندارند و بدون بیم و خجالت، در آن‌تحریفاتی مینمایند که جاودان اسباب سیه‌روئی آنها خواهد شد.

ملت ایران

باتوجه به آنچه گفته شد و آمادگی ذهنی ملت ایران که پس از جریان مشروطه و خلع محمدعلی‌شاه از سلطنت، تا حدی حقوق اجتماعی خود را شناخته بود. و به مظالم و زورگوئیهای دو دولت روس و انگلیس که در دوران گذشته، بر او وارد آمده بود و هنوز ادامه داشت پی‌برده بود. و رجال روشنفکر و وطنخواه و عشایر میهن‌پرست را، نقطهٔ اتکائی برای خود میدانست. بجستجوی راهی بود، که بتواند این فشار تحمل‌ناپذیر را بطریقی از دوش خود بردارد، و راهی بیابد که بتواند همچون ملل آزادهٔ دیگر راه خود را بسوی ترقی و کمال به‌پیماید. و برای درك این منظور، بزرگترین رادع و مانعی که در سر راه خود میدید، نفوذ دولتهای روس و انگلیس، و سرسپردگی رجالی بود که جیره‌خوار و دست‌نشاندهٔ آنان بودند. و چون هنوز شاه جوان و عوامل میهن‌پرست، سلطهٔ مطلقهٔ خود را برای ادارهٔ امورمملکت، اعم‌از سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و بخصوص امنیت اجتماعی، بدست نیاورده بودند، و در گوشه و کنار افراد مستبد خودکامه، بطور پنهان و آشکار رشتهٔ کارها را بدست داشتند، و هنوز نتوانسته بودند، موقعیت تاریخی مملکت را درك کنند. اوضاع دچار آشفتگی و بهم‌ریختگی و پریشانی، که در اثر هر تحولی بزرگ پدید میآید شده بود. و هر گروه و طبقه و دسته‌ای کوشش داشت در این آشفته بازار حرکتی کند و بزعم خود از قافله عقب نماند.

و چون همیشه در اینگونه حرکتهای اجتماعی، هر دسته و یا گروه، حتی افراد، خیال میکنند اقدامات آنان مهمترین اقدام بوده و سبب پیشرفت امر شده است، خودشان را احق و صاحب‌نظرتر از دیگران می‌پندارند. و توقع دارند که دیگران نیز، راه آنان را پذیرفته و کارهایشان را تأیید کنند، در آنزمان نیز هر گروه یا فردی، سعی میکرد دیگران را که تا اندازه‌ای با نظریه و نوع فکری او همراهی دارند، دور خود جمع کند و فعالیتهای خود را ادامه دهد. در نتیجه گروهی شروع به تشکیل حزب کردند، وکلای مجلس نیز کوشش داشتند رفقای همفکر خود را جمع کرده فراکسیون تشکیل دهند. آنانکه در قسمتهای انتظامی خدمت میکردند، از همکاران خود کمك میگرفتند، تا اجتماعی جداگانه فراهم آورند. حتی گروهی‌که تندروتر از دیگران بودند، خود را صاحب‌صلاحیت تشخیص داده، گروه مجازات تشکیل دادند. که بنا به تصمیم و رأی خود، هر که را خائن بمملکت تشخیص میدهند، نزد خود محاکمه و حکم را دربارهٔ او اجرا کنند.

مورخ‌الدوله مینویسد(۴۰):

(۴۰) ایران در جنگ بزرگ ص ۴۲۱

میرزا ابراهیم‌خان منشی‌زاده مطلع‌ترین مرد سیاسی کمیته مجازات پس از دستگیری در تحقیقاتی که از وی بعمل آمد با صراحت فوق‌العاده علت ایجاد عملیات کمیته را بیان میدارد:

«در هیچ کشوری هرگز اتحادیه و کمیته‌ای بوجود نمیاید مگر در اثر اعمال مخالف قانون و خشونت‌آمیز دولتها اگر دولت طبق یك برنامه مشخص و معین مملکت را اداره میکرد و منافع عمومی افراد ملت را محترم میشمرد و خائنین را بمجازات میرسانید هرگز چنین کمیته‌ای بوجود نمیآمد و دولت میتوانست در نهایت آرامش مملکت را اداره نماید»

اگرچه اکثر این دسته‌ها، مآلا نظرشان خدمت به ملك و ملت بود. ولی بدون تردید، اختلاف سلیقه‌هائیکه مربوط به اختلاف اطلاعات و معلومات و تشخیص‌ها وجود دارد، خواه ناخواه، به مقابلهٔ نظرها می‌انجامد، و کار یکی مورد پسند دیگری نخواهد بود. در آنروز نیز یك چنین روشی در بین تمام طبقات اجتماعی ایران وجود داشت. آنانکه با قلم و نویسندگی سر وکار داشتند، کوشش میکردند با مقالاتیکه در روزنامه‌های ایران مینوشتند، و یا دوستان مقیم در خارج مملکت را وادار به نوشتن و چاپ کردن در روزنامه‌های خارجی میکردند، خدمت خود را انجام دهند، رجال خوشنام و میهن‌پرستی که در ایران مصدر کار بودند، سعی داشتند با همکاری همفکران خود، کارها را در مسیر صحیح قرار دهند. گروه دیگر با تشکیل حزب تلاش میکردند، نیات خود را بدیگران بقبولانند. خلاصه آنکه همه در تلاش بودند و بسهم خود فعالیت میکردند.

بهمین سبب، دولتهای روس و انگلیس نیز که همیشه چشم طمعشان بسوی این ملك باز بوده، و از کوچکترین موقعیتی بهره کافی برده بودند. آرام ننشسته، بطرق مختلف، بخصوص از طریق دست‌نشاندگان خود سعی میکردند منافع بیشتری بجیب خود بریزند. بدیهی است که برای دست یافتن بـه مقصود خود، از هیچ جنایتی خودداری نمیکردند. این مطلب که از نظر ملت ایران پوشیده نبود و راهی بجائی نمی‌بردند، همه را عصبی و ناراحت میداشت. و بدنبال وسیله‌ای که بتوانند از آنهمه فشار و سختی رهائی یابند تلاش میکردند. لذا بمحض آنکه جنگ بین‌الملل شروع شد، وسیله‌ای بدست آنان افتاد که برای گریز از ظلم و جور دو دولت همسایه، راهی پیدا کنند. خاصه که میدیدند کشور آلمان، علاوه بر آنکه فاصلهٔ زیادی با ایران دارد، در تمام گفتگوها و تبلیغاتی که بکار میبرد، باین موضوع اشاره دارد، که ما کوچکترین نظری بخاك ایران نداریم، و بدنبال آن نیستیم که امتیازی بگیریم و یا امتیازهای قبلی را حفظ کنیم. ما فقط میگوئیم کشور ایران باید بدور از فشار و زورگوئی روس و انگلیس بحیات خود ادامه دهد، و از آزادی کامل برخوردار باشد. چون ادعای آنان، و همچنین رفتارشان

با وضع موجود ایران برابری داشت، توجه ملت را بسوی خود جلب کرد و هر گروه را با نقطه‌نظرهای مختلفی که داشتند، بسوی خود کشاند. رجال سیاسی دوستی قدرتمند بدست آوردند که بتوانند برخ آن دو دولت طماع و حریص بکشند. ارباب جراید راهی پیدا کردند که اگر در ایران نمیتوانند مقالاتی را چاپ و منتشر کنند، در کشور دیگری مقصود خود را عملی سازند. افراد ملت نیز که از فشارهای روس و انگلیس بستوه آمده بودند نور امیدی در دلشان درخشید. که آلمان قدرتمند بتواند، با قدرت فوق‌العادهٔ خود این دو حریف زورگو را بجای خود بنشاند.

تبلیغات حساب شده و دقیق آلمان نیز بر این زمینه اضافه شده، کار را بجائی رسانید، که مردم ایران تصور میکردند ویلهلم قیصر آلمان، مسلمان شده و خداوند او را بیاری مسلمانان مأمور کرده است.

گوآنکه، برابر اسناد و نوشته‌های موجود، اگر جنگ بین‌الملل اول اتفاق نمیافتاد و دولت آلمان پشتیبانی لازم را از استقلال ایران نمیکرد، و در قرارداد متارکهٔ جنگ با روسیه، در مورد خروج قوای روس و استقلال ایران پافشاری نمیکرد، معلوم نبود سرنوشت ایران با وضع قرارداد ۱۹۰۷ بکجا می‌انجامید.

بهر صورت افکار ملت ایران، دولت و ملت آلمان را منجی خود تشخیص‌داده بود، و یکپارچه بسوی آن روی آورد. بطوریکه از پیر و جوان و زن ومرد و کوچك و بزرگ، اگر بیك فرد آلمانی برخورد میکردند، کوشش داشتند خدمتی نسبت باو انجام دهند ولو ناچیز باشد. ایران در چنین وضع و موقعیتی بود که جنگ بین‌الملل شروع‌شد.

مورخ‌الدوله سپهر مینویسد(۴۱): «مژده اعلان جنگ جهانگیر، روح جدیدی در کالبد میهن‌پرستان ایران دمید. جنگی که در دنیا موجب هزاران آفات و بلیات و سیه‌بختی شد، کشور ما را از استعمار رهائی بخشید. اگر آن کارزار در روزگار رخ نمیداد، وطن ما در نتیجه اجراء منطقه نفوذ ۱۹۰۷ به دو نیمه منقسم و شاید امروز نام آن از نقشه عالم محو شده بود.

ملك‌الشعرا بهار نیز پس از توضیح وضع نابسامان ایران مینویسد(۴۲): «با این مقدمات، در واقع کمتر کسی از عقلا بود که امیدی ببقای کشور داشته باشد، و مداخلات دولت روس امید را در قلوب حساسترین فرد ایرانی میکشت، و فقط معجزی میتوانست ایرانرا از شر مداخلات روسیه و از زیر بار یأس و سخنان زهرآگین زعمای بدبخت و مأیوس نجات دهد و این معجزه جنگ بین‌الملل

(۴۱) ص ۱۶

(۴۲) ص ۶۱ تاریخ احزاب سیاسی

بود. آری جنگ بین‌الملل، احساسات فشرده و فسردهٔ مذکور را، منبسط و گرم کرد و خبر فتوحات سربازان آلمان در روسیه، ایرانیان حساس را که از روسها ناامید و از انگلستان رنجه‌خاطر بودند، بهواداری متحدین وادار کرد.»

شروع جنگ بین‌الملل، برای ایرانیان روزنهٔ امیدی بود و در پناه آن توانستند، تا حدودی از زیر یوغ اسارت دو دولت روس و انگلیس خود را بیرون بکشند. ولی بهرصورت، چون بیطرفی ایران محترم شناخته نشده بود، در اثر ورود سپاهیان متفقین و متحدین باین کشور، خواه ناخواه عوارضی هم ببار آمد، که ایران نمی‌توانست از آن برکنار بماند. از آنجمله پریشانی و بی سروسامانی داخلی، عرصه را بر همه تنگ کرده بود. شورش و یاغیگری و عدم امنیت اجتماعی و سرکشی و گردنکشی هر گروه یا دسته‌ای، در گوشه و کنار مملکت، گروهی رابااین‌فکر انداخت‌که، باکمك‌هم‌فکران‌خوددست باقدام‌مؤثری‌بزنندوکوشش کنند تا مملکت را از آشفتگی و هرج و مرج رهائی بخشند. این اندیشه، فکر کودتا را در افکار بوجود آورد، و هرکسی را که نیرو و قدرت یا پشتوانه‌ای برای خود تصور میکرد، بحرکت آورد و به تلاش واداشت، تا زودتر از دیگران دست بکار شود.

بهار مینویسد(۴۳):

«در این گیرودار و بی‌تکلیفی، مرحوم **سیدحسن مدرس** بخیال **کودتا** افتاد. **سالار جنگ** یکی از پسران بانوی عظمی، در ورامین مقداری تفنگ راه انداخته و عده‌ای تفنگچی دور خود جمع کرد و قرار بود از اصفهان نیز عده‌ای از الوار مسلح آمده به مشارالیه ملحق شوند، و بقراریکه میگفتند قصد **کودتا** و گرفتن تهران را داشتند. مرحوم مدرس بخود من بعدها می‌گفت: در آن اوقات **رضاخان** نزد من آمد و گفت: من چندی پیش، با **وثوق‌الدوله** هم صحبت کردم و او بمن توجهی نکرد. حاضرم با شما کار کنم و همدست شویم و باین اوضاع خراب خاتمه دهیم.چه‌میترسم‌ایران‌بالشویك‌شود.! »ودر پاورقی‌اضافه میکند، این مصاحبه‌درست مصادف با وقتی است که این مرد بی‌آرام و تیزهوش، نومید شده و بقول خود می‌خواست‌سر بصحرا گذارد و پریشانی اوضاع را خوب احساس کرده بوده است.»

سپس میافزاید، «میگویند که شاهزاده **نصرةالدوله**، وزیر خارجه حکومت وثوق‌الدوله، که از هنگام مسافرت با شاه در فرنگستان مانده بود، از فرنگستان با شتاب و تعجیل بایران تاخته و تا همدان رسید، ولی بسته شدن جادهٔ همدان قزوین، بسبب بارش برف، مانع گردید که شهزاده بموقع خود را بمرکز برساند. و **سید ضیاءالدین** بمساعدت **مستر هاوارد**، قونسول انگلیس در تهران، که مردی

---

(۴۳) تاریخ احزاب سیاسی ص ح.



سید ضیاء الدین طباطبائی

صاحب نفوذ و با نصرةالدوله نیز مناسبات خوبی نداشت، پیش افتاده کودتا را اداره کرد. و شاهزاده روزی وارد پایتخت شد، که پدر و برادرش سالار لشگر دستگیر شده و حبس بودند. و مشارالیه را با اتومبیل او ضبط کردند و نزد پدر و برادرش بردند!

(و بعد اضافه میکند) هرگاه روابط (نصرت‌الدوله) با **مستر هاوارد** خوب بود، یا سر **پرسی کاکس** در تهران میبود، شکی نیست که کودتا بدست او انجام شده بود. و این واقعهٔ بارش برف و عداوت مستر هاوارد، در سر دو راهی تاریخ باعث خیلی آثار گردید.

(و ادامه میدهد) جمعی دیگر نیز بر آن بودند که بوسیلهٔ رؤسای ژاندارم اقدامی بنمایند. و ماژور **فضل‌الله خان** را در نظر گرفته بودند که با او مذاکره کنند ...... و پس از تجزیه و تحلیل کاملی که از اوضاع مملکت میکند، تا آنجا که حتی شاهرا مایل به کودتا نشان میدهد مینویسد: پس خواننده عزیز ملاحظه کرد که، فکر تغییر وضع در هر سری دور میزده و از شاه تا شاهزاده، و از عالم تا عامی، همه دریافته بودند که بااین وضع شرب‌الیهود، و اصول ریاکاری و پوشانیدن لباس ملی بر اغراض فرومایهٔ شخصی، نمیتوان کار کرد. و همه درصدد بودند که، از طریق کودتا و جمع قوای متشتت، و تمرکز آنها میتوان بسرمنزل مقصود رسید.

و همچنین خود ضمن بیان سرگذشت خویش در دوره فترت بین مجلس سوم و چهارم اظهار عقیده میکند که(۴۴):

...... آن اوقات دریافتم که باید حکومت مرکزی را قدرت داد و برای حکومت نقطهٔ اتکا بدست آورد. و مملکت را دارای مرکزثقل کرد.

آنروز دریافتم که حکومت مقتدر مرکزی، از هر قیام و جنبشی که در ایالات برای اصلاحات برپا شود صالح‌تر است. و باید همواره بدولت مرکزی کمک کرد، و هوچیگری و ضعیف ساختن دولت و فحاشی جراید، بیکدیگر و بدولت، و تحریك مردم ایالات بطغیان و سرکشی برای آتیهٔ مشروطه و آزادی و حتی استقلال کشور زهری کشنده است.!

من آنروز و دیروز و امروز و همیشه، صاحب همین عقیده‌ام که باید دولت مرکزی مقتدر باشد. و شکی نیست دولت مقتدر مرکزی که با همراهی احزاب و مطبوعات آزادیخواه و بشرط عدالت بر سر کار آمده باشد، میتواند همه کار برای

(۴۴) تاریخ مختصر احزاب سیاسی

مملکت بکند و از ضعیف کردن دولتها و تحریك اطراف بر ضد دولت، جز مفسده چیزی حاصل نخواهد شد.!

بر حسب همین عقیده بودکه، من با تمام سرکشان و نهضت کنندگان اطراف، و بر هر قسم فحاشی و دشمن ماجرائی نسبت بحکومت مرکزی، بحکم تجربه مخالف بوده‌ام. نه به جنگلیها عقیده داشته‌ام، نه به خیابانی همراه و هم‌سلیقه بوده‌ام، و نه با قیام کلنل محمدتقی‌خان (بآن طریق) موافقت داشته‌ام. تمام این حرکات‌را، حرکاتی خلاف مصالح کلیه ملك وملت و بحال مردم این کشور، وخود قیام‌کنندگان زیانبخش میدانسته‌ام. لکن، نسبت بآنان عـداوت و کینه‌ورزی هم نداشتـه‌ام. همواره بدین وقایع، که بلاشك با سرانگشت تحریك استعمارطلبان بی‌رحم، برای تهدید مرکز و اجرای مداخلات آنـان صورت می‌بست، بدیـدهٔ تأسف و تنفـر می‌نگریستم!»

ابوالقاسم‌خان کحال‌زاده، که در آن ایام جوانی شانزده هفده‌ساله بوده درچنین محیط و جوی که شرح داده شد. به خدمت سفارت آلمان درآمد. و در اثر صداقت و راستی که از خود نشان می‌داد، توانست اعتماد اعضای سفارت را بسوی خود جلب کند. و یکی از عوامل، انجام کارهای محرمانهٔ سفارت گردد(٤٥). بطوریکه سالها بعد از شکست آلمان و خاتمهٔ جنگ نیز، این اعتماد را حفظ کرده بود، و بعنوان مشیر ومشار اعضای سفارت آلمان شناخته میشد. بهمین‌سبب، یادداشتهای او علاوه برآنکه، وضع ایران و خصوصیات رجـال آن دوران را روشن میسازد. گوشه‌هائی از تاریخ این کشور را، کـه کمتر بآن دسترس بوده است آشکـار میسازد. امید است که با چاپ و انتشار آن، خدمتی ولو ناچیز به تاریخ ایران و مورخین عزیزی که در این رشته قلم میزنند شده باشد. انشاءالله

مرتضی کامران

تهران، آبان‌ماه ۱۳٦۲

---

(٤٥) مورخ‌الدوله سپهر در شرح‌حال **میسیوزمر** مینویسد:

«زمر یکی از لایق‌ترین و پرکارترین مأمورین آلمان میباشد کـه در نتیجـه استعداد ذاتی ترقی نموده بعلاوه از فراست و فعالیت ابوالقاسم‌خان کحال‌زاده منشی دوم سفارت همواره استفاده کرده است. کحال‌زاده با وجود جوانی خدمات ذی‌قیمتی به ملیون و آزادیخواهان نموده و بعدها در مشاغل قضائی و اداری دولت ایران به مشاغل برجسته ارتقاء یافته است.

» ایران در جنگ بزرگ ص ۲۷۷

مهاجرت

سال ۱۳۳٤ قمری مطابـق ۱۲۹٤ شمسی برابر ۱۹۱۵ میلادی

یکی از مهمترین وقایع سیاسی ایران در قـرن اخیـر حرکت قوای مسلح دولت تزاری روس تحت فرمان ژنرال باراتف (ب ا ر ا ت ف) از قزوین به تهران روز یکشنبه ششم محرم ۱۳۳٤ قمری مطابق ۲۰ آبـان ۱۲۹٤ شمسی و ۱٤ نوامبر ۱۹۱۵ میلادی بود که بر اثر آن عدهٔ زیادی از طبقات مختلف اهالی‌تهران ازجمله علماء ونمایندگان مجلس شورای ملی ـ اعیان و تجار و مدیران جـرائد و افسران عالی‌رتبه و کلیهٔ اشخاص طرفدار سیاست آلمان که جان خود را در خطر میدیدند از تهران بسمت جنوب مهاجرت کردند. چون نکات مهمی از این جریان تاریخی هنوز در پردهٔ ابهام است لازم دانستم آنچه را کـه خود اینجانب در مأمـوریت سفارت امپراتوری آلمان از نزدیك دیـده و دست‌اندرکـار انجام آن امور بوده‌ام تهیه کنم.

اتفاقات و جریانات امور و عملیـات متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) و متحدین مرکزی (آلمـان و اطریش و عثمانی) که منجربه مهاجرت شد به شرحی است کـه تحت عنوان مقدمه باطلاع خوانندگان محترم میرسد.

مهاجرت *

مقدمه

در ماه ژوئیه ۱۹۱٤ میلادی و در اوایل شهریور ۱۲۹۳ شمسی، **پرنس** (۱) **هینریش‌رویس سی‌ویکم** (پ ر ن س ـ ﻫ ی ن ر ی ش ـ ر و ی س ۳۱) سفیر آلمان بعنوان مرخصی بآلمان‌رفت ودرغیاب اوآقای **رادلف**(۲) **فن‌کاردرف** (ر ا د ل ف ف ن ك ا ر د ر ف) نایب اول سفارت، با سمت وابسته (شارژدافری) بکارهای سفارت پرداخت. او از عهدهٔ مأموریت اصلی خود که جلب‌نظر ایرانیان و انتشار خبر فتوحات قوای آلمان بود بخوبی برآمد تا اینکه مدت مرخصی سفیر آلمان بعداز ده ماه بسر آمد و با اخذ تعلیمات لازم بایران بازگشت. روز ۱۵ فروردین ۱۲۹٤ مطابق ششم آپریل ۱۹۱۵ خبر ورود سفیر آلمان بقصرشیرین رسید. طبق دستور آقای **مستشارالدوله** وزیر داخله، سیصدتن ژاندارم و عده‌ای سوار بختیاری برای حفاظت وزرای مختار آلمان و اطریش بسرحد فرستاده شد. در تاریخ ۱۳ آپریل وقتی وزرای مختار آلمان و اطریش و همراهان بکرمانشاهان وارد شدند، احساسات و تظاهرات دوستانهٔ اهالی بحدی شدید بود که قنسولهای روس و انگلیس و اتباع و اعضای بانکهای روس و انگلیس از شهر گریختند و قزاقها

---

* این قسمت با همین عنوان قبلا در ماهنامهٔ تحقیقی گوهر سال ۱۳۵٦ ص ۸۷۰ به چاپ رسیده است.

(1) Prinz Heinrich XXXI Reuss,

(2) Von Kardorff,



پرنس هینریش رویس سی ویکم وزیر مختار آلمان

و سوارلن نیزه‌دار هندی از محافظت آنان سرپیچیدند و بقنسولگری آلمان وعثمانی رفتند و بهنگامیکه سفرای آلمان و اطریش و همراهان از کرمانشاهـان حرکت کردند هندیها با لباس رسمی در جلو و قزاقها بدنبال هیأت مزبور در کمـال احترام حرکت و آنان را بدرقه (اسکورت) کردند.

در تمام طول راه، از طرف حکام و مأموران دولت ایران و قاطبهٔ مردم نسبت بوزرای مختار استقبال و احساسات فوق‌العاده دوستانه‌ای ابـراز شد. در تاریخ دوشنبه ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ قمری مطابق ٦ اردیبهشت ۱۲۹٤ شمسی مطابق ۲٦ آپریل ۱۹۱۵ میلادی ساعت شش بعدازظهر وزیر مختار آلمان، باتفاق **آقای کنت لوگوتتی** (ك ن ت ـ ل و گـ و ت ت ی) وزیر مختار اطریش و هنگـری و **هرلیتن** (ل ی ت ن)[3] قنسول آلمان در تبریز ازدروازهٔ حضرت عبدالعظیم، بتهران وارد شدند. ورود سفرای دول متحد مرکزی، با تشریفات دولتی و احساسات ملی، روبرو شد، بدان‌حد که تا آن تاریخ نظیر و سابقه نداشت و هیچیك از مأموران و سفیران خارجی از چنین اقدامی برخوردار نشده بودنـد. از دروازه حضرت

(3) Wilhelm Litten

عبدالعظیم تا مرکز شهر تهران، در دو سوی خیابان چراغ‌برق (امیـرکبیر) و توپخانه (میدان سپه) و خیابان علاءالدوله (فردوسی) قوای نظامی و ژاندارم و پلیس بفاصله‌های نزدیك ایستاده بودند و احترامات لازم را بجای میآوردند. مردم تهران از مرد و زن و پیر و جوان، در دو سوی این رهگذر با فریادهای زنده‌باد، از سفرای دول متحد مرکزی استقبال شایان میکردند. دسته‌های متشکل بازار و روشنفکران بر سر وزیر مختار آلمان گل ریختند. از میان جمعیت، اغلب اوقات بانگـ مرده‌باد روس و انگلیس شنیده میشد.

در میان راه، یکی از شاگردان مدرسهٔ عالی ایران و آلمان، بزبان آلمانی فریاد زد: (خدا مجازات دهد انگلستان را) این شعاری بود که آلمانها، از اول جنگـ بر لبهٔ کلاهخودهای خود و روی نارنجکها نوشته بودند. در خیابان چراغ‌برق، یك سید معمم، بر بلندی رفت و نعره کشید: پاینده‌باد اعلیحضرت ویلهلم امپراتور اسلام‌پناه. در این موقع مردم از شدت شوق‌وذوق بگریه افتادند. این اعمال ایرانیان که از صمیم قلب، طالب فتح و فیروزی آلمان بودند بی‌اندازه موجب کدورت‌خاطر نمایندگان متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) گردید، بخصوص کـه از همان روزهای اول ورود وزیر مختار آلمان، جراید تهران با او مصاحبه کرده، نظریات خیرخواهانهٔ دولت آلمان را نسبت بایران، با آب‌وتاب فراوان انتشار دادند. این‌کار، مردم را بیش از پیش بطرفداری آلمان و اطریش تشویق کرد.

وزیر مختار آلمان، بدون فوت وقت، مشغول بدیدارهای سیاسی رسمی شد. بدواً از شاهزاده عین‌الدوله که درآن روزها، فرمان نخست‌وزیری را دریافت‌کرده ولی هنوز دولت را تشکیل نداده بود ملاقات کرد.

شنبه ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ = ۱۱ اردیبهشت ۱۲۹۴ شمسی = اول مه ۱۹۱۵ میلادی

امروز سفیر آلمان با کسوت نیمه‌رسمی در کاخ فرح‌آبـاد بحضور **احمدشاه** شرفیاب شد. پس از مراجعت به تهران، این اول شرفیابی بود که از راه ادب و نزاکت انجام گرفت و مذاکرات محرمانهٔ سیاسی ببعد موکول شد.

یکشنبه ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ = ۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۴ شمسی = ۲ مـه ۱۹۱۵ میلادی

کنت کانیتس[۴] (ك ن ت ـ ك ا ن ی ت س) وابسته‌نظامی‌آلمان واردتهران شد

(4) Graf Kanitz

و روز بعد باتفاق **کلنل ماکس هاز** (م ا ك س ــ هـ ا ز) بقم رفتند. در همین‌روز، **شاهزاده عین‌الدوله**، دولت خود را بدین شرح، بشاه و مجلس شورای ملی، معرفی کرد: شاهزاده عین‌الدوله رئیس‌الوزراء و وزیر جنگ ــ **شاهزاده فرمانفرما** وزیر داخله (کشور) ــ **محتشم‌السلطنه** وزیر خارجه ــ **سردار منصور** وزیر عدلیه‌ـ **حکیم‌الملك** وزیر معارف ــ **دکتر اسماعیل‌خان مرزبان** وزیر پست و تلگراف وفوائد عامه ــ **حاجی امیرنظام** وزیر مالیه.

شنبه ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ قمری = ۱۸ اردیبهشت ۱۲۹٤ شمسی = ۸ مه ۱۹۱۵ میلادی

آقای پرنس رویس وزیر مختار آلمان در کاخ فرح‌آباد بحضور شاه رسید و مدت یکساعت‌ونیم مذاکرات محرمانه بدون حضور شخص دیگر بطول انجامید.

سه‌شنبه ۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ قمری = ۲۱ اردیبهشت ۱۲۹٤ شمسی = ۱۲ مه ۱۹۱۵ میلادی

اکنون با ورود کنت کانیتس وابستهٔ‌نظامی آلمان، بروسعت اقدامات‌دیپلماسی آلمان افزوده شده است او بملاقات نمایندگان مجلس و رؤسای ملیون شروع کرد. و مخصوصاً با **شاهزاده سلیمان‌میرزا**، **وحیدالملك شیبانی**، و **میرزا محمدعلی‌خان کلوپ** مذاکراتی بسیار مفصل نمود و سوءنظر دیپلماتهای روس و انگلیس را توضیح و تشریح کرد. در همین جلسه، شاهزاده سلیمان‌میرزا به وابسته نظامی آلمان گفته بود که **مفخم‌الدوله** وزیر مختار ایران در روسیه تلگرام کرده است در محافل وزارت امور خارجه روسیه مذاکره بعمل آمده است که دولت جدیدایران مقاصد خوب دارد اما فاقد قوه است بدین واسطه میخواهیم برشت و قزوین و همدان و حتی تهران لشکر بفرستیم. در این تاریخ در تهران وزیر مختار، وابسته دولت آلمان و کانیتس وابستهٔ نظامی و قنسولها و نمایندگان سفارت آلمان در ولایات چنان عقاید و افکار عامهٔ ایرانیان را علیه سیاست روسها و انگلیسها تحریك کرده و آتش نفاق را دامن میزدند که روسها و انگلیسها واقعاً خود را در خطر میدیدند.

سه‌شنبه ۲رجب ۱۳۳۳ قمری = ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹٤ شمسی = ۱۸ مه ۱۹۱۵ میلادی

در اصفهان **فن‌کاور** (ف ن ك ا و ر) رئیس بانك استقراضی روس که سمت معاون قنسولی روس را نیز بعهده داشت، بضرب چهار گلوله کشته شد. این واقعه در نیمه‌شب سه‌شنبه اتفاق افتاد.



شاهزاده عین‌الدوله (سلطان عبدالمجید میرزا)



وحیدالملک شیبانی



شاهزاده سلیمان میرزا (سلیمان بن محسن) رهبر حزب دموکرات و رئیس کمیتهٔ دفاع ملی

آقای پاکه (پ ا ک ه) بلژیکی، رئیس مالیهٔ اصفهان نیز در همان درشکه بود و خود را از درشکه پائین انداخت ولی صدمه‌ای باو وارد نیامد.

یکشنبه ۲۲رجب ۱۳۳۳ قمری = ۱۶ خرداد ۱۲۹۴ شمسی = ۶ ژوئن ۱۹۱۵ میلادی

در این روز اولین بار شنیده شد که قوای روس از قزوین بطرف تهران حرکت خواهد کرد.

انتشار این خبر بحدی وحشت‌آور بود که شاهزادهٔ فرمانفرما وزیر کشور،



پرنس اسحاق خان مفخم الدوله وزیر مختار ایران در روسیه

نمایندگان احزاب مجلس شورای ملی را دعوت کرده و با حضور رئیس مجلس جلسه‌ای محرمانه تشکیل داد و پیشنهاد کرد برای جلوگیری از حرکت قوای روس به تهران، نمایندگان، در مجلس علنی از عملیات قوای عثمانی در غرب ایران اظهار تنفر نمایند. نمایندگان احزاب، با این پیشنهاد وزیر کشور مخالفت کردند. در این جلسه وزیر کشور اظهار داشت: سفارت روس اجازه خواسته است دویست و پنجاه سرباز روسی، برای حفاظت اتباع روسیه بتهران بیاورد و در زرگنده محل ییلاقی سفارت روس اقامت دهد.



پاکه بلژیکی رئیس مالیهٔ اصفهان که در موقع قتل فن کاورویس قنسول
روسیه مقیم اصفهان زخم برداشت

دوشنبه ۱۱ شعبان ۱۳۳۳ قمری = ۳۱ خرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۲۱ ژوئن ۱۹۱۵ میلادی

احمدشاه، اولین‌باردر هیأت وزیران نسبت بشاهزاده فرمانفرما وزیرکشور،که یکی از وزیران طرفدار سیاست انگلیس و روس بود خشمگین شد و او را سرزنش کرد. گرچه این اقدام شاه ظاهراً بعلت گرانی نان و انتخاب حکام بدون اطلاع مقام سلطنت بود ولی جریانات اخیر سیاسی و نزدیکی فرمانفرما، با سفارتین روس و انگلیس، علت‌العلل خشم شاه بوده است.

چهارشنبه ۱۳ شعبان ۱۳۳۳ قمری = ۲ تیرماه ۱۲۹٤ شمسی = ۲۳ ژوئن ۱۹۱۵ میلادی

مأموران دیگری از طرف دولت امپراتوری آلمان، زیر نظر **اتوفن هنتیک**[5] (ا ت و ف ن ـ هـ ن ت ی ك) به تهران وارد شدند و بطور محرمانه بطرف افغانستان حرکت کردند. در این ایام، همه روزه پرنس رویس سفیر آلمان، بدیدار شاهزادگان و رجال و وزراء میرفت. ملاقات او با **شعاع‌السلطنه** و **ناصرالدین میرزا** بیشتر از دیگران مورد توجه قرار گرفت.

دوشنبه ۱۶ شعبان ۱۳۳۳ قمری = ٦ تیرماه ۱۲۹٤ شمسی = ۲۶ ژوئن ۱۹۱۵ میلادی

مجلس شورای ملی، دولت عین‌الدوله را استیضاح کرد. در این جلسه، دموکراتها بعملیات فرمانفرما وزیر کشور بشدت حمله کرده و او را مسؤول تصادمات بین **حسین رئوف‌بیك**، رئیس قوای عثمانی و عشایر ایران دانستند. در این جلسه، عین‌الدوله در کمال اعتراض از مجلس خارج شد و ازاستعفای خود سخن بمیان آورد.

روز بعد، با وجود اینکه عین‌الدوله حاضر شده بود فرمانفرما را بسمت وزیر جنگ انتخاب کند و خود عهده‌دار وزارت کشور گردد بشرط اینکه مجلس رأی اعتماد بدولت او بدهد، لیکن دموکراتها قبول نکردند و گفتند فرمانفرما باید از دولت خارج شود

جمعه ۲۰ شعبان ۱۳۳۳ = ۱۱ تیرماه ۱۲۹٤ = ۲ ژوییه ۱۹۱۵ میلادی

در تهران شایعاتی بود که وزیر مختار ایران در لندن اطلاع داده است مخالفت شدید با دولت عین‌الدوله، روسها را وادار خواهد کرد به تهران لشکر

(5) Von Hentig

بیاورند. روسها در لندن شهرت داده‌اند که دولت عین‌الدوله ساقط شده است و دولت جدید را **محمدولی‌خان سپهدار** تشکیل خواهد داد و آقای **سعدالدوله** هم وزیر خارجه خواهد شد.

شنبه ۲۱ شعبان ۱۳۳۳ = ۱۲ تیرماه ۱۲۹٤ = ۳ ژویه ۱۹۱۵ میلادی

آقای **محتشم‌السلطنه** وزیر خارجه در مجلس حاضر شد و اطلاع داد که هیأت دولت استعفا کرده‌اند و مجلس تشکیل نشد. شب شاه آقای **مؤتمن‌الملك** رئیس مجلس را برای مشورت دربارهٔ دولت بقصر صاحبقرانیه خواند.

۲۷ شعبان ۱۳۳۳ = ۱۸ تیرماه ۱۲۹٤ شمسی = ۸ ژویه ۱۹۱۵ میلادی

صبح، پرنس رویس وزیر مختار آلمان و فن‌کار درف کاردار سفارت آلمان بمناسبت روز تولد شاه، بار خصوصی یافتند و تبریك عرض کردند. وزیر مختار آلمان نامهٔ اعلیحضرت **قیصرویلهلم** را بدست شاه داد و در جواب شاه‌که از سلامتی قیصر و محل توقف او سئوال کرده بودند، جواب داده بود که چون سیم کرمانشاهان قطع شده است اخیراً از آلمان خبری دریافت نداشته است.

وزیر مختار آلمان بعد از خاتمهٔ بار خصوصی، باتفاق همراهان به تالار بزرگ صاحبقرانیه رفت که سفرای دول غیرمتخاصم با آلمان در آنجا بودند و سپس باتفاق **عاصم‌بیگ** سفیر کبیر دولت عثمانی و **کنت لوگوتتی** (ل و گ و ـ ت ت ی) سفیر اطریش و هنگری، مجدداً شرفیاب شدند و تاجگذاری شاه را تبریك گفتند در این مراسم، آقایان وزراء بمناسبت استعفای هیأت دولت شرکت نکردند ولی شب در شام سلطنت‌آباد حاضر شدند.

شنبه شب، در ساعت هفت‌ونیم بعدازظهر بمناسبت جشن تولد وتاجگذاری شاه شامی رسمی داده شد. و پرنس رویس و کلیه اعضای رسمی سفارت آلمان و سفیر اطریش و آمریکا و جمعی از رجال حضور داشتند. پرنس رویس که سمت مقدم‌السفرائی داشت، در سر میز شام نطقی مفصل ایراد کرد و سپس جام شامپانی خود را بدست گرفت و موزیك سرود آلمان و اطریش و آمریکا وعثمانی را نواخت.

یکشنبه ۲۸ شعبان ساعت هفت‌ونیم بعدازظهر مجدداً در سلطنت‌آباد بمناسبت جشن شاه، شام رسمی داده شد. در این شب، سفرای انگلیس و روس و فرانسه و بلژیك و ایطالیا و اسپانی دعوت داشتند.. بعضی از رجال ایرانی منجمله **وثوق‌الدوله** و **قوام‌السلطنه** از قبول دعوت معذرت خواستند که مبادا بدوستی روس و انگلیس متهم بشوند.

از روز استعفای عین‌الدوله، تا روز ۵ مرداد = ۲۸ ژویه، با عین‌الدوله و **مشیرالدوله** برای قبول پست نخست‌وزیری از طرف شاه و زعمای مجلس شورای



مستوفی‌الممالک (میرزا حسن خان)

ملی مذاکراتی مفصل بعمل آمد ولی هر دو پس‌از قبول نخست‌وزیری به تشکیل کابینه موفق نشدند و استعفا کردند تا اینکه در تاریخ ۵ مرداد = ۱۶ رمضان = ۲۸ ژویه، بعداز افطار آقای مؤتمن‌الملك (حسین پیرنیا) رئیس مجلس شورای ملی، در صاحبقرانیه بحضور شاه شرفیاب شد وموافقت نمایندگان مجلس شورای ملی را با ریاست وزارئی آقای **مستوفی‌الممالك** باطلاع شاه رسانید. آقای مستوفی‌الممالك فوراً احضار و ریاست دولت بایشان تکلیف شد.

در روزهای اول بحران، سفرای روس و انگلیس بسیار کوشش کردند که عین‌الدوله مجدداً دولت را تشکیل دهد ولی چون مأیوس شدند و آقای مشیرالدوله از طرف مجلس و شاه به نخست‌وزیری انتخاب شد، باز سخت کوشیدند عین‌الدوله در دولت شرکت داشته باشد. حتی مشیرالدوله با آقای مستوفی‌الممالك داخل مذاکره شد که آقای مستوفی و عین‌الدوله در دولت شرکت کنند، اما پس از جلسات عدیده و مذاکرات مفصل این‌بار هم نتیجه مثبت گرفته نشد. در ضمن سفرای روس و انگلیس در تاریخ ۳۰ تیر ۱۲۹٤ شمسی = ۱۰ رمضان ۱۳۳۳ قمری و ۲۳ ژویه ۱۹۱۵ میلادی، متفقاً بحضور شاه رفتند و تقاضا کردند مجلس شورای ملی بسته شود، شاه با این تقاضا موافقت نکرد، و اینطور شایع شد که به آنان جواب داده است چون بقانون اساسی قسم یاد کرده‌ام نمیتوانم نقض‌عهد کنم. سفرا با لحن تهدیدآمیز به مخاطرات احتمالی برای مملکت ایران و سلسلهٔ قاجاریه اشاره کرده‌اند.

پنجشنبه ۱٦ رمضان ۱۳۳۳ قمری = ٦ مرداد ماه ۱۲۹٤ شمسی = ۲۹ ژویه ۱۹۱۵ میلادی

آقای **مارلینگ** (م ا ر ل ی ن گ) سفیر انگلیس، در قصر سلطنت‌آباد حضور شاه شرفیاب شده استدعا کرده بود **شاهزاده عین‌الدوله** به نخست‌وزیری و **شاهزادهٔ فرمانفرما** بوزارت کشور تعیین شوند، تا روابط حسنهٔ بین دولتین ایران و انگلیس پایدار بماند والا ممکن است انگلیسیها مجبور شوند از **تهران** بقزوین بروند.

جمعه ۱۷ رمضان ۱۳۳۳ قمری = ۷ مرداد ماه ۱۲۹٤ شمسی = ۳۰ ژویه ۱۹۱۵ میلادی

امروز، روز جمعه و روز پذیرائی وزیر مختار آلمان در عمارت ییلاقی شمیران بود. جمعی از رجال و بزرگان بدیدن وزیر مختار آمده بودند، ازجمله شاهزاده **نصرت‌السلطنه** هم بسفارت آلمان رفته و اقدامات اخیر سفارتخانه‌های روس و انگلیس را باطلاع سفیر آلمان رسانیده است.



سر مارلینگ— وزیر مختار انگلیس در ایران

چهارشنبه ۲۲ رمضان ۱۳۳۳ قمری = ۱۲ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ٤ اوت ۱۹۱۵ میلادی

پرنس اسحاق‌خان مفخم‌الدوله، وزیر مختار ایران مقیم پطرزبورگ— (پترو-گراد بعدی و لنین‌گراد حالیه) بوزارت خارجه، بوسیلهٔ تلگرام اطلاع داد: آقای **سازانف** (س ا ز ا ن ف) وزیر امور خارجه روسیه، روز یکشنبه گذشته درمجلس (دوما) نطقی قرین این مضمون ایراد کرده است:

(تحریکات آلمانها در ایران کسب شدت کرده است و اخیراً چند نفر آلمانی برای تولید اغتشاش در افغانستان، ازخاك ایران گذشته بحدود سرحدی افغانستان رسیده‌اند. دولت امپراطوری روس برای جلوگیری از این تشبثات، اقدام لازم از قبیل اعزام قوا و غیره بعمل آورده است. دولت ایران، بواسطهٔ نقار حـزب دموکرات با دولت، بیش از یك‌ماه است که در حال بحران بسر میبرد، هرگونه مساعدتی که تاکنون با مملکت شاه بعمل آورده‌ایم بی‌نتیجه و بی‌فایده بوده است و اکنون اوضاع ما را مجبور میسازد که برای حفظ حقوق خود رویه‌ای دیگـر اتخاذ نمائیم)

در همین ایام، سفارت روس بوزارت خارجه ایران نامه‌ای نوشته و متذکـر شده است: چون دولت ایران اقساط وام گرفته شده از روس را نتوانسته است در موقع کاملا و تماماً بپردازد، طبق عهدنامه، بعلت این تعویق پرداخت، حق

داریم مهار گمرکات ایران را در دست بگیریم.

پنجشنبه ۲۳ رمضان ۱۳۳۳ قمری = ۱۳ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۵ اوت ۱۹۱۵ میلادی

خبر حرکت یکهزار تن سالدات روسی از قزوین به تهران باعث وحشت تهرانیان، بخصوص **مستوفی‌الممالك** رئیس‌الوزراء شد. مستوفی باتفاق **محتشم‌السلطنه** وزیر خارجه و چندتن از وکلای مجلس مذاکراتی مفصل کردند که تا ۵ بعداز نصف‌شب بطول کشید. آقای **معین‌الوزاره** (حسین علاء)، در تمام مدت چندین بار با سفارتهای روس و انگلیس مشغول مذاکره بود. آقای مستوفی‌الممالك وقت سحر در قصر صاحبقرانیه بحضور شاه رسید. روز بعد آقای پرنس رویس وزیر مختار آلمان، که از خبر حرکت قوای روس بطرف تهران بسیار مضطرب بود، قصد ترك تهران را کرده میخواست با کلیهٔ اعضای سفارت، باصفهان برود، وزیر مختار عقیده داشت، هیأت وزیران هم پایتخت را تخلیه میکند و باصفهان میرود.

بر اثر انتشار خبر حرکت قوای روس بطرف تهران، جلسه‌ای از رجال در صاحبقرانیه زیر نظر مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء تشکیل شد و اقدامات و مذاکرات مؤثری بعمل آمد، تا اینکه در ساعت چهار بعدازظهر، سفارتهای روس و انگلیس باصلاح حاضر شدند و قشون روس از قریهٔ کوندج (ك و ن د ج) بقزوین مراجعت کرد.

امروز، روز جمعه بود و پرنس رویس بعادت دیرینه برنامهٔ پذیرائی داشت. جمعی از رجال و شاهزادگان منجمله **شعاع‌السلطنه** و **مشیرالدوله** نیز بمناسبت خبر حرکت قوای روس به تهران، بدیدن پرنس رویس آمدند. از سایر طبقات هم، جمعی زیاد در سفارت آلمان حضور یافتند و در این موضوع مذاکره کردند. روز گذشته بلافاصله بعداز رسیدن خبر حرکت قوای روس بطرف تهران، جمعی از اهالی پایتخت به مسجد سپهسالار رفتند و چندتن نطقهای وطن‌پرستانه کردند. اوایل شب، جمعی از کسبه و اصناف تهران بمجلس شورای ملی آمدند و از نمایندگان مجلس و رئیس مجلس سئوالاتی کردند. آقای **مؤتمن‌الملك** رئیس‌مجلس جمعیت را به آرامش و سکوت دعوت کرده گفته بودند: رئیس دولت مشغول اقداماتی است که تصور میکنم بزودی نتیجهٔ مطلوب عاید شود.

این اولین ضربه و تکانی بود که سکوت و امنیت تهران را درهم شکست. تمام طبقات فوق‌العاده بوحشت افتادند زیرا از چندین سال باینطرف، سابقه‌ای در دست نبود که قشون خارجه بپای‌تخت مملکت وارد شود. البته در درجهٔ اول، این خطر متوجه اتباع دول‌متحدمرکزی، بخصوص آلمانها بود. برای اثبات خطریکه متوجه آلمانها شده‌بود، نامه‌ایکه آقای لیتن، یکی‌از کارمندان مهم سیاسی آلمان، بهمسر

خود که در تبریز در قنسولخانهٔ امریکا بسر میبرد نوشته عیناً نقل میکنیم، تا شدت خطریکه اتباع آلمان را تهدید میکرده مورد توجه قرار گیرد.

«تهران ٦ اوت ۱۹۱۵ ـ بسیار متشکرم که تولد مرا کتباً تبریک گفته بودی، نامه دیروز درست در روز پنجم اوت رسید ـ پرنس رویس وزیر مختار آلمان، بافتخار تولد من آقای **دکتر (ایبرك)** طبیب سفارت امپراطوری و **(زمر)** رئیس دفتر را بشام دعوت کرده بود. ساعت ۱۲ شب خبر رسید که قوای روس از قزوین بسمت تهران حرکت کرده‌اند. در ساعت يك بعداز نیمه‌شب، چندین نفر از رهبران مجلس شورای ملی و در ساعت ۲ بعداز نیمه‌شب، سفیر کبیر عثمانی بسفارت آلمان آمدند. از ساعت ۲ تا ٤ بعداز نصف‌شب، (زمر) و من نامه‌های مفصل نوشتیم و رمز کردیم ـ زمر تا صبح مشغول جمع‌آوری دفتر و نوشتجات محرمانه بود ـ من از ساعت ٤ بعداز نیمه‌شب تا ساعت ۸ استراحت کردم و امروز صبح فوراً، بملاقات سرهنگهای ژاندارمری، بعد بدیدن دو نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی رفته، مذاکرات مفصلی نمودم ـ پس‌از ملاقات سفیر کبیر عثمانی و اتاشه میلیتر اطریش، بقیهٔ روز را وسیلهٔ تلفن و وسیلهٔ قاصدهای سواره، مذاکره و پیغامهای مفصلی با مقامات عالیه ردوبدل کردم. نتیجهٔ اقدامات فوق‌العاده شدید ما این‌شدکه روسها حملهٔ دوهزار نفر سالدات روسی را به تهران خطرناك دانسته و بقزوین مراجعت کردند ـ در این ماجرا من و **ولفینگر** (و ل ف ی ن گـ ر) نسبتاً ساکت و آرام بودیم، زیرا هر دو نفر ما، در تبریز همین گرفتاری را داشتیم و هجوم سالداتهای روس را بشهر تبریز دیدیم و خودمان را نجات دادیم.

امروز بعدازظهر، باز روز پذیرائی پرنس رویس وزیر مختار آلمان بود. خانم و آقای **کالدول** (ك ا ل د و ل) وزیر مختار امریکا هم، در پذیرائی شرکت داشتند ـ خانم وزیر مختار، ترا قلباً دوست دارد بدون اینکه تابحال ترا دیده باشد ـ اغلب از تو صحبت میکند و غصهٔ ترا میخورد، نمیشود بصورت من نگاه کند و از چشمش اشگ سرازیر نشود ـ این خانم امروز از اول وقت پذیرائی، قبل از سایرین بسفارت آلمان آمده بود و بمن گفت: بمحض بروز کوچکترین خطر، فوراً بسفارت آمریکا بیائید، من نمیتوانم پذیرائی شایانی از شما بکنم، ولی مسلماً از زندان روسها در استراخان بشما بهتر خواهد گذشت. نامه‌های تو هم در مدت نیم‌ساعت پس‌از رسیدن به تهران بدست من خواهد رسید و بتو سفارش میکنم این مطلب را بکسی بازگو نکنی، زیرا فوراً

منتشر خواهند کرد که خانمها هم دخالت در امور سیاسی میکنند ـ مسلماً این خانم هم چنین دخالتی نمیکند، بلکه او همیشه بفکر تو میباشد و فکر میکند اگر احیاناً او بجای تو باشد و شوهرش در خطر باشد چه زندگی ناراحتی خواهد داشت.

خانم وزیر مختار آمریکا هیچ نمیتوانست تصور کند که ما خودمان تمام قضایا را پیش‌بینی کرده و لوازم سفر را فراهم کرده بودیم بعلاوه باکالدول وزیرمختار آمریکاو آقای بادر (ب ا د ر)داماد وزیر مختار آمریکا، که نیابت سفارت را عهده‌دار بود مذاکرات مفصلی کرده، که اگر نتوانستیم بموقع ازتهران خارج شویم، بیرق آمریکا را فوراً بالای سر درب سفارت بلند خواهیم کرد و عقابهای سنگی را، از بالای سر در پائین خواهیم آورد، از این گذشته، اطاق مخصوصی در سفارت آلمان برای سکونت آقای (بادر) حاضر وآماده شده بود.»

نگارنده در ترجمه و انتشار این نامه دو منظور دارم، اولا تشریح وضعیت خطرناکی که آن روز در تهران پیش آمده بود، دوم دوستی و یکرنگی که بین آلمانها و آمریکائیها بود. نگارنده خوب بخاطر دارم که از اول شروع جنگ بین‌الملل اول، که صحبت از دخالت آمریکا در جنگ بود، آلمانها بطور قطع دخالت آمریکا را در جنگ بر علیه آنان تکذیب کرده و گرایش و صمیمیت فوق‌العاده آمریکائیها را بنفع خود میستودند. ولی علی‌رغم این اظهارات، دیدیم که آمریکا دو سال بعد بر علیه آلمان وارد جنگ شد و باعث شکست وسقوطدولت امپراتوری آلمان گردید عجیب اینکه در سال ۱۹۷۶ میلادی ۶۱ سال بعد از سال ۱۹۱۵، کتاب مستندی از ناحیهٔ یك نفر مورخ معروف آمریکائی چاپ و در مجله «ریدرز دی‌جست» چاپ و منتشر شد که جزئیات عملیات دیپلماسی انگلیس را در مورد کشتی «لوزی‌تانیا» که غرق آن موجب جنگ آمریکا با آلمان شد، بطور وضوح جزئاً و کلا شرح داده و معلوم داشته است که کشتی لوزی‌تانیا برخلاف اصول بین‌المللی، مشغول حمل اسلحه برای متفقین (انگلیس و روس و فرانسه) بوده و طوری محرمانه در کشتی مزبور جاسازی شده بود که مقادیر فوق‌العاده زیادی اسلحهٔ مدرن و ذخائر فراوان از آمریکا باروپا حمل میکرده و ادارهٔجاسوسی آلمان مراتب را کشف و بدولت امپراتوری آلمان اطلاع داده و دستور غرق کشتی مزبور صادر گردید ــ با همین تردستی، متفقین توانستند ملت آمریکا را که مخالف جنگ با ملت آلمان بود بجنگ بکشانند و آرتش آلمان را، که هنوز در خاك فرانسه دشمن دیرین خود بود وادار به تسلیم نمایند.

انتشار این کتاب بعد از ۶۱ سال، ثابت کرده که آلمانها درست حساب

کرده بودند ومطمئن بودند که آمریکا باآنها جنگ نخواهد کرد ولی سیاستمداران انگلیسی، نقشه را طوری چیدند که **ویلسن**، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، توانست از کنگرهٔ آمریکا اجازهٔ جنگ با آلمانها را بگیرد.

نگارنده آرزو دارد، ترجمهٔ این کتاب تاریخی را تهیه و منتشر نماید.

شنبه ۲۵ رمضان ۱۳۳۳ قمری = ۱۵ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۷ اوت ۱۹۱۵ میلادی

ارتش امپراتوری آلمان، بفرماندهی پرنس لئوپلد باویر، (ل ء و پ و ل د) شهر ورشو را تصرف کرد. در این موضوع، **ویلهلم لیتن**، کارمند عالی‌رتبه سفارت امپراتوری آلمان، در کتاب خود چنین مینگارد.

«کاردار دولت امپراتوری آلمان از کرمانشاهان اطلاع میدهد که شهر ورشو بتصرف ارتش امپراتوری آلمان بفرماندهی پرنس لئوپلد باویر درآمد.

وقتی این تلگراف رمز کشف شد، آقای **زمر**، دفتردار سفارت امپراتوری تلگراف را فوراً بنظر **پرنس رویس** سفیر آلمان رساند و در جواب سئوال او که آیا خبر بجراید داده شود یا نه؟ پرنس رویس بیدرنگ اجازهٔ انتشار خبر را داد، بشرط اینکه اعلیحضرت شاه اولین کس باشند که از خبر سقوط ورشو مطلع شود. من فوراً بوسیله قاصد سوار، خبر را برای نخست‌وزیر فرستادم و بتوسط یکی از رؤسای دربار، این خبر مهم فوری بعرض اعلیحضرت شاه رسانده شد. بعد وسیله دستگاه (استانسیل) خبر بزبان آلمانی و فارسی چاپ و پخش گردید. بعدازظهر، بچه‌های روزنامه‌فروش با فریادهای (فوق‌العاده امروز ــ فتح بزرگ آلمان ــ تصرف ورشو) خبر را در پایتخت باطلاع عموم اهالی رسانیدند ــ لیتن در کتاب خود مینویسد: (حال معلوم شد چرا روسها دو روز قبل قوای خود را از قزوین بسمت تهران حرکت دادند، آنان میترسیدند خبر سقوط ورشو در تهران اغتشاش و ناامنی ایجاد کند. ولی بسیار ناشیانه عمل کردند زیرا ایرانیان حال بکلی، بعکس آنچه روسها نقشه کشیده بودند، انتشار داده و میگفتند: براثر سقوط ورشو و شکست قوای روس در ایران نظامیان روس بمواقع اولیهٔ خود عقب نشستند. در عمارت شهری سفارت، افسر گارد محافظ سفارت آلمان، نظامیان را بصف کرد درحالیکه تفنگها راباحترام‌بلند کرده بودند، بیرق آلمان را بالای سردر افراختند و هورا کشیدند. همچنین در سفارت شمیران بیرق را بالا بردند. بدین ترتیب، باز

ثابت شد که سرنوشت بشررا نمیتوان پایدار واستوار دانست، دیروز بیرق آمریکا را آماده کرده بودند تا در صورت بروز خطر بر سر در بالا برند و امروز بیرق سیاه و سفید و قرمز آلمان را بالا کشیدند و با پیش‌فنگ سلام دادند و سقوط سومین شهر بزرگ روسیه را جشن گرفتند.

بعقیده نگارنده: با ملاحظه نوشته آقای لیتن، معلوم میشود دولت ایران از وقایع و جریانات جنگ جز آنچه متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) میخواستند و انتشار میدادند بهیچوجه اطلاع نداشت و حتی دربار شاهنشاهی و هیأت دولت، با خارج ابداً ارتباط نداشتند و بهمین سبب باتوقف کارداران آلمان در غرب ایران مخالفت میکردند و نمیخواستند دولت ایران با آلمان مستقیماً ارتباط پستی یا تلگرافی داشته باشد. در صفحات آینده ملاحظه خواهید فرمود که قنسول آلمان در کرمانشاهان، با چه فداکاری زائدالوصف نگذاشت ارتباط او با طهران قطع شود.

چهارشنبه ۲۹ رمضان ۱۳۳۳ قمری = ۱۹ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۱۱ اوت ۱۹۱۵ میلادی

مسیو **کامینسکی** (ك ا م ی ن س ك ی) نمایندهٔ وزارت تجارت روس در تهران به آقای **سردار کبیر** برادر **محمدولی‌خان خلعتبری سپهداراعظم**، در ضمن گفتگو گفته بوده است: سالداتهای روس مقیم قزوین درنظر دارند آقای **کاردرف** (ك ا ر د ر ف) کاردار آلمان را که بدماوند برای شکار رفته است دستگیر کنند ـ این خبر فوراً محرمانه باطلاع وزیر مختار آلمان رسید. ایشانهم بدون فوت وقت، شارژ دافر آلمان را از موضوع مطلع ساختند و او قبل‌از رسیدن نظامیان روس بدماوند، حرکت کرد و از خطر اسارت جان بدر برد. بعداز چندماه عین این‌واقعه برای سفیرکبیر عثمانی پیش‌آمد ونظامیان روس‌مشارالیه را باتفاق وابستهٔ‌نظامی اطریش‌و **دکتر اشتمپ** (ا ش ت م پ) دندانساز درباز شاهنشاهی، درقریهٔوردآورد بین راه کرج و تهران دستگیر و بستاد **ژنرال باراتف** تحویل دادند ـ نظامیان روس باعتراض دولت ایران توجه نکردند. سفیر کبیر عثمانی و وابستهٔ نظامی اطریش‌را از ایران خارج ساختند، اولی را از راه سوئد بعثمانی فرستادند ودومی را به روسیه، باردوگاه افسران بازداشتی روانه کردند.

جمعه اول شوال ۱۳۳۳ قمری = ۲۱ مرداد۱۲۹۴شمسی = ۱۳ اوت ۱۹۱۵ میلادی

امروز عیدفطر بود ـ آقای **مستوفی‌الممالك** هنوز به تشکیل هیأت دولت موفق نشده بود و بهمین مناسبت، پشت سر شاه ایستاده بود. از طرف سفارتین روس و انگلیس، منتهای جهد و کوشش میشد که آقای مستوفی‌الممالك نتواند هیأت دولت را تشکیل‌بدهد. آقای **مؤتمن‌الملك** رئیس‌مجلس، باتفاق دوازده‌تن نمایندگان برای عرض تبریك عیدفطر شرفیاب شده بودند.

شنبه دوم شوال ۱۳۳۳ قمری = ۲۲ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۱٤ اوت ۱۹۱۵ میلادی

قوای نظامی انگلیس بندربوشهر را تصرف و افراد ژاندارم را خلع سلاح کردند و ادارات دولتی را رسماً در اختیار گرفتند.

سه‌شنبه ۵ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۲۵مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۱۷ اوت ۱۹۱۵ میلادی

بعدازظهر، آقای **مستوفی‌الممالك** هیات دولت جدید را در قصر سلطنت‌آباد بشرح زیر معرفی کرد:

آقای مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء و وزیر کشور
محمدولی‌خان سپهدار اعظم وزیر جنگ
پرنس علاءالسلطنه (محمدعلی‌خان) وزیر عدلیه
وثوق‌الدوله (میرزاحسن‌خان) وزیر مالیه
محتشم‌السلطنه (میرزا حسن‌خان) وزیر خارجه
مستشارالدوله (محمدصادق‌خان) وزیر پست و تلگراف
حکیم‌الملك (میرزا ابراهیم‌خان) وزیر معارف و اوقاف
شهاب‌الدوله (اسدالله میرزا) وزیر فوائد عامه و تجارت

روز بعد، براثر تحریك سفارت روس و ملاقات **یورینف** (ی و ر ی ن ف) ترجمان سفارت روس و اصرار او، وزیر جنگ (آقای سپهدار) از عضویت هیأت دولت سر باز زد و آقای مستوفی‌الممالك در موقع معرفی وزراء به مجلس شورای ملی، اظهار داشت وزیر جنگ را بعداً معرفی خواهد نمود

پنجشنبه ۷ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۲۷ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۱۹ اوت ۱۹۱۵ میلادی

بار دیگر انگلیسها تهدید کردند که نظر به بی‌نظمی‌هائیکه در بوشهر جریان

دارد، قشون وارد خواهند کرد ضمناً عواید تلگرافخانه را ضبط کردند.
اردوی **شیخ حسین خان چاکوتاهی** و **زایر خضرخان** و **رئیس علی‌خان دلواری**، با تنگستانیها در مقابل انگلیسها شدیداً مقاومت و ایستادگی نمودند ـ از طرف دیگر، اهالی شیراز باتفاق چند نفر از علماء اردوئی تشکیل دادند و از شهر خارج شدند و میخواهند ببوشهر بروند.

جمعه ۸ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۲۸ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۲۰ اوت ۱۹۱۵ میلادی

روزنامهٔ پروردین، بمدیریت **مؤیدالشریعه گیلانی** باقای وثوق‌الدوله وزیرمالیه حملات شدید کرده بود و وزیر مالیه باقای رئیس‌الوزراء شکایت برد و تقاضای توقیف روزنامه راکرده متذکر شده‌است درصورتیکه روزنامه توقیف‌نشود، استعفا خواهد کرد. معروف است روزنامهٔ پروردین به تحریك **سردار محی** و **میرزاکریم خان رشتی**، برای متزلزل ساختن کابینه آقای مستوفی‌الممالك، علیه وزیر مالیه اقدام کرده‌اند. این دونفر تاچندی قبل، در زمانیکه **پوخیتانف** (پ و خ ی ت ا ن و ف)، ژنرال قنسول روس بود از طرفداران سیاست روس بودند و اکنون محرمانه با سفارت عثمانی ارتباط دائر کرده‌اند. آقای مستوفی‌الممالك برای حفظ احترام وزیرمالیهٔ دولت خود، دستور توقیف روزنامه پروردین را صادر کرد و این‌دستور فوراً بموقع اجرا گزارده شد.

یکشنبه ۱۰ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۳۰ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۲۲ اوت ۱۹۱۵ میلادی

دولت ایران بسفرای خود در انگلستان و روسیه تلگرافی دستور داد درموضوع اشغال بندربوشهر توسط انگلیسها اعتراض کنند.

دوشنبه۱۱ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۳۱ مرداد ۱۲۹٤ شمسی = ۲۳ اوت ۱۹۱۵ میلادی

امروز قبل از ظهر، آقای **مشاورالممالك** معاون وزارت خارجه، بسفارت انگلیس رفت و دربارهٔ اشغال بندر بوشهر، با اولیای سفارت انگلیس مذاکره کرد، ولی نتیجه‌ای نگرفت و موکول به مذاکره با وزیر خارجه شد.

پنجشنبه ۱۴ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۳ شهریور ۱۲۹۴ شمسی = ۲۶ اوت ۱۹۱۵ میلادی

امروز **مسیوشونمان** (ش و ن م ا ن)[٦]، قنسول آلمان مقیم کرمانشاهان، باچندین صد سوار، از صحنه بشهر کنگاور آمد و قنسولهای روس و انگلیس را که با ۷۰ نفر قزاق و ۳۰ نفر سوار هندی در آن شهر بودند بمحاصره انداخت و چندین ساعت بطرف آنان شلیك کرد. بدواً حاکم کنگاور از شونمان امان خواست و با دخالت حاکم، برای قنسولهای روس و انگلیس تأمین خواستند که بهمدان مراجعت کنند. شونمان تأمین داد و قنسولهای روس و انگلیس بهمدان رفتند.

اظهارنظر نگارنده: علت این اقدام فوق‌العاده خشن قنسول آلمان این بود که جلوگیری از محاصرهٔ نمایندگان متحدین مرکزی (آلمان و اطریش و عثمانی) بعمل آید، زیرا راههای شمال و جنوب ایران بوسیلهٔ روسها و انگلیسها بکلی مسدود بود و اگر راه کرمانشاهان هم بسته میشد، تمام اتباع و سفرا و نمایندگان دول متحد مرکزی در محاصرهٔ قوای روس و انگلیس قرار میگرفتند و از همه مهمتر، یگانه سیم تلگرافی که رابط بین عثمانی و تهران بود وآلمانها از کرمانشاه بوسیلهٔ آن با تهران ارتباط داشتند، بدست روسها و انگلیسها می‌افتاد. کمااینکه خبر فتح ورشو را در تاریخ ۷ اوت ۱۹۱۵ = ۱۵ مردادماه ۱۲۹۴ شمسی، آقای شونمان قنسول آلمان در کرمانشاهان با همین سیم به تهران مخابره کرد.

عمل برق‌آسای شونمان قنسول آلمان در کنگاور و برگرداندن قنسولهای روس و انگلیس، برای جلوگیری از انسداد راه همدان و کرمانشاه بود، سیم تلگراف بین سرحد عثمانی و غرب ایران تا یکسال و چندماه بعداز این تاریخ باز ومورد استفاده بود.

وضعیت ایران در مرداد ماه ۱۲۹۴ شمسی

در این ماه، اقدامات جدی دیپلماتهای متفقین (روس و انگلیس و فرانسه) از یکسو، و عملیات متحدین مرکزی (آلمان و اطریش و عثمانی) از سوئی دیگر، در مملکت ایران که خود را بیطرف معرفی کرده بود، بحداعلای شدت رسید. روسها پیوسته از بندر انزلی (بندر پهلوی)، سالدات روس و انگلیسها در بندر بوشهر، قشون پیاده میکردند و قسمتی از بندر را تصرف کرده بودند. بر روی تمبر پست‌ایران سورشارژ (س و ر ش ا ر ژ) بخط لاتین (آندربریتیش اکوپاشن) زده‌بودند، یعنی تحت تصرف انگلیس. آلمانها باستخدام و جمع‌آوری سوار مسلح شروع کردند و قوای ژاندارم ایران بآلمانها علاقه فراوان نشان میداد. لشکریان

(5) Schünemann

عثمانی در آذربایجان غربی و کرمانشاهان، مسلحانه تجاوز میکردند. گرچه سران ایل سنجابی، مأمور حفاظت سرحد، آنان را عقب راندند ولی روسها وانگلیسها در آن حدود قوه و قدرتی نداشتند. از همه مهمتر بروی کار آمدن هیأت دولتی بود که مردم ایران آنرا صددرصد طرفدار متحدین مرکزی (آلمان و اطریش و عثمانی) میدانستند. بعلاوه سفیر آلمان **پرنس رویس**، با اعلیحضرت‌شاه و وزراء ملاقاتهای خصوصی داشت و همهٔ اینها براین دلالت میکرد که برای عقد قرارداد بین آلمان و ایران مذاکراتی محرمانه جریان دارد. این موضوع در تمام شهر نقل محافل بود و انجام آنرا نزدیك میدانستند. قنسولهای طرفین (متحدین مرکزی و متفقین) در سراسر ایران، هریك برای خود و علیه دیگری تبلیغ میکردند وضع عادی مملکت را بکلی منقلب کرده بودند. در مجلس شورای ملی، نمایندگان‌منتسب به حزب دموکرات و یك قسمت از حزب اعتدالیون از سیاست آلمانها طرفداری میکردند. بخصوص که گاهی اوقات جراید روس و انگلیس، گاه‌بگاه در باب اجرای قرارداد ۱۹۰۷ میلادی اشاراتی داشت که بیش‌از پیش افکار عمومی ایرانیان را متشنج میکرد و علیه سیاست روس و انگلیس برمیانگیخت. شرح زیر یك‌قسمت از مقالهٔ مجلهٔ شرق نزدیك انگلیسی مورخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۵ مطابق ۱۸ شهریور (سنبله) ۱۲۹٤ = ۲۹ شوال ۱۳۳۳ قمری است که با مطالعهٔ آن نظرات دیپلماسی انگلیس بخوبی برملا میشود:

«**دسایس آلمان در ایران:** هشت سال قبل، بریتانیای کبیر و روسیه خود و تمام عالم را متذکر و خاطرنشان ساختند که نظر به منافع و علاقه‌ایکه در ایران دارند، حفظ سعادت آن مملکت را از وظایف و مسئولیتهای درجه اول خود میدانند و نخواهندگذارد دولت دیگری در خزائن ایران مداخله نماید. در جنگی که مابین دولتین مشارالیهما و آلمان و عثمانی واقع شده، ایران علاقه مستقیمی‌نداشت و هیچ جهتی نمیتوان تصور کرد که ایران با عثمانی دارای رویهٔ دوستانه باشد. در صورتیکه عثمانی همواره برای ایران، مانند خار در پهلو بوده، بلکه تمام اعلانات مشعر براین معنی بود که، کشور عجم بیطرفی خود را با تمایل بسمت انگلستان و روس که حفظ‌منافع وی را وظیفهٔ خود ساخته بودند اعلام نماید. لیکن فی‌الجمله نظری در وضعیات امروزهٔ ایران معلوم میدارد که آلمان و عثمانی برای توجهات ایران و تشکیل وضعیات آن مملکت موافق میل خود، فقط لازم بود که یك انگشت کوچکی بکار برده با اندك مجاهدت و کوششی بمقصود خود نائل گردند. منافع روس و انگلیس و هم منافع خود

ایران، چنین اقتضا میکرد که در عرض جنگ بین‌المللی، هیچ چیز صلح و آرامش ایران را متزلزل نسازد و لیکن حالا مطالب بر عکس است و سرتاسر مملکت میدان تاخت و تاز سرکشان و متمردان واقع شده است. قشون ترك با کرد، در گوشهٔ شمال غربی ایران آتش بیداد برافروخته و با همهٔ این احوال خود را ناجی و آزاد کنندهٔ ایرانیان قلمداده‌اند. ایلات و طوایف، شمشیر انتقام بر روی ژاندارمری آخته و در بعضی از محال تلفات بسیار بآنها وارد آورده‌اند. بندر معتبر خلیج‌فارس را تهدید کرده‌صاحب‌منصبان انگلیس را بقتل رسانده و بر یك ژنرال قنسول انگلیسی حمله کرده‌اند و بالجمله بدون اعلان جنگ، وضعیات ایران بی‌اندازه نامناسب با منافع خود و منافع دولتین است که فوق آن متصور نیست. البته حدوث این وضعیات را باید به انتریك‌های آلمانی نسبت داد که از نقطهٔ‌نظر دیپلماسی، آنها بر دیپلماسی روس و انگلیس غلبه کرده‌اند. اگر وضع رفتار و رویهٔ دولتین انگلیس و روس با ایران مطابق روح معاهدهٔ ۱۹۰۷ باقی مانده بود، آلمانها هرگز نمیتوانستند که دوستی هشت‌سالهٔ ایران را با دولتین همجوار خود، در کمتر از هشت‌ماه بهم زنند. حقیقت امر اینکه با وجود یك معاهده و اتفاق تاریخی مابین انگلیس و ایران، رویهٔ دیپلماسی انگلیس چنین نتیجه بخشیده است که هم دولت و هم ملت، با وی بیگانه شده‌اند. بطوریکه فقط چند نفر آلمانی با بار و بقچهٔ خود آمده بر متصدیان مشاغل دولتی و ایلات و طوائف، از انگلیسها و تمام اظهاراتشان بیشتر نفوذ بخرج داده‌اند. باید بیم داشت که وضعیات ایران از این بدتر خواهد شد. این مسأله که آیا دولتین‌روس و انگلیس قادر خواهند بود دولت ایرانرا مطمئن سازند که مسئولیت خود را انجام خواهد داد یا خیر؟ بمرور زمان معلوم خواهد شد، لیکن فرضاً هم درآن مقام برآیند، باشکالات برخواهند خورد. ایرانیها باین عقیدهٔ خود، که معاهدهٔ روس و انگلیس برای تجزیهٔ ایران بوده، این عقیده را هم اضافه کرده‌اند که روسیه شکست خواهد خورد. عقیدهٔ مزبور از حوادث آذربایجان و وقایع اروپا تولید شده است.

جیب اغلب رجال ایران را آلمانها پر کرده و یك مذهبی در میان آنها تولید شده و حتی بسیاری بفکر افتاده‌اند که حالا آن ساعتی رسیده است که ایران ضربتی زده خود را از رقیت روس و انگلیس آزاد سازد. ایرانیان نظریات خود را در خصوص جنگ از منابع آلمانی اخذ میکنند ولی عقیدهٔ آنها در صحت داشتن این اخبار و

عدم صحت اخبار واصله از دو دولت غیرمعتمدشان ثابت است.
واضح است که وقوع همه‌چیز ممکن خواهد بود، ازقرار معلوم بعضی اقدامات احتیاطیه تا بحال بعمل آمده است. اقدام ثانی باید این باشد که دیپلماسی انگلیس و روس در ایران تفوق و حاکمیت پیدا کند. تا زمانیکه بریتانیای کبیر نظر اطمینان دولت ایران را جلب ننماید، در آن مملکت امنیت و وثیقه نخواهد بود که دولت انگلستان عملیات خود را در آنجا وسعت دهد.»

اظهار عقیدهٔ نگارنده: با ملاحظه ودقت کامل در مندرجات مجله شرق نزدیك، بر خواننده ثابت میشود که گردانندگان سیاست دولت بریتانیای کبیر، قرارداد مورخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ روس و انگلیس را که بر اثر مذاکرات محرمانهٔ آنها در شهر بلمرال (ب ل م ر ا ل) انگلستان و در سن پطرزبورگ برای اضمحلال استقلال و تمامیت ارضی ایران تنظیم و امضا شده بود، با کمال دلسوزی برای ایران نافع میدانستند و از اینکه ایرانیان برای نجات خود از قید اسارت روس و انگلیس، بدولت ثالثی (آلمان) اظهار تمایل کرده‌اند، اشك تمساح میریختند و اجرای نقشه‌های خشن‌تری را پیشنهاد میکردند.

چهارشنبه ۲۰ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۹ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = اول سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

در جلسه امروز مجلس شورای ملی آقای **مستوفی‌الممالك**، آقای **محمدولی‌خان سپهدار اعظم** را بسمت وزیر جنگ معرفی کرد.

پنجشنبه ۲۱ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۱۰ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = دوم سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

بقنسول انگلیس، **مستر گرایهم** (گ ر ا ی ه م) در اصفهان که با یك نفر سوار هندی از گردش مراجعت میکرد سوءقصد شد و دو تیر باو اصابت کرد. سوار هندی بر اثر اصابت گلوله کشته شد.

سه‌شنبه ۲۶ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۱۵ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۷ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

غلامعلی نواب، ویس قنسول انگلیس در شیراز بضرب گلولهٔ شخصی مجهول مجروح گردید.

چهارشنبه ۲۷ شوال ۱۳۳۳ قمری = ۱۶ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۸ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

امروز تهران روز آشفته‌ایرا گذرانید. ملاقاتهای مهم سیاسی دیپلماتهای خارجی با مقامات بسیار عالی مملکتی، باعث گفتگوهای بازاری بسیاری گردید.

اول درجه پذیرفته شدن **پرنس رویس** سفیر آلمان بطور خصوصی، بدون حضور شخص ثالث، بحضور **احمدشاه** مذاکرات محرمانهٔ آندو یکساعت بطول انجامید.

دوم ـ رفتن آقای مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء، بسفارت عثمانی و ملاقات و مذاکره با **عاصم‌بیک** سفیر کبیر عثمانی.

سوم ـ نیمساعت بعدازظهر، **مستر مارلینگ** (م ا ر ل ی ن گ) سفیر انگلیس با آقای مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء ملاقات کرد. درمیان این مذاکرات، اعلیحضرت شاه آقای مستوفی‌الممالک را احضار کردند ایشان پس از مذاکرات کوتاهی با شاه بازگشت و با سفیر انگلیس مجدداً به مذاکره پرداخت، این ملاقاتها موجب شد که در محیط تهران و مخصوصاً بازار، اخباری فوق‌العاده بد منتشر شود. منجمله گفته میشد که انگلیسها سیاست بسیار خشن در پیش گرفته‌اند و روسها توانسته‌اند نقشهٔ خود را، دائر به بازگردانیدن **محمدعلیشاه** از روسیه بایران، بانگلیسها بقبولانند. بیشتر این انتشارات از ناحیهٔ طرفداران روسها و انگلیسها بر ضد دولت مستوفی‌الممالک بود تا ایشان را باستعفا مجبور نمایند. حتی انتشار دادند، اتباع انگلیس از اصفهان به تهران حرکت خواهند کرد و نیز گفته شد: قنسولهای روس وانگلیس از اصفهان بیرون خواهند رفت. در تهران اولین‌بار انتشار یافت که سفرای متفقین، یعنی روس و انگلیس میخواهند بقزوین بروند و قوای خود را از آنجا به تهران بفرستند. معروف است دو شب قبل، روسها دو هزار نفر سالدات در بندر انزلی (بندر پهلوی) پیاده کرده‌اند و در همان شب، سربازان روسی در حالت مستی وبیخودی، باهالی صدمهٔ زیاد زده‌اند. دولت ایران در آن محل، فاقد هر نوع قوای نظامی بود و آقای مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء باصفهان تلگراف کرد عده‌ای سوار بختیاری به تهران بیایند ولی بواسطهٔ فقدان پول در صندوق مالیه، اجرای این دستور به تعویق افتاد.

سه‌شنبه ۳ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۲۲ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ١٤ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

چهار بعد ازظهر وزراءمختار روس‌و انگلیس با آقای مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء با حضور **محتشم‌السلطنه** وزیر خارجه ملاقات کردند تا در باب روابط با

ایران قراری قطعی بدهند.

در نتیجه این ملاقات، دولت متعهد شد، **مخبرالسلطنه** را از ایالت‌فارس تغییر بدهد و انگلیسها قشون خود را از جنوب ایران عقب بکشند. این خبر در شیراز بسیار سوء اثر کرد و موجب شد تلگراف‌های بسیار از شیراز به تهران برسد.

چهارشنبه ٤ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۲۳ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

گراف کانیتس وابسته نظامی آلمان که از تهران بکرمانشاهان و بغداد مسافرت و با **فیلد مارشال گلدس پاشا** فرماندهٔ قوای متحدین مرکزی (آلمان و اطریش و عثمانی) در بین‌النهرین ملاقات و مذاکره کرده بود بازگشت. در همین سفر، آقای **کاپیتن هاوک** (ك ا پ ی ت ن هـ ا و ك) افسر آلمانی، بسمت معاون و آجودان وابستهٔ نظامی آلمان وارد شد.

پنجشنبه ۵ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۲٤ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۱٦ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

ژنرال قنسول انگلیس، بر اثر اوضاع فعلی اصفهان به تهران آمد و هرچه ازطرف حکومت اصفهان اصرار شد از مسافرت چشم بپوشد قبول نکرد و اظهار داشت: چون از تهران احضار شده‌ام مجبور باطاعت هستم. از طرف حکومت اصفهان ۲۰ سوار بختیاری و از طرف ژاندارمری ۳۰ نفر ژاندارم همراه او عازم تهران شدند. بعلاوه، ۳۰نفر غلام‌هندی متعلق بقنسولگری اصفهان در معیت قنسول انگلیس حرکت کردند

جمعه ٦ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۲۵ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

ساعت ٦ بعد از ظهر آقای **لیوتنان هاوک**[۷] معاون وابستهٔ نظامی آلمان، در موقعیکه سوار درشکهٔ کرایه‌ای از خیابان لاله‌زار تهران میگذشت، ناگهان پاسبانی درشکه را متوقف کرد و از سربازی کـه جلـوی درشکه پهلوی سورچی نشسته بود پروانهٔ اسلحه مطالبه کرد. روی کلاه پوستی سیاه سرباز ترك، عقابی با بالهای گشوده نصب شده بود و نشان میداد مسافر درشکه افسر آلمانی است. و بهمین علت، عموم کسبه و عابرین خیابان لاله‌زار، مثل اکثریت ایرانیان که نسبت به آلمانها اظهار علاقه و تمایل فوق‌العاده داشتند، به حمایت افسر آلمانی

---

(7) Leutnant

بپاسبان اعتراض کردند و خواستند که معترض نشود. فریاد زنده باد آلمان از هرطرف بلند شد. از چند نفر شنیده شد یك ارمنی عرق فروش پاسبان را تحریك کرده بود که از عبور درشگه جلو گیرد.

مردم عموماً براین عقیده بودند، چون ارامنه طرفدار روسها و مخالف‌عثمانیها و آلمانها هستند، چنین نقشه‌ای طرح کرده‌اند جنجالی سیاسی بپا کنند. نگارنده برای کمك بطرفین که زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند، از میان جمعیت خارج شدم و بطرف درشگه رفتم و پس از ادای احترام به افسر آلمانی، بزبان آلمانی گفتم اگر سرباز عثمانی پروانهٔ اسلحه دارد نشان دهد و الا بهتر این است برای جلوگیری از اغتشاش و هیاهو، شما شمارهٔ اسلحه خودتان را یادداشت و اسلحه را بپاسبان بدهید و شماره پاسبان را که روی سینه‌اش نصب است بردارید و فردا از طرف سفارت آلمان نامه‌ای باداره نظمیه (شهربانی) بنویسید و اسلحهٔ خود را پس بگیرید.

افسر مزبور پس از اندك توضیحات، پیشنهاد مرا پذیرفت و من شمارهٔ پاسبان را یادداشت کردم و بافسر آلمانی دادم و اسلحهٔ او را گرفته بپاسبان دادم. غائله رفع و جمعیت هم متفرق شد. افسر آلمانی، پس از چند دقیقه بازگشت و بمن گفت باری دیگر از شما تشکر میکنم و خواهش دارم فردا ساعت ده صبح بسفارت آلمان بیائید و در نوشتن نامه باداره نظمیه بمن کمك کنید. بعد کارت شناسائی خود را بمن داد تا در موقع ورود بسفارت بمأموران ژاندارم نشان دهم.

شنبه ۷ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۲۶ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

ساعت ده صبح بسفارت امپراتوری آلمان رفتم و با نشان دادن کارت، وارد و بعمارتی بزرگ در ضلع شمال شرقی باغ سفارت هدایت شدم. **آقای هاوك** در بدو ملاقات، از من پرسید زبان آلمانی را در کجا تحصیل کرده‌ام؟ جواب دادم بمدت چهار سال است که در مدرسهٔ عالی ایران و آلمان بتحصیل مشغولم. بعد از من خواهش کرد، نامهٔ نظمیه را برای استرداد هفت‌تیریکه بپاسبان داده است تهیه کنم. نامه را فوراً تهیه و پاکنویس کرده بغلام سفارت دادم که بریاست شهربانی که در آن موقع، **کلنل وستداهل** (و س ت د ا هـ ل) سوئدی بود برساند. سپس آقای هاوك پیشنهاد کرد، روزها در سفارت آلمان با ایشان ملاقات کنم و نامه‌های فارسی را بآلمانی و نامه‌های آلمانی را بفارسی ترجمه نمایم. در همین موقع دست مرا بسختی در دست خود گرفته فشار داد و گفت شما باید قول شرف بدهید که آنچه در سفارت می‌بینید درخارج بازگو نکنید و از حالا بیاموزید که در امور سیاسی سرنگهدار باشید. سپس بحث مفصلی راجع بوطن‌پرستی و

لزوم مبارزه با دشمنان وطن پیش کشید و از پیش‌آمدی که موجب آشنائی من و او شده است اظهار خوشوقتی کرد و گفت آرزومندم دراین موقع بحرانی جنگ من و شما نیز بتوانیم خدماتی شایان بملت و مملکت خودمان بنمائیم و بدوستان ایرانی خود در مبارزه با دشمن کمك رسانیم. من در عین حال که از این پیش‌امد یعنی فرصت مکالمهٔ بیشتر بزبان آلمانی، با داشتن سمت تـرجمـان در ادارهٔ وابسته نظامی آلمان بسیار خوشحال بودم ولی بیم داشتم، مبادا از ادامهٔ تحصیل بازمانم و بهتر آن دانستم که از همین امروز با آقای هاوك قرار بگذارم که در ساعت درس بمدرسه بروم و بعد از اتمام آن بسفارت بیایم و با ایشان همکاری کنم. آقای هاوك بی چون و چرا با تقاضای من موافقت کرد و قرار شد تا اول اکتبر ۱۹۱۵ مطابق ۸ مهر ۱۲۹٤ که مدرسه تعطیل است، همه روزه بسفارت آلمان بیایم و با آقای هاوك مشغول کار باشم و بعد که برنامهٔ مدرسه شروع شد، از ساعت ۱۲ ظهر تا دو بعدازظهر و از ساعت ٤ تا ۷ بعدازظهر در سفارت آلمان باشم. *

آقای هاوك گفت سفارت، بابت این خدمت شما ماهانه سی تومان حقوق بشما خواهد داد. آنروز تا ظهر با آقای هاوك مشغول صحبت بفارسی و آلمانی بودیم و ایشان اغلب ترجمه فارسی لغات آلمانی را از من می‌پرسیدند و بخط لاتین یادداشت میکردند ــ عصر باز برحسب وعده بسفارت رفتم و تا ساعت ۷ بعد از ظهر مشغول خواندن نامه‌های رسیده و ترجمهٔ آنها بودم. ساعت ۷ که بمنزل رفتم، **آقای میرزا یوسف خان مهندس** (عمویم) که بعداً اسم مستجیر را برای خودانتخاب کرد، علت دیر آمدنم را پرسید. بایشان گفتم، که چنین پیش‌آمدی کرده است و من داخل خدمت سفارت امپراتوری آلمان شده‌ام. گـرچـه ایشان هم مثل اغلب ایرانیان آنزمان آلمان و فیل بودند، ولی گله کردند که چرا قبل از قبول خدمت با ایشان صلاح‌اندیشی نکرده‌ام. گفتم ترسیدم اگر فوراً قبول نکنم، کس دیگری را بخدمت دعوت نمایند و این کار از دست من برود. بعلاوه سفارت موافقت کرده است که من ترك تحصیل نکنم و بعد از تعطیل تابستان و افتتاح مدارس فقط یکی دو ساعت ظهرها و دو ساعت عصرها بسفارت بروم. اغلب اهل خانه از این پیش‌آمد خوشحال شدند، بخصوص زن سابق پدرم که اکنون عیال حسین قلی خان عموی دیگر من بود که چون شوهرش در زندان بود، فکر میکرد بمناسبت بستگی با آلمانها بتوانم برای استخلاص او کاری بکنم. خواهر بزرگم عصمت خانم و برادر کوچکم ابوالحسن خان خیلی خوشحالی میکردند. مادر بزرگ و عمه بزرگم

---

* اولین روزی که بسمت منشی وترجمان سفارت امپراتوری آلمان‌انتخاب و بامور سیاسی و محرمانه سفارت آلمان وارد شدم

بیش از همهٔ فامیل اظهار شادی میکردند زیرا بعد از رفتن مادرم از خانه، یگانه دلسوز من و خواهرم آنان بودند. بعد از چند روز که ماه فرنگی بآخر رسید و من دوازده تومان حقوق خود را گرفتم، با جعبه‌ای شیرینی بخانه رفتم، چون برای من عید بزرگی بود. زیرا اولین درآمد من بود. فوراً برای خود لباسی نو تهیه کردم، یك کت مشکی و یك شلوار دودی از خیاطی عزیزالله خیاط روبروی منزل علاءالدوله در لاله‌زار، بمبلغ هفت تومان خریدم و یك پیراهن راه راه با دو یقه اضافی بمبلغ ۱۸ قران و دو عدد کراوات یکی قرمز و دیگری آبی، به‌مبلغ ٤ قران از آرشاك خان خریدم و یك جفت پوتین بزرگ پاداشتم آنرا به کفاش سپردم تا اندازه پایم کوچك کرد. اولین روزی که با این لباس نو بمدرسه رفتم، همه رفقایم تبریك لباس نو را بمن گفتند ولی من شادیم بیشتر از آنجهت بود که دیگر خود را بچه نمیدانستم و با خود میگفتم من در عالم سیاست وارد شده‌ام و اغلب میل داشتم، اخبار جنگ آلمان را تعریف و خبرهای سیاسی را تفسیر کنم. برای آشنائی بیشتر با محیط آنروز مدرسهٔ من و علت توجه زیاد همدرسانم بمن لازم است بعضی آنان را معرفی کنم.

همدرسان من، اغلب شاهزادگان و بزرگ زادگان درجه اول ایران بودند مانند فرخ‌الدوله ــ نصرت‌السلطان ــ ابوالملوك ــ پسران کامران میرزا نایب‌السلطنه ــ علی قلی خان پسر صنیع‌الدوله ــ حاجی علی قلی خان پسر حاجی فخرالملك اردلان ــ عبدالعلی خان پسر فخرالملك هدایت ــ عبدالحسین خان پسرمفتاح‌الملك برادر ایشان غلامحسین خان ــ علی خان مفتاح ــ رحمت‌الله خان شیبانی ــ شاهزاده قیصر میرزا پسر شاهزاده جلال‌الدوله ــ غلامحسین خان فروهر ــ خلیل خان شفائی ــ ابراهیم خان رومانی پسر معدل‌السلطنه ــ لطف‌الله خان پسر حاجی مخبرالسلطنه ــ علی خان اقبال ــ علی خان پسر مقتدرالملك ــ میرزا حسین خان نوهٔ نظام‌الملك و برادر ایشان عبدالعلی خان ــ فتحعلی خان پسر نظم‌الدوله ــ غلامحسین خان و علی قلی خان و عزیزالله خان و عباسقلی خان پسران وزیر بقایا وزیر افخم اولین نخست وزیر دورهٔ مشروطیت ــ سالار محمد خان و عبدالحسین خان نوه‌های وزیر افخم ــ ابراهیم خان و حسین خان پسران حاجی فطن‌الملك ــ شاهزاده محمد حسین میرزا جهانبانی ــ فتح‌الله خان پسر سردار فاخر ــ عزیزالله خان پسر سردار کل ــ پرویز میرزا پسر شاهزاده افخم‌الدوله ــ نورالله میرزا جهانبانی ــ غلامحسین خان شیبانی ــ صادق خان شیبانی ــ غلامحسین خان کلانتری ــ منصور میرزا جهانبانی ــ عباس میرزا ــ علی اکبر خان دفتری ــ

همچنین با اغلب شاگردان کلاسهای بالاتر نیز مراوده داشتم و مرتب با آنان بحث‌های سیاسی و غیره میکردیم از جمله آقای علی اکبر دفتری ــ هاشم هنجنی ــ

محسن رئیس ـ فضل الله بهرامی ـ میرزا مهدی خان پسر اکبر تقی خان قریب ـ احمد میرزا خسروانی ـ غلامرضا خان خدا داد ـ مصطفی خان نبوی ـ آقا خان برومند ـ ابوطالب‌خان سمیعی ـ حسن سمیعی پسر ادیب‌السلطنه ـ

باین ترتیب موقعیتی که من بدست آورده بودم، توجه بیشتر دوستانم را بمن جلب کرد و همین موضوع سبب شد که بیشتر بدرسها، خصوصاً زبان آلمانی بپردازم و همیشه جزو شاگردان ممتاز کلاس باشم. دوستانم نیز با محبتی که بمن داشتند، آنچه از امور سیاسی در خانواده‌های آنان صحبت میشد بمن میگفتند و این موضوع باعث پیشرفت من در سفارت آلمان شد، چون در موقع برخورد با افسران آلمانی، مثل بعضی از جوانان گیج و گنگ نبودم و اسامی رجال و اعضای کابینهٔ دولت را میدانستم، رجال انگلوفیل و روسوفیل و آلمانوفیل را تشخیص داده معرفی میکردم، موقعیت من را خیلی زود و فوق‌العاده بالا برد.

در ماه اکتبر، یکبار آتاشه‌میلیتر آلمان را سر میز ناهار دیدم. **لیوتنان هاوك** مرا معرفی کرد. آتاشه‌میلیتر با من صحبت کرد و من بدون تأمل و مکث جواب دادم. سایر افسران آلمانی که سر میز بودند با تحسین مرا نگاه کردند. آقای هاوك از خدمات چند هفته‌ای من اظهار رضایت کرد و گفت: جوانی باهوش و استعداد است و از اغلب جریانات سیاسی اطلاع دارد. سپس موضوع هفت‌تیر و برخورد با مرا، برای آتاشه‌میلیتر و دیگران تعریف کرد.

آتاشه میلیتر، مردی بود باریك اندام، قدبلند و خیلی جدی. همیشه لباس غیر اونیفورم میپوشید. نام او **کنت ژرژ کانیتس** و درجه‌اش ماژری بود ولی اغلب او را سرهنگ خطاب میکردند. نام دو نفر افسر دیگر یکی **پترپاشن**[۸] بود که بعداً بافغانستان رفت و دیگری **اتوپتسلد**[۹] که متصدی اسلحه و مواد منفجره بود. آشپز کنت **کانیتس** هم یك آلمانی یا اطریشی بنام **لمبریش** بود.

یکشنبه ۸ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۲۷ شهریور ۱۲۹۴ شمسی = ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

آقای مخبرالسلطنه به تهران احضار و ایالت فارس **بقوام الملك** سپرده شد. آقای حبیب‌الله خان قوام الملك چهارم پسر محمد رضا خان قوام‌الملك سوم بود که مدت حکومت او بسیار کوتاه شد و یکسال بعد وقتی از شکارگاه بشهر مراجعت میکرد از اسب بزمین افتاد و مرد. بروایت دیگر، چون در خانوادهٔ قوام اختلاف زیاد وجود داشت در شکارگاه تیری بطرف او انداختند که بسرش اصابت

(8) Peter Paschen

(9) Petzold

کرد و فوراً کشته شد. پس از حبیب‌الله خان لقب قوام‌الملک بابراهیم خان داده شد که سالیان متمادی سناتور فارس بود و چند سال قبل درگذشت.

چهارشنبه ۱۱ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۳۰ شهریور ۱۲۹٤ شمسی = ۲۲سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

در این روز مأموران روسیهٔ تزاری باستقلال و بیطرفی ایران ضربه‌ای دیگر زدند و قنسول عثمانی را در رشت توقیف کردند. ابتدا قزاقهای روسی باتفاق نایب قنسول روس راههای اطراف قنسولخانه عثمانی را بستند و بعد نایب قنسول روس با عده‌ای قزاق به آنجا وارد شدند و قنسول عثمانی و دو نفر از اعضای قنسول را دستگیر کردند و با بیرق ماه و ستاره و تمام اسناد و بایگانی قنسولخانهٔ عثمانی به بندر انزلی (بندر پهلوی) و از آنجا بروسیه فرستادند.

اهالی رشت در اطراف قنسولخانه ازدحام کردند و کسبهٔ رشت دکاکین و بازارها و کاروانسراها را بستند. حکمران وحشتزدهٔ گیلان تهدید کرد از رشت خارج خواهد شد.

چهارشنبه ۱۸ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ٦ مهر ۱۲۹٤ شمسی = ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۵ میلادی

نصرالله میرزا فرزند **وجیه‌الله میرزا سپهسالار**، برادر عین‌الدوله ملقب به **امیر اعظم** حاکم شاهرود و سمنان و دامغان، شب در اطاق خواب باغ شخصی خود واقع در عباس‌آباد شاهرود بدست دو تن از نوکران خود با موزر و تفنگ چهارپاره کشته شد. قاتلان یکی **تاروردی** (ترکمن) و دیگری **امیل** (ارمنی) درشکه‌چی بودند که خود را اسماعیل معرفی میکرد. هر دو فرار کردند و تا مدتی اثری از آنان پیدا نبود. بعد امیل در تهران سورچی درشکه کرایه‌ای ارتکاب قتل را منکر شد. در تمام شهر شایع شد که این دو نفر نیز از اتباع روسیهٔ تزاری بوده‌اند. شاهزاده امیر اعظم مدتی حکومت کرمان و بعد از مراجعت از کرمان چندی معاون وزارت جنگ بود. **یدالله میرزا عضدی** که تا چند سال قبل حیات داشت و آخرین سمتش تصدی وزارت خارجه بود پسر بزرگ او و بهمان لقب پدرش معروف و مشهور بود. وی اخلاقی بسیار پسندیده داشت و مورد توجه اغلب رجال و سیاستمداران قرن اخیر بود.

یکشنبه ۲۲ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۱۰ مهر ۱۲۹٤ شمسی = ۳ اکتبر ۱۹۱۵ میلادی

امروز **پرنس رویس** وزیر مختار آلمان و کلیهٔ اعضای سفارت از عمارت ییلاقی شمیران (تجریش - پل رومی) بعمارت شهـری سفارت در خیابان علاءالدولـه (فردوسی) نقل مکان کردند و ادارهٔ وابستهٔ نظامی آلمان بخیابان امتداد خیابان علاءالدوله نزدیك خندق (خیابان فردوسی) انتقال یافت. این خانه بیکی ازتجار بازار متعلق بود که بعدها **آقای عدل‌الملك دادگر** خرید و ساختمان آنرا تغییر داد و در آنجا سکونت گزید. هنوز یك قسمت کـوچك آن در خیابان فـردوسی باقیست. عمارت مزبور مجلل بود. طبقهٔ پائین دارای زیرزمینهای قابل سکونت و طبقهٔ بالای آن دارای چندین اطاق بزرگـ و کوچك بود و کنت کانیتس و افسران و کارمندان آلمانی و ایرانی در این عمارت کار میکردند. آقای وابسته وکارمندان نظامی و افسران آلمانی هم در همین‌جا سکونت داشتند.

پنجشنبه ۲٦ ذیقعده ۱۳۳۳ قمری = ۱٤ مهر ۱۲۹٤ شمسی = ۷ اکتبر ۱۹۱۵ میلادی

امروز، ۱٤ میزان و روز تجدید انتخابات هیأت رئیسه مجلس شورای ملی است. هیأت رئیسه جدید بدین ترتیب انتخاب شدند. **مؤتمن‌الملك** (حسین پرنیا) بیطرف رئیس، **عدل‌الملك** (حسین دادگر) دموکرات، **میرزا محمد صادق طباطبائی** اعتدال، نواب رئیس، **عمادالسلطنه (فاطمی)** دموکرات، **معتصم السلطنه (سید مهدی فرخ)** دموکرات منشی. **ارباب کیخسرو شاهرخ** بیطرف، **معین‌التجار بوشهری** بیطرف، **خان باباخان** دموکرات، بسمت مباشرین مجلس، بنابراین چهار دموکرات و سه بیطرف و یك حزب اعتدالی انتخاب گردیدند.

تعداد منتخبین دورهٔ سوم مجلس شورای ملی ۹٦ نفر بودند که ۳۳ نفر از حزب دموکرات، ۲۲ نفر از حزب اعتدال، ۱٤ نفر هیأت علمیه و ۲۱ نفر بیطرف و ۳ نفر وکلای زردشتی و ارمنی و کلیمی و ۳ نفر هم در مجلس حاضر نشدند.

اشخاصیکه در عکس صفحه شمـاره ۱۰۵ دیده میشوند بترتیب از چپ براست عبارتند از،

۱ـ **ملك‌الشعراء محمد تقی بهار** نمایندهٔ در جزء وکلات
۲ـ **عدل‌الملك حسین دادگر** نمایندهٔ بارفروش نایب رئیس مجلس
۳ـ امیر محتشم بختیاری
٤ـ**اسدالله میرزا شهاب‌الدوله شمس ملك** آرا وزیر فوائد عامه
۵ـ**مغرور میرزا موثق‌الدوله** وزیر دربار
٦ـ**مستوفی‌الممالك** رئیس الوزرا
۷ـ **مؤتمن‌الملك حسین پرنیا** رئیس مجلس شورای ملی
۸ـ **میرزا محمد صادق طباطبائی** نایب رئیس مجلس و لیدر حزب اعتدال
۹ـ **سلیمان میرزا اسکندری** نماینده تهران و لیدر حزب دموکرات
۱۰ـ**ادیب‌السلطنه میرزا حسین خان سمیعی** نماینده رشت
۱۱ـ **حاجی میرزا حسین کرمانشاهی** نماینده کرمانشاه
۱۲ـ **فرج‌الله خان آصف سردار معظم کردستانی** نماینده کردستان
۱۳ـ **شکرالله خان قوام‌الدوله** نمایندهٔ نجف آباد
۱٤ـ آقای دکتر قزل ایاغ حسین قلی خان
۱۵ـ**مشارالدوله حکمت** نمایندهٔ شیراز.

این عکس در مدت زمان بین شوال ۱۳۳۳ قمری و محرم ۱۳۳٤ قمری گرفته شده است یعنی زمانی که مذاکرات سری بین دولت ایران و وزیر مختار آلمان در جریان بود.

یکی دو هفته بعد از گرفتن این عکس مهاجرت اتفاق افتاد و اغلب نمایندگان مجلس که در این عکس هستند از تهران خارج شدند.

پس از انتخاب هیأت رئیسه مجلس که بار دیگر دموکراتها اکثریت یافتند دولت مستوفی‌الممالك بار دیگر تقویت و در تمام ایران برله سیاست آلمان روحی تازه بکالبد ایرانیان وطن‌پرست دمیده شد و در تمام مجالس و محافل سیاست دولت مستوفی‌الممالك را می‌ستودند.

ملاقاتهای پی در پی وزیر مختار آلمان و شونمان (ش‌ون‌م‌ان) و **کنت کانیتس** وابستهٔ نظامی آلمان و **لیتن** قنسول آلمان که حالیه در سفارت آلمان و وظیفه دراگمانی را در دست داشت با اعضای هیأت دولت و زعمای مجلس ملی اذهان مردم را پیوسته باین نکته متوجه میکرد که دولت ایران با دولت آلمان برای عقد قرارداد اتفاق بمذاکرات بسیار محرمانه و جدی مشغول است.

عملیات ادارهٔ وابستهٔ نظامی آلمان در ساختمان جدید

از روز سوم اکتبر ۱۹۱۵ مطابق ۱۰ مهر ۱۲۹٤ که محل وابستهٔ نظامی بانتهای خیابان فردوسی منتقل شد و من با همکاران آلمانی و ایرانی خود آشنائی



تصاویر آقایان مستوفی‌الممالک رئیس الوزراء و مؤتمن‌الملک رئیس‌مجلس و روسای
فراکسیونهای مجلس و چند نفر از وزرا و رجال و نمایندگان مجلس

بیشتری یافتم. برنامهٔ کارهای من متفاوت و در واقع بسیار سنگین شد بدین معنی که من باستثنای شخص کنت کانیتس باید با دیگر افسران آلمانی همکاری داشته و در ترجمهٔ مذاکرات حضوری ومکاتباتشان شرکت‌کنم‌کارهای‌کنت‌کانیتس را **آقای روح‌الله خان میکده** برادر **میرزا سلیمان خان میکده** معاون وزارت کشور رسیدگی میکرد ولی کارهای آقایان **پاشن** (پ ا ش ن) و **پتسلد** (پ ت س ل د) و **هاوك** (ه ا و ك) بعهدهٔ من بود که سنگینترین و جالبترین آنها کارهائی بود که با آقای ماژر پتسلد متصدی ذخائر و مهمات داشتم. یك روز آقای هاوك از طرف **کانیتس** بمن ابلاغ کرد چون افسر اطریشی که بـا ماژر پتسلد کـار میکـرده بمأموریت میسیون افغانستان رفته است شما باید بجای او با ماژر پتسلدهمکاری نمائید آقای هاوك بمن سفارش کرد دقیقاً بدستور آقای رئیس جدید رفتار نمائید زیرا با اندك غفلت، علاوه بر خسارات و تلفات جانی اسرار ادارهٔ وابسته نظامی آلمان فاش خواهد شد و شکست بزرگـ سیاسی بآلمانها وارد خواهد آورد.

آقای ماژر پتسلد علاوه برنظارت و تقسیم اسلحه‌های گرم، خود نیز تصدی ساختن بمب‌های کوچك و نارنجك را بعهده داشت که در زیرزمین بسیار بزرگی در همین عمارت مسکونی تهیه میشد.

وقتی من و هاوك و **پتسلد** دور از چشم نوکران و آشپزان بزیرزمین رفتیم دیدیم انواع و اقسام کاسه‌های برنجی کوچك و تخته‌های گرد دسته دار، باندازهٔ دهانهٔ کاسه‌ها و مقداری کرباس ضخیم و یکی دو متر سیم نازك پهلوی هم روی زمین چیده شده است در قسمت دیگر زیرزمین جعبه‌های باروت و مواد منفجره دیده میشد. در هریك از کاسه‌های برنجی مقداری باروت و مواد منفجره ریختیم و درب چوبی دسته‌دار را روی آن گذاشتیم و فتیلهٔ آنرا از سوراخ تخته درآورده با نخ قند محکم بستیم. بطوریکه درب چوبی کاملا دهانهٔ کاسه برنجی رامی‌پوشانید. بعد کاسه را با احتیاط در داخل کیسهٔ کرباس گذارده سر فتیله را از کیسه بیرون آوردیم و با سیمهای نازکی که در دسترس بود دور تا دور کیسهٔ کرباسی را محکم بستیم و دستهٔ چوبه درب کاسه را از کیسه بیرون گذاردیم. بدرب پنجرهٔ این زیرزمین پرده‌های ضخیم آویخته بود تا عملیات ما از خارج دیده نشود، این زیرزمین حتی در روز هم با دو عدد چراغ گردسوز ورشوی آلمانی روشن بود که در دو گوشهٔ آن قرار داشت. در زیرزمین دیگر جعبه‌های چوبی بزرگـ ومحکم روی هم چیده شده بود که همه لولا و چفت و قفل داشت. نارنجکها و بمب‌های دستی را بطور منظم در صندوقها می‌چیدیم و لابلای آنها پنبهٔ زیاد میگذاشتیم که از گزند استکاك با هم در امان باشد و سائیده نشود و حریق ایجاد نکند

یك روز نزدیك ساعت یك بعدازظهر ازطرف آقای پتسلد مأمور شدم که بسفارت آلمان رفته و آقای **هاز** (آلمانی معروفی که در جریان مشروطیت ایران

بایفرم خان ارمنی کار میکرده و همهٔ ایرانیان نام او را شنیده بودند) ملاقات نمایم و مقداری مواد منفجره از ایشان تحویل گرفته با درشکه به منزل آتاشه میلیتر بیاورم. هنگام ورود بسفارت آلمان، بسفیر برخوردم که با یك آلمانی دیگر پیاده بسفارت وارد شدند. من چون قبلا چند بار وزیر مختار آلمان را دیده بودم، ایشان را میشناختم، با ادای سلام بزبان آلمانی احترام کرده تعظیم نمودم. سفیر آلمان برای ادای جواب ایستاد و سئوال کرد شما آلمانی میدانید؟ گفتم بلی من مترجم آجودان آتاشه میلیتر هستم و برای ملاقات مسیو هاز آمده‌ام. سؤال کرد بامسیو هاز چکار دارید؟ گفتم: پیغام محرمانه‌ای از طرف آقای پتسلد برای ایشان دارم. سفیر از این حاضرجوابی خندید و با شخصی که با او بود «بعداً فهمیدم مسیو زمر دفتردار سفارت است» از اکسان آلمانی من تعریف کرد ودست خود را دراز کرده با من دست داد و رفت. من فوراً مسیو هاز را ملاقات کرده پیغام آقای پتسلد را دادم. ایشان گفتند لوازم مورد احتیاج در خانه‌ای درخیابان برج نوش است. شب ساعت هشت بعدازظهر با درشکه بآنجا رفته اشیاء را تحویل بگیرم.

وقتی پیش آتاشه میلیتر مراجعت کردم، دیدم بسیار ناراحت است. فوراً آقای هاوك و پتسلد مرا به اطاق بردند سئوال کردند وزیر مختار چه گفت؟ آیا از ماموریت شما آگاه شد؟ گفتم اگر از من سؤال میکرد ماموریت محرمانهٔ شما چیست؟ نمی‌گفتم، زیرا تاکید شده بود که محرمانه است. بعلاوه شخص دیگری همراه سفیرآلمان بود که من او را نمی‌شناختم و نمیدانستم آیا او هم باید از مطلب محرمانه آگاه شود یا خیر. این پاسخ موجب اطمینان آقایان شده به آقای میلیتر اطلاع دادند که وزیر مختار از تهیهٔ نارنجك و مواد منفجره، اطلاع حاصل نکرده است. مترجم گفته است پیغام محرمانه‌ای آقای پتسلد برای آقای هاز داده است و مطلب را افشا نکرده است .

معلوم شد وزیر مختار وسیلهٔ آقای زمر از آتاشه میلیتر راجع به ماموریت محرمانهٔ من سؤال کرده و متذکر شده است که چطور یك جوان محصل جلب اطمینان آتاشه میلیتر را کرده که مطالب محرمانه وسیلهٔ او برای اعضای سفارت فرستاده میشود. همان ساعت آقایان هاوك و پتسلد وسیلهٔ مسیو زمر به وزیر مختار اطمینان میدهند که آزمایشهای لازم از مترجم شده جای نگرانی نیست.

ساعت ۸ بعدازظهر چند جعبهٔ کوچك به ابعاد ۲۰ × ۳۰ سانتیمتر از مسیوهاز در خیابان برج نوش (خیابان سوم اسفند) تحویل گرفته با درشکه به عمارت آتاشه میلیتر بردم و به آقای میلیتر دادم و آخر شب بمنزل آمدم کار ساختن نارنجك چندین روز طول کشید ومتجاوز از ۵۰ صندوق چوبی بزرگ حاضر شد که هر یك ۵۰ بمب و نارنجك دستی داشت. دو شب بعد از خاتمهٔ کار، آقای پتسلد بمن

گفت: امشب ساعت دوازده چند ژاندارم برای حمل این صندوقها میآیند. من و شما باید در اداره باشیم که بتوانیم با ژاندارمها گفتگو و موجبات حمل صندوقها را فراهم کنیم. درست در سر ساعت، دوازده نفر با لباس معمولی و یك نفر با لباس بسیار خوب از بالای خندق بطرف ادارهٔ وابستهٔ نظامی آمدند و هر دونفر یك صندوق را برداشته بطرف خندق بردند بعد از ده دقیقه برگشتند و ٦صندوق دیگر را حمل کردند و جمعاً ۲٤ صندوق را بردند. در دفعه چهارم مرد خوش‌لباس جلو آمد و گفت فردا شب در همین ساعت میآئیم و بقیه را می‌بریم و من و آقای پتسلد و آن مرد تاجلوی خندق رفتیم و دیدیم دونفر با شش قاطر در داخل خندق ایستاده‌اند و بار هریك از قاطرها چهار صندوق شده است و ۱۳ اسب با زین و برگ سوئدی نیز در آنجا حاضرند. پس از اینکه سوارها قاطرها را یدك کشیدند و از خندق بالا رفتند منو پتسلد بازگشتیم. آقای پتسلد در بین راه بمن گفت این حمالها ژاندارم بودند و آن آقای خوش لباس افسر ژاندارمری است و این قاطرها هم برژیمان ژاندارمری یوسف آباد تعلق دارد و صندوقها را برژیمان حمل کردنه.

در روزهای بعد این برنامه چندین بار تکرار شد و دو سه بار آقای کنت ـ کانیتس وابسته نظامی بمحل کار ما آمد و از من اظهار رضایت کرد و فوق‌العاده خوشحال بود که از میگساری افسر اطریشی خلاص شده است.

اولین اتومبیل آلمانی در تهران

شنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۳۳ قمری = ۳۰ مهر ماه ۱۲۹٤ شمسی = ۲۳ اکتبر ۱۹۱۵ میلادی

اولین اتومبیل آلمانی به تهران وارد شد. رانندهٔ اتومبیل یك افسر آلمانی بود که باتفاق آقای **شونمان** قنسول آلمان در کرمانشاهان به تهران آمدند و دو سه روزی ماندند و مراجعت کردند. در آن تاریخ فقط یك اتومبیل در ایران موجود بود یعنی اتومبیل کوچك فرانسوی که به **اعلیحضرت مظفرالدین شاه** تعلق داشتودر تاریخ:

یکشنبه ۲ ربیع‌الاول ۱۳۲۳قمری= ۱۸ اردیبهشت ۱۲۸٤ شمسی = ۷ مه ۱۹۰۵ میلادی که باروپا مسافرت و در ماه رجب همانسال مراجعت کرده بود این اتومبیل را همراه خود بایران آورد. ورود شاه بایران مصادف با خاتمهٔ جنگ روس و ژاپن (٥ رجب ۱۳۲۳ = ٥ سپتامبر ۱۹۰٥ میلادی) و این آخرین سفر شاه بفرنگستان بود. رانندهٔ این‌اتومبیل **مسیو وارنه** (وارنه)فرانسوی بودکهبعد از خارج شدن از دستگاه کالسکه‌خانهٔ شاهی مدتی متصدی امور هتل دوفرانس

شد و در سالهای ۱۳۰۰ شمسی ببعد که اتومبیل در تهران فراوان گردید تعمیرگاهی در خیابان دروازه قزوین دائر کرد. شاگردان تعمیرگاه وارنه اولین مکانیسین‌های اتومبیل در ایران بودند. این اتومبیل همان اتومبیلی است که محمد علی شاه در تاریخ جمعه ۲۵ محرم ۱۳۲۶ قمری مطابق ۲۸ فوریه ۱۹۰۸ میلادی برابر ۱٤ اسفند ۱۲۸٦ شمسی دستور داد حاضر کنند تا برای گردش به دوشان تپه (فرح‌آباد) برود ولی در موقع سوار شدن ناخودآگاه به کالسکه‌ای که پشت سر اتومبیل بود سوار شد و در خیابان پستخانه (اکباتان فعلی) اول سه‌راه تخت بربریها بسوی اتومبیل بمب پرتاب کردند و باتومبیل آسیبی مختصر رسید و دو رأس از اسبهای سواران همراه شاه سقط شدند.

این اتومبیل آلمانی زرد و رنگی بسیار چشم‌نواز داشت و تمام تهرانیان‌شیفتهٔ تماشای آن بودند.

برای نگارنده واقعه‌ای فراموش ناشدنی پیش آمد که اینك شرح میدهم: یك روز عصر باتفاق آقایان **هاوك** و **شونمان** و آن افسر تازه‌وارد با اتومبیل بباغ سفارت آلمان در شمیران رفتیم و چون جادهٔ شمیران خاکی بود بیش از ۲۰دقیقه طی طریق نکردیم دیگر من از مأموریت آقای جدیدالورود اطلاعی حاصل نکردم و نفهمیدم غرض از رفتن بسفارت آلمان در شمیران صرفاً گردش بود یا اینکه مقصود و منظور دیگر هم داشتند. این افسر گرچه لباس متحدالشکل بتن نداشت ولی از برخورد آقایان شونمان و هاوك معلوم بود افسری ارشد با درجهٔ عالی است و دو سه روز بیشتر درتهران توقف نکرد و از راه همدان و کرمانشاهان مراجعت کرد.

سه‌شنبه ۱٦ ذی‌حجه ۱۳۳۳ قمری = ۳ آبان ۱۲۹٤ شمسی = ۲٦ اکتبر ۱۹۱۵ میلادی

عبیدالله افندی وزیر مختار عثمانی برای دربار افغانستان وارد تهران شد (سرنوشت شوم این شخص محترم را که با چه خدعه و نیرنگی عمال انگلیس او را در تهران ربودند و در جعبهٔ چوبین نهاده باردوی قشون انگلیس در بغداد فرستادند درجای خود شرح داده‌ام)

در ماه ذیحجه ۱۳۳۳ تبلیغات علیه دول روس و انگلیس بحد اعلای خود رسید و در محافل طبقات بالا و نمایندگان مجلس و جوانان تحصیل‌کرده سخن از طرفداری آلمان بود، حتی انتشاراتی در شهر تهران شنیده میشد مبنی بر اینکه، امضای معاهدهٔ سری میان آلمان و ایران قریب‌الوقوع است. همچنین اخباری دائر بتهدید تهران از ناحیهٔ روسها و احتمال تعطیل مجلس شورای ملی در شهر تهران جریان داشت.

یکشنبه ۲۱ ذیحجه ۱۳۳۳ قمری = ۸ آبان ۱۲۹٤ شمسی = ۳۱ اکتبر ۱۹۱۵ میلادی

طبق اطلاعیکه از وزارت خارجهٔ ایران بسفارت امپراطوری آلمان رسیده بود، سازانف (سازانف) وزیر خارجه روسیه از مفخم‌السلطنه وزیر مختار ایران در پطروگراد درموضوع قرارداد سری ایران و آلمان سؤال کرده برااثر انتشار همین خبر در تهران انتظار اولتیماتومی از ناحیهٔ روسها میرفت. همچنین از قول چرچیل رئیس دفتر شرقی سفارت انگلیس در تهران که سمت ترجمانی هم داشت گفته شده است که قریباً چهار هزار تن دیگر قزاق روسی بقزوین خواهند آمـــــد.

اواخر همین ماه (اکتبر) بود که از سوار گرفتن و مسلح کردن اشخاص توسط ادارهٔ آتاشه میلیتری آگاه شدم. اغلب ترجمان بین افرادیکه داوطلب استخدام بودند و آقای هاوك آجودان آتاشه میلیتر بودم. دیگر هیچ مطلبی در آن اداره از من پوشیده نبود. از آنجائیکه از طفولیت علاقه مفرطی به اسب‌سواری داشتم و اغلب اسبهای عمویم حسینقلی‌خان را که کاپیتن ژاندارمری بود سوار میشدم، در اینموقع استفاده کرده از ادارهٔ آتاشه میلیتری تقاضا کردم یك اسب در اختیار من بگذارند. اداره هم مضایقه نکرد. اسب قزل بسیار شکیلی را در اختیار من گذاردند. بعضی روزها عصر با آن اسب بگردش میرفتم و در اولین جمعه بعدازظهر با اسب بحضرت عبدالعظیم رفتم. در راه باقتضای جوانی با قطار راه‌آهن (ماشین دودی) کورس گذاشتم و زودتر از قطار بحضرت عبدالعظیم رسیدم بعد مسافرین قطار رسیدند و فوق‌العاده مورد تشویق و تقدیر مردم واقع شدم. در همان روز بود که با آقای میرزا علی آقا هیات آشنا شدم که تا آخر عمر با ایشان مربوط بودم و همیشه در تمام مجامع قضائی و غیره از شهامت آنروز من تعریف میکرد. سالها بعد وقتی ایشان رئیس استیناف غرب در همدان بودند و من بسمت بازرس بآن شهر رفتم قبلا بهمکاران قضائی من‌گفته بود. «رونوشت ابلاغ یك مستنطق سوارکار قابل بنام کمال‌زاده رسیده است» وقتی من وارد همدان شدم با کمال تعجب دیدم کلیهٔ قضات از سوارکاری من صحبت میکنند.

باری ماه اکتبر به سر رسید و ماه نوامبر شروع شد. ماهیکه بزرگترین اتفاق سیاسی یعنی مهاجرت در آن پیش آمد و جمع زیادی از رجـــال، وکلای مجلس، روزنامه‌نگاران و اشخاصیکه از ورود قوای روس به تهران بیم داشتند از تهران حرکت و بقم رفتند در رأس این عده سفیر آلمان و کلیهٔ اعضای سفارت و ادارهٔ آتاشه میلیتری بود.

اغلب محترمین شهر با گاریهای کوچك و بزرگ براه افتاده بودند. عموم مردم از اینکه قوای روس از قزوین حرکت کرده بطرف تهران میآید دچار ترس

شده بودند چون رفتار گذشتهٔ روس را با ایران بخاطر داشتند **به توپ بستن حرم حضرت رضا (ع)** ، **کشتن ثقةالاسلام و دیگر آزادیخواهان در تبریز، قرارداد ترکمان چای** و بالاخره قرارداد ۱۹۰۷ راجع به تقسیم ایران کـه بموجب آن قسمت شمالی ایران را منطقه نفوذ خود ساخته بودند. میدیدند. دولت انگلستان نیز کراراً ایران را تحت فشار قرار داده تا با مناطق نفوذ موافقت نماید اکنون هم بیم آنرا دارد که ایران با آلمان قراردادی برعلیه روس و انگلیس منعقدنماید و علیه متفقین وارد جنگ شود. البته از چندی پیش باین طرف سفیر آلمـان **پرنس هینریش رویس سی‌ویکم** با آقای مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء مـذاکرات مفصلی در موضوع قرارداد سری بین ایران و آلمان کرده بود و مجلس شورای ملی و رجال ملی نیز با عقد قرارداد موافق بودند ولی عقیده داشتند تا قوای آلمان به سرحدات ایران نرسیده اسلحهٔ کافی برای ایجاد یك قشون منظم به‌ایران وارد نشده بهتر است ایران حفظ بیطرفی را بنماید.

در یك چنین وضعی قوای روس از قزوین به تهران حرکت کرد وکلای مجلس شورای ملی و ملیون عموماً بدولت مستوفی‌الممالك فشار وارد آوردند که در صورت نزدیك شدن قوای روس پایتخت را به اصفهان و یا کرمانشاهان منتقل نمایـــد.

دوشنبه ۲۲ ذیحجه ۱۳۳۳ قمری = ۹آبان ۱۲۹٤ شمسی = اول نوامبر ۱۹۱۵ میلادی

امروز **آقای مستشارالدوله** وزیر پست و تلگراف که با آلمانها روابط صمیم داشت اظهار کرده بود ۱۵۰۰ قزاق روسی، در این دو روزه بانزلی (بندر پهلوی) وارد شده‌اند و نیز اظهار داشته‌اند که از **مشیرالملك** وزیر مختار ایران در لندن اطلاعاتی رسیده است دائر باینکه انگلیسها مشغول تهیهٔ اولتیماتومی میباشند تا در موضوع اتفاقات ایران و اقداماتی که آلمانها در ایران میکنند بدولت ایران بدهند. آقای مستشارالدوله که این اطلاعات را بسفارت آلمان داده اضافه کرده است که در صورت وصول چنین اولتیماتومی کار مخاصمه بالا خواهد گرفت و در صورتیکه اولتیماتوم رد شود دولت باید از تهران حرکت کند و به اصفهان یا کرمانشاهان برود.

مطلب مهم دیگری که آقای مستشارالدوله اظهار کـرده این بـوده است کـه انگلیسیها در تهران انتشار داده‌اند سفیر کبیر آلمان مقیم واشنگتن گفته است: دولت امپراطوری آلمان بلغارستان را بر ضد متفقین وارد جنگ کرده است و بزودی با دولت ایران هم عهدنامه امضا خواهند کرد.

امروز خبردیگری در تهران شایع شدکه روزگذشته **آقای محمدخان حسین‌زاده** یکی از مجاهدین سرشناس و طرفدار علنی آلمانها، بدستور دولت ایران دستگیر



میرزا سلیمان خان میکده

و در باغشاه توقیف شده است.

از چندی قبل در تهران شایع بود که حسین‌زاده با پول سفارت آلمان بجمع‌آوری سوار و پیاده و تقسیم پول و اسلحه بین آنان مشغول است.

اول محرم ۱۳۳۴ قمری = ۱۶ آبان ۱۲۹۴ شمسی = ۹ نوامبر ۱۹۱۵ میلادی

در تمام مجالس و محافل تهران، از قرارداد بین ایران و آلمان گفتگوست و فتوحات قوای متحدین در جبهه‌های اروپا با آب و تاب فراوان در روزنامه‌های تهران منتشرمیشود. این احساسات ایرانیان باعث کدورت‌خاطر اولیای سفارتخانه های روس و انگلیس و فرانسه شده است و شایعهٔ حرکت قوای روس از قزوین بسمت تهران نیز محرمانه در محافل دولتی شنیده میشود.

افراد حزب دموکرات بدون پروا، در تمام مجامع خود از آلمانها طرفداری میکنند و علیه متفقین تبلیغات بسیار شدید شروع کرده‌اند و نمایندگانی بولایات اعزام داشته‌اند تا در توسعهٔ حوزه‌های حزبی و ازدیاد نفرات کوشش فوق‌العاده بعمل آورند.

جمعی از اعتدالیون نیز با دموکراتها همکاری نزدیك داشتند و کابینه دولت **مستوفی‌الممالك** را که خود وجههٔ ممتاز در مجلس و در میان تودهٔ ملت داشت تقویت میکردند.

انتشارات علیه متفقین‌بحدی بالا گرفت‌که‌روسهاو انگلیسها تصمیم‌نهائی‌خودرا گرفتند و قشون روس را از قزوین بسمت تهران حرکت دادند و روسها بآرزوی دیرینهٔ خود رسیدند تا اینکه یك گام بزرگ دیگر، در اجرای قرارداد ۱۹۰۷ برداشته و پایتخت ایران را بتصرف خود درآورند. بعد از رسیدن این خبر به تهران، زعمای حزب دموکرات از قبیل آقایان **وحیدالملك شیبانی** و **سیدمحمدرضا مساوات** و **میرزا محمد علی خان کلوپ(فرزین)** و **سید عبدالرحیم خلخالی** و **سید جلیل اردبیلی** و **ادیب‌السلطنه سمیعی** و **شاهزاده سلیمان‌میرزا** و **میرزاسلیمان‌خان میکده** در روزهای دوم و سوم و چهارم و پنجم محرم از تهران خارج شدند.

سفارت آلمان و افسران آلمانی از قبیل **گراف‌کانیتس** و **شونمان** و **هاوك** و **لیتن** و **ماکس‌هاز** علناً با سران احزاب بخصوص دموکراتها داخل مذاکره شدند تا در حوزه‌های حزبی اهالی تهران را علیه اقدامات روسها و انگلیسها تجهیز و آماده دفاع نمایند. در عمارت وابستهٔ نظامی آنان، نظامیان و افراد عثمانی و اطریشی جمع شده‌اند اسلحه بین آنان تقسیم و برای عموم افسران آلمانی و نظامیان اسبهای سواری تهیه و در طویله و حیاط ساختمان وابستهٔ نظامی جا داده میشود. در این هنگام رژیمان‌های ژاندارمری را افسران سوئدی کاملا مسلح

و آماده کرده‌اند و ظاهراً انتظار دستور دولت ولی باطناً در انتظار آنند که از طرف سفارت آلمان و **گراف کانیتس** وابستهٔ نظامی آلمان دستور برسد.

روزهای اول تا ششم محرم ۱۳۳٤ سپری شد. تا اواسط روز ششم محرم (یکشنبه) **مستر کالدول** سفیر آمریکا در تهران به **پرنس رویس** وزیر مختار آلمان اطلاع داد که امشب در تهران وقوع حوادثی پیش‌بینی میشود و بهتر آن است که وزیر مختار آلمان بسفارت آمریکا نقل‌مکان کند. پرنس رویس فوراً مراتب را باطلاع افسران و اتباع آلمان رسانید و با آقای **مستوفی‌الممالک** و چندتن‌از وزیران من‌جمله **محتشم‌السلطنه** و **حکیم‌الملک** و **مستشارالدوله** مذاکراتی صورت گرفت و از آقای مستوفی‌الممالک تقاضا شد فوراً مراتب را بعرض شاه برسانند. من آنروز در تمام مدت در ادارهٔ اتاشه میلیتری با آقای هاوک مشغول پخش اسلحه و پول به سوارهائیکه استخدام شده بودند بودم.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان توضیح مختصری لازم است

***

(بعدازظهر روز یکشنبه ٦ محرم اجلاس محرمانه‌ای از سفیر و وابستهٔ‌نظامی آلمان و افسران ژاندارمری در سفارت امپراتوری آلمان تشکیل و تصمیماتی گرفته شد و بلافاصله پس‌از رفتن افسران سوئدی ژاندارمری، اعضای سفارت آلمان و اتباع آلمان مشغول جمع‌آوری اثاثهٔ قیمتی خود شدند. اطاقهای سفارت آلمان از اسبابهای خانه و زندگی اجزاء سفارت و اتباع آنان ممتلی گردید — در ادارهٔ وابسته نظامی آلمان نیز افراد و افسران و نظامیان بجمع‌آوری اثاثه و بسته‌بندی آنها مشغول شدند و بقیهٔ صندوقهای نارنجك و بمب دستی و اسلحه حاضر و آماده شد تا همین امشب، طبق برنامهٔ شبهای قبل، برژیمان ژاندارمری یوسف‌آباد حمل شود. آقای کاپیتن هاوك معاون وابستهٔ نظامی بمن ابلاغ کردند که خود را برای مسافرت آماده نمایم. یك هفت‌تیر کوچك و یك جعبهٔ فشنگ نیز بمن داد که در اطاق دفتر کاپیتن هاوك جنب تفنگ و اسلحهٔ خود ایشان جا دادم تا کسی دیگر در آن دخل و تصرف نکند. با اجازهٔ کاپیتن هاوك باتفاق **عبدالکریم** سرباز عثمانی سواره بخیابان لاله‌زار رفتیم و لوازم کوچك سفر من جمله مچ‌پیچ و عینك بزرگ دوره‌دار خریدم و بعجله بمنزل مسکونی واقع در خیابان چراغ‌برق آمدم و جریان را محرمانه به آقای **میرزا یوسفخان مهندس مستجیر** عموی خود گفتم و مخصوصاً سفارش کردم که به برادران و خواهران و اهل‌خانه سخنی نگوید که باعث اضطراب خاطرشان شود. پالتوی خودرا برداشته سر راه بمنزل **حکیم‌الملك** رفتم. اتفاقاً **حاجی میرزا موسی‌خان میرپنج** و **حاجی نظم‌السلطنه** اخوی بزرگ حکیم‌الملك هم آنجا بودند ومراتب را باطلاع ایشانهم رسانیدم. هر دو گفتند انشاءالله ما هم مسافر خواهیم بود. در مراجعت حین عبور

از خیابان چراغ‌برق و خیابان علاءالدوله دیدم که تردد درشگه و کالسکه و اسب سوار، بیش از حد معمول بود و کلیه وسائط نقلیه پر از جمعیت رو بخیابانهای جنوب شهر در حرکت بودند. ساعت ۹ بعدازظهر که به ادارهٔ وابسته نظامی رسیدم آقای کاپیتن هاوك بانتظار من بود جریان عبور درشگه و کالسکه‌های زیادی را که بسمت جنوب شهر در حرکت بود بایشان گفتم سپس به جمع‌آوری کاغذها و دفاتر مشغول شدیم تا همه سوزانده شود. آقای کاپیتن هاوك و سایر آقایان افسران آلمانی کلیهٔ اثاثهٔ کوچك قیمتی خود را در خورجینهای کوچك و بزرگ و مفرشها جمع و بسته کرده بودند بعد بمن گفت دیگر از خانه خارج نشوید و با من باشید زیرا ممکن است دیگر مرا پیدا نکنید حالا باتفاق در شهر گردش مختصری میکنیم بعد برای صرف شام مراجعت خواهیم کرد. کاپیتن هاوك و من باتفاق عبدالکریم سرباز عثمانی سواره بخیابان فردوسی (علاءالدوله) و ناصریه و چراغ‌برق رفتیم و جمعیت زیادی از عموم طبقات با درشگه و کالسکه و سوار اسب و قاطر و الاغ رو بجنوب شهر در حرکت بودند. چون عبدالکریم نشان عقاب بزرگی بر کلاه پوستی خود نصب کرده بود مورد احترام جمعیت قرار گرفتیم و دو سه مرتبه جلوی اسبان ما را گرفتند و با حال اضطراب خبر ورود و پیشروی قوای روس را جویا میشدند. من از طرف کاپیتن هاوك جواب دادم خطر هنوز نزدیك نشده است و قوای ژاندارمری در شمال شرق مستقر هستند. در بعضی از درشگه‌ها و کالسکه‌ها زن و بچه و اعضای خانواده نیز دیده میشدند. قدری از ساعت ده گذشته بود که، ما از سه‌راه امین‌حضور بخیابان عین‌الدوله و از پشت مسجد سپهسالار بخیابان برق وارد شدیم و باز بانبوه جمعیت سواره و پیاده برخوردیم که رو بدروازهٔ حضرت عبدالعظیم میرفتند. در این جمعیت زنان و کودکان ببدرقهٔ مردان خود حرکت میکردند و در سر هر کوچه عدهٔ زیادی ایستاده بودند و آئینه قران در دست داشتند و دعا میخواندند. چشمان بزرگان پر از اشك بود و کودکان میگریستند و بعضی دستهای خود را بآسمان بلند کرده و از خداوند متعال سلامتی مسافران خود را خواستار بودند.

در میدان توپخانه ژاندارمهای محافظ بانگ شاهی در حال کشیك قرار داشتند و در چهار طرف میدان چند نفر پاسبان مسلح در میان گروه پیاده و سواره دیده میشدند که با کمال تأثر بطرف جمعیت نگاه میکردند. در این موقع چند گاری نیز پر از جمعیت دیده شد که مرد و زن و بچه در آن نشسته و بطرف خیابان چراغ‌برق در حرکت بودند. آنان در خیابان سپه فعلی که مرکز گاری خانه‌ها بود گاری تهیه کرده و بازن و فرزند بطرف قم راهسپار بودند.

ما سه تن سوار به خیابان علاءالدوله وارد شدیم و در کوچهٔ میرشکار بخانهٔ آقای کلنل هاز (ه ا ز) رفتیم و باتفاق ایشان که بر اسب سیاهی سوار بود

بطرف ادارهٔ وابستهٔ نظامی آمدیم.

تاریخچه یاور هاز و مأموریت او در ارتش ایران و فداکاریهای او در انقلاب مشروطه و استبداد مفصل است و یك قسمت عمدهٔ آن را در قسمت دیگر تذکار خواهیم داد.

هاز خیلی خوب بفارسی سخن میگفت و دوستان ایرانی بسیار زیاد داشت. او همیشه یك عقاب بزرگ بر سینهٔ خود نصب کرده بود.

ما چهار سوار ساعت یازده بعدازظهر باداره‌ٔ وابستهٔ نظامی وارد و بلافاصله باطاق ناهارخوری دعوت شدیم آقایان **کانیتس**[1] وابستهٔ نظامی و **لیتن**[2] و دیگر افسران آلمانی وروح‌الله **خان میکده** ترجمان آقای یاور کانیتس گرد سفرهٔ شام نشسته بودند. آقای **سروان هاوك**[3] مشاهدات خودرا برای وابستهٔ نظامی گزارش کرد. آقای لیتن که از این جریانات شهری اطلاعی نداشت فوراً برخاست و بسفارت آمریکا که نزدیك ساختمان ادارهٔ وابستهٔ نظامی بود رفت تا آخرین اطلاعات را به **پرنس رویس** وزیر مختار آلمان برساند. علت این اقدام آقای لیتن‌آن بودکه‌هنوز دوستان ایرانی پرنس رویس‌ازرفتن اوبسفارت آمریکابی‌اطلاع بودندوباو دسترسی نداشتند تاخبر ها را باو برسانند. نزدیك ساعت ۱۲ آقایان افسران باطاقهای خود رفتند و به کارهای خود مشغول شدند و آقای کنت‌کانیتس بهریك سفارش کرد که ساعت شش صبح برای حرکت آماده باشند. نگارنده باتفاق یاورهاز وسروان هاوك‌باطاق دفتر رفتیم وهریك در يك‌صندلی‌راحتی‌افتاده وبه‌استراحت پرداختیم زیرا در اطاق سروان هاوك یك تخت سفری بیشتر نبود آقایان افسران آلمانی (یاور هاز و سروان هاوك) خاموش بودند و شاید بخواب رفتند. ولی من‌درافکار و خیالات گوناگون چنان مشغول شدم‌که‌تا سپیده‌دم پلك‌برهم نگذاشتم اطاق مادرظلمت شب فرو رفته بود و چشم جائی را نمیدید. در آن زمان چراغ برق نبود و وسیلهٔ روشنائی بچراغ نفتی منحصر بود که در موقع خواب خاموش میکردند و از چراغهای کوچك خواب هم در ادارات استفاده نمیکردند.

این اطاق هرچند اطاق کار سروان هاوك بود ولی چنانکه گفته شد در گوشهٔ آن یك تخت سفری موجود بود اگر هم احیاناً چراغ خوابی در اطاق‌خواب آقایان وجود داشت چون این محل اطاق و چراغ‌خواب نداشت منهم نمی‌خواستم خود را از دو افسر آلمانی کمتر دانسته و تقاضای چراغ کوچك خواب کنم.

اولین فکری که بسرم آمد این بود که فردا قوای مهاجم روس در تهران

پایتخت وطن من چه خواهند کرد و در این شهر چه جنایاتی مرتکب خواهند شد؟ آیا فردا در تهران قضایای مورخ ۹(٤)محرم ۱۳۳۰ قمری تبریز و شهید شدن **ثقةالاسلام** و سایر آزادی‌خواهان و مخالفان سیاست روسیه تکرار خواهد شد؟

آیا فردا در تهران واقعهٔ **یوسفخان قرائی** و **سید محمد طالب‌الحق** که در تاریخ دهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ قمری بتوپ‌بستن حرم‌مطهر **حضرت رضا** علیه‌السلام و کشته شدن دویست تن از زوار و اهالی مشهد منجر شد تجدید خواهد شد؟

اگر این‌بار روسها پایتخت را تصرف کردند و قرارداد ۱۹۰۷ عملا اجرا شد، حکومت دست‌نشاندهٔ روسها با ساکنان تهران چه معامله‌ای خواهند کرد و مدت تسلط آنان در این ملك چقدر طول خواهد کشید؟

آنچه را در اول شب در خیابانها و کوچه‌های پایتخت دیده بودم از گریه و زاری کودکان و دعا و ندبهٔ زنانی که مردان خود را از زیر قرآن رد میکردند و بیم و هراس کسانیکه با هرنوع وسیله بطرف حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام میگریختند یك لحظه از جلو چشمان من دور نمی‌شد. می‌اندیشیدم این همان سرباز روسی است که در زمان صلح که جنگی در میان نبود میخواست من و پدرم را با گلوله بکشد اکنونکه اعلان جنگ داده‌اند و قشون فاتح هستند چه معامله‌ای با ما خواهند داشت ؟

هیچ فراموش نمیکنم که در سال ۱۳۳۰ قمری باتفاق پدرم به زرگنده رفته بودیم. در یك شب مهتاب پدرم باتفاق من و برادر کوچکم از بستر رودخانهٔ زرگنده تا درب سفارت روس رفتیم و بر سنگی نشستیم و منظرهٔ مهتاب و جریان آبیکه در رود میگذشت تماشا میکردیم، دو سالدات روس که در باغ سفارت و پشت نرده‌های چوبین پاس میدادند با هم گفتگو داشتند و میخواستند ما را با تیر بزنند. پدرم چون بزبان روسی کاملا آشنا بود فوراً دست ما را گرفت و براه افتاد و همینکه از دید سالدات‌های روس دور شدیم جریان را بما گفت. در هرحال از این فجایع در ایران بسیار زیاد دیده شده و از آنجمله است بمباران مجلس شورای ملی و کشتار روز ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲٦ قمری بامر **یاور لیاخوف** (ل ی ا خ و ف) فرماندهٔ روسی قزاق. با این خیالات وحشتناك در کشاکش بودم که سپیدهٔ صبح دمید. برای ادای فریضه برخاستم و بر زمین خالی از فرش نماز خواندم و در انتظار آنان نشستم. بعد از نیمساعت جنب و جوش شروع شد افسران آلمانی و نظامیان اطریشی و کارگران حاضر شده، آقای گراف کانیتس وابستهٔ نظامی با تمام افراد بخوشروئی و ملاطفت سخن گفت ودستور حرکت داد. من و یاور هاز و سروان هاوك و عبدالکریم سرباز عثمانی، هر

چهار تن از روی خندق گذشتیم بطرف یوسف‌آباد محل هنگ ژاندارمری رفتیم. هنوز یك قسمت از افراد ژاندارم در حال حرکت بودند. آقای هاوك با افسر فرماندهٔ ژاندارمری مذاکراتی کرد و فوراً پیش آمده گفت شاه امروز پیش از ظهر از تهران بطرف قم حرکت میکنند.

کلنل ادوال با عدای ژاندارم به‌کاخ گلستان رفته‌اند تا در موقع عزیمت شاه همراه وی باشند.

ساعت شش و نیم صبح سواره از دروازهٔ یوسف‌آباد بشهر وارد شدیم و از وسط آن گذشتیم و بطرف خیابان برق‌و حضرت عبدالعظیم ع حرکت کردیم.باوجود اینکه هنوز آفتاب بالا نیامده بود ولی مردم پیاده و سواره بر اسب و قاطر و درشگه بسوی حضرت عبدالعظیم (ع) در حرکت بودند و حتی عده‌ای سوار بر شتر میرفتند. چند عدد کجاوه و پالکی حامل زنان نیز دیده میشد. آثار ترس و وحشت فوق‌العاده در چهرهٔ فراریان هویدا بود. گرد و خاك و غباری انبوه سراسر خیابانهای جنوب را فرا گرفته بود و هرکس منتهای کوشش را داشت که زودتر از شهر خارج شود و خود را از جهنم سوزان پایتخت که بدست سالداتهای روسی در حال سقوط بود برهاند. با همهٔ اینها من روحیه‌ای خوب داشتم و بسیار خوشحال بودم که در این جهاد که از طرف عموم وطن‌پرستان و آزادی‌خواهان تهرانی باین حدت و شدت شروع شده است و همه خانه و زندگی خود را رها کرده راه سفر پیش گرفته‌اند من هم که جوانی ۱۷ ساله هستم دیار و تبار خود را ترك گفته‌ام و رنج سفر را با جان و دل خریده‌ام. شاید انشاءالله بتوانم خدمتی انجام دهم خصوصاً که اسبی هم زیر پا دارم و پیاده نیستم تا از قافله دور بمانم.)

دوشنبه ۷ محرم ۱۳۳٤ قمری = ۲۳ آبان ۱۲۹٤ شمسی = ۱۵ نوامبر ۱۹۱۵ میلادی

دیشب همه شب جمعیت انبوه از آقایان علماء و نمایندگان مجلس شورای ملی و رجال و امرا و تجار که با روسها سابقه‌ای خوب نداشتند بوسائل مختلف‌از تهران خارج شدند.

صبح روز دوشنبه تا ساعت ۸ تمام خیابانها و باغات حضرت عبدالعظیم (ع) و صحن امامزاده‌ها و اطاقهای مقابر اطراف صحن از جمعیت مالامال بود. گروهی فراوان هم روز گذشته وشب دوشنبه بدون توقف در زاویهٔ مقدسه بطرف قم عزیمت نموده بودند.

سفرای اطریش و عثمانی باتفاق اعضای سفارتخانه در باغات توقف کرده و در انتظار خبر و حرکت شاه بودند. آقای پرنس رویس سفیر آلمان و همراهان پس از اندك توقف و صدور دستورهای لازم بطرف قم رفتند. یکی از دستورهای



یاور لیاخف (پالکونیک)

ایشان مربوط بنگارندهٔ این یادداشتها بود که فوراً بمورد اجرا گذشته شد. بدین ترتیب که پس از رسیدن بحضرت عبدالعظیم واندکی توقف، آقای گراف کانیتس وابستهٔ نظامی آلمان آقای سروان هاوك را احضار کرد و پس از چند دقیقه مذاکره با او آقای سروان هاوك نگارنده را نزد خود خواند و بمن گفت: که آقای وابستهٔ نظامی از شما بسیار ممنون و متشکر است که خواسته بودید در این سفر باتفاق گروه افسران آلمانی مسافرت و با آنان همکاری و همراهی نمائید ولی بموجب امر آقای پرنس رویس سفیر آلمان شما بسمت ترجمان سفارت امپراتوری آلمان تعیین شده‌اید و چون آقای زمر دفتردار سفارت آلمان در تهران تنهاست و بزبان فارسی آشنا نیست شما باید فوراً خود را در تهران بایشان معرفی کنید و در سفارت آلمان رسماً بانجام خدمت ترجمانی مشغول شوید و بعد نوشتهٔ آقای گراف کانیتس وابستهٔ نظامی آلمانرا که بعنوان آقای زمر درهمین موضوع نوشته بود بمن داد که به زمر بدهم. آقای سروان هاوك دست مرا گرفت و باتفاق نزد آقای وابستهٔ نظامی رفتیم هر دو با کمال محبت سمت جدید را به من تبریك گفتند و دست مرا فشردند من پس از اینکه از آنان تشکر کردم هفت‌تیر و فشنگها را تسلیم سروان هاوك و اسب قزل را هم به عبدالکریم سرباز عثمانی تحویل دادم و فوراً با راه‌آهن که آن زمان معروف به ماشین دودی بود به تهران بازگشتم و از اینکه در کمال آسانی بمقامی رسیده‌ام که اغلب آقایان خصوصاً کسانیکه بزبان آلمانی آشنائی داشتند طالب آن بودند خداوند را شکر کردم.

مسافران راه‌آهن حضرت‌عبدالعظیم- تهران بسیار کم بودند و بوضوح معلوم بود که بر اثر اخبار موحش هجوم قوای روس به تهران تعداد مسافر بسوی تهران بسیار کم بلکه در حکم (صفر) است.

در تهران درشکهٔ کرایه‌ای ابداً وجود نداشت. خوشبختانه واگون اسبی با مسافر بسیار کم در حرکت بود و من توانستم با آن خود را بمیدان توپخانه (سپه فعلی) برسانم و بقیهٔ راه را تا سفارت آلمان پیاده بروم. متأسفانه درب سفارت آلمان بسته و ژاندارم داخل سفارت پشت در ایستاده بود. بعداز معرفی خود گفتم از طرف وابستهٔ نظامی آلمان برای آقای زمر پیغامی دارم یکی از غلامان سفارت در را باز کرد و بمن گفت دفتر سفارت آلمان بسفارت آمریکا انتقال یافته و آقای زمر هم بهمان سفارت نقل‌مکان کرده است.

ناگزیر بسفارت آمریکا رفتم و آقای زمر را ملاقات نمودم ضمن ملاقات بمن سفارش کرد که چون برای طرفداران آلمان مخاطرات زیادی است شما دیگر از خانهٔ خود خارج نشوید تا به‌بینیم قوای روس که امروز وفردا وارد تهران میشود چه رویه‌ای پیش خواهد گرفت.

من نامهٔ گراف کانیتس آتاشه نظامی آلمان را بایشان دادم پس از ملاحظه آن فوق‌العاده خوشحال شد که چنین کمکی برای او فرستاده‌اند و بمن تبریك گفت و پیشنهاد کرد که این چند روز در همین جا، سفارت آمریکا توقف کنم تا وضعیت روشن شود ضمناً چون از دیشب ارتباط خود را با خارج از سفارت آمریکا قطع کرده و حتی تلفن هم نداشت وضعیت خارج را از من سئوال کرد، منهم خبری جز مسافرین زیاد راه تهران و قم اطلاع دیگری نداشتم و با صوابدید ایشان اول شب از سفارت آمریکا خارج و با یکی دو نفر از آشنایان که از تهران خارج نشده بودند ملاقات کرده شنیدم شاه از مسافرت بقم صرفنظر کرده است چون روسها و انگلیسها در مرحلهٔ اول شاه را تهدید کرده‌اند که اگر از تهران حرکت نماید تلگراماً به محمدعلی‌میرزا پادشاه مخلوع اطلاع میدهند به تهران بیاید و بعد وعده‌های پوچی داده‌اند که اقساط پس‌افتادهٔ موراتوریوم را خواهند پرداخت و قوای روس را به ینگی‌امام عودت خواهند داد. پس از مراجعت بسفارت آمریکا این مطلب را که مسیو زمر ابداً اطلاع نداشت بایشان گفتم و شب را در همانجا بسر بردم و از روز بعد باتفاق مشغول بکار شدیم.*

با اولین کسیکه در همان روزهای اول به اتفاق آقای زمر ملاقات کردم آقای **معین‌الوزاره** رئیس کابینهٔ وزارت امور خارجه بود. وقتی آقای زمر مرا معرفی کرد که ترجمان سفارت هستم ایشان از من پرسید شما پسر کی هستید؟ گفتم **مرحوم دکتر حسین‌خان کحال** بی‌اختیار اشك از چشمانش جاری شد و اظهار داشت: پدرش یکی از نیکان بود و من با او بسیار دوست بودم و پدرم آقای علاءالسلطنه باو خیلی علاقه داشت من بسیار خوشحالم که فرزند دکتر حسین‌خان با این سن کم به چنین مقام ارزنده‌ای رسیده است. بعد بزبان فرانسه مدتی راجع به مرحوم دکتر حسین‌خان کحال صحبت کرد و گفت من بشما تبریك میگویم که چنین مترجمی دارید. مطمئن باشید که کلیهٔ ملیون وسیلهٔ این جوان با شما مربوط خواهند شد. سپس آقای معین‌الوزاره بمن گفت هر وقت کاری در وزارت خارجه داشتید مستقیماً بشخص من مراجعه کنید سفارش شما را بکلیهٔ دوائر خواهم کرد. بعد باتفاق آقای زمر بدیدن آقای **حاجی نصیرالسلطنه** رفتیم. ایشان پسر حاجی محتشم‌السلطنه و رئیس ادارهٔ دول غیرهمجوار مثل آلمان، اطریش، فرانسه و غیره بودند ایشانهم پس‌از شناخت من اظهار محبت فوق‌العاده کردند.

همین دو ملاقات موقعیت مرا پیش آقای زمر خیلی بالا برد. بخصوص که بعداً فهمید آقای حکیم‌الملك قیم من میباشند ومن مثل فرزند ایشان هستم. این‌معرفی‌ها

(آقای «زمر» مثل یك معلم و یك پدر در تعلیم و تربیت من کوشید و مرا به پایه‌ای رساند که باکلیهٔ رجال آنروز آشنا شدم و در امور دیپلماسی بعدی پیشرفت کردم که در اغلب امور مهمهٔ سیاسی دخالت داشتم).

کار خود را کرد و نزدیکی من و آقای زمر بجائی رسید که کلیهٔ مطالب محرمانهٔ سفارت را با من درمیان میگذاشت و از من کمك میخواست و کتاب رمز سفارت را که به هیچکس نداده بود تحت اختیار من گذارد و اغلب در رمز و کشف نامه‌هائی که از فرونت آلمان در کرمانشاهان میرسید من دخالت داشتم و با کمال سرعت و صداقت کارهای محوله را انجام میدادم.

روز چهارشنبه ۲ محرم ۱۳۳٤ قمری = ۱۷ آبـان ۱۲۹٤ شمسی = ۱۰ نوامبر ۱۹۱۵ میلادی

آقای **عبدالحسین وحیدالملك شیبانی** نماینده دموکرات مجلس شورای ملی از تهران در یادداشتهای خود راجع به مهاجرت چنین نوشته است: روز دوم محرم ۱۳۳٤ اینجانب باتفاق آقای **آقا سید محمد مساوات** نمایندهٔ دموکرات تهران و **میرزا محمدعلی‌خان کلوپ** (فرزین) نماینده دموکرات همدان و **سید جلیل اردبیلی** و **سید عبدالرحیم خلخالی** اعضای حزب دموکرات، محرمانه از تهران بطرف قم حرکت کردیم. روز سوم محرم میرزا حسین‌خان ادیب‌السلطنه‌سمیعی نمایندهٔ دموکرات رشت در علی‌آباد راه قم و روز چهارم محرم **میرزا سلیمان‌خان میکده** معاون وزارت کشور و **سلیمان‌میرزا** نمایندهٔ دموکرات تهران در منظریه بما ملحق شدند. این آقایان پنج ژاندارم همراه داشتند و گفتند این مسافرت با تصویب **شاه** و **مستوفی ـ الممالك** بوده است و اجازه داریم با حکومت تهران بطور صوری مخالفت کنیم و عملیات انقلابی انجام دهیم.

در قم کمیتهٔ دفاع‌ملی تشکیل شد که اجزاء آن عبارت بودند از: **سلیمان میرزا ـ سیدمحمدرضا مساوات ـ میرزا محمدتقی‌خان کلوپ** (فرزین) ـ**میرزا عبدالحسین‌خان وحیدالملك** (شیبانی) این کمیته از ٦محرم ۳٤ تا دهم صفر ۱۳۳٤ بیشتر دوام نکرد. قرار بود **احمدشاه** روز هفتم محرم از تهران حرکت کند. به نمایندگان مجلس شورای ملی هم اطلاع داده شده بود که باید بطرف جنوب حرکت نمایند. در آخرین لحظه شاه عزیمت خود را فسخ کرد.

آقای **میرزا حسین‌خان سمیعی ادیب‌السلطنه** در یادداشتهای خود چنین نقل میکند:

(روز پنجشنبه سوم محرم ۱۳۳٤ قمری که همهٔ نمایندگان در مجلس بودند و هر چندتن در گوشه‌های باغ بهارستان یا دالانهای عمارت مجلس فراهم آمده نسبت بقضایای روز مذاکره میکردند چند

تن از اعضای فراکسیون دموکرات هم که من نیز جزو آنان بودم در گوشه‌ای حیران ایستاده در همین مذاکرات بودیم. مقارن ظهر رهبر فراکسیون ما وارد شد و یکسر بطرف ما آمد و گفت رفقا تصمیم قطعی اتخاذ و تکلیف مجلسیان معین شده است. رئیس‌الوزراء صریحاً گفت که شاه روز هفتم محرم بطرف اصفهان حرکت خواهد کرد ما هم باید هرچه زودتر از تهران خارج شویم و همین امشب بقم برویم و آنجا را مرکز عملیات خود قرار بدهیم. ما که این سخنان را از او شنیدیم تکلیف خود را دانستیم و بلافاصله متفرق شدیم که بکار بسیج سفر بپردازیم و همان شب یا فردا صبح حرکت کنیم و بقم برویم.

آقای **ادیب السلطنه** در یادداشتهای خود اضافه میکند که من برای تامین مخارج مسافرت وجه کافی نداشتم و خواستم از یکی‌از دوستان وام گیرم ولی یکی دو ساعت بعد آقای **میرزا علی‌خان لشگری ضیاء السلطان** یکی از مدیران وزارت کشور و داماد مرحوم **دبیرالملك** پاکتی محتوی مبلغی اسکناس در حدود همان مقداری که‌من میخواستم فرستاد و نوشته بود چون امروز حقوقهای عقب‌افتادهٔ وزارت کشور را میدادند من به نیابت از طرف شما حقوق شما را گرفتم وفرستادم. من این پیش‌آمد را بفال نیك گرفتم و پس‌از وضع مخارج یك ماههٔ خانوادهٔ خود با بقیهٔ آن پول درشگه‌ای کرایه کردم و ساعت ۹ بعداز ظهر از تهران بسوی قم حرکت کردم. در میان راه به بعضی از رفقا برخوردم که قبلا حرکت کرده بودند فردای آنشب بالاتفاق بقم وارد شدیم و پس از زیارت بقعهٔ مبارکه حضرت معصومه سلام‌الله علیها به خانه‌هائیکه برای اقامت ما تهیه شده بود جای گزیدیم و منتظر شدیم که شاه همانگونه که قرار بود بیاید و باصفهان برود وتکلیف قطعی ما هم معین شود که کجا باید باشیم و چه باید بکنیم اما روز موعود یعنی هفتم محرم فرا رسید و از شاه خبری نشد و بعد دریافتیم نقشهٔ کارها تغیر کرده است و وزرای مختار روس و انگلیس با پیشنهاد قراردادهای فریبنده و دادن وعده‌های عرقوبی شاه را از مسافرت باصفهان منصرف ساخته‌اند. در همان حیص و بیص مستوفی الممالك هم از کار کناره کرده ریاست دولت به عبدالحسین میرزا فرمانفرما، محول گردید.)

***

جناب آقای **امان‌الله اردلان حاج عزالممالك** نایب رئیس فعلی مجلس‌سنا که در آن تاریخ نمایندهٔ کرمانشاهان و عضو فراکسیون دموکرات بود در یادداشتهای مفصل خود در موضوع مهاجرت چنین مرقوم داشته‌اند:

(روز هفتم محرم‌الحرام یکهزار وسیصد و سی‌وچهار قمری هجری (فصل پائیز) عقرب ۱۲۹٤ شمسی هجری از دفتر مجلس شورای ملی اطلاع دادند جلسه فوق‌العادهٔ مجلس تشکیل میشود. من در آن موقع وکیل کرمانشاهان بودم و به مجلس رفتم. عده‌ای‌از آقایان نمایندگان در اطاق تنفس نشسته بودند. منهم مثل سایرین روی صندلی لم داده بفکر جنگ بین‌المللی و وضع پرآشوب دنیا و ایران فرو رفته بودم.

جنگ بین‌المللی چندی است شروع شده، از یکطرف روس و انگلیس و بعداً هم امریکا متفقاً با آلمان و اطریش مشغول جنگ هستند دولت ایران (کابینهٔ مستوفی‌الممالك) پس از ورود دولت عثمانی بجنگ بواسطهٔ همجواری با روسیه و عثمانی، برای اینکه خاك کشور ما از تعرض همسایگان محفوظ و مصون بماند. اعلان بی‌طرفی نموده است. شاه و مجلس شورای ملی با نظریهٔ دولت مبنی بر بی‌طرفی ایران موافقت نموده‌اند ولی دولت تزاری روسیه با کمك دولت انگلیس اصرار دارد که ایران متمایل بآنها شده اجازه بدهد قشون روس و انگلیس از خاك ایران عبور و از این راه بدولت عثمانی حمله کنند. چون قبول این پیشنهاد برخلاف اصول بیطرفی است و دولت ایران با نظریهٔ دولتین روس و انگلیس نمیتوانست موافقت کند، برای درهم شکستن بیطرفی ایران، قشون روس بطرف تهران پایتخت ما حرکت کرده و همگی از این وضعیت مضطرف هستیم. در تهران هم تحریکاتی میشود. اصولا مرتجعین با روسها موافق و آزادی‌خواهان متمایل بفتح آلمان هستند. در این ضمن بطور غیر مستقیم بما اطلاع میرسد، که شاه و دولت درصدد تغییر پایتخت هستند. و مصمم شده‌اند از تهران حرکت نمایند. ولی رسما هنوز خبری به مجلس شورای ملی نرسیده بود. در این موقع، که جلسهٔ فوق‌العاده بطور خصوصی تشکیل گردید. پیغام **اعلیحضرت سلطان احمدشاه قاجار** به مجلس شورای ملی داده شد، که شاه ودولت تهران را ترك میکنند و بواسطهٔ حرکت قشون روس از قزوین بطرف تهران، پایتخت را موقتاً در اصفهان قرار میدهند. نمایندگان هم بطرف

اصفهان عزیمت نمایند. این‌پیغام شاه همگی را متوجهٔ اهمیت موضوع نموده، احساسات وطن‌پرستانهٔ نمایندگان هم طوری بود که نسبت به تجاوز اجنبی طاقت شنیدن آنرا هم نداشته و چون در اذهان، چنین پیش‌آمد وخیمی هم متصور بود، دیگر فرصت و مهلتی را برای مذاکره و مباحثه باقی نگذاشت و بدون درنگ هر یك از نمایندگان بفکر تهیهٔ وسیلهٔ مسافرت خود مجلس را ترك نمودند.

شهر تهران در حال اضطراب بود و وضعیت مخوفی را داشت. قوای مسلح مرکز عبارت بود از یك عدهٔ ژاندارم، که به مسئولیت صاحب منصبان سوئدی اداره میگردید و نیز بریگاد قزاق، که صاحب منصبان روسی آنرا اداره مینمودند. یك عدهٔ مختصری هم سرباز و پلیس بود که دارای اسلحهٔ خوبی نبوده، انضباط کاملی هم نداشتند.

خبر حرکت قوای تزاری روسیه بطرف پایتخت و نبودن وسائل دفاعیه، تمام آزادی‌خواهان رامضطرب نموده بود و توقف درتهران‌را، مخصوصاً بعد از حرکت شاه و دولت و تغییر پایتخت برای خود خطرناك میدانستند و بهمین جهت، هر کس سعی مینمود قبل‌از اینکه شاه از دروازهٔ تهران خارج شود خود را از خطر نجات داده از تهران خارج شود. رویهٔ سیاسی قوای موجودهٔ مرکز هم معلوم بود. ژاندارمها تمایل به آلمانها داشتند و قزاقها خواه ناخواه مطیع افسران روسی بودند و بقیه هم بحالت بیطرفی منتظر اوامر دولت. ریاست دولت با آقای مستوفی‌الممالك متمایل به آزادی خواهان بود و میتوان گفت در تحت تأثیر نظریهٔ دولت و ضمناً وحشت از حرکت قوای روسیه بطرف تهران بود که شاه به تغییر پایتخت مصمم گردید.

من فوراً بدربار رفتم، تا از نزدیك هم اطلاعاتی بدست بیاورم. کالسکهٔ شاه را درب اندرون دیدم به چهار اسب بسته شده و آمادهٔ حرکت است. **سردار معظم خراسانی** (تیمورتاش) نمایندهٔ اعتدالی قوچان را هم مشاهده کردم سوار اسب ترکمنی پشت کالسکه منتظر رفتن است. بداخل گلستان رفتم. شاه در عمارت برلیان و هیأت دولت در قصر ابیض بودند. با تحقیق از چندتن اطلاع حاصل کردم که‌شاه درشرف‌حرکت‌است. **کلنل‌ادوال** سوئدی‌رئیس ژاندارمری‌درحیاط گلستان ایستاده و منتظر حرکت شاه بود و بشاه گزارش میداد که روسها قریباً وارد تهران میشوند و بعد از ورود قشون روس حرکت شاه مقدور نخواهد بود و هرچه زودتر باید از تهران برویم.

دولت مستوفی‌الممالك، **ساعدالدوله سردار** را (برادر سپهدار

محمدولی‌خان تنکابنی که بعداز چند ماه لقب سپهسالاری گرفت) بحکومت تهران منصوب کرد و قصر سلطنت و خزانهٔ مملواز جواهرات را هم باو سپرده عازم حرکت گردید.

چون بر من یقین حاصل شد که حرکت شاه و دولت قطعی است درصدد تهیهٔ وسایل حرکت برآمدم و بمنزل پدر بزرگ مادری خود **شاهزاده عبدالصمدمیرزا عزالدوله** عموی شاه رفتم. **حاجی افخم‌الدوله فریدون میرزا** دائی خود را دیدم که در صدد حرکت است. از آنجا وسیلهٔ برای مسافرتم بدست نیامد و بمنزل پدر خانم خود **حاج مجلل‌الدوله مهدیقلی‌خان قاجار** رفتم. یك اسب سواری با زین و برگ بمن داد و از آنجا بمنزل آمده به عمیدالملك، شوهرخواهر خود تلفن کردم. درشگه‌اش را با دو اسب و کالسکه‌چی در اختیار من گذاشت.

بنابراین در ظرف چند ساعت وسائل مسافرت فراهم گردید. **رضا قلی‌خان** و **ناصر قلی‌خان** اخوان من هم که تازه از فرنگستان آمده بودند به آمدن مایل شدند. من با دو برادر و **خبیر همایون** پسر خاله و همسایهٔ خود مصمم حرکت شدیم. پدرم حکومت استرآباد (گرگان) را داشت و تهران نبود. با خانم خود خداحافظی کردم. بچه‌های کوچك خود دو پسر و دو دختر را (نصرت‌الله ــ سلطان محمد ــ ...الملوك ...الملوك) به مادر و همه را بامان خدا سپردم. خانم من قوت قلب خوبی نشانداد. بدون اشکالی از منزل بیرون آمدم. مادرم بروضه رفته بود. پیغام فرستادم از روضه بمنزل آمد وهمینکه ما را درب حیاط در حال حرکت دید، بی‌اختیار غش کرده بزمین افتاد و خاله‌ام که همسایه بود. مواظبت مادرم را برعهده گرفت. با وجودیکه از مفارقت مادر و اولاد و زن خیلی متأثر بودم، برای‌اینکه زیربار زور و ظالم خارجی نروم به تأثر خود اهمیت ندادم و براه افتادم *

---

* نگارنده این جزئیات خاطرات آقای حاج عزالممالك اردلان را از آنرو عیناً در این تاریخچه آورد، تا خوانندگان دقیقاً وضع و روحیهٔ نمایندگان مجلس دوره سوم را از مد نظر بگذرانند و دریابند که رجال مملکت از همه چیز خود صرفنظر میکردند و بدیدن سرباز اجنبی در خاك وطن خود راضی نمی‌شدند. این روحیه را اکثریت مردم ایران‌زمین در آنزمان داشتند و نظائر آنرا باز در صفحات آیندهٔ این سرگذشت تاریخی ملاحظه خواهید فرمود.

خیابانهای تهران پر از جمعیت بود و پاسبانها در خطسیر شاه بطرف دروازه حضرت عبدالعظیم در دو طرف خیابان ایستاده و تمام مردم در حال تأثر و اضطراب منتظر وقوع وقایع ناگواری بودند. بر همه مسلم بود که اهالی تهران و ملت ایران عموماً، از مظالم روس و اولتیماتوم او برای بیرون کردن **مستر شوستر** امریکائی از مالیه و اشغال یك قسمت از خاك ایران و زورگوئی های دیگر نفرت فراوان داشته و اینك که بطرف پایتخت مملکت تجاوز مینمودنــد احساسات مردم بیشتر علیه آنان تحریك میشد و نمایندگان و دولت و مصادر امور، جز متابعت از این افکار عمومی چاره نداشتند و حقاً طرفدار مقاومت در مقابل زورگوئی بودند. منهم شخصاً سابقه روشنی نسبت بروسهای تزاری داشتم زیــرا در موقعیکه کابینه **صمصام السلطنــه بختیاری** اولتیماتوم روسیه را در مجلس شورای ملی مطــرح کرد من پیشنهاد عدم قبــول و رد اولتیماتوم را در مجلس نمودم و مجلس پیشنهاد مرا تصویب کرد.

بحضرت عبدالعظیم (ع) که رسیدیم، عده‌ای ژاندارم دیده شد. همینطور در راه قم دسته دسته ژاندارم دیده میشد، که بحال حاضر باش بودند. سه نفر از ما در درشگه نشسته و یك نفر به نوبت سوار اسب میشد و دنبال درشگه یورتمه میآمد. یك شب در راه توقف کردیم. **آیة‌الله آقا سیدمحمد طباطبائی** را در حسن‌آباد ملاقات و دیدیم که با خانواده خود حرکت فرموده بودند. در بین راه مردم دسته دسته دیده میشدند که تهران را ترك کرده و بطرف قم میآمدند، با وجودیکه در راه همه‌کس میگفت که شاه از تهران حرکت کرده ولی همینکه به قم رسیدیم با تحقیق کامل معلوم شد هنوز شاه در تهران است.)

***

شادروان **سناتور رضاعلی دیوان‌بیگی** راجع به مهاجرت در سال ۱۳۳٤ قمری شرحی مفصل نوشته است که چون قسمتی از آن مهم میباشد عیناً نقل میشود:

«دول روس و انگلیس پس از پیمان سال ۱۹۰۷ بــر تحمیلات و تصمیمات گوناگون خود نسبت بایرانیان افزودند. حتی آن بخشی را که بموجب پیمان مزبور از وسط خاك ایران بعنوان منطقهٔ بیطــرف برای ما باقی گذاشته بودند، در بحبوحهٔ جنگــ ۱۹۱٤ ــ ۱۹۱٥،



آقا میرزا سید محمد طباطبائی مجتهد وآزادی‌خواه معروف

مجدداً ضمن قرار و مدارهای محرمانه بمناطق نفوذ خود ضمیمه کردند. ایران داشت یکسره از دست میرفت.

در آغاز جنگ، چون روسها در پروس شرقی پیاپی از دولت آلمان شکست فاحش خوردند و دولت عثمانی نیز به بهانهٔ حفاظت مرزهای خود توانست در خاك آذربایجان با کمك عشایر کرد قشون روس را از تبریز بیرون کند، احزاب و رجال آزادی‌خواه و اکثر ایلات وطن‌پرست ایران آشکارا طرفدار دولت زورمند آلمان ومتحدش دولت عثمانی شدند،زیرا تصور میکردند درصورت غلبهٔ متحدین‌ممکن است دست همسایگان استعمارطلب شمال و جنوب از تجاوز به میهن ما کوتاه شود. باین‌علت عمال لشکری وکشوری دولتین آلمان وعثمانی بداخل ایران بآسانی راه یافتند و بیشتر احساسات ایرانیان را علیه دول روس و انگلیس برانگیختند.

در آن موقع کابینهٔ **میرزاحسن‌خان مستوفی‌الممالك** بروی کار آمد و با وجود اعلان بیطرفی و بامید استفادهٔ ایران نخواست از آن جریان جداً جلو گیرد. ممکن بود سرحدات قفقاز و هندوستان رفته رفته تهدید شود. روسها و انگلیسها در صدد برآمدند تا وضع‌خطرناك نگردیده، با قشون‌کشی خاك ایران را بکلی اشغال و شر دشمنان را از این حدود دفع کنند.

آقای دیوان‌بیگی اضافه میکند: نگارنده آن اوقات ۲۲ سال از سنم میگذشت و پس از پایان تکمیل تحصیلی در مدرسهٔ علوم سیاسی، در اداره تحریرات روس وزارت امور خارجه مشغول خدمت شده بودم.

ادارهٔ تحریرات روس مرکز ارجاع شکایات و واسطهٔ دادخواهی از جنایات و مظالم مأموران و اتباع دولت تزاری روسیه می‌بود، نسبت به‌مالی ودانی ایرانیان ساکن تهران وولایات شمالی آنهم‌بدون نتیجه. یك روز نایب سفارت روس **گاسپادین یوری‌نف** (گ ا س پ ا د ی ن ـ ی و ر ی ن ف) بوزارت خارجه آمد و گفت: «بیهوده با سفارت زیاد مکاتبه نکنید. دولابچه‌های دفترخانهٔ ما گنجایش بایگانی اینقدر مکاتبات را ندارد و ما هرماه این قبیل کاغذها را در اجاق میسوزانیم» در عالم وطن‌پرستی بنظرم مرگ بهتر از این‌چنان مذلت بود و در غرور جوانی سری بسیار پرشور داشتم.

صبح روز دوشنبه ۷ محرم ۱۳۳٤ (۳ آبان ۱۲۹٤ شمسی مطابق ۱۵ نوامبر ۱۹۱۵ میلادی) **حاج‌محتشم‌السلطنه اسفندیاری** وزیر امور خارجه مرا احضار کرد و سربسته گفت: «سفر مهمی در پیش است

که باید بعضی از همکاران اداری را با خود ببریم. میل دارید در این مسافرت با ما باشید؟»

چون از موضوع مسافرت مطلع شده جواب مثبت دادم. با ارائه نوشته‌ای گفت: «مطابق این صورت دوسیه‌های محرمانهٔ اداره روس را از دفتر تحویل بگیرید و سعی کنید تا فردا خود را بقم برسانید. برای خرج سفر و تهیهٔ مرکوب، ادارهٔ حسابداری معادل ۳ماه حقوق بشما مساعده خواهد داد.

حقوق من پس‌از دو سال خدمت ماهی سی‌وپنج تومان میبود. آن روز قشون روس برای اشغال پایتخت از قزوین بسمت تهران میآمد. آقای مستوفی‌الممالك درواقع باطمینان قول و قرار نمایندگان دولت آلمان میخواست بعجله **احمدشاه** و هیأت دولت را باصفهان بفرستد و پایتخت را تغییر دهد.

پدرم تازه مرحوم شده بود و من از خانوادهٔ خود سرپرستی مینمودم و آن سفر ناگهانی برای کس و کارم بمنزلهٔ پیش‌آمد یك مصیبت غیرمنتظرهٔ دیگر میبود. از این گذشته همچو مسافرتی سر زمستان با عدم وسایل در آن روزگار پرآشوب خیلی سخت وخطرناك بنظر میآمد. معهذا برفاه خویش و خانواده پشت پا زده، بستگان عزیز را که از فراق من اشك میریختند بخدا سپردم و رفتم زیرا تعلق بمیهن بر علائق دیگر می‌چربید.

همان‌روز باتفاق **حاج‌شیخ‌محمدحسین استرآبادی** نمایندهٔ استرآباد (فراکسیون دموکرات) و **حاج اسدالله‌خان معتمد وزیری** نمایندهٔ کردستان (بیطرف) در مجلس شورای ملی که با آنها مراوده ودوستی داشتم بسمت قم حرکت کردم. نامبردگان که بواسطهٔ تغییر پایتخت مسافر اصفهان بودند با اعمال نفوذ مقام نمایندگی توانستند یك کالسکه چاپاری کرایه کنند والا تهیهٔ همچو وسیلهٔ نقلیه و حمل پرونده‌های مهم اداری برای من امکان نداشت. چنانچه**جلال‌الدین‌خان کیهان**، عضو مقدم ادارهٔ تحریرات روس آنروز پس از تلاش بسیار توانست با یك الاغ عاریتی رهسپار قم گردد.

مردم تهران تمام روز در کوچه و خیابان جمع شده با اضطراب خاطر نگران وخامت اوضاع بودند. سورچی غروب آفتاب حاضر برای حرکت شد. اسبهای کالسکه را شبانه در چند منزل عوض کرد و تا صبح طی طریق نمود. در عرض راه بدستجاتی از ژاندارمهای سواره



محتشم‌السلطنه اسفندیاری (میرزا حسن خان)

و پیاده برخوردیم، آنها هم دنبال صاحب منصبان خود پواش پواش، بسوی اصفهان میرفتند. روز بعد پیش از ظهر بقم رسیدیم. کوچه‌ها بنظر شلوغ آمد زیرا عدهٔ کثیری مجاهد داوطلب و جمعی از رجال سرشناس یا وکلای منتسب باحزاب اعتدالی و دموکرات مجلس شورای ملی قبلا باین شهر وارد شده گوش بفرمان کمیتهٔ دفاع ملی منتظر ورود شاه و هیأت دولت بودند. کمیتهٔ دفاع ملی ظاهراً از زعمای آزادیخواهان هر دو حزب تشکیل یافته بود ولی معناً کارگردانی آن جماعت را **سلیمان میرزا اسکندری** لیدر حزب دموکرات بعهده داشت.

پرنس رویس وزیر مختار آلمان نیز باعمال خود مخصوصاً **کنت کانیتس** وابستهٔ نظامی وآقای **نمان** کنسول سیار سفارت و سایر اعضای سفارت در آنجا آشکارا فعالیت و اعمال مینمودند و بعنوان تدارکات دفاعی به کمیتهٔ دفاع ملی هم پول و هم اسلحه میدادند. دو سه روز گذشت شاه و وزراء نیامدند. معلوم شد درباریان محافظه‌کار، از قبیل **شاهزاده فرمانفرما**، **عین‌الدوله** و **سپهسالار تنکابنی** در دقایق آخر نگذاشتند احمدشاه حرکت کند. دولت هم خواه ناخواه از تغییر پایتخت منصرف گردید.

طلایهٔ قشون روس در کرج متوقف شده بود و سفرای روس و انگلیس بسهم خود به مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء در باغ سبز نشان داده به شرط موافقت‌همه‌جانبه با متفقین (روس‌وانگلیس) تعهد میکردند با پرداخت مخارج جاریه دولت، پس از جنگ هم بعنوان پاداش قسمتی از متصرفات عثمانیها را در سرحدات غربی ایران اضافه بر ادارهٔ بلاد کربلا و نجف بایرانیان واگذارند و از این‌بذل و بخششهای دیگر.

معهذا آن عده از وکلا و اشخاص متعین که بعزم اصفهان از تهران خارج شده بودند، با وجود درخواست مکرر اولیای دولت حاضر نشدند بمرکز مراجعت نمایند.

آقای **دیوان‌بیگی** در یادداشتهای خود اضافه میکند: «نه سال بعد از آن وقایع در موضوع بذل و بخشش کربلا و نجف بایرانیان، آقای مستوفی‌الممالك در کمیسیون خارجهٔ مجلس پنجم شورای ملی به نگارنده اظهار نموده گفتند: کذب مواعید و سوء نیت انگلیسها بعد از جنگ در کنفرانس صلح ورسای کاملا به ثبوت رسید» آقای مستوفی‌الممالك در دورهٔ پنجم سمت نمایندگی داشتند وعضو کمیسیون

خارجه بودند و آقای دیوان‌بیگی هم در همان دوره عضویت کمیسیون خارجه مجلس را عهده‌دار بودند.

انحلال دورهٔ سوم تقنینیه مجلس شورای ملی – در تاریخ هفتم محرم ۱۳۳٤ قمری مطابق ۲۳ آبان ۱۲۹٤ شمسی که جمعی از نمایندگان مجلس از تهران خارج شده بقم عزیمت کردند مجلس شورای ملی از اکثریت افتاد و تعطیل شد و چندین سال فترت طول کشید. مجلس سوم در روز شنبه ۱٦ محرم‌الحرام سال۱۳۳۳ هجری قمری مطابق ۱۳قوس (آذر) ۱۲۹۳ شمسی برابر ٥ دسامبر ۱۹۱٤ میلادی افتتاح شده بود که جمعاً یازده ماه و بیست روز بکار قانونگذاری مشغول بود. مجلس سوم دارای ۹٥ نماینده بود که اسامی آنان با تعیین حزبیکه وابستهٔ بآن بودند و حوزهٔ انتخابیه بشرح زیر است:

نمایندگان هیات علمیه چهارده‌تن:

۱– حاجی شیخ اسدالله محلاتی (کمره و محلات)
۲– حاجی شیخ اسماعیل (رانکوه)
۳– حاجی میرزا یحیی امام‌جمعه خوئی (وکیل علماء نجف)
٤– سید حسن مدرس قمشه‌ای (تهران)
٥– حاجی میرزا حسین کرمانشاهی (کرمانشاه)
٦– سید رضا فیروزآبادی (حضرت عبدالعظیم و غار و فشافویه)
۷– حاجی علی‌اصغر سلطان‌العلماء (بروجرد)
۸– حاجی میرزا شمس‌الدین (عراق – اراك)
۹– سیدفاضل کاشی (شاهرود)
۱۰– سیدمحمد رضوی (شیراز)
۱۱– شیخ محمد شیخی (ملایر و نهاوند و تویسرکان)
۱۲– میرزا هاشم آشتیانی (تهران)
۱۳– حاجی شیخ یوسف (شیراز)
۱٤– حاجی سیداسدالله (قزوین).

نمایندگان حزب دموکرات ۲۳ تن:

۱– آقا شیخ ابراهیم زنجانی (زنجان)
۲– میرزا حسین‌خان ادیب‌السلطنه سمیعی (رشت)

۳ــ سیدحسن تقی‌زاده (تهران)
٤ــ شیخ حبیب‌الله (ترشیز)
۵ــ حاجی شیخ حسین استرآبادی (استرآباد = گرگان)
٦ــ سیدحسین کزازی (کرمانشاه)
۷ــ حسینعلی‌خان نواب (تهران)
۸ــ حشمت‌الممالك (لار)
۹ــ خان باباخان (فارس)
۱۰ــ رفعت‌الدوله (سیرجان)
۱۱ــ سلیمان میرزا (اصفهان)
۱۲ــ میرزا طاهر تنکابنی (تهران)
۱۳ــ عباس میرزا (یزد)
۱٤ــ میرزا حسین‌خان دادگر عدل‌الملك (بارفروش = بابل)
۱۵ــ حاجی میرزا امان‌الله‌خان عزالممالك (کرمانشاه)
۱٦ــ عمادالسلطنه (مشهد)
۱۷ــ حاجی میرزا غلامحسین (مشهد)
۱۸ــ میرزا محمد نجات (بیرجند)
۱۹ــ شیخ محمدجواد بلورفروش (مشهد)
۲۰ــ سیدمحمدرضا مساوات (تهران)
۲۱ــ میرزا محمدعلی‌خان کلوپ فرزین (تهران)
۲۲ــ محمدهاشم میرزا افسر (نیشابور)
۲۳ــ محمدمهدی میرزا مرآت‌السلطان (کرمانشاه)
۲٤ــ میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك (تهران)
۲۵ــ مشاورالدوله نظام‌الدین حکمت (شیراز)
۲٦ــ سیدمهدی معتصم‌السلطنه فرخ (تربت حیدری)
۲۷ــ ملك‌الشعراء بهار (درجز و کلات)
۲۸ــ میرزا صادق‌خان منتصرالسلطان (بارفروش = بابل)
۲۹ــ مؤیدالاسلام (کرمان)
۳۰ــ عبدالحسین‌خان وحیدالملك شیبانی (تهران)
۳۱ــ آقا شیخ یحیی (کرمان)
۳۲ــ شیخ علی صدرالاسلام (زنجان)
۳۳ــ دکتر لقمان (وکیل کلیمیان).

نمایندگان حزب اعتدالی ۲۳ نفر:

۱ــ میرزا حسین‌خان آصف‌الممالك (کرمان)
۲ــ آقا سیداسدالله چهارسوقی (اصفهان)
۳ــ اعزازالسلطنه (کردستان)
۴ــ حسینقلی اکبرخان (سمنان)
۵ــ محمدولیخان سپهدار (زنجان)
۶ــ میرزا صادق‌خان سردار معتمد ــ اکبر (رشت)
۷ــ عبدالحسین‌خان تیمورتاش سردار معظم (قوچان)
۸ــ میرزا سلیمان‌خان میکده (نائین)
۹ــ حاجی سهم‌الملك (عراق ــ اراك)
۱۰ــ شیخ حسن‌خان شیخ‌الملك (سیرجان)
۱۱ــ حسام‌الدین‌خان صدرالملك (فسا)
۱۲ــ طاهر میرزا (مشهد)
۱۳ــ حاجی میرزا علی‌رضا (قم)
۱۴ــ میرزا قاسم‌خان تبریزی صوراسرافیل (ساوجبلاغ و شهریار)
۱۵ــ شکرالله‌خان قوام‌الدوله (نجف‌آباد)
۱۶ــ میرزا محمودخان مبصرالملك (طبس و گناباد)
۱۷ــ میرزا محمدصادق طباطبائی (تهران)
۱۸ــ مدحت‌السلطنه (بندرعباس)
۱۹ــ میرزا اسدالله‌خان مشارالسلطنه (تهران)
۲۰ــ میرزا منصورخان معدل‌الدوله (سیستان)
۲۱ــ سیدیحیی ناصرالاسلام ندامانی (لاهیجان)
۲۲ــ نجفقلی میرزا (ملایر و نهاوند و تویسرکان)
۲۳ــ وکیل‌التولیه نواب (یزد).

نمایندگان بیطرف ۲۱ تن:

۱ــ حاجی میرزا اسدالله‌خان (کردستان)
۲ــ اسماعیل‌خان امیر مؤید (ساری)
۳ــ حاجی عبدالله‌خان امیرنظام (همدان)

۴ـ حاجی میرزا حسین‌خان متولی‌باشی نائینی (اصفهان)
۵ـ آقا شیخ حسین خوانساری (خوانسار)
۶ـ آقا شیخ حسین یزدی (تهران)
۷ـ میرزا محمدعلی‌خان فروغی ذکاء الملك (تهران)
۸ـ یارمحمدخان افشار سالار سعید (بجنورد)
۹ـ فرج‌الله‌خان سردار معظم (کردستان)
۱۰ـ شریعتمدار (بروجرد)
۱۱ـ شریف‌العلماء (ساری)
۱۲ـ صدرالممالك (وکیل ایل بختیاری)
۱۳ـ حاجی محمد معین‌التجار بوشهری (بوشهر)
۱۴ـ شیخ محمدحسن گروسی (گروس ـ بیجار)
۱۵ـ شیخ محمدعلی (کلپایگان و خوانسار)
۱۶ـ حاجی مهذب‌الدوله (شیراز)
۱۷ـ میرزا حسین‌خان مؤتمن‌الملك (تهران)
۱۸ـ حاجی سیدنصرالله اخوی (تهران)
۱۹ـ غلامعلی‌خان نظام‌السلطان (بارفروش = بابل)
۲۰ـ آقا میرزا اورنگ وقارالسلطنه (ایلات خمسهٔ فارس)
۲۱ـ ارباب کیخسرو شاهرخ (زردشتیان).

میرزا یانس وکیل ارامنه بهیچیك از احزاب وابسته نبود و از حزب داشناکسیون (د ا ش ن ا ك س ی و ن) ارامنه بود.

جمع نمایندگان مجلس سوم ۹۲ نفر بوده ۳ نفر آقایان میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه علامیر نمایندهٔ تهران و میرزا محمدعلی‌خان سالار معظم نمایندهٔ بروجرد و خرم‌آباد و یمین‌الملك نمایندهٔ خرم‌آباد قبول نمایندگی نکردند.

***

بعد از مراجعت من از حضرت عبدالعظیم و معرفی خودم به **مسیو زمر** و عزیمت آقای **پرنس رویس** سفیر آلمان و **کنت کانیتس** آتاشه میلیتر آلمان و **لیوتنان هاوك** آجودان آتاشه میلیتر بطرف قم، اولین اتفاق مهم این بود که **آقای عاصم‌بیك** سفیر عثمانی و **آقای کنت لگوتتی** سفیر اطریش پس‌از چند روز **توقف** و اطمینان بر اینکه شاه از تهران حرکت نمی‌کند به تهران مراجعت کردند و با وجود اینکه وزارت امور خارجهٔ ایران چندین بار، چه مستقیم و چه وسیلهٔ «مسیو زمر»

تلگرافی و «کتباً» مراجعت «پرنس رویس» را به تهران خواستار شدند، تأثیری‌در تصمیم سفیر آلمان نکرده و ایشان از راه سلطان‌آباد، در تاریخ سه‌شنبه ۷ دسامبر ۱۹۱۵، مطابق ۲۹ محرم ۱۳۳۴، برابر ۱۴قوس (آذرماه) ۱۲۹۴، عازم کرمانشاه شده، در تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۱۵ مطابق ٦صفر، برابر ۲۰قوس، وارد کرمانشاه شدند و در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۱۵، تلگرافی باین مضمون به«پرنس رویس» رسید، (نظر بکسالت نواب اشرف والا بشما مرخصی داده میشود که فوراً بموقع اجرا گذارید و کارها را به **مسیو واسل** که در راه است واگذار نمائید.) و بدین ترتیب سکت سیاسی «پرنس رویس» سفیر آلمان علنی شد و به برلن حرکت کرد. بعدها مطلع شدم (نویسنده) که سفیر اطریش و سفیر عثمانی، پس از ورود به تهران به دول متبوعهٔ خود اطلاع داده بودند که سفیر آلمان از ترس فرار کرده و ما برخلاف او، در تهران ماندیم. آقای **لیتن** عضو سفارت، در کتاب خود که بعد از جنگ چاپ کرده مینویسد: «بهترین نقشه‌ای که ممکن بود این دو وزیر مختار بازی کردند. چون وقتی قوای روس به تهران وارد شدند آقای سفیر اطریش تحت حمایت سفارت اسپانیا قرار گرفت. (خانم وزیر مختار اسپانیا اطریشی بود) و آقای سفیر عثمانی هم در شکارگاه ورداورد، در راه کرج، باتفاق **کلنل‌هلراطریشی**، اتاشه میلیتر سفارت اطریش، بدست قوای روس افتادند و سفیر عثمانی را محترمانه از راه سوئد، به وطنش فرستادند. البته این نقشه، خیلی بهتر از نقشهٔ «پرنس رویس» بود که در آن جاده‌های ناامن، از تهران به بغداد برود و هرلحظه انتظار حملهٔ قوای دشمن را که از عقب می‌آمدند داشته باشد.»

ولی خبریکه دو وزیر مختار اطریش و عثمانی، راجع به فرار «پرنس رویس» سفیر آلمان داده بودند مثل بمب در برلن ترکید و تصور کردند وزیر مختار آلمان عقل خود را از دست داده است ـ



عاصم بیك سفیر کبیر عثمانی

وضعیت من در سفارت آلمان، تحت حمایت امریکا

همانطوریکه قرار بود، من در ساعات درس به مدرسهٔ آلمانی میرفتم و در ساعت ۱۲ ظهر، که مدرسه تعطیل میشد بسفارت میآمدم. اغلب ناهار با **مسیوزمر** صرف میشد و نامه‌ها و جرائد را مطالعه کرده برای «مسیو زمر» ترجمه میکردم. باز ساعت ۲ بمدرسه میرفتم تا ساعت ٤ که تعطیل میشد و مجدداً بسفارت آلمان برمی‌گشتم و تا ساعت هشت بعدازظهر مشغول بودم. اولین دستوریکه «آقای زمر» بمن داد، خودداری از ملاقات با اعضای سفارت خودمان و سفارت اطریش وعثمانی بود. و حتی صریحاً بمن سپرد که آقای **مورخ‌الدوله** منشی و مترجم وزیر مختار را ابداً ملاقات نکنم (من تا آن وقت اصلا «آقای مورخ‌الدوله» را صورتاً ندیده بودم و چند روز بعد از مراجعت از حضرت عبدالعظیم یك روز ظهر وقتی از مدرسه بسفارت وارد شدم، شخصی را دیدم که عبا بر دوش و نوکری هم عقب سر دارد و در باغ سفارت رو باتاق و عمارت «مسیو زمر» میرود. وقتی آن شخص دید منهم بهمان مقصد میروم، با من تعارف کرد و دست داد و خود را معرفی کرد. منهم بلافاصله خود را معرفی کرده گفتم من فلانی، منشی سفارت هستم. خیلی اظهار خوشوقتی از آشنائی با من کرد و هر دو با هم وارد اتاق «مسیو زمر» شدیم ــ «زمر» از دیدن ما دو نفر با هم، تعجب کرد ولی حرفی نزد) حالا معلوم شد که علت سفارش «زمر»، از عدم ملاقات چه بود. هیچ میل نداشت آنچه من در سفارت انجام میدهم، کسی دیگر مطلع شود حتی آقای «مورخ‌الدوله» ــ باز بعدها ملتفت شدم که روابط بین این دو نفر، ظاهراً خوب ولی در باطن صمیمیت کامل نداشتند ــ کار من هم ابداً ارتباطی با آقای «مورخ‌الدوله» نداشت و من بزبان آلمانی حرف میزدم و مکاتباتم کلیه بزبان آلمانی بود. بعدها البته با آقای «مورخ‌الدوله»، پیش‌آمدهائی شد که در موقع خود یکایك را بیان خواهم کرد.

از همین تاریخ ملاقاتهای سیاسی من با اشخاص و رجال سیاسی شروع شد، که با صلاح و صوابدید «مسیو زمر» انجام می‌شد و بعضی اوقات هم حامل پیغامهای محرمانه «مسیو زمر» بودم ــ در همان روزهای اول، با آقای **حکیم‌الملك** ملاقات مفصلی کردم و ایشان با یك صمیمیت خاص من را راهنمائی میکردند و اغلب ملیون را که بمهاجرت نرفته بودند و من آنان را نمی‌شناختم بمن معرفی کردند ــ «آقای حکیم‌الملك» چون با پدر من از زمان تحصیل در مدرسه دارالفنون، در کلاس طب دوست بودند و در تمام جریانات مشروطه‌خواهی و انقلابات ایران با هم مربوط بودند و از آن گذشته تنهائی و بی‌کسی من را بعد

از مرگ پدرم میدانستند و حتی از جزئیات زندگانی ما بعد از مرگ پدرم و گرفتاری و حبس عمویم **حسینقلی‌خان آهنین** اطلاع داشتند رویهمرفته سمت قیمومیت بر من داشتند از هیچ نوع کمک بمن مضایقه نکردند و در تمام عملیات من وارد بودند — در هرموقع احتیاج بمعرفی بیکی از رجال داشتم، به بهترین وضعی من را برادرزادهٔ خود معرفی میکردند. کمااینکه من را به آقای **مستوفی الممالك — حاجی محتشم‌السلطنه — مشارالسلطنه — ممتازالدوله — شاهزاده شهاب الدوله — موثق‌الدوله** وزیر دربار — **صاحب‌اختیار — مستشارالدوله** و چندین نفر دیگر در همان بدو شروع بکار معرفی کردند و من از طرفی همهٔ این آقایان با کمال احترام پذیرفته شده از جریانات سیاسی روز مطلع می شدم تا اینکه بعدها خودم با رجال دیگر، اعضاء المان و فیل و غیره آشنا شده مراوده پیدا کردم —

وضعیت من در منزل هم خوب بود و ابداً ناراحتی نداشتم — البته در منزل خیلی کم دید و بازدید میکردم ولی مانعی نداشتم. کمااینکه یکی دو دفعه همکلاسیهای خود آقایان **حاجی علی قلی‌خان اردلان—علی قلی‌خان افخمی— غلامحسن‌خان شیبانی — فتح‌الله‌خان ناصری** و یکی دو نفر دیگر را بناهار دعوت کردم و نیز چند دفعه اشخاص متفرقهٔ وارد در امور سیاست را محرمانه به‌منزل دعوت کرده از سرشب تا نصفه‌های شب، صحبت و مذاکره داشتیم و چند دفعه هم «مسیو زمر» شبانه بمنزل من آمد که در همان اتاق کوچکی که داشتم، وسیلهٔ پذیرائی را فراهم میکردم — بنابر تعلیمی که از چندین سال باینطرف داشتم، نماز میخواندم و روزه میگرفتم و قرآن ختم میکردم — در این ایام اتفاق ناگواری که برای من پیش آمد، فوت آقای **حاجی اسمعیل‌خان میرپنج** پدر بزرگم در منزل آقای **فخرالاسلام بخارائی** شوهر عمهٔ کوچك من (منور خانم) بود. که‌وقتی این خبر به تهران رسید در همان خانهٔ واقع در کوچهٔ مدیرالصنایع ختم گذاشتیم و آقای **آسیدکمال مجتهد پامناری** ختم را برچیدند —

دیگر واقعه‌ای که برای من بسیار مهم بود اینکه در وسط این کوچهٔ باریك مدیرالصنایع اواسط کوچه، خانه‌ای بود یك اتاق سردر داشت. در این اتاق یکنفر افسر جوان قزاق زندگی میکرد. آمد و رفت زیاد داشت و پیدا بود که اعیان‌زاده است. لباس بسیار شکیل قزاقی داشت. درجه‌اش نایب اول بود. اسب بسیار زیبائی سوار میشد. و همیشه یکنفر اردنانس با او سوار می‌شد — در این کوچهٔ تنگ، اغلب من با این جوان مصادف می‌شدم، گاهی سواره گاهی پیاده، گاهی دم درب ایستاده بود و با کسی صحبت میکرد. تا اینکه روزی اتفاق بر این افتاد که ما بهم سلام و تعارف کردیم. معلوم شد، ایشان مطلع شده بودند که من منشی سفارت آلمان هستم. ایستادم با هم دست دادیم و خودمان را بهم معرفی کردیم. ایشان گفتند من **بصیر دیوان** و مالك دهاتی در همدان هستم و علاقهٔ



میرزا ابراهیمخان حکیمی (حکیم‌الملک)

زیادی دارم. ولی از حیث این قشون‌کشی‌ها رعایا اغلب ده را میگذارند و به تهران سراغ ما می‌آیند و کسب تکلیف می‌کنند. (این اتفاق در موقعی بود که صحبت از پیش‌روی قوای عثمانی بطرف کرمانشاهان بود، که بالاخره قوای عثمانی پیش آمدند و همدان را هم تصرف کردند) معلوم نیست عاقبت این کشمکش‌ها بکجا می‌کشد. از آن روز دیگر ما با هم ارتباط پیدا کردیم و بعدها هم که قوای عثمانی، همدان را گرفت اغلب این افسر محترم از من کسب اخبار میکرد و از همان وقت کاملا حس کردم که این افسر هم در باطن آلمان وفیل است و ایشان بعداً، با عموی من که در سال ۱۹۱۸ وارد قزاقخانه شد ارتباط پیدا کردند، و وقتی در خانهٔ عموی من اتفاق ملاقات افتاد به عموی من گفتند سالهاست با **کحالزاده** دوست و آشنا هستم و خودشان تعریف ملاقات و برخورد در کوچهٔ مدیرالصنایع را گفتند. این افسر همان **فضل‌اللهخان زاهدی** است که بعدها بمقامات عالیه رسید. در مواقع‌خود برخوردهای دیگر خود را با این شخص محترم شرح خواهم داد —

باری این کوچه آقای مدیرالصنایع معروف چند دست حیاط بسیار عالی داشت و یك نارنجستان بزرگ داشت. که من برای اولین بار نارنجستان را در آنجا دیدم. عجیب است که هنوز هم که هنوز است، چنین نارنجستانی در باغ و خانهٔ هیچیك از رجال ندیده‌ام — البته گلخانه زیاد است، گلخانه‌های خوبی هم هست، بسیار بزرگ و با گلهای رنگارنگ — اما در منزل آقای مدیرالصنایع در این حیاط سرپوشیدهٔ با شیشه، فقط نارنج و پرتقال و نارنگی و لیموترش بود. که اسم واقعی نارنجستان داشت نه گلخانه — این شخص محترم هم از آلمان و فیلهائی بود که هیچوقت در سفارت آلمان نیامد ولی روی بغض و عناد با روس و انگلیس طرفدار آلمان شده بود و آرزوی فتح آلمانها را داشت. در این خانه با پسر کوچك **آقابالاخان سردار** آشنا شدم که گویا یکی از بستگان این آقازاده عیال آقای «مدیرالصنایع» بود. آقای «مدیرالصنایع» در بازار بزرگ مغازهٔ جواهرفروشی بزرگی داشت، که بعدها در همان مغازه هم با ایشان ملاقاتهائی دست داد ولی ارتباط بامور سیاسی نداشت.

توضیحات

(۱) سرنوشت شوم **کنت کانیتس** اتاشه میلیتر آلمان– پس از حرکت از تهران در تاریخ دوشنبه ۱۵ نوامبر (روز مهاجرت) و سرکشی بقوای مسلحی که آلمانها تهیه دیده بودند و در عرض راه تهران – قم – سلطان‌آباد پراکنده بودند، در تاریخ ۱۸ نوامبر یعنی سه روز بعد، در سلطان‌آباد با **مسیو لیتن** عضو سفارت آلمان بار دیگر تصادف کرده و با یکدیگر تبانی میکنند بدون اطلاع سفیر آلمان جریانات را به **ژنرال کلتس** فرمانده عالی قوای آلمان و ترک در بغداد اطلاع دهند و به مشارالیه بفهمانند که، قوای روس از ایران، عقب جبهه آلمان و عثمانی را در بغداد تهدید میکند و «مسیو لیتن» این پیغام را به عجله برای «ژنرال کلتس» میبرد و بیست روزه به بغداد میرسد. «ژنرال کلتس» مقداری اسلحه و پول برای آتاشه میلیتر میفرستد و خودشهم وعدهٔ ملاقات میدهد که متأسفانه این وعده با مرگ هر دو نفر «ژنرال کلتس و کلنل گراف کانیتس» دیگر وفا نمی‌شود. در تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۹۱۶ مطابق هفتم ربیع – الاول ۱۳۳٤ برابر ۲۵ قوس ۱۲۹٤، «گراف کانیتس» بسرکردگی یك‌دسته قشون، مرکب‌از سربازان عثمانی و ژاندارم و داوطلبان ایرانی در گردنهٔ بیدسرخ، نزدیك کنگاور، با قوای روس جنگ سختی نموده از آن جنگ فاتح بیرون میآید. ولی بعد قوای زیردست او مجبور شدند که تقریباً در هزار و پانصد متری کنگاور نو، در مقابل قوای روس که بعدهٔ زیادی درآمده بودند عقب بنشینند و در

موقعی که «گراف کانیتس»، سعی میکرد عقب‌نشینی قوای خود را بنظم انجام دهد، در تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۱۶ مطابق ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۳٤ برابر ۲۸ قوس (آذر) ۱۲۹٤ کشته شد و بروایتی هم گفته شد که خودکشی کرد. سن «گراف کانیتس» در موقع مرگ ۳۹ بود ـ آنچه نگارنده دربارهٔ او شنیده یا خوانده بدین شرح است:

آقای «گراف ژرژ کانیتس» بعد از اتمام تحصیلات حقوق چندین سال در فوج (سواره زره‌پوش شماره ۳ و فوج سواره نیزه‌دار شماره ۲ صاحب منصب بوده، در سال ۱۹۱۰ میلادی وی برای شغلی بسفارتخانهٔ آلمان در تهران مأمورگردیده (درهمین ایام با **مسیوهاز** آلمانی معروف، که در جنگ‌های مشروطه خواهان کمک‌های مهمی کرده، ارتباط و دوستی داشته است و در همان روزیکه پارک اتابك را از مجاهدین گرفتند و «مسیوهاز» از گوشهٔ پارك وارد شده راه را برای قوای دولتی باز کرد، «آقای کنت کانیتس» و «مسیو لیتن» در کنار خیابان شاهد عملیات او بوده‌اند.

در سال ۱۹۱۱ مجدداً بآلمان مراجعت کرده و در فوج سواره‌نظام اولان شمارهٔ ۲ مشق سواری بسربازان (شاگردان مدرسه) میداده است. در همان موقع، وابستهٔ بوزارت امور خارجه شده از آنجا با درجهٔ سلطانی بمأموریت رسمی وزارت خارجه درآمد و سکرتر سفارت آلمان در بلگراد و بعد اسلامبول شد. در سال ۱۹۱٤ خود را برژیمان مربوطه معرفی کرده در فرونت فرانسه جنگید و پس از دریافت درجهٔ یاوری بمأموریت آتاشه میلیتری آلمان در تهران منصوب شده است. نامبرده در فرونت فرانسه بافتخار دریافت نشان آهن درجه ۲ نائل آمده بود.

در سال ۱۹۱۰ «گراف کانتیس» در زمان سفارت **گراف کوات**، در ایران بود. آنزمان درجهٔ نایب اولی داشته و همانطوریکه در سابقهٔ خدمت او متذکر شدم، سوارکار قابلی بوده. در مسابقهٔ معروفی که در سال ۱۹۱۰ در قلهك داده شده آتاشه میلیتر انگلیس را عقب میگذارد، تعجب در این است که در دور دوم، بنابر تقاضای آتاشه میلیتر انگلیس اسبها را عوض میکنند، با همان اسبیکه دور قبل، آتاشه میلیتر انگلیس عقب مانده بود، «گراف کانیتس» باز اول میشود و همهٔ ناظرین مسابقه گواهی بر استادی «گراف کانیتس» در سواری مینمایند.

یادگارهای دیگری که سالها با نام «کانیتس» توأم بود یکی این بود که، دو سال قبل از جنگ ۱۹۱٤ یکبار **پرنس وادبولسکی** رئیس بریگارد قزاقخانه، مجلس بالماسکه‌ای ترتیب داده بوده است. آقای

«کنت کانیتس» در این بالماسکه، به لباس یکی ازگداهای چلاق معروف تهران، در مجلس بالماسکه حاضر میشود. شباهت او بگدای معروف بحدی بوده که جمعی در صدد اعتراض برمیآیند که چرا این گدا در مجلس بالماسکه حاضر شده است و خواسته‌اند او را خارج کنند که «گراف کانیتس» بزبان فرانسه خود را به یکی از مدعوین معرفی میکند —

در مرحلهٔ دیگری که بتمام معنی روح پرنشاط یك افسر جوان آلمانی را نشان داده است این بود که در همان سال قرار بوده است شارژدافری برای سفارت ایتالیا بیاید و وزیرمختار ایتالیا فوق‌العاده در انتظار ورود این دیپلمات ایتالیایی بوده تا شبی «گراف کوات» وزیر مختار آلمان در سفارت آلمان مجلس میهمانی مهمی تشکیل داده سفیر ایتالیا هم جزء مدعوین بوده است. **کنتس کوات** دختر ۱۳ ساله سفیر آلمان از «کنت کانیتس» بطور شوخی سئوال میکند ممکن است مجسمه یا عروسکی تهیه کرد و بجای شارژدافر ایتالیا به وزیر-مختار ایتالیا معرفی کرد و مشارالیه را بقول ایرانیها (بور) کرد؟ «کنت کانیتس» جواب موافقی بدختر سفیر آلمان میدهد و فوراً یك عروسك بزرگ مقوائی از «آقای لیتن» عضو سفارت آلمان به امانت گرفته و لباس اسموکینگ را به تن او کرده صورتش را گریم میکند و عینك بچشمانش میزند و زلف مصنوعی برایش درست میکند، و این آقای مقوائی را در اطاقی از سفارت آلمان که رنگ قرمز تند داشته، در گوشه‌ای روی صندلی راحتی می‌نشاند و تعداد چراغهای اتاق را کم میکند که زیاد روشن نباشد — بعد از صرف شام به آقای وزیرمختار ایتالیا اطلاع داده میشود که شارژدافر ایتالیا الساعه آمده و در اتاق به انتظار دیدار شما است. در همین لحظه «کنتس کوات» دختر ۱۳ ساله وزیرمختار آلمان، باتاق قرمز رفته پشت پرده پنهان میشود — **آقای منتاکنا** وزیرمختار ایتالیا بعجله وارد اتاق نیمه روشن شده و با سلام و تعارف دوستانه بطرف صندلی تازه‌وارد نزدیك میشود ولی این آقا از جای خود تکان نمی‌خورد و به وزیرمختار توجهی نمیکند — در این موقع وزیرمختار ایتالیا مونوکل (عینك یك چشم) خودش را برداشته پاك میکند و نزدیکتر میرود. که در همین اثنا «کنتس کوات» شلیك خنده را سر داده و از پشت پرده بیرون میجهد.

«کنت کانیتس» برادری هم داشته که بعد از تغییر سلطنت در آلمان کارهای مهمی داشته از جمله در سال ۱۹۲٤ در آلمان وزیر کشاورزی

بوده است.

(۲) **ویلهلم لیتن** (و ی ل ه ل م ـ ل ی ت ت ن) از سال ۱۲۸۰ شمسی مطابق ۱۳۱۹ قمری و ۱۹۰۲ میلادی که ۲۲ سال بیشتر نداشت از طرف دولت امپراطوری آلمان به تهران آمده در سفارت آلمان در تهران مشغول بکار شد. در تمام سالهای انقلاب مشروطه در تهران متوقف و طرفدار مشروطه طلبان بوده است. در واقعه پارك اتابك که مجاهدین آذربایجانی در سال ۱۲۸۸ شمسی مطابق ۱۳۲۷ قمری و ۱۹۱۰ میلادی خلع سلاح شدند آقای «لیتن» مترجم مذاکرات بین **آقای گراف کوات** (گـ ر ا ف ـ کـ و ا ت) سفیر آلمان و **آقای مونتاگنا** (م و ن ت ا گـ ن ا) سفیر ایتالیا بوده است ـ **آقای کانیتس** (ك ا ن ی ت س) که بعداً آتاشه میلیتر آلمان در تهران شد نیز باتفاق سفرای نامبرده بوده است. و اما در موضوع واقعهٔ پارك نیز مطالبی جالب هست که شرح زیر خلاصه‌ای از آن میباشد:

در تاریخ یکشنبه اول شعبان ۱۳۲۸ قمری مطابق ۱۹ مردادماه ۱۲۸۹ شمسی مطابق ۷ اوت ۱۹۱۰ میلادی که مجاهدین آذربایجانی در تهران بودند و با اسلحه در شهر میگشتند، اغلب نزاع بین آنان و قوای دولتی پیش می‌آمد. دولت بروٴسای مجاهدین اخطار کرد که چون غیر از ژاندارم کسی حق حمل اسلحه ندارد یا مجاهدین بااسلحهٔ خود وارد خدمت ژاندارمری شوند و لباس ژاندارم بپوشند و یا اینکه اسلحهٔ خود را تسلیم دولت نمایند. مجاهدین باین اخطار دولت اعتنا نکرده همگی با اسلحهٔ خود در پارك اتابك جمع شدند. دولت یك ضرب‌الاجل ۲٤ ساعته بمجاهدین داد که روز یکشنبه ۷ اوت ساعت ۱۲ منقضی می‌شد ـ قبل از ظهر وزیرمختار روس از زرگنده محل سفارت ییلاقی‌روس بشهر آمده‌باادارهٔ تلفنخانه مراجعه‌و بارئیس‌قوای‌روس‌مقیم تبریز ارتباط برقرار کرد. در همین موقع چهار اروپائی سوار بر اسب از شمیران محل اقامت سفرای خارجه به تهران حرکت و فوراً به پارك اتابك محل اقامت مجاهدین و رؤسای آنها مراجعه و با رئیس مجاهدین مسلح **ستارخان** داخل مذاکرات اصلاحی شدند. این چهارنفر اروپائی عبارت بودند از «**آقای گراف کوات**» ـ «**آقای مونتاگنا**» ـ «**آقای کانیتس**» و «**آقای لیتن**» ترجمان (دراگمان) سفارت آلمان. رئیس مجاهدین فوراً تمایل خود را باصلاح برای‌جلوگیری ازخون‌ریزی ابراز داشته پیشنهاد کرد که قیمت اسلحه و تفنگهائی که برای مجاهدین

تهیه کرده است از طرف دولت پرداخته شود و به سواران ومجاهدین تأمین جانی نیز بدهند. آقایان (چهار نفر) نامبرده فوراً بعمارت هیأت وزراء رفته و مطالب را باطلاع هیئت دولت رسانیدند که فوراً مورد قبول هیأت دولت قرار گرفت و بخزانه‌دار انگلیسی دستور دادند با پول نقد بپارك رفته در مقابل تسلیم و تحویل اسلحه قیمت آن را نقداً بپردازد و بهمین ترتیب عمل شد و در پارك اتابك شروع به تحویل اسلحه و دریافت پول نمودند. (این شخص انگلیسی خزانـه **مستراستوکس** معروف بود که از درجهٔ کاپیتانی در ایران مشغول‌خدمت بوده و در بدو تأسیس ژاندارمری در زمان ریاست **کلنل یالمارسون** سوئدی‌سمت‌مباشرت‌و بعدخزانه‌داری و سپس در زمان **شوستر** جزء اداره مستشاری امریکائی و بعد از آن درزمان جنگ بین‌الملل اول در اداره آتاشه میلیتری سفارت انگلیس بود و بلافاصله بعد از سقوط حکومت تزار (نیکلای دوم) با سه دستگاه طیارهٔ انگلیسی برای تصرف چاههای بادکوبه بآنجا رفتند بعد از مدت قلیلی که قشون سرخ در **قفقاز** زمام امور را بدست گرفت، از همان راه و با همان طیارات مراجعت کرده سالهای بعد در سفارت انگلیس مقیم تهران سمت آتاشه میلیتری داشت و به مقام ژنرالی ارتقاء یافت ـ

اما موضوع مجاهدین پارك اتابك ـ متأسفانه باغوای سیاست‌مرموز خارجی که همیشه طالب هرج و مرج و نفاق مشروطه طلبان بود، مجاهدین از تسلیم اسلحه انصراف حاصل نمودند. بدین ترتیب که یکعده از اشخاص که مخفیانه طرفدار سیاست روس بودند بازاریان را وادار کردند با جمعیت بطرف پارك اتابك حرکت کرده فریاد کنند بمجاهدین خیانت شده و نباید اسلحهٔ خـود را تسلیم نمایند، بایـد پایداری نمود و اساس مشروطیت را متزلزل ننمود. از طرف دیگـر اشخاص دیگر از همان طرفداران مخفی سفارت روس، به امنای دولت فشار می‌آوردند که تسلیم مجاهدین و سران آنها نشده حکومت مرکزی را تضعیف ننمایند و اسلحهٔ مجاهدین را بهر ترتیب شده از دست آنان بگیرند. منظور اصلی سیاست روس این بود که اختلاف بین مجاهدین آذربایجانی و دولت مرکزی بجائی برسد که طرفین بروی یکدیگر آتش بگشایند و امنیت پایتخت بکلی تبدیل به اغتشاش و خونریزی و چند دستگی شود و بهانه‌ای بدست سفارت روس تزاری بیفتد که بنام حفظ جان و مال اتباع خارجی، قوای روس مقیم قزوین را به تهران آورده

پایتخت بتصرف قوای روس درآید و نقشه‌ای که از چندین سال قبل باینطرف، طبق قرارداد ۱۹۰۷ داشتند عملا انجام شود، و مناطق نفوذ روس و انگلیس بتصرف آنها درآید. بالاخره با تمام مساعی سفارت روس تزاری، قبل از اینکه قوای روس بوسط راه قزوین و تهران برسد، اوایل شب بقوای دولتی کمك رسیده درب پارك را آتش زده داخل پارك شدند. در این میان «ستارخان» از پا مجروح شد ومجاهدین روحیهٔ خودرا ازدست داده تسلیم شدند. در یادداشتهای «لیتن» ترجمان سفارت امپراطوری آلمان صریحاً قید شده است که «لیتن» و «کانیتس» در تمام مدت بعدازظهر در اطراف پارك بوده‌اند تا اینکه یك عراده توپ صحرائی برای کمك قوای دولتی رسیده، اول شب **آقای ماکس‌هاز** آلمانی که در جنگهای مشروطه طلبان کمکهای شایانی بآنها نموده بود با شصت تیر بکمك دولتیان رسیده همینکه صدای‌گلوله‌های مسلسل شصت‌تیر بلند میشود، مجاهدین آذربایجانی مقیم پارك دست ازمقاومت برداشته تسلیم میشوند ــ عجب در این است که «لیتن» و «کانیتس» و «هاز» این سه نفر آلمانی آن شب در پارك اتابك تا صبح اقامت نموده‌اند تااینکه قوای دولتی‌کاملا موفق بجمع‌آوری اسلحهٔ‌مجاهدین‌وختم غائله شده است.

سفارت روس از دخالت سفیر و اعضای سفارت آلمان بی‌نهایت عصبانی شده حتی جرائد روسیه در این باب مقالاتی انتشار داده نوشته بودند، سفیر آلمان بامور داخلی ایران که مربوط بآلمانها نبوده دخالت نموده است.

«لیتن» در مدت اقامت طولانی در ایران، زبان فارسی را بارعایت کامل دستور زبان فارسی آموخته بود و میتوان مشارالیه را یکی از مترجمین بسیار خوب آلمانی بفارسی و بالعکس دانست. «لیتن» بزبان فرانسه و انگلیسی هم کاملا مسلط بوده بهمین جهت در سفارت آلمان بسمت (دراگمان) ترجمان تعیین شده بود. قبل ازشروع جنگ‌بین‌الملل اول نظر باهمیت محلی تبریز، بسمت قنسول آلمان در تبریز انتخاب و در تاریخ ۹ اسفند ۱۲۹۲ شمسی مطابق ٤ ربیع‌الثانی ۱۳۳۲ قمری و مطابق ۳ مارس ۱۹۱٤ میلادی باتفاق خانم خود (در تهران ازدواج کرده بود) وارد تبریز شده از طرف مقامات رسمی دولتی ومردم تبریز به بهترین وجهی مورد استقبال قرار میگیرد. آقای «لیتن» در تبریز با **آقای پادوك** قنسول امریکا و **آقای اورلف** ژنرال قنسول روس آشنا میشود که هردو در سرنوشت چند ماه توقف آقای «لیتن» در تبریز رل

بسیار مهمی داشته‌اند. سه ماه بعد از شروع جنگ بین‌الملل اول در روز دوشنبه ۱۲ ذیحجه ۱۳۳۲ مطابق ۱۰ آبان ۱۲۹۳ شمسی برابر ۲ نوامبر ۱۹۱٤ میلادی نیمساعت قبل از ورود سپاهیان روس بعمارت قنسولگری آلمان، آقای «لیتن» باتفاق تازه‌عروس خود از درب مخفی قنسولگری آلمان فرار کرده بقنسولگری امریکا در تبریز پناهنده میشود ــ در همان روز ژنرال قنسول عثمانی و قنسول اطریش از طرف نظامیان روس دستگیر شده بتفلیس اعزام میشوند.

در روز پنجشنبه ۱۹ محرم ۱۳۳۳ مطابق ۱٦ آذرماه ۱۲۹۲ برابر ۸ دسامبر ۱۹۱٤ میلادی در شهر تبریز خبری شایع شد، که قوای عثمانی و کرد شهر ساوجبلاغ را تصرف نمودند. از چند روز به اینطرف، خبر ورود قوای ترك و کرد به آذربایجان در ناحیه خوی انتشار یافته بود و ژنرال قنسول روس و قنسول انگلیس، نزد قنسول امریکا آمده و تقاضا داشتند قنسول امریکا به قنسولخانهٔ روس نقل مکان کند و بیرق امریکا، بالای عمارت قنسولخانهٔ روس برافراشته شود ــ این پیشنهاد مورد قبول قنسول امریکا واقع نشد و سفارت امریکا هم از تهران به‌قنسول امریکا دستور داد که تقاضای قنسول روس قابل قبول نیست و فقط در قنسولخانهٔ امریکا، بتقاضاکنندگان اجازه اقامت و تأمین داده میشود.

شایعات ورود قوای کرد و ترك، هر روز بیشتر شد تا جائی که از اوایل ژانویه ۱۹۱۵ تخلیه شهر تبریز از ناحیهٔ قوای روس شروع شد.

در تاریخ ۸ صفر ۱۳۳۳ قمری مطابق ۱۵ بهمن ۱۲۹۲ شمسی برابر ٦ ژانویه ۱۹۱۵ میلادی آقای «لیتن» گفته است، من بچشم خود دیدم که دشمنان ما یکی بعد از دیگری بقنسولخانهٔ امریکا آمدند و از قنسول امریکا خداحافظی کردند و اورلف ژنرال قنسول روس بطرز مؤدبانه از شهر تبریز خارج شد و چون مخالفین گفته بودند که‌قنسول روس را خواهند کشت، ژنرال قنسول روس انتشار داده بود که ساعت حرکت خود را با خالی کردن خمپاره خبر خواهد داد و بهمین ترتیب عمل کرد. و ساعت سه بعدازظهر صدای خالی شدن خمپاره بلند شد و بفاصلهٔ‌کمی صدای عبور اتومبیل آقای«اورلف» شنیده شد ــ بفاصله مدت کوتاهی قنسول آمریکا «لیتن» را ملاقات و پیشنهاد میکند که باهم در شهر تبریز گردش کنند، پس از خارج شدن قنسول امریکا وقنسول آلمان دیگر از مأمورین مسلحی که درب قنسولخانهٔ امریکا کشیك

میدادند اثری دیده نمی‌شد. و من (**لیتن**) واقعاً خود را آزاد میدیدم. و چقدر گوارا است انسان بعد از مدتی مقید بودن، در هوای آزاد بدون قید راه برود و از لذت آزادی بهره‌مند شود. مردم تبریز بمحض اینکه من را با قنسول امریکا دیدند، هورا کشیده و دست میزدند و شادی میکردند و ایرانیانی که من را دوست داشتند جلو آمده بمن دست دادند و از من تعریف و تمجید میکردند.

آقای شیپلی (ش ی پ ل ی) قنسول انگلیس نیز از تبریز خارج و بسمت تفلیس حرکت کرد ـ مطلب قابل توجه این بود که سواران هندی که با قنسول انگلیس بسرحد روس حرکت کرده بودند، در سرحد از طرف روسها متعاهدین خود خلع سلاح شدند. و با وجود اینکه سواران هندی آموخته بودند که تا سرحد جان دادن، اسلحهٔ گرم و سرد خود را از دست ندهند، نیزه و اسلحهٔ خود را بدست روسها دادند.

در این روز**آقای مختاربیگ** فرمانده مستقل سوارنظام ترك، با تلفن به آقای «لیتن» اطلاع میدهد که نزدیك تبریز هستیم و فردا شما را نجات خواهیم داد. روسها میخواهند شهر تبریز را بمباران کنند، ولی ما با دوربین‌های خود کلیهٔ وضعیت آنها را دقیقاً زیر نظر داریم و بمحض اینکه یك تیر توپ بشهر تبریز بیندازند، توپخانهٔ سنگین ما آنها را بکلی منهدم خواهدکرد ـ درجواب خواهش من‌از «مختاربیگ» فرمانده قوای ترك که از بمباران شهر تبریز و خون‌ریزی صرفنظر نمایند، «مختاربیگ» گفت وقتی ما بشهر با اسلحه حمله نخواهیم کرد که روسها دو منزل از شهر تبریز عقب بنشینند. (هر منزل در آن زمان چهار فرسنگ بوده است)

در روزجمعه ۱۰صفر ۱۳۳۳ قمری‌مطابق ۱۷دی۱۲۹۳ شمسی‌برابر ۸ ژانویه ۱۹۱۵ میلادی **آقای احمد مختاربیگ شمخال** (ش م خ ا ل) باسواران‌کرد وارد شهر تبریز شدند ـ روسها تصور میکردند عده‌ای‌که نزدیك شهر تبریز میباشند یك دیویزیون قوای ژنرال **خلیل بیگ** میباشند. و حال آنکه بطوریکه بعداً معلوم شد آن فرمانده با عدهٔ خود بین شهر حلب و موصل در حرکت بودند ـ در این ساعت قنسول امریکا و «لیتن» که لباس نظام آلمان و کلاه‌خود آلمانی برسر داشت، ازروی پشتبام قنسولگری آمریکا از قشون تازه‌وارد کرد و ترك سان میدیدند ـ این قشون عبارت بود از چند صد نفر سواره و پیاده کرد، باتفنگهای مختلف و لباسهای محلی ـ پیشاپیش این عده، نفرات عرب و ترك با

کلاهمای پاشائی (پوست بره) و شمشیرهای برهنه در دست داشتند در جلو این عده، دو بیرق سه‌گوش بنام بیرق جهاد، برنگ سبز و قرمز در حرکت بود ـ در آخر این عده، توپخانه سنگین و سبك. ازیك لوله توپ مفرغی بطول یك ذراع که بر پشت یك الاغ کوچك حمل می‌شد و (تلو تلو میخورد) تشکیل میشد. جای بسیار تعجب بود که بر اثر تبلیغات فوق‌العاده ایرانیها برله عثمانیها و کردها، همینکه شنیده شد که قوای ترك و عثمانی بنزدیکی شهر تبریز رسیده‌اند یك قشون منظم روس با تعداد زیادی نفرات و اسلحهٔ فراوان فرار را بر قرار ترجیح داده و عقب‌نشینی کردند. این نبود مگر احساسات نفرت‌آمیز عمومی ساکنین شهر تبریز، از عملیات جابرانه وظالمانهٔ قوای روس. و ترس روسها از قیام دسته جمعی اهالی تبریز، که از یکطرف قوای ترك و کرد و از طرف دیگر اهالی زجرکشیده تبریز قوای روس را محاصره و نابود نمایند.

در تاریخ ۸ ژانویه ۱۹۱۵ که آقای «احمد مختاربیگ شمخال» فرمانده قوای مهاجم ترك و کرد وارد تبریز شد، فوراً بدیدن «لیتن» قنسول آلمان درقنسولگری امریکا آمد ـ او درتهران باآقای «کاردرف» شارژدافر آلمان ملاقات کرده بود و اطلاعات جامع و مفیدی به «لیتن» داد ـ «احمد مختار» افسری بسیار شجاع شریف ـ دانا و مخالف منافع شخصی و خصوصی بود ـ باتفاق آقای «احمد مختار» دو نفر ازآزادی‌خواهان معروف **آقای حسین تفنگچی** و **میرزا آقا بلوری** وارد تبریز شدند. قوای نظامی روس که از تبریز خارج شده بودند تا صوفیان عقب نشستند ولی از آنجا دیگر حرکت نکرده و بانتظار قوای کمکی بودند. از تهران هم بمن خبر دادندکه درمحافل سفارت روس درتهران شنیده میشود که قوای نظامی زیادی بطرف تبریز حرکت کرده‌اند. من مرتباً به قنسولگری آلمان میرفتم و گاهی هم در آنجا توقف میکردم و یك عده قوای کرد از من و قنسولگری آلمان محافظت میکردند. آقای «احمد مختار شمخال» فرماندهٔ قوای کرد و ترك هم به فرونت صوفیان رفته و مراقب اوضاع بودند.

روز ۲۲ ژانویه ۱۹۱۵ مطابق اول بهمن ماه ۱۲۹۳ شمسی من و **حلمی بیگ** افسر ترك تصمیم گرفتیم از فرونت صوفیان دیدن کنیم. در صوفیان به فرماندهٔ قوای ترك و کرد برخوردیم. معلوم شد چندین روز است طرفین در مقابل یکدیگر ایستاده و حملاتی از هیچ طرف نمی‌شود.

در صوفیان مجروحین زیادی از قوای کرد دیدیم و بهریك از آنها بفراخور حال، نان و سیگار و توتون و غیره دادیم.

در صوفیان «احمدمختار» صریحاً گفت: انتظار حملهٔ شدیدی از ناحیهٔ روسها میرود و احتمال دارد تبریز دوباره از طرف روسها تصرف شود.

اواخر ژانویه ۱۹۱۵ که آقای «لیتن» و خانمش در قنسولگری آمریکا آزادانه میزیستند، روز ۲۷ ژانویه تولد امپراطور آلمان راکه پنجاه‌و ششمین سالروز تولد ویلهلم‌دوم بود، درقنسولگری‌آلمان‌جشن‌مفصلی برپا کردند که کفیل حکومت تبریز و تمام رؤسای ادارات، با لباس رسمی و جبه و اعیان و سایر طبقات برای تبریك بقنسول آلمان در قنسولگری حضور یافته و باکمال بشاشت مجلس جشن برگذار شد و در همین روز صدای غرش توپ از دور شنیده شد و معلوم شد قوای کمکی برای روسها رسیده و شروع به حمله کرده‌اند.

پنجشنبه اول ربیع‌الاول ۱۳۳۳ قمری مطابق ۸ بهمن ۱۲۹۳ شمسی برابر ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵ میلادی

امروز از صبح صدای غرش توپ متوالیاً بشهر تبریز میرسید. پیش از ظهر به بالای بام قنسولخانهٔ آمریکا رفتم تا وضعیت اطراف شهر را ملاحظه نمایم. علاوه بر صدای توپخانهٔ دشمن، صدای شصت تیر نیز بخوبی شنیده میشد. در همین موقع شنیدم، **راغب بیگ** **قنسول** جدید ترکیه وارد تبریز شده، عده‌ای از کردها نیز در شهر دیده شدند و گفتند طرفین در شمال رودخانهٔ آجی مشغول جنگ میباشند. **ابراهیم فوزی بیگ** افسر ترك بمن اطلاع داد که ساعت سه و نیم بعد از ظهر از تبریز خارج خواهد شد و منهم در همان ساعت خود را باو برسانم که باتفاق از شهر خارج شویم.

من وسائل سفر را فراهم کرده چمدان و غیره را با درشکه به خانهٔ «فوزی‌بیگ» فرستادم.

یك اسب سواری برای **شاهزاده ابوالفتح میرزا** منشی قنسولگری آلمان فرستادم و اسب دیگری را برای سواری خود من آماده کردند. خانم من در حال گریه و قنسول آمریکا در حالیکه بسختی از ریختن اشك خودداری میکرد، من را تا خیابان مشایعت کردند. در موقع خداحافظی، قنسول آمریکا جلو آمده دست من را در دست گرفت و گفت من بشما قول میدهم که اگر در راه برای شما خطری پیش آمد، رسماً

گواهی خواهم داد که با چه شجاعت زایدالوصفی تا آخرین لحظه وظیفه خود را انجام داده‌اید. حرفهای قنسول آمریکا هنوز تمام نشده بود که صدای سم اسبهای سواران گرد اسکورت «فوزی بیگ» بلند شد. درحالیکه در جلو اسکورت دو نفر سوار بیرقهای قرمز و سبز پیغمبر را در دست داشتند. «فوزی بیگ» سوار درشکهٔ بسیار عالی با چرخهای لاستیکی بود. و چون من را دید توقف کرده و باصرار من را از اسب پیاده کرده بدرشکهٔ خود سوار کرد و حرکت کردیم. بدین ترتیب از روز اول ژانویه ۱۹۱۵ برابر۱۰ دیماه۱۲۹۳شمسی مطابق ۳صفر ۱۳۳۳قمری تاروز ۲۸ ژانویه۱۹۱۵ مطابق۷بهمن ۱۲۹۳واول ربیع‌الاول ۱۳۳۳ قمری شهر تبریز از قوای روس خالی و اهالی در آزادی کامل زندگی کردند. مسافرت ما ده روز تمام طول کشید و مسافرین (یعنی «فوزی‌بیگ» و «لیتن») در روز جمعه ۵ فوریه ۱۹۱۵ میلادی به (رواندوز) سرحد رسیده و روز ۱۲ فوریه به شهر موصل وارد شده‌اند — در روز دوشنبه ۱۵ فوریه ۱۹۱۵ درشهرموصل، تلگرافی از سفارت آلمان در اسلامبول به «لیتن» میرسد دائر بر اینکه، آقای «پرنس رویس سی‌ویکم» سفیر آلمان که عازم ایران است طالب ملاقات شما در بغداد میباشد — «لیتن» تلگرافی جواب میدهد که روز یکشنبه آینده بطرف بغداد حرکت خواهیم کرد.

روز یکشنبه ۲۸ فوریه ۱۹۱۵ آقای «لیتن» در موصل، خبر فوت برادرش **فرانس لیتن** را که در سفارت امپراطوری آلمان در تهران مشغول خدمت بود دریافت کرد — «فرانس لیتن» بیست و پنجسال بیشتر نداشت. قبل از شروع جنگ چند روزی در مدرسهٔ عالی ایران و آلمان در تهران در کلاسهای ابتدائی بمعلمین آلمانی کمک کرد. و در تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۱۵ دو روز بعد از روز تولد ویلهلم دوم امپراطور آلمان بمرض مننژیت درگذشت. — در روز شنبه ششم‌مارس ۱۹۱۵ از موصل وسیلهٔ کلك (مشکهائی که پراز باد کرده وروی آن تخته گذارده و با حصیر فرش و اتاق بسیار زیبائی از چوب روی آن ساخته بودند، و در آن میز کوچك و صندلی و تختخواب گذارده بودند،) یکه و تنها روی امواج بسیار ملایم رودخانهٔ دجله، بطرف بغداد حرکت‌کرده و در روزچهارشنبه ۱۰ مارس ۱۹۱۵ بشهر سامره، که ۷۲۰ کیلومتر تا بغداد فاصله داشت رسیده است و بعد از ظهر **دکتر هس** قنسول آلمان، با یك درزین باستقبال «لیتن» آمده و انتظار داشت که «لیتن» با خانم آمده باشد تا آنها را با اثاثیکه همراه

داشته‌اند، با درزین به بغداد ببرند.

در روز ۱٦ مارس ۱۹۱۵ «پرنس هینریش رویس (۳۱)» سفیر آلمان در ایران وارد بغداد شد. دیپلمات پیرمرد اطریشی **گراف‌لگوتتی** (گ ر ا ف ل و گ وت ت ی) که سابقاً در قسطنطنیه با سمت (درگمانی) در سفارت اطریش مشغول خدمت بود همراه «پرنس رویس بود» ــ این شخص قرآن را از حفظ کرده و اغلب بزبان عربی صحبت میکرد و کلام (العدل اساس‌الملك) همیشه ورد زبانش بود ــ پس از اینکه قنسول «لیتن» گزارش مأموریتش در تبریز را برای «پرنس رویس» نقل کرده و به «پرنس رویس» گفته است غیرممکن است باقوای چریك بتوان در مقابل قوای مسلح مدرن و تعلیمات نظامی دیده ایستادگی کرد، ــ **آقای کلنل هلر** (ه ل ل ر) آتاشهٔ نظامی سفارت اطریش و هنگری نیز بهمراه «گراف لگوتتی» بود ــ بعد از این‌ملاقات «پرنس رویس» به قنسول «لیتن» اظهار داشته است که باید همراه او به تهران بیاید.

در همین ایام آقای «لیتن» دچار تب مالاریای شدیدی شده که ده روز تمام زیر نظر **دکتر نیدرمایر** برادر **اسکار نیدر مایر** تحت معالجه و درمان قرار میگیرد.

پس از بهبودی، «پرنس رویس» سفیر آلمان به «لیتن» ابلاغ‌میکند که باتفاق او به تهران حرکت نماید. زیرا وجود او در تهران بسیار ضروری است. مراتب بوزارت خارجه برلن نیز اطلاع داده شد ــ «عقیده «لیتن» براین بوده است که، هیئت دیپلماسی آلمان درایران کاری از پیش نخواهد برد. زیرا قوای مسلح روس بین قزوین و تهران بحال آماده‌باش میباشند و به فوریت میتوانند تهران را تسخیر نمایند.»

موضوع اکسپدیسیون آلمان و عثمانی، برای افغانستان در همان ایام باعث اختلاف عقیده آلمانها و عثمانیها شده، زیرا عثمانیها میخواستند مستقلا ریاست هیئت اعزامی به‌افغانستان را عهده‌دارشوند وآلمانها باین‌تصمیم‌رضایت نمیدادند وحتی‌ازمسافرت افسران‌آلمانی، از عثمانی به ایران جلوگیری کرده و سرحد ایران و عثمانی را بروی آلمانها بسته بودند. «پرنس رویس» با اقداماتی که وسیله سفارت کبرای آلمان در قسطنطنیه‌کرده بود، بالاخره **حسین‌رئوف‌بیگ** رئیس هیئت عثمانی اکسپدیسیون افغانستان، رضایت داد که افسران آلمانی باتفاق «پرنس رویس» سفیر آلمان بایران حرکت نمایند. بدین‌ترتیب

در روز ۲۷ مارس ۱۹۱۵ **آقایان ووسترو** (و و س ت ر و)، **دکتر** «نیدر مایر (ن ی د ر م ا ی ر) و **سرهنگ هلر** (هـ ل ل ر) آتاشه نظامی اتریش در تهران، و در روز ۳۰ مارس ۱۹۱۵ **آقایان زایلر** ـ (ز ا ی ل ر) **واگنر** (و ا گـ ن ر) افسر نیروی دریائی آلمان، و سروان «نیدرمایر» که بعدها تا درجهٔ سرهنگی در ایران و افغانستان و فرونتهای غرب اروپا خدمات بسیار شایانی انجام داد، و موفق بدریافت نشان صلیب آهن گردید، و نیز **آقای فاستینگ** (ف ا س ت ی ن گـ) **تلگرافچی** بی‌سیم آلمان، جزء مسافرین و همراهان «پرنس رویس» سفیر آلمان بایران بودند. از این تاریخ آقای «ویلهلم لیتن» سمت درگمانی و مترجمی فارسی سفارت آلمان در ایران را بعهده داشت. در تمام مذاکرات محرمانه «پرنس رویس» با شخص **مستوفی‌الممالک** رئیس دولت، و وزراء کابینه مترجم «پرنس رویس» بود. متأسفانه در همان ایام، به تحریك متفقین، بین اعضای سفارت دودستگی‌هائی ایجاد شده بود که بالاخره منجر به تغییر شارژدافر آلمان «کاردرف» شد. او را وزیرمختار آلمان باصفهان فرستاد، که امور قنسولی را اداره کند. و آقای «لیتن» شخص دوم سفارت امپراطوری آلمان شد. و در تمام مجالس سری و علنی با وزیرمختار آلمان بود. بعدها معلوم شد آقای «ویلهلم لیتن» با نظر «پرنس رویس» صد در صد موافقت نکرده و موجب احضار «پرنس رویس» بآلمان شد، که در صفحات بعد **چگونگی** آن را توضیح خواهم داد.

در تاریخ دوشنبه ۵ آپریل ۱۹۱۵ ساعت هشت، کاروان آلمانها که عبارت از ۶۰ قاطر و چهار کالسکه بود، از خانقین حرکت کرد و نزدیك سرحد ایران، در قلعه سبز، یك دسته سوارنظام قشون عثمانی (نیزه‌دار) از طرف ژنرال «حسین رئوف بیگـ»، بوزیر مختار آلمان معرفی شد که تحت عنوان محافظین وزیر مختار آلمان بایران عزیمت نمایند. وزیر مختار آلمان، باین شرط با همراهی این عده سربازان نیزه‌دار عثمانی موافقت کرد که، پس از ورود بخاك ایران، این‌عده بخاك عثمانی مراجعت نمایند و سواران عثمانی بهمین ترتیب عمل کردند و مراجعت کردند، و در سرحد ایران یك عده سوار ایرانی با کلاه پوست برهٔ سیاه، حفاظت کاروان آلمانیها را بعهده گرفت. ساعت یك‌ونیم بعدازظهر واردقصر شیرین شدند و **مشیرخان صمصام‌السلطنه**، رئیس ایل سنجانی بنام دولت ایران از آلمانها استقبال کرد.

روز چهارشنبه ۷ آپریل ۱۹۱۵ ساعت ۷ صبح از قصر شیرین حرکت و ساعت ۳ بعدازظهر وارد سرپل شدند ــ در این محل **آقای امیر مفخم بختیاری** از دو وزیرمختار آلمان و اتریش پذیرائی کرد و در یك فضای بسیار وسیعی، چندین چادر برپا کرده و مخصوصاً دو چادر بسیار بزرگ برای دو وزیرمختار، با مخلفات بسیار مجلل تهیه دیده بودند.

روز دوشنبه ۱۲ آپریل ۱۹۱۵ ساعت ۵ بعدازظهر وارد ماهی‌دشت که**اتوشونمان** (ش و ن م ا ن) کفیل قنسولگری آلمان در کرمانشاهان و دو افسر سوئدی و ۲۵۰ ژاندارم سوار، برحسب امر دولت ایران باستقبال‌سفرای‌آلمان واطریش‌آمده‌بودشدند وروزبعد، باتجلیل‌فراوان وارد شهر کرمانشاهان شدند. و پس از دو روز توقف در منزل **آقای** «شون‌مان»، روز جمعه ۱٦ آپریل از کرمانشاهان حرکت و سلیمانیه و کنگاور و تویسرکان و دولت‌آباد و دیزآباد را پشت سر گذاشته، در ساروق برای آنان یك اتومبیل فرستادند که سریعتر حرکت نمایند و از آن اتومبیل باری بجای امنیبوس استفاده نمایند و از سلطان‌آباد گذشته ساعت ۷ و ۱۵ دقیقه روز ۲۵ آپریل وارد قم شدند ــ در قم علماء و آقای حکمران و نمایندگان طبقات مختلف از سفرای آلمان و اطریش استقبال کرده و دید و بازدیدهائی بعمل آورده و روز دوشنبه ۲٦ آپریل ساعت ۷ و نیم صبح از قم حرکت و بعدازظهر وارد حضرت‌عبدالعظیم شدند. **آقایان تورگود عاصم‌بیگ** (**تورگــود ــ عاصم‌بی‌گــ**) سفیرکبیر عثمانی و **فن کاردرف**، شارژدافر آلمان از سفرای آلمان و اطریش استقبال کرده و «فن‌کاردرف» درشگه سفارت را که چهار اسب آن را میکشید، همراه آورده بود، که وزیرمختار آلمان و اطریش با درشگه چهاراسبه و آقای «ویلهلم لیتن» با درشگه دیگر وارد تهران شدند. در خیابانهای تهران، مخصوصاً در میدان توپخانه از طرف جمعیت زیادی که در دوطرف خیابان کف میزدند و زنده‌باد میگفتند، وارد خیابان علاءالدوله، وبعمارت سفارت آلمان وارد شدند. آقای «ویلهلم لیتن» برحسب امر سفیر آلمان در عمارت محل اقامت سفیر منزل کرد و قسمت اتاقهای «پرنس رویس» در اختیار ایشان گذارده شد ــ از روز بعد «پرنس رویس» تمام امور دیپلماسی را فقط با آقای «لیتن» مذاکره میکرد و در تمام ملاقاتهای با وزراء و وکلای مجلس و رؤسای دستجات مختلف، «لیتن» حضور داشت. و در موارد لازم، بفارسی وبالعکس ترجمه میکرد ــ «لیتن» ازهمان روزهای

اول به «پرنس رویس» گفته بود که دولت آلمان ابداً احتیاج به تبلیغات و پروپاگاند ندارد. زیرا برائر مظالم دول روس و انگلیس، تمام ایرانیان طرفدار دولت آلمان میباشند. و همین عقیدهٔ «لیتن» به مذاق ایرانیانیکه عقیده داشتند برای پروپاگاند باید مخارج زیادی کرد خوش‌آیند نبود. ولی چون وزیرمختار آلمان نیز با عقیدهٔ «لیتن» موافق بود، قسمت تبلیغات باکمال متانت اداره می‌شد وفقط به روزنامه‌های معروف تهران کمك‌خرجی داده میشد ـ چند هفته بهمین منوال عمل شد و وزیرمختار آلمان باتفاق «لیتن» با وزراء و رؤسای احزاب بطور محرمانه مشغول مذاکرات عقد قرارداد بین دولتین شدند.

(۳) **لیوتنان‌هاوك** در روز ۲۰ دسامبر ۱۹۱۵ به بغداد احضار ودر تاریخ ۸ ژانویه ۱۹۱٦ که **مارشال کلتس** ازمعاینهٔ فرونت‌کرمانشاهان ببغداد مراجعت میکند بعضویت دفتر رمز «مارشال کلتس» در بغداد تعیین میشود ـ من دیگر از این «آقای لیوتنان هاوك» که اولین وسیلهٔ دخول من در خدمت سفارت امپراطوری آلمان بود هیچ خبری نداشتم. تا سنهٔ ۱۳۱۸ که در تهران بازپرس شعبه سوم دادسرای تهران بودم، شنیدم «آقای هاوك» تبعهٔ چکسلواکی است و مدتی است در تهران رئیس کمپانی اشکودا است. ولی من در آن موقع مجال نکردم به سراغ او بروم و تا بحال بهمان بیخبری باقی هستم.

(٤) سابقهٔ ورود قشون روس بایران به منظور اجـرای قـرارداد ۱۹۰۷

اکنون لازم است بطور خلاصه و موجز و مختصر چگونگی توقف قوای روس را در آذربایجان شرح دهم تا خوانندگان محترم کاملا از سابقهٔ امر مطلع شده بدانند که قوای نظامی روس در چه تاریخی بآذربایجان آمدند.

وقتی **محمد علی شاه** در تاریخ سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲٦ قمری مطابق ۵ تیرماه ۱۲۸۷ شمسی مطابق ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی مجلس شورای ملی را بتوپ بست بتمام ولایات تلگراف کرد که امور مملکتی زیر نظر شخص او اداره خواهد شد. اهالی آذربایجان سر تمکین فرود نیاوردند و در مقابل عملیات «محمد علی شاه» مقاومت نمودند و با قشون دولتی که تحت امر **عین‌الدوله** رئیس‌الوزرای سابق بآذربایجان آمده بود مسلحانه جنگیدند. قوای دولتی شهر تبریز را

محاصره کرده و اهالی را از حیث آذوقه بی‌اندازه بزحمت دچـــار کردند بطوری که اتباع خارجی نیز از این عسرت بی‌نصیب نماندند. در تاریخ ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ قمری مطابق ۱۲ اردیبهشت ۱۲۸۸ شمسی مطابق اول مه ۱۹۰۹ روسها که بعد از امضای قرارداد ۱۹۰۷ میلادی، پیوسته مترصد بودند به بهانه‌ای بشمال ایران (منطقهٔ نفوذ روس) قشون واردنمایند، ازاین پیش‌آمد فوراً استفاده‌کرده دیویزیون قشون روس را بسرکردگی ژنرال**اسنارسکی** (اس‌نارس‌ک‌ی) وارد خاك ایران کردند و تحت عنوان حفاظت اتباع خارجی شهر تبریـــز را متصرف شدند و عجب اینکه با اهالی تبریز کمال مهربانی و دلجوئی میکردند. ولی در تاریخ شنبه ۲٤ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ قمری مطابق ۲۶ اردیبهشت ۱۲۸۸ شمسی مطابق ۱۵ ماه مه ۱۹۰۹ میلادی بنای تعدی و زورگویی را گذاشتند. از آن تاریخ که قوای روس تزاری وارد آذربایجان و شهر تبریز شدند تا سال ۱۹۱۷ میلادی که در روسیه انقلاب شد و **نیکلای دوم** امپراطور روسیه دستگیـــر و کشته شد و حکومت تزارها منقرض گردید یك قسمت عمدهٔ خاك آذربایجـــان و کردستان و تهران و خراسان و اصفهان تحت اشغال قوای روس بود آنچه خواستند کردند که اگر بخواهیم تمام موارد را ذکر کنیم از حوصلهٔ این مقاله بیش است لذا فقط بچند قسمت مهم آن اکتفا میکنیم:

(الف) در تاریخ یکشنبه ۵ صفر ۱۳۲۹ قمری مطابق ۲۱ بهمن‌ماه ۱۲۸۹ شمسی مطابق ۶ فوریه ۱۹۱۱ میلادی یکنفر ارمنی تبعهٔ روس بنام **ایوان** باتفاق ارمنی دیگری آقای **مرتضی قلی‌خان صنیع‌الدوله** اولین رئیس مجلس شورای ملی ایران را که یکی از رؤسای خانوادهٔ محترم هدایت و شخصیت او در تاریخ مشروطیت ایران یکی ازمفاخر ملی بوده و در کابینهٔ آقای**میرزا حسن خان مستوفی‌الممالك** وزیرمالیه بود درب منزلش با موزر بقتل رساندند. قاتلین بسفارت روس داخل شدند و سفیر گفت خودمان اینها را بسیبریه خواهیم فرستاد.

(ب) در تاریخ یکشنبه ۲۷ ذیقعدهٔ ۱۳۲۹ قمری مطابق ۳ آذرماه ۱۲۹۰ شمسی و مطابق ۲۲ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی روسها یك‌التیماتوم ۲٤ ساعته بدولت ایران دادند که چرا مأمور دارائی ایران بمنزل **شاهزاده شعاع‌السلطنه** مراجعه و مطالبهٔ مالیات نموده است و ضمـــن



مرتضی‌قلیخان صنیع‌الدوله

ادعای سیصد هزار تومان جریمه تقاضای اخراج شوستر مستشار آمریکائی را نمودند وروز یکشنبه ۱۷ آذرماه ۱۲۹۰ شمسی دوگاری سالدات روسی را به تهران وارد کردند که هیجان فوق‌العاده در مردم ایجاد شد (گفتند برای تغییر قراولان سفارت است) که بالاخره بعد از کشمکش مهم سیاسی مجلس دوم اولتیماتوم را رد کرد و مجلس تعطیل و منحل شد ودر روز پنجشنبه ۲۰ بهمن ۱۲۹۰ «مستر شوستر» بامریکا مراجعت کرد.

(ج) شنبه ۸محرم ۱۳۳۰ قمری مطابق ۸بهمن ۱۲۹۰ شمسی‌مطابق ۳۰ دسامبر ۱۹۱۱ میلادی روسها به قوه قهریه شهر تبریز را گرفتند در عمارات شهر آنجا وگیلان بیرق روس زدند واین دو شهر را کاملا تصرف کردند.

(د) دوشنبه ۹محرم ۱۳۳۰ قمری مطابق با ۱۰ بهمن ۱۲۹۰ شمسی مطابق اول ژانویه ۱۹۱۲ میلادی روسها در تبریز **ثقة‌الاسلام- صادق السلطنه- شیخ سلیم** وهفت نفر دیگر را بدار زدند وبدست و وسیله اهالی اجساد آنان را **قطعه قطعه** کردند وانجمن را آتش زدند و **حاجی صمدخان وحاجی میرزا حسن وحاجی میرزا کریم** دست نشاندگان خود را محترما وارد تبریز کردند- در گیلان هم روسها چندین‌نفررا دستگیر وبه بادکوبه تبعید کردند. بر اثر همین اقدامات خشونت‌آمیز بود که در **روز جمعه ۲۰ صفر ۱۳۳۰ قمری مطابق ۲۵ بهمن ۱۲۹۰ شمسی‌مطابق ۹ فوریه ۱۹۱۲ میلادی** شادروان **امان‌الله میرزا جهانبانی ضیاءالدوله** پدر «امان‌الله میرزای» فقید سناتور که رئیس قشون آذربایجان وکفیل ایالت آن سامان بود برای رهائی از این مذلت که ابنای وطنش رابچنین وضع فجیعی کشتند ودر اطراف واکناف تبریز مردم بیگناه آذربایجان زیر سم ستور قوای اجنبی در خاك وخون غلطیدند خودکشی کرد.

«شاهزاده امان‌الله میرزا ضیاءالدوله» یکی از رجال تحصیل کرده‌و خوش نام مملکت ایران بود- نامبرده پس از تکمیل تحصیلات پیاده نظام در دارالفنون وارد خدمت نظام شد وتا اوایل ۱۳۲٤ قمری سال اعطای مشروطیت با درجه عالی افسری در قزاقخانه خدمت نمود لیکن اواخر سال ۱۳۲٤ قمری از خدمت قزاقخانه استعفا کرد ودر سال ۱۳۲۵ قمری که **میرزا علی اصغرخان اتابك** نخست‌وزیر شد و**میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك** برای اولین بار بوزارت جنك معرفی شد «امان‌الله

میرزا» بسمت معاونت وزارت جنك منصوب گردید. در اواخر دوره مجلس اول در بهمن ماه سال ۱۲۸٦ شمسی مطابق اوایل محرم ۱۳۲٦ قمری مطابق اوایل فوریه ۱۹۰۸ میلادی که عده حاضر در مجلس از حد نصاب کمتر بود عده حاضر در مجلس شورای ملی طبق قانون مربوطه تصمیم گرفتند که آقایان «مستوفی‌الممالك»ـ **مؤتمن الملك**ـ «حکیم‌الملك»ـ «شاهزاده امان‌الله میرزا» (پدر تیمسار نصرت‌الله امان‌الله میرزا سپهبد سناتور انتصابی استان پنجم رضائیه) **معاضدالسلطنه**ـ **مجدالملك**ـ **حسینقلی خان نواب** و**آقا شیخ حسین یزدی** را بجای کمبود وکلا بسمت نمایندگی انتخاب وبه مجلس شورای ملی دعوت نمایندـ «شاهزاده امان‌الله میرزا» در سال ۱۳۲۷ قمری بریاست قشون آذربایجان منصوب ودر سال ۱۳۲۹ قمری پس از استعفای **مخبر‌السلطنه** از ایالت آذربایجان بکفالت ایالت آذربایجان انتخاب و به لقب ضیاءالدوله ملقب گردید که متاسفانه بعد از اعدام «ثقه‌الاسلام» و رفقایش وقتی قوای روس شهر تبریز را کاملا تصرف وبه پارك دولتی هجوم آوردند بقنسولخانه انگلیس پناهنده شد وانتظار داشت که بر اثر مساعی دولت مرکزی ومذاکره دیپلماسی با دولت روسیه تزاری سر و سامانی بوضعیت آشفته آذربایجان بخصوص تبریز داده شود ولی در همین موقع باز در نتیجه بهره‌برداری از قرارداد منحوس ۱۹۰۷ قنسول انگلیس بعد از چند روز باطلاع «شاهزاده امان‌الله میرزا» میرساند که چون دول روس و انگلیس بایکدیگر بپیمان ۱۹۰۷ پای‌بند میباشند نمی توانند بیش از ده روز بشاهزاده پناه بدهند و شاهزاده هم بر اثر ناراحتیهای گوناگون وجنایاتیکه عینا شاهد بود در روز جمعه ۲۰ صفر ۱۳۳۰ قمری مطابق ۱۹ بهمن ۱۲۹۰ شمسی مطابق ۹ ماه فوریه ۱۹۱۲ میلادی انتحار کرد.

ماده تاریخ شهادت این شهزاده آزاده وطن‌پرست که به وسیله «**شاهزاده شمس‌الشعرا** سروده شده است ونمونه‌ای از احساسات وتالمات روحی اشخاص در مورد فقدان آن مرحوم میباشد بدین شرح است:

فغان ز جور تو ای چرخ دون، هزار فغان
که گشت از تو روان، خون چشم پیر و جوان
بعنفوان جوانی، قد چو سروی را،
ز ظلم و جور نمودی بخاك و خون غلطان.



شاهزاده شعاع‌السلطنه

«ضیاءالدوله امان» را به خطهٔ تبریز
امان ندادی، ای چرخ دون، امان و امان
به بیستم ز صفر، از هزارو سیصدو سی
بخون دیده و دل گردیش بخاك نهان

(ه) یکشنبه ٤ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ قمری مطابق ٤ فروردین ۱۲۹۱ شمسی برابر ۲٤ مارس ۱۹۱۲ میلادی هواخواهان «محمد علی میرزا» در مشهد زیاد شده بیشتر از سابق فعالیت میکنند و دولت روس در این جا هم مداخله در امورات نموده است (از یادداشتهای شادروان **دکتر حسین کحال**)

(و) شنبه ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ قمری‌مطابق ۱۰ فروردین ۱۲۹۱ شمسی برابر ۳۰ مارس ۱۹۱۲ میلادی

روسها از دوساعت بغروب الی یکساعت از شب‌گذشته بطرف حرم مطهر و صحن حضرت ثامن‌الائمه با توپ وخمپاره شلیك کردند- گنبد مسجد گوهرشاد- سردرها وگلدسته‌ها خراب گویا خزانه‌هم غارت شد- عده زیادی از اشرار و زوار بقتل رسیدند- تعداد مقتولین زوار از دویست نفر متجاوز بودزیرا بطرف ضریح توپ‌مسلسل کار گذاشته‌اند و مردم متوسل بضریح محترم با اشرار مخلوط وصدمه زیاد دیدند سر دسته اشرار فقط **سید محمد یزدی (طالب‌الحق)** گرفتار شد (از یادداشتها شادروان **«دکتر حسین کحال»**)

هجوم مسلحانه قوای روس تزاری بصحن مطهر حضرت ثامن‌الائمه

یکی دیگر از اقدامات مامورین دیپلماسی ونظامی روسیه تزاری برای مستقر داشتن قرارداد ۱۹۰۷ میلادی در شمال ایران توطئه **یوسف خان قرائی** و **سید محمد طالب‌الحق** وچند نفر ایرانی طرفدار روسیه در خراسان بود: از اوایل محرم ۱۳۳۰ قمری ورود قوای سالدات روسی بشهر مشهد شروع ودر تاریخ ۲٤ محرم تعداد آنان بدو هزار نفر رسید- روسها بعد از اولتیماتوم اواخر ۱۳۲۹ قمری راجع به «شوستر» مستشار آمریکائی، در خراسان شروع بتحریکاتی نمودند. قصد عمده آنها تظاهر باجرای قرارداد ۱۹۰۷ودخالت نظامی

مستقیم در خراسان بخصوص مشهد مقدس بود- «یوسف خان قرائی» که یکی از شیادان افغانی بود بمعیت «سید محمد طالب‌الحق» که از پیش‌آهنگان واقعه توپخانهٔ تهران‌بود باتفاق چند نفر ازآقایان ملاهای مشهد که گول آنها را خورده بودند انجمنی تشکیل داده شروع باغوای مردم کردند وبدستور روسها خراسانیان را بخواستن «محمد علیشاه» تحریك مینمودند- این عده پیشنهاداتی بحکومت دادند که‌کلیه خلاف اصول ملیت بود- در ۱۳ ماه صفر ۱۳۳۰ از مساجد شهر که‌محل‌تجمع خود قرار داده بودند بمسجد گوهرشاد نقل مکان کرده در مسجد مزبور «یوسفخان قرائی» بر عده خود افزوده قوتی گرفت خصوصا که **محمد قریش‌آبادی** که یکی از دزدان **قطاع‌الطریق** خراسان بود با جمعی از اشرار تفنگچی از نیشابور و جمعی دیگر از سایر ولایات کوچك به طرف مسجد حرکت کرده در مسجد گوهرشاد به «یوسف خان قرائی» و «سید محمد طالب‌الحق» پیوستند وجدا معاودت «محمد علیشاه» را میخواستند- ژنرال‌قنسول‌روس(پرنس دابیژا)(دابی‌ژا) باوجوداینکه‌خود محرك این اشخاص بود ولی ظاهرا به آنان پیغام میداد که از صحن خارج شوند! «محمد قریش‌آبادی» در صحن مطهر تفنگچی‌ها را مشق میداد و خود را مارشال بالاستحقاق ارتجاعی میدانست- « سید محمد طالب‌الحق» بالای منبر بدموکراتها ومشروطه طلبان لعنت میکرد اشرار کمیسریها را در شهر غارت کرده در صحن مطهر مردم را تیر باران میکردند. هر ساعت غلامهای ژنرال قنسولگری روس بین مسجد گوهرشاد وقنسولخانه در رفتو آمد بودند واوامر وپیغامهای قنسول روس را باشرار ابلاغ میکردند.

بعد از چندروز «یوسف‌خان» ازژنرال قنسول و **شاهزادەرکن‌الدوله** والی تقاضا کرد که ادارات باید منحل ونظمیه و امنیه ومالیه تعطیل و چند نفر از مشروطه طلبان تبعید گردند- ژنرال قنسول روس چون خودش باشرار دستور داده بود چنین تقاضائی بکنند فورا قبول کرد- «شاهزاده رکن‌الدوله» هم برای اسکات اشرار چند نفر روسای دموکراتها را از شهر خارج کرد- **ملك‌الشعرای بهار** مدیر روزنامه نوبهار هم که جزء ارگان دموکراتها بود بوسیله ژنرال **(ردکو)** فرمانده سالداتهای روس از شهر مشهد اخراج شد- کار بجائی رسید که واعظین طرفدار روسها بالای منبر فریاد (زنده‌باد امپراتورروس) میزدند ومیگفتند روسها اسلام را یاری میکنند- ژنرال قنسول روس اخطار خیرخواهانه‌ای به شورشیان کرد که محلی که شما انتخاب

کرده‌اید مکان مقدسی است ومحل عبور ومرور زوار **حضرت رضا (ع)** است وتمام تجارتخانه‌های اتباع روس در آن نواحی است. شما اگر با دولت سر جنك و جدال دارید از مسجد وصحن خارج شده، درخارج جنك کنید و اگر باین حرکات ادامه دهید دولت روس مجبور است که بقوه قهریه شما را متفرق و دستگیر کند و کسانی که شما را محرك شده‌اند مجازات نماید. البته این اخطار صوری را « یوسف‌خان» کان لم‌یکن دانسته از جای خود حرکت نکرد. از طرف دیگر هر چه «رکن‌الدوله» از تهران اجازه استعمال اسلحه خواست اجازه صریح داده نمی شد ودستور دولت مرکزی پیوسته این بود که **بهر نحو مصلحت میدانید اشرار را متفرق نمائید**ـ «شاهزاده رکن‌الدوله» این دستور را کافی برای استعمال اسلحه نمیدانست و روز بروز بلکه ساعت به ساعت شورش سخت‌تر می شدـ هر چه آقایان بیطرف شهر مشهد درصدد اصلاح بر آمدند طرفداران روسها مانع اصلاح بودند. البته این عمل به دستور نهانی ژنرال قنسول روس بود، لذا قشون روس اطراف صحنین‌ومسجد گوهرشاد را محاصره کردند.

یکی دو روز بعد از تهران به روسها حکم شد (البته از طرف سفارت روس) رفع محاصره کنند وکار را بحکومت «شاهزاده «رکن‌ـ الدوله» واگذارندـ قوای روس براثر حکم تهران متفرق شدند .

از تهران و دولت مرکزی حکم صریحی به «رکن‌الدوله» رسید که با استعمال قوه ناریه اشرار را متفرق نمائیدـ متاسفانه روسها بلافاصله جلوی اقدامات حکومت را گرفتند، بهمین جهت «رکن‌الدوله» استعفا داده خود را کنار کشید و بلاتامل از طرف روسها ماژرخارانف (خ ا ر ا ن ف)بریاست نظمیه تعیین شد . بدوا «ژنرال رودکو » تمام تقاضا های اشرار را قبول کرده به افراد پلیس مشهد دستور داد برای دریافت حقوق خود به سربازخانه روسها بروند ودر آنجا کلیه افراد پلیس را خلع سلاح کرده بعمارت نظمیه عودت داده زندانی کردند. (تا روز نهم ربیع‌الثانی در زندان بودند که همان روز مرخص شدند) بلافاصله فرمانده قوای روس بسردستگان اشرار دستور داد (اسلحه خود را تسلیم نمائید والا قهرا اسلحهٔ شما گرفته خواهد شد.) از طرف دیگر اگنتهای روس باشرار ومردم متفرقه اطمینان میدادند که روسها با شما طرفیت نمی کنند و هرگز به گنبد مطهر **حضرت رضا ع** توپ نمی اندازند.

البته تمام این اعمال فرمانده روس وژنرال قنسول روس برای این بود که تحت عنوان حدوث ناامنی در منطقه نفوذ روسیه قوای مسلح روس وارد عمل شود و باردیگر به دولت وملت ایران بفهماند که طبق قرارداد ۱۹۰۷ خراسان در منطقه نفوذ روس واقع و حفظ امنیت در آن منطقه وظیفه دولت روسیه است.

بالاخره روسها با تمهید همین مقدمات عصر روز شنبه دهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ قمری مطابق دهم فروردین ماه ۱۲۹۱ شمسی از دو ساعت ونیم به غروب مانده شلیك توپ را بحرم مقدس شروع و تا نیمساعت از شب گذشته ادامه دادند. اشرار، قسمتی از بازار سنك تراشها که روسها آنجا را اشغال نکرده بودند وقسمت دیگر از پشت بامها فرار کردند وهیچ یك از روسای اشرار دستگیر نشدند فقط جمع کثیری از زوار بیگناه ومردم بیطرف تماشاچی و زنهای بیچاره کشته شدند. بیچاره مردم بیطرف و زوار همینکه مشاهده کردند قوای سالدات روس بطرف حرم می آیند درهای حرم یعنی صحن نو و صحن کهنه را بروی خود بستند. سالدات‌ها که به درب‌ها رسیدند و آنها را بسته یافتند بزور توپ وتفنك درها را شکستند وجمعیتی که پشت دربها بودند تقریباً هزار نفر بودند که همه رویهم ریختند. روسها توپ مسلسل را در میان مردم آتش کردند وشلیك‌کنان جلو رفتند و صحن‌ها را تصرف کردند. مردم به داخل حرم پناه بردند ودرهای حرم را بروی خود بستند. روسها از پنجره طلا شروع به شلیك بدرون حرم کردند و درب یکی از رواقها را شکسته داخل حرم شدند وشروع بقصابی کردند- باز مردم پناه به قبر امام بردند ایندفعه سالداتها بطرف ضریح و داخل ضریح شلیك کردند وچندین نفر در همان جا کشته شدند. در دارالحفاظ و قبر امام سالداتها تفنك با سرنیزه بکار برده و مردم فراری را با سرنیزه کشتند و از روی جسد آنها عبور میکردند.

ماجرا تا شب ادامه داشت و آنچه از مردم زنده مانده بودند اسیر کردند و چون باران بشدت میبارید زنهارا در حجره‌های اطراف صحن و مردها را در ایوان جلو حجره‌ها جا دادند تا ظهر فردا که همه را مرخص کردند. سالداتها و قزاقها اسبهای خود را در صحن آورده برای آنها آخور بستند. اطاقهای داخل صحن را که متعلق به کسبه بود غارت کردند. خیلی از مردم جواهر و اسبابهای قیمتی خود را در آن اتاقها پنهان کرده بودند، بتصور اینکه جای امنی است و کسی

نمی تواند بآنها دستبرد بزند، همه اسبابهای قیمتی و جواهرات را بردند. تیمچه‌های فیروزه تراشان و بازار زرگرها و چندین دکان جواهر فروشی که در جوار صحن امام بود غـارت کردند. یك شده طلای مرصع در بالای ضریح بود که با گلوله مسلسل آن را تکه تکه کرده یاقوتهای قیمتی وزمردهای درشت آن را دزدیدند. یاقوت بسیار درشتی از آن را «ماژر خارانف» برده بود که چند روز بعد در بازار قصد فروش آن را داشته ولی مردم متعصب نخریدند.

عمارات حرم تا سه روز در دست روسها بود و در همـان نقاط مقدسه استعمال مسکرات می نمودند واحدی را اجازه ورود به آن مکان نمیدادند. ژنرال قنسول روس و انگلیس متفقا برای تماشای آن واقعه جانسوز رفتند ولی داخل حرم و رواق نشدند. بالاخره پس از سه روز حرم و رواق را و دو روز پس از آن صحن نو را تخلیه کرده خارج شدند. ولی تا مدتی در صحن‌ها و مسجدها سوار بر اسب یا پیاده رفتو آمد میکردند. طبق آمار صحیحی که منتشر شد مقتولین از روسها ۱۱ نفر سالدات و یکنفر افسر بوده است وتلفات ایرانیان ٥٦٤ مرد و ٤ زن بوده کـه روسها همان شب اول ٥١٧ جنـازه را با گاری بخارج حمل کرده پشت قبرستان ارامنه در گودالی ریخته و روی آنها را آهك ریختند، پس از چند روز بوی عفونت اجساد تمام فضای شهر مشهد را آلوده و مسموم کرده بود. روز بعد اجساد ٤٧ نفر دیگر را در میان شکاف دیوارها و روی پشت‌بامها پیدا کردند که در قبرستان قتلگاه دفن کردند. روسها عده مقتولین را بیش از این رقم آخری اقرار نکردند.

«ژنرال ردکو» فرمانده قشون روس پس از چند روز اعلان کرد که تا از تهران حـدود (بست) دور حـرم مطهر تعیین نشود غیر از صحنین همه‌جا برای عبور روسها آزاد است. عملی که سرکرده روسها قبل از شروع بمباران با پیرمرد محترم **مرتضی قلی خان متولی باشی** آستان قدس رضوی کرد حقیقتا وحشیانه بود. بدین ترتیب که «ژنرال ردکو» چهار نفر قزاق از دروازه پایینی خیابان مامور کرد «متولی باشی» را پای پیاده از دارالتولیه جلو اسب انداختند و او را دوان دوان از جلو ارك تا دروازه پائین خیابان که مسافت زیادی است پیاده بردند. نامبرده در بین راه چند بار بیطاقت شده ضعف کرده بود ، و وقتیکه با آن حال نزد «ژنرال ردکو» رسید به او امر کرد برو به «یوسف خان» و «سید طالب‌الحق» بگو تا وقت باقی است اسلحهٔ

خودشان را تحویل دهند.» «متولی باشی» گفته بود در این حال که از همه طرف گلوله توپ و تفنگ مثل باران میبارد من چطور بروم؟ بعلاوه، من تا دیروز چند بار آنان را ملاقات کردم گوش نمیدهند. گفت اگر اطاعت نکنی تیرباران میشوی و بعد بدو نفر از همان سربازان ایرانی‌که بشورشیان ملحق شده بودند امر کرد «متولی باشی» را همراه خود ببرند. ناچار «متولی‌باشی» خودش رفت و همان شب پیش شورشیان مانده نتوانست بیرون بیاید.

خرابی عمارات مقدسه:

در چهار سمت گنبد مطهر از هر طرف ۲٤ گلوله توپ خورده بود که با جزئی زلزله ممکن بود منهدم شود ولی به پوشش دوم و سوم گنبد مطهر صدمه وارد نیامده بود. گنبدهای ایوان مسجد گوهرشاد را سوراخ سوراخ کرده بود. روی همرفته بیش از هشتاد هزار تومان خسارت وارد آمده است.

بعد از اجرای نقشه شوم «سید محمد طالب‌الحق» واتباعش باتمام اسلحه‌ای که از مردم گرفته بودند بسربازخانهٔ روسها برده شدند و محبوس گردیدند. بعد از ورود **نیرالدوله** والی‌جدید خراسان «سید محمد» موقتا بنظمیه تحویل شد و بعد بوسیله قوای روس ظاهرا از خراسان بخاك روسیه تبعید شد. و عجب آنکه بعدها معلوم شد این «سید محمد طالب الحق» برادرزاده **سید علی آقای یزدی** (پدر سید **ضیاءالدین طباطبائی** مدیر روزنامه رعد) بوده است. پس از تبعید ظاهری بروسیه در اوایل جنك بین‌الملل اول باتفاق پسرش و زنش از روسیه به بصره رفت و از آنجا به کربلا عزیمت کرد. قوای عثمانی که در آن تاریخ هنوز در عراق و عربستان حکومت داشتند او را بجرم جاسوسی برای روسها توقیف کرده دربغداد بامر محکمه نظامی عثمانی تیرباران کردند وپسرش هم بیمار شد و مرد.

واما سرنوشت «یوسفخان قرائی» برحسب حکم دولت ایران سواران امنیه او را که به بربریها پناهنده شده بود دستگیر کردند و در دو سه فرسنگی شهر مشهد تیرباران کرده جسد او را به شهر مشهد آوردند که مردم مشاهده و از عاقبتش مطلع شوند. تمام این کشت و کشتار زوار و اهالی شهر مشهد برای این بود که **پرنس دابیژا** ژنرال قنسول

روس و همکارش ژنرال قنسول انگلیس بمردم مشهد بفهمانند که طبق قرارداد ۱۹۰۷ میلادی امنیت مملکت ایران به‌دست قوای روس و انگلیس است و دولت مرکزی ابدا قادر به حفظ امنیت نیست. خودشان با توطئه‌های غریب و عجیب اهالی شهرها را بجان یکدیگر میانداختند و فورا تحت عنوان حفظ جان و مال اتباع خارجی سربازان روس را از شهری به شهر دیگر برده با استعمال اسلحهٔ آتشین مردم بیگناه و بی پناه حتی زوار اماکن مقدسه را میکشتند و اموال و دارائـی آنان را بغارت میبردند.

قوای روس در تهران

ایام عاشورای ۱۳۳٤ سپری شد و در شهر تهران، انتشار داده شد که قوای روس ازکرج بطرف قزوین مراجعت‌کرده‌اند ولی این خبر صحیح نبود و من‌ازطرف **مسیو زمر** ماموریت پیدا کردم بطرف دروازه قزوین رفته شخصاً وضمیت را مشاهده نمایم. بنابراین‌روزیکشنبه۱۳محرم۱۳۳٤ مطابق ۲۱نوامبر۱۹۱۵ مطابق۲۷عقرب (آبان) ۱۲۹٤ پیاده از خیابان امیریه عازم دروازه قزوین شدم. ساعت ۵ بعد از ظهر، سربازان روسی را دیدم که سوار بر اسبهای بسیار بزرك، با ساز و برگ از خیابان عبور میکردند و گاریهای چهار اسبه حامل مهمات، از عقب سر آنها در حرکت بود، از این منظره هولناك چشمان من پر از اشك شد. اتفاقاً خیابان امیریه بحدی خراب بود که تا بالای سم اسبهای توی خاك نرم فرو رفته و هوای زمین و آسمان را غبار بسیار غلیظی فراگرفته بود. من براه‌خود ادامه دادم و تا بیرون دروازه قزوین رفتم و متجاوز از صدها گاری را شمردم. در فواصل گاریها توپهای سبك و سنگین را، با اسب و قاطر میکشیدند. ایرانیان متعصبی را دیدم که در کنار خیابانها، با حال افسرده بقشون اجنبی نگاه میکردند و قطره‌های اشك از چشمشان جاری بود و دائم بآسمان نگاه میکردند و مثل اینکه از خداوند متعال استغاثه در رفع این بلارا می‌نمودند. من همان شبانه بسفارت آمریکا رفته، ماوقع را برای «مسیو زمر» نقل کردم. روز بعد ایشان مراتب را برای وزیر مختار کتبا گزارش کرده، وسیلهٔ یکی از غلامهای سفارت ارسال داشتند. روز های بعد، قوای روس در تمام خیابانهای تهران، هر جا کاروانسرائی بود اشغال کردند و خودم در خیابان پستخانه، روبروی منزل آقای «حکیم‌الملك» کاروانسرائی کوچك را پر از قوای روس دیدم، که قزاقان روسی در بالاخانه های کاروانسرا زندگی‌میکردندوتا

نصف شب آواز میخواندند و گارما (آکاردئون) میزدند و سلب آسایش کامل اهالی آن محل را کرده بودند. و نیز در اول خیابان برق، جنب توپخانه طویلهٔ بزرگی بود که اسبهای بسیار بزرك سربازان روسی در آن دیده میشد و ماههای متوالی این وضعیت مثل تیغ در چشم ایرانیان وطن‌پرست فرو میرفت.

در روز چهارشنبه ۱۵ صفر ۱۳۳٤ مطابق ۲٤ دسامبر ۱۹۱۵ برابر اول دی ۱۲۹٤ شمسی

قوای روس در رباط‌کریم، با قوای ژاندارم و سواران مسلح ملیون‌جنك بسیار شدیدی کرده ولی متاسفانه، قوای ژاندارم و سواران مسلح شکست خورده بسیاری از آنها کشته و جمعی دستگیر و اسیر شدند. عده‌ای هم با سر و صورت خون‌آلوده ولباس پاره، بدون کفش وپاپوش بسوی تهران گریختند. که من شخصاً آنان را در خیابان توپخانه، در ضلع شمالی دیدم. جمعی از اهالی تهران دورآنها را گرفته بهر یك چند قرانی کمك نقدی کردیم تا بتوانند قوت و غذایی برای خود تهیه نمایند. این مطلب را هم باز شبانه به «مسیو زمر» اطلاع دادم. روز بعد از این قضیه، **آقای مستوفی‌الممالك** رئیس‌الوزراء که کاسهٔ صبرش لبریز شده بود بقصر فرح‌آباد حضور **احمد شاه** رفته استعفا داد. همان روز **شاهزاده فرمانفرما**، که از چندی قبل تلاش میکرد رئیس‌الوزراء شود، بفرح‌آباد احضار و مأمور تشکیل کابینه شد. تاریخ این‌اتفاق روزپنجشنبه۱٦ صفر۱۳۳٤مطابق۲۵دسامبر ۱۹۱۵وبرابردوم دیماه ۱۲۹٤ بود.

آقای «مستوفی‌الممالك» در روز ۲٦ مرداد ۱۲۹٤ از طرف مجلس شورای ملی بریاست وزرائی منصوب شده بود، که در تاریخ ۲۷ اوت ۱۹۱۵ مطابق ۱۵ شوال ۱۳۳۳ برابر سوم شهریور ۱۲۹٤ وزراء کابینه را بشرح زیر به پیشگاه سلطنت معرفی کرده بود.

مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء و وزیر داخله
محمد ولی خان سپهدار اعظم وزیر جنك
پرنس محمد علی خان علاءالسلطنه وزیر عدلیه
میرزا حسن خان وثوق‌الدوله وزیر مالیه
میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه وزیر امور خارجه
محمد صادق خان مستشارالدوله وزیر پست و تلگراف
میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملك وزیر معارف و اوقاف
شاهزاده اسدالله میرزا شهاب‌الدوله وزیر فوائد عامه وتجارت

حالا چون وکلای مجلس بیشترشان مهاجرت کرده و مجلس اکثریت نداشت، که تشکیل شود ورئیس‌الوزرای جدید راتعیین نماید- شخص شاه، «شاهزاده‌فرمانفرما»

را بریاست کابینهٔ وزراء منصوب کرد. نامبرده در تاریخ دوشنبه ۱۹ صفر ۱۳۳٤ مطابق ۲۸ دسامبر ۱۹۱۵ کابینه را باین شرح معرفی کرد-

شاهزاده فرمانفرما رئیس‌الوزراء و وزیر کشور
شاهزاده شهاب‌الدوله وزیر علوم
سپهدار اعظم وزیر جنگ
سردار منصور وزیر پست وتلگراف
شاهزاده صارم‌الدوله وزیر فوائد عامه
علاءالسلطنه وزیر عدلیه
مشاورالممالک وزیر خارجه
یمین‌الملک (معزالسلطان) وزیر مالیه

این اولین کابینه‌ای بود که بمیل دولتین روس و انگلیس تشکیل شد. و دولتین مطمئن شدند که آلمانها دیگر بر علیه آنها تحریکی نمی توانند بکنند- البته در همین کابینه هم سه‌نفر آقایان «مشاورالممالک»، «علاءالسلطنه» و شاهزاده شهاب-الدوله از رجال وطن‌پرست و خوش نام بودند ولی متاسفانه در اقلیت بودند.

وضعیت سفارت امریکا

درهمان کوچهٔ بالای خیابان فردوسی، که ادارهٔ آتاشه میلیتری آلمان بود. و یك سر کوچه به خیابان ارباب جمشید متصل بود، عمارت بزرك دو طبقه‌ای بود، ملك آقای **سردار معتضد** که بسفارت آمریکا اجاره داده بود. سفیر آمریکا با خانواده‌اش، در این منزل سکنی داشت. ادارات سفارت هم، در یك قسمت از همین عمارت بود- اعضای سفارت آمریکا، فقط دونفر آمریکائی، یکی **مستر کالدول** و دیگری دامادش **دلامبرت** کاردار سفارت بود. آقایان **الله‌یار خان صالح** و **علی پاشا خان صالح** هم منشیان یا مترجمان سفارت بودند- یك منشی ایرانی دیگر هم‌داشتند، که آقای **دبیر همایون** بود. بعدها **مستر کفری** هم باجزاء آمریکائی سفارت اضافه شد- در شمال این عمارت، باغ بسیار بزرگی بود، که در انتهای باغ، در کنار خندق شهر، عمارت مفصل دیگری بود. این عمارت محل دفتر سفارت آلمان و محل سکنای «مسیو زمر» بود- یك خانم آلمانی هم بنام **مادام بتی‌ودیگ**، در این خانه بود. «ودیگ» از اعضای سفارت بود، که مهاجرت کرده بود. خانم ودیگ هم صندوق‌دار سفیر آلمان بود که برای حفاظت اسبابهای **پرنس رویس** سفیر آلمان مانده بود- این باغ درب دیگری در سمت شرقی داشت، که بخیابان ارباب جمشید

باز می شد. ایاب وذهاب، از این درب بود. بالای سر در، تابلوی سفیدی بود روی آن بانگلیسی نوشته شده (تحت حمایت دولت آمریکا)، یك بیرق آمریکاهم بالای این سردر بود. عمارت مسکونی «مسیو زمر». درب کوچك دیگری هم داشت که در انتهای کوچهٔ غربی، منتهی علیه خیابان علاءالدوله بود و پای خندق باز می شد. ولی این در ب همیشه قفل بود و ابداً آمدو رفتی از آن نمی‌شد، مگر در موارد بسیار محرمانه، که بعدها شرح آمد و رفتهای ازاین درب را بتفصیل نقل خواهم کرد. آقای «سردار معتضد» صاحب خانهٔ سفارت آمریکا، در عمارت بسیار بزرگی که دربش در خیابان اربابجمشید باز می‌شد و چندین عمارت تودرتو بود، زندگی میکرد. من کراراً ایشان را ملاقات کرده‌ام، شخص بسیار محترم و موقری بود. خیلی میل داشت خبر فتوحات آلمان را زودتر از سایرین بشنود. بهمین جهت هر چند روز یکبار وسیلهٔ گماشته‌اش من را از عمارت سفارت دعوت میکرد، که چای خدمت ایشان صرف شود. بعدها سفارت آمریکا محل فعلی سفارت را در بیرون دروازهٔ دولت، از **سردار اکرم** برادر **امیر نظام قراگزلو** خریدند و تعمیر کردند و عمارات مفصلی در آن بنا کردند و سفارت آمریکا تا این حد توسعه پیدا کرد.

دوستی من با اخوان «صالح» از همین جا شروع شد، که گاهی یکدیگر را در راه میدیدیم و سلام وعلیك داشتیم. ولی بعداً با برادر بزرك آقایان که **عباسعلی خان صالح** بود، در سال ۱۳۰۲ در کاشان آشنا شدم. یکی از صلحای قوم بودند و در ماموریت خطیر من در تفتیش انتخابات کاشان، محبتهای بیشماری بمن کردند. بعداً هم درتشکیلات‌جدید عدلیه، بدست آقای **میرزا علی‌اکبرخان داور**با آقای«الله‌یارخان صالح» در عدلیه آشنا شدم. در موقع دیگر باز خدمت آقایان «**الله‌یار خان صالح**» و «**علی پاشا خان**» رسیده‌ام که بعداً شرح خواهم داد.

مدرسه ایران و آلمان

در سال ۱۹۰۷، دولت امپراطوری آلمان موفق میشود که با دولت ایران قرارداد فرهنگی امضاء نماید. وبموجب آن قرارداد، مدرسهٔ آلمانی را در تهران افتتاح کند. عمارت این مدرسه، اوایل امر در خیابان سپه، اول خیابان شرقی باستیان بوده، که هنوز باقیماندهٔ آن عمارت در این محل باقی است. بعداً در سال ۱۹۰۹، بنای جدید مدرسهٔ آلمانی، در محل فعلی خیابان قوام‌السلطنه ساخته شد ــ این اراضی بکلی بائر و آنچه بخاطر دارم در این محل پهن اسب خشك میکردند. وقتی در این محل عمارت مدرسه ساخته شد. پای پلهٔ ورودی باطاق مدیر مدرسه، سنگ‌بنای ساختمان کار گذارده شد و روی آن سنهٔ ۱۹۰۷ حك شد، که تاریخ افتتاح مدرسه است، نه تاریخ بنای عمارت جدید. (این عمارت تا چند سال قبل بود که آنهم بکلی برچیده شد و عمارت فعلی بسبك جدید بنا شد.) من و برادرم **ابوالحسن‌خان** در تاریخ سه‌شنبه ۲۲ ذیقعده ۱۳۲۹ مطابق ۱٤ نوامبر ۱۹۱۱ برابر ۲۸ آبان ۱۲۹۰ بر طبق میل پدرم، باین مدرسه رفتیم، و هر دو بکلاس هفتم وارد شده مشغول تحصیل شدیم. دورهٔ مدرسه آلمانی ده سال بود. دو سال در کلاس ابتدائی، یعنی کلاس هشتم و دو سال هم کلاس اول، (کلاس نهائی) مدرسه درس میخواندند و سپس دیپلم میگرفتند. در واقع دورهٔ متوسطهٔ کامل بود. در کلاس هشتم شاگردان خردسال دو سال فقط زبان فارسی میآموختند. در کلاس هفتم که سال سوم تحصیل بود، آلمانی میخواندند. در کلاس پنجم فرانسه شروع میشد ودرکلاس سوم که سال هفتم تحصیل بود انگلیسی میخواندیم. تاروزیکه فارغ‌التحصیل شویم ــ عربی، حساب، هندسهٔ مقدماتی، تاریخ وجغرافی، فیزیك و شیمی ابتدائی، تا سال پنجم و بعد کلیهٔ این دروس را در قسمت عالی

میخواندیم. بطوریکه شاگردیکه از کلاس نهایی بعد از ده سال از تحصیل فارغ میشد، در سه زبان خارجی و عربی و ادبیات حتی شرعیات و تاریخ و جغرافی و هندسه و جبر و مقابله و فیزیك و شیمی بطور کامل تحصیل کرده و مطابق سال دوم دانشکده‌های فعلی از معلومات مختلفه بهرهٔ کامل داشت.

اولین مدیر مدرسه، **پترس** نام داشت ولی بعد که ما بمدرسه رفتیم، یعنی در سال ۱۹۱۱ آقای **دکتر درگر** مدیر مدرسه بود، کــه بقرار معلوم از دوسال قبــل مدیر مدرسه شده بود. کلیهٔ معلمین مدرسه، باستثنای معلم فارسی (**آقای محسن خان گرانمایه**) و معلم عربی (**آقای شیخ محمد بروجردی عبده**) آلمانی بودنــد. که اسامی آنها بشرح زیر بود.

۱ــ **شیمیدلین** (فیزیك و شیمی و جبر)
۲ــ **البرت ساگن** (تاریخ عالم)
۳ــ **برشرد** (زبان آلمانی)
٤ــ **کوس** (زبان آلمانی)
٥ــ **شر** (حساب مقدماتی)
٦ــ **رین‌هلد** (آلمانی وحساب)
۷ــ **دکتر بابنیگر** (انگلیسی)
۸ــ **دکتر مولر** (فرانسه)
۹ــ **رزن‌کراتس** (آلمانی)
۱۰ــ **پولس فوس** (آلمانی)

آقایان **میرزا عبدالله‌خان بهرامــی** و**صادق‌السلطنه** و **فتح‌الله‌خــان** و **میــرزا مهدی خان قریب** و **آقا شیخ کاظم** هم بتدریج هریك چند مدتی معلــم عــربی و فارسی و آلمانی بودند. تا سال ۱۹۱٦ که **سپهسالار(محمد ولی‌خان)** رئیس‌الوزراء شد، اعتبار حقوق مدرسهٔ ایران و آلمان قطع شد. و بمدرسهٔ اقبال کــه متعلق بروسها بود داده شد و بر اثر همین اقدام، متأسفانه مدرسهٔ آلمانی تعطیل شد و ما که تا کلاس دوم درس خوانده بودیم و فقط باید کلاس اول را طی کنیم تا دیپلم‌نهائی را بگیریم دیگر نتوانستیم بتحصیل خود ادامه دهیم. و مدرسهٔ ایران و آلمان تصدیقی بما داد که تا کلاس دوم بخوبی تحصیل کرده‌اند و اگر دو سال دیگر مدرسه تعطیل نشده بود دیپلم کامل دریافت میداشتند. اسم ایــن مــدرسه در بدو تأسیس دویتش شول (مدرسهٔ آلمانی) بود. بــعد در سال ۱۹۱۲ دویتش رآل شول، و در سال ۱۹۱۳ دویتش پرزیش هوخر تهرآن اشتات نــام گرفت. که‌بمعنی دبیرستان عالی ایران و آلمان بود، و برنامهٔ تحصیلی آن بالاتر از دبیرستان‌های فعلی بود ــ پس از تعطیل دبیرستان ایران و آلمان، شاگردان به چندین دستــه تقسیم شدند ــ جمعی بمدرسه علوم سیاسی ــ جمعی به ژاندارمری که مجــدداً

تحت ریاست **کلنل لوندبرگ** وبعد **گلروپ** تشکیل شد رفتند ــ چندنفر بقزاقخانه رفتند، عده‌ای هم وارد خدمت دولت در وزارت داخله و مالیه شدند. من بخدمت سفارت آلمان ادامه دادم ــ بعد از چند سال، مجدداً مدرسه آلمانی باز شد ولی نام مدرسهٔ صنعتی گرفت و **دکتر اشترونک** سالیان سال آن مدرسه را اداره کرد، و رجال بسیاری باز از این مدرسه فارغ‌التحصیل شده، تحویل جامعه گردیدند ــ بعداز **دکتر اشترونک** آقای **ذکاءالدوله غفاری**، رئیس مدرسه شدند، که‌متأسفانه گرفتاری سیاسی برای ایشان پیش آمد و دو سال در زندان بسر بردند، و اگر خودداری از بیان حقیقت نشده بود و مطالب واقعاً و مصرأبعرض اعلیحضرت فقید میرسید این مرد محترم، این مدت طولانی در زندان نمی‌ماند. گرچه در زمان شاهنشاهی اعلیحضرت محمدرضاشاه، بجبران آن واقعه آقای «ذکاءالدوله» مدتی مدیر کل تبلیغات و چندی مدیر عامل شرکت بیمه و بعد بوزارت پست و تلگراف منصوب شد، ولی این واقعه لطمهٔ سختی بسلامتی مزاج او وارد آورد که پس از چندین سال کسالت بدرود حیات گفت ــ پسران مرحوم «ذکاءالدوله»، همگی دارای تحصیلات عالیه و شاغل مقامات مهم میباشند. و دختر بزرگ مرحوم «ذکاءالدوله» خانم **فخرایران بایندر** است که یکی از بهترین رؤسای فرهنگ محسوب میشوند و فعلا ریاست دبیرستان انوشیروان دادگر را دارند. چون موضوع زیر هم بجهتی مربوط بمدرسهٔ آلمانی است ذکرش اگر در همینجا بشود بجا است و بیم آن دارم که در جای دیگر بمطالب دیگر مربوط نشود ــ

وقتی آقای «ذکاءالدوله» رئیس دبیرستان صنعتی ایران و آلمان بودند، اتفاق افتاد که آقای **ساعدالسلطان دریادار بایندر** خواستگاری از خانم «فخرایران بایندر» صبیهٔ «ذکاءالدوله» نمودند و برای روز عقد، «تیمسار بایندر» بمأموریت فوری بجنوب عزیمت کردند و من را کتباً وکیل کردند که در مجلس عقد بوکالت ایشان خانم «فخر ایران» را برای ایشان عقد نمود، اسناد و دفاتر را امضاء نمایم ــ

طرز تحصیل خودم را در دبیرستان عالی ایران و آلمان، در قسمت دیگر یادداشتهای خود که مربوط بتحصیلات من است بیان خواهم کرد.

بقیه جریانات سیاسی

از روز انتخاب **فرمافرما**، دیگر تهران کاملا در تصرف قوای روس بود. حتی اوایل ربیع‌الاول ۱۳۳٤ مطابق ۷ ژانویه ۱۹۱٦ **ژنرال باراتف**، فرماندهٔ قوای روس در ایران به تهران وارد و بحضور **احمدشاه** شرفیاب شد و درتاریخ سه‌شنبه پنجم ربیع‌الاول ۱۳۳٤ مطابق ۱۲ ژانویه ۱۹۱٦ برابر ۲۱ جدی (دی) ۱۲۹٤ پادشاه ایران یك قطعه تمثال همایونی با حمایل، به «ژنرال باراتف» دادند. معلوم است این پیش‌آمد یعنی، ورود سرکردهٔ قشون فاتح و اخذ نشان درجهٔ اول از **پادشاه**، چقدر بملیون ساکن تهران گران آمد و تا چه اندازه، مردم مغموم و مهموم بودند و از حضرت احدیت نیستی و فنای قوای مهاجم را مسئلت میکردند. و نیز ا زوقایع مهم روز این بود که آقای **قائم‌مقام‌الملك رشتی** (که آن زمان شریعت‌زادهٔ گیلانی) نامیده میشد، بسمت اتاشه افتخاری سفارت تزاری روس انتخاب شد. و من شخصاً دیدم که آقای «شریعت زاده» لباس اسموکینگ پوشیده ولی عبا و عمامه داشت و یك شب با همین لباس، باتفاق **مسیو اتر** وزیر مختار روس و خانمش، بگراند هتل آمده و در لژ پشت سر خانم وزیر مختار نشسته و در سایر لژها، افسران روس با خانمهای خود باکمال غرور جای گرفته بودند ـ

درست یکماه بعد از ورود «ژنرال باراتف» روسی به تهران و مراجعت او، اتفاق مهم دیگری پیش آمد که در تاریخ هفتم ربیع‌الثانی ۱۳۳٤ مطابق ۱۱ فوریه ۱۹۱٦ و برابر ۲۲ بهمن (دلو) ۱۲۹٤ آقای **عاصم بیگ** سفیر عثمانی و **کلنل‌هلر** آتاشه‌میلیتر اطریش و یك‌نفر آلمانی و **دکتر اشتمپ** دندانساز دربار شاهنشاهی ایران را، در وردآورد، ده شاهزادهٔ **فرمان‌فرما** بین تهران و کرج، قوای روس دستگیر کرده و به کرج بردند. این آقایان بعزم شکار به وردآورد رفته بودند.

پس از مذاکرات مفصلی که بین دولت ایران و دولت روسیه بعمل آمد. سفیر عثمانی را از راه قزوین و رشت به بندرپهلوی که آنوقت بندر انزلی میگفتند بردند، و از راه روسیه و سوئد به مملکت عثمانی عزیمت کرد. از این عمل روسها باز لطمه‌ای بزرگ به حیثیت دولت و ملت ایران وارد آمد که پیوسته اظهار میداشت ما بیطرف هستیم، و دخالت در جنگ نمی‌کنیم ــ قوای مهاجم روس خود را فعال‌مایشاء میدانست و آنچه، هر مالکی با مملوك خود میکند قوای روس هم در مناطق اشغالی‌ایران میکردند- تمام این وقایع و نظایر آن بیش از پیش ملت ایران را بر علیه روس و انگلیس وامیداشت و بهمین جهت بود که کلیهٔ ایرانیان، از آلمان جانبداری میکردند و آرزو داشتند شر این دو دشمن را از سر ایرانیان کم کند ــ

در هر حال، اکنون ما اسیر روسها مخصوصاً درشمال ایران، امیر ما بودند. وقتی سفیر عثمانی را گرفتند و بردند، آقای **نزهت‌بیگ** شارژدافر عثمانی شد و **مسیو زمر** باتفاق من، به تبریك ایشان رفتیم. در اینموقع من با **عباسعلی خان شوکت** منشی سفارت عثمانی آشنا شدم و از آن تاریخ با ایشان چنان رفاقت و صمیمیتی پیدا کردیم که بدیل و نظیر نداشت ــ آقای «خان شوکت» در تهران چنان معروفیتی داشت، که تمام رجال با او حشر و نشر داشتند ــ ایشان پسر **میرزاحسنخان شوکت** میباشند که ایشان نیز سالیان سال در زمان قدرت دولت عثمانی، منشی و مترجم سفارت عثمانی بوده‌اند، وضع مالی آقای «حسنخان شوکت» هم بسیار خوب بوده و حسن‌آباد معروف در راه قم متعلق بایشان بوده است. بعلاوه خانهٔ بسیار بزرگ و عالی در خیابان اسلامبول داشت که یك در این عمارت، در کوچهٔ برلن بود. من شخصاً این عمارت و این باغ را وقتی هنوز متعلق «بعباسعلی خان شوکت» ولی در رهن سایرین بود دیده بودم. بعدها این قسمت از خانه و باغ را که دربش در کوچهٔ برلن (سردار کل) بود، **آقای عضد ــ السلطان** پسر **مظفرالدین شاه** خرید. عمارت وباغ بسیار شاهانه‌ای بود ومن دراین پارك چند بار بحضور «عضدالسلطان» (سناتور فعلی) رسیدم- پدر خانم «آقای خان شوکت» هم **آقای حاجی مفاخرالدوله** بودند که خدمت ایشان هم آشنائی پیدا کردم و جلسات عدیده در باغ بزرگی که سر **پیچ** شمیران دیوار به دیوار خانهٔ **آقای منصور الملك** داشت خدمتشان رسیدم. خیلی بمن محبت داشت و مرا یکی از رفقای خوب داماد خود (عباسعلی خان شوکت) میدانست. بقیهٔ سرگذشت خود و آقای «خان شوکت» را در موقع دیگر که باز بجهتی نام ایشان بمیان خواهد آمد نقل خواهم کرد در زمان صدارت «فرمان فرما» مریضخانهٔ دولتی که «دکتر ایلبرك» ــ آلمانی رئیس آن بود بکلی تحویل روسها داده شد ــ مریضخانهٔ دولتی در آن زمان یکی از دو مریضخانهٔ بسیار خوب تهران بود، که بزحمت آلمانها و با اعانه‌ای

که دولت امپراطوری آلمان میداد دائر شده بود دیگری مریضخانهٔ امریکائی بود که در خیابان دوشان تپه، پشت پارك **نیرالدوله** بود و دیگر هیچ مریضخانه‌ای در تهران پای تخت ایران نبود ـ یکی دو سال بعد، مریضخانه‌ای بنام احمدی (احمد ـ شاه) دراول خیابان سپه، دست چپ، روبروی بانك فعلی سپه دائر شد، و **آقای دکتر امیر اعلم** آنجا را اداره میکرد ــ مریضخانهٔ دولتی، بعد از رفتن قوای روس از ایران باز دائر شد و **آقایان دکتر عنایت الله خان** و **دکتر حسین خان معتمد** ودونفر دکتر ایرانی دیگر، با کمال دقت بامور مریضخانه رسیدگی میکردند ــ من دراین مریضخانه، یادگارهای غریبی دارم. اولا یکبار درزمان حیات پدرم، برادرم را خود «دکتر ایلبرك» عمل کرد. (برادرم **ابوالحسن خان آهنین** دچار غدهٔ در گلو بودند) بعد از مرك پدرم و قبل از ورود من بسفارت آلمان بار دیگر همین مرض، بر برادرم مستولی شد و باز بنا بر سابقه به مریضخانهٔ دولتی رفتیم و آقای «دکتر ـ ایلبرك» عمل جراحی را انجام داد. مگراینکه دراین تاریخ تمام اطاقهای بیمارستان پر از مریضهای نظامی یعنی اطریشی و هنگری بود. اینها نظامیان اطریشی و هنگری بودند که در اطریش شرقی از قوای روس در بدو جنك شکست خورده و اسیر شده بودند ــ دولت تزاری روس، این نظامیان اسیررا بعشق آباد ترکستان فرستاده بود، که هم زندانی باشند و همکارکنند. ولی چون بسرحد ایران نزدیك بودند و شنیده بودند که ایرانیان به آنها کمك میکنند. دسته دسته از عشق‌آباد بایران فرار میکردند والحق بمحض ورود بایران، ازطرف رؤسای عشایر آن حدود، مخصوصاً **سردار معزز بجنوردی** مورد حمایت قرار گرفته بآنها پول و خوراك، حتی اسب میدادند. و آنها را به تهران میفرستادند و در اینجا با کمك سفارت اطریش ببغداد و مملکت عثمانی میرفتند. فقط چون راه دور واسرا مدتی درروسیه سختی کشیده بودند عده‌ای زیاد مریض شده بودند و کلیهٔ این مرضا در مریضخانهٔ دولتی تحت درمان قرار گرفته بودند جمعی از ایرانیان همه روزه عصر بدیدن مرضا می‌آمدند وبا اجازهٔ اولیای مریضخانه، میوه وخوراکیهای مجازبرای آنان میآوردند. منهم که آلمانی میدانستم، با اغلب آنها صحبت میکردم. ودرحدود استعداد خود، کمکهائی بآنها میکردم وبعد ازاینکه برادرم معالجه وازمریضخانه خارج شد، باز هم اغلب به مریضخانه سرمیزدم.

کابینهٔ محمد ولی خان سپهداراعظم

دراواخر کابینهٔ «فرمانفرما»، که جمعاً دوماه بیشتر طول نکشید، بین روس و انگلیس برسر این‌لقمهٔ لذیذ نفاق افتاد وروسها موجبات سقوط کابینهٔ «فرمان‌فرما»

را فراهم آوردند. بدین ترتیب که عده‌ای ازطلبکاران دولت، که مستمری آنها مدتی بود پرداخته نشده بود، بتحریك **آقای امین الوزاره** بسفارت روس در زرگنده رفته و متحصن شدند و «فرمان فرما» وقتی دید روسها جداً با اوسرمخالفت دارند، درتاریخ سه شنبه ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۳۳٤ مطابق ۱۰ حوت (اسفند) ۱۲۹٤ وبرابر ۲۹ فوریه ۱۹۱٦ استعفا کرد آقای «امین الوزاره» که موجبات سقوط کابینهٔ «فرمان فرما» را فراهم کرد، درسرچهارراه ستاد آرتش فعلی، که سابقاً عمارت ستاد قزاقخانه بود خانهٔ داشت که بالاخانهٔ آن مشرف بخیابان قوام‌السلطنه بود، و اغلب متنفذین صبح و عصردرآن بالاخانه جمع می‌شدند وبمقتضای سیاست روز بحث میکردند. من‌هم‌بآن خانه راه یافتم، وقتی دوسه ماه بعدقوای‌عثمانی‌کرمانشاهان را گرفت وروبه همدان آمد روزی به اصرار «امین الوزاره» آقای «عباسعلی خان ـ شوکت» ومن، به منزل «امین الوزاره» رفتیم اوازهردری‌صحبت‌میکرد وازسیاست‌های گذشته تکذیب میکرد «خان شوکت» از مدتها قبل اورا می‌شناخت وبا اوآمد ورفت هم داشت. ولی دراین موقع، من باب نرنجاندن «امین الوزاره» باتفاق به منزل او رفتیم و بحث سیاسی هم روی کلیات بود والانه او دست از سپهسالاروسیاست روس برمیداشت ونه‌ما میتوانستیم برخلاف ملیون و هواداران آلمانها و عثمانیهابمشار ـ الیه‌کمك کنیم ـ آقای «امین الوزاره» تا بعد ازکودتا هم، درهمان بالاخانه مشغول پذیرائی و چای وقلیانش براه بود. قناریهای بسیارزیبا وخواننده داشت. درودیوار خانه‌اش اشیاء لوکس و انتیك چیده بود و برای هر یك هزاران حکـایت و افسانه داشت برادری هم‌داشت که یکی از کارمندان عالی‌رتبهٔ وزارت دارائی بود و علاقهٔ مفرطی داشت از پارچهٔ وطن لباس تهیه نماید. بخاطر دارم جلیقهٔ قلمکار میپوشید و تا اواخر عمرهر وقت من را در خیابان میدید یادی از آن ایام میکرد و من را دکترزاده خطاب میکرد.

آقای سپهسالار درتاریخ ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳٤ مطابق ۱۳ اسفند ۱۲۹٤ برابر سوم مارس ۱۹۱٦ مأمور تشکیل‌کابینه شد و دو روز بعد اشخاص زیر را بعضویت کابینه تعیین ودرفرح آباد بحضور احمد شاه معرفی کرد:

صارم الدوله وزیر خارجه

سردار کبیر برادر «سپهسالار» وزیر جنك

سردار منصور وزیر پست و تلگراف

علاء الملك وزیر عدلیه

ممتاز الملك وزیر علوم

حاجی یمین الملك وزیر مالیه

حاجی مشیر اعظم پسر «میرزا علی اصغرخان اتابیك» وزیر تجارت وفوائد عامه

خود آقای سپهسالار هم رئیس‌الوزراء و وزیر داخله

بدبختانه «سپهسالار» درزمان ریاست وزرائی خود، نه فقط کارخیری انجام نداد، بلکه بعکس اغلب کارهایش برخلاف مصالح مملکت بود ـ اساساً این شخص بسیار متلون المزاج بود. کما اینکه بدواً درابتدای مشروطیت طرفدار دولت استبداد، بلکه از مأمورین ذی نفوذ دولت بود ـ بعد از دولت برگشت و جریان موافقت و همکاری او با حاجی علی قلی خان سردار اسعد وفتح تهران پیش آمد، که البته این عمل او بسیار خوب و بنفع کامل مشروطه طلبان بود، ولی بعد با دولت روس کاملا عقد برادری بسته و نوکر دست بستهٔ آنها شده بود، هرچه میگفتند اجرا میکرد. حقوق کسانیکه بسفارت روس متحصن شده بودند و عده داد تومانی پنج ـ قرآن بدهد ولی در عوض، اعانه‌ای که دولت از چندین سال باینطرف بمدرسهٔ عالی آلمان و ایران میداد قطع کرد و به مدرسهٔ اقبال روسی داد ـ بعد درمیهمانی که ژنرال باراتف فرماندهٔ قوای مهاجم روس بایران، بافتخار اودرقزوین دادشرکت کرده، سان و رژه از قشون مهاجم دید ـ درزمان صدارت «سپهسالار»، بعدی مستبدین سابق اطمینان حاصل کردندکه امیر بهادر، وزیر جنگ محمد علی شاه مخلوع بدون ترس و هراس بایران آمده پس از ورود فوراً بملاقات «سپهسالار»، دشمن دیروزی خود رفت و مثل یکی از ملیون درجه اول، مورد احترام «سپهسالار» واقع‌گردید. از همه‌بدتر، کنترل دول‌روس‌وانگلیس‌را در امور مالی‌مملکت‌پذیرفت و کمیسیون مختلطی از سه نفر نمایندهٔ ایـران، یکنفر نمایندهٔ روس و یك نفر نمایندهٔ انگلیس تشکیل شد که امور مالی را کنترل نمایند. (اسامی این پنج نفر به قرار زیر است: امین‌الدوله (پدر دکترعلی‌امینی) سردار معظم خراسانی (عبدالحسین خان تیمورتاش) هنسنس بلژیکی خزانه‌دار. این سه‌نفر از طرف ایران ـ مسیو مدل از طرف روس و مسیو هوسن از طرف انگلیس ـ در اینموضوع نامه‌هـائی هم از طرف سفارت روس و انگلیس بدولت نوشته‌شدکه متأسفانه «سپهسالار» بدون توجه پذیرفته و جواب مساعدی هم داده بود، که پس از افشای این مطلب هیاهوی بسیار شدیدی درگرفت و بالنتیجه باعث سقوط دولت «سپسهالار» شد. سپهسالار[1] مردی بسیار جاه‌طلب بود و روی همین اخلاق هم اینهمه باینطرف و آنطرف متمایل‌میشد ـ بعد از کودتا دیگر هیچ اسمی از او نبود تا اینکه براثر فشاری کـه به او آمد، مالیاتهای معوقهٔ خود را بپردازد شخصاً گلوله خلاص بمغز خود خالی کرد ـ پسر جوانی داشت بنام ساعدالدوله که از کوه با اسب پرت و جوانمرگ شد.

---

(۱) اولین کسیکه شروع به ساختمانهای یك‌نواخت برای اجاره‌دادن کرد، این شخص بـود که محلهٔ ولی‌آباد را ساخت و خانه‌های آنرا اجاره داد. همچنین دو زرگنده خیابان تیفستان را بنا کرد و دو طرف خیابان ویلاهای ییلاقی ساخت و اجاره داد.

من شخصاً با دو نفر از وزرای کابینهٔ «سپهسالار» آشنائی داشتم ــ یکی«حاجی یمین‌الملك» وزیر مالیه بود (که سابقه‌ام با ایشان بشرح زیر است. در سال ۱۳۳۱ قمری که پدرم حیات داشت ودر زرگنده بستری بود. هروقت با تهران کار داشتیم از باغ «حاجی یمین‌الملك» که در آنموقع لقب «معزالسلطان» داشت بشهر (تهران) تلفن میکردیم. وقتی که «حاجی یمین‌الملك» اطلاع حاصل کرد که **دکتر حسین‌خان** پدرم مریض است، یکروز شخصاً بعیادت آمد و خیلی با پدرم صحبت کرد و در ضمن از ادب و تربیت من حضوراً نزد پدرم تعریف کرد، و جداً از پدرم خواهش کردکه هروقت شب و روز کاری داشتید ایشان را بفرستید تلفن‌کنند، منهم بتوانم از ایشان احوال شما را جویا شوم. تا آخر فصل ییلاق کراراً من بخانهٔ «حاجی یمین‌الملك» برای تلفن به تهران و دعوت اطباء معالج کــه آقایان **دکتر لقمان‌الملك** و **دکتر نلیگلان** انگلیسی بودند میرفتم و دعوت می‌کردم که‌بعیادت پدرم بیایند. تا آن جریان گذشت. حال که شنیدم «حاجی یمین‌الملك» وزیر مالیه شده، در موضوع طلبی که سفارت آلمان بابت مریضخانهٔدولتی از دولت داشت، نزد ایشان‌رفتم و خود را معرفی کردم. فوق‌العاده محبت کردوبرای پدرم خدابیامرزی فرستادو اظهار خوشحالی‌کرد که آن طفل آن‌روزی حالا منشی سفارت امپراطوری آلمان شده است و راجع بکار سفارت هم دستور اکیدی صادرکرد که قرار پرداخت طلب سفارت آلمان را باقساط بدهند، و من همان دستور را تعقیب‌کردم و در کــابینهٔ بعدی که آقای **وثوق‌الدوله** رئیس‌الوزراء شد، باقساط ماهی پانصد تومان این وجه را شخصاً میگرفتم و تحویل سفارت آلمان میدادم) و دیگری که من میشناختم آقای «ممتازالملك» وزیر معارف‌بود. (سابقهٔ آشنایی این شد که یك جعبهٔ آنتیك، که درش لاك بود و متعلق به آستان قدس رضوی بود، در زمان حیات پدرم که رئیس کل اوقاف بود نزد ایشان امانت بود، پس‌از مرگــ ایشان، چند سال این جعبه در منزل ما بود، تا اینکه وقتی من منشی سفارت آلمان شدم و با جریانات اداری آشنا شدم، تصمیم گرفتم این امانت را برداشته، بوزارت علوم‌واوقاف برسانم‌و روی‌همین تصمیم، روزی جعبهٔ آنتیك‌قیمتی را برداشته، بوزارت‌خانه رفتم و نزد وزیر علوم، که آقای «ممتازالملك» بود رفته و خود را معرفی کردم. پدرم را خیلی خوب می‌شناخت. و پس از پرسش از حال‌و وضع زندگانی بازماندگان مرحوم دکتر، سابقهٔ امر را خواست، معلوم شد دو سه سال است در جستجوی این صندوقچه هستند و در این صندوق یکی از مهرهای مهم آستان قدس رضوی‌است. صندوقچه را تحویل داده رسید گرفتم و جریان را بر حسب امر «**ممتازالملك**» وزیر معارف و اوقاف در روزنامه نوشتند و از امانتداری من تقدیر کردند.

در همین ایام بود که قوای عثمانی در کرمانشاهان شروع بتعرض کرده قوای روس‌را در خانقین شکست داده رو به کرمانشاهان جلو آمدند، و در تهران انتشارات

زیادی بر له آلمان و عثمانی شایع شد، و ازطرف‌دیگر، هیاهو نسبت به «سپهسالار» بالا گرفت که ایشان موافقت خود را با قرارداد ۱۹۰۷ اعلام داشته، مناطق نفوذ دولتین روس و انگلیس را برسمیت شناخته، کنترل مالیهٔ ایران را بدولتین روس و انگلیس داده است. و آقای «امین‌الدوله» را وادار باستعفا کردند و پس از وصول تلگرافی از «ژنرال باراتف»که همدان را تخلیه و عقب‌نشینی‌کرده‌اند در تاریخ ۱۲ شوال ۳۳٤ مطابق ۲ اسد (مرداد) ۱۲۹۵ برابر ۱۲ اوت ۱۹۱٦ کابینه،«سپهسالار» ساقط شد .



محمد ولیخان تنکابنی سپهسالار اعظم

موراتوریوم (استمهال)

در همان ایامیکه در ایران، محمد علیشاه از روسها ۱۵۰۰۰۰ تومان قرض میخواست و جواهرات شخصی خود را بوثیقه میداد. سفارت انگلیس در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۷ مطابق ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۲۵ مطابق ۷ مهرماه ۱۲۸۶ شمسی بوزارت خارجه ایران اطلاع داد: بموجب دستور دولت متبوعهٔ خود افتخار دارم که پیوست این نامه، متن موافقتنامه مورخ ۱۸ اوت ۱۹۰۷ منعقدهٔ بین بریتانیای کبیر و روسیه راد راختیار شما بگذارم. زیرا موافقتنامهٔ مذکور دارای موادی است که بی‌شك دولت ایران نسبت به آنها ذینفع خواهد بود.

متن موافقتنامه یا قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس
که در سن‌پطرزبورگ در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ امضاء شد

اعلیحضرت پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند و کلیه ممالك بریتانیا واقعه در ماوراء دریاها و امپراطور هندوستان از طرفی، و اعلیحضرت امپراطور کل ممالك روسیه از طرف دیگر، نظر بمیل صمیمی که در حل مسائل مختلف راجع بمنافع قارهٔ آسیا دارند، مصمم به‌عقد قراردادهائی شده‌اند که‌بوسیلهٔ آن، از هر علتی‌که موجب سوءتفاهم مابین انگلیس و روس راجع بمسائل مذکور باشد جلوگیری نمایند. و برای انجام این مقصود، نمایندگان خود را بطریق ذیل معین می‌کنند: از طرف اعلیحضرت پادشاه انگلیس‌و ایرلند **(سرآرتور نیکلسون)** سفیرفوق‌العاده و مختار در دربار اعلیحضرت امپراطور کل ممالك روسیه.

از طرف اعلیحضرت تزار آقای **الکساندر ایزولسکی** وزیر امور خارجه.

نمایندگان فوق‌الذکر پس از ردوبدل اعتبارنامه‌های خود و رسیدگی و تصدیق صحت آنها، قرار قرارهای ذیل را گذاشتند:

راجع به ایران:

از آنجائیکه دولتین بریتانیای کبیر و روسیه در برابر یکدیگر متعهد شده‌اند که تمامیت و استقلال ایران را محترم شمرده و صمیمانه مایل به حفظ نظم در تمام قلمرو این مملکت و نمو صلح جویانه آن و همچنین طالب استقرار دائمی منافع تجارتی‌و صنعتی سایر ملل باشند، ونظر باینکه هریك از دودولت، ازلحاظ‌ترتیبات جغرافیائی و اقتصادی ذی‌نفع در استقرار صلح و امنیت در بعضی از ایالات متصله و یا همسایه سرحدات افغانستان و بلوچستان از طرف دیگر می‌باشند و نظر باینکه میخواهند از هرگونه موجبات اختلال و کشمکش که ممکن است در منافع طرفین در ایالات مذکوره ایران بروز نماید اجتناب‌کنند، بمقررات ذیل موافقت نمودند:

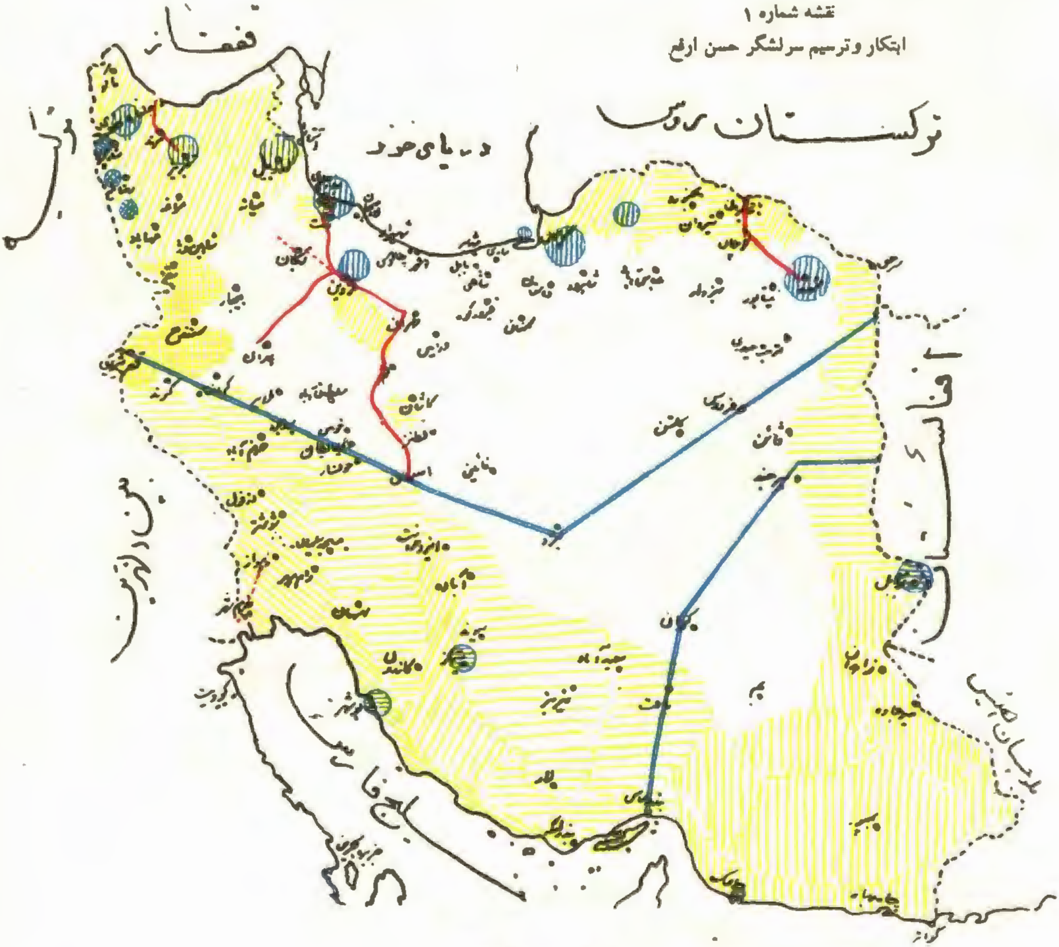
مادهٔ اول ـ دولت بریتانیای کبیر تعهد میکند کـه در ماوراء خطی کـه از قصر شیرین باصفهان و یزد وخاف ممتد شده، به یکقطعه در سرحد ایران که در محل تقاطع دو خط سرحدی روس و افغان منتهی میشود، تقاضای هیچ‌گـونه امتیاز سیاسی و تجارتی از قبیل امتیاز راه‌آهن، بانك، تلگراف، طرق، حمل و ـ نقل، بیمه و غیره، برای خود و یا تبعهٔ دولت ثالثی ننماید وبا درخواست این قبیل امتیازات، از طرف دولت روسیه در منطقهٔ فوق‌الذکر مستقیماً یا غیرمستقیم مخالفتی ابراز ننماید. بدیهی است‌که امکنه فوق‌الذکر درجزء منطقه‌ایست‌که‌دولت بریتانیای کبیر خود داری از تقاضای امتیازات فوق خواهد نمود.

ماده دوم ـ دولت روسیه بنوبـهٔ خـود تعهد میکند کـه در منطقهٔ واقعـه در آنطرف خطی که از سر حد افغانستان از فاذیك (مشرق بیرجند) و بیرجند و کرمان ممتد شده و به بندرعباس منتهی میشود، تقاضای هیچگونه امتیازسیاسی و تجارتی ازقبیل امتیاز راه آهن، بانك، تلگراف، راه شوسه، حمل و نقل، بیمه وغیره برای خود واتباع خود ویا تبعهٔ دولت ثالثی ننماید و با درخواست این قبیل امتیازات از طرف دولت انگلیس در منطقهٔ فوق‌الذکر، مستقیماً مخالفتی ابراز ننماید پدیهی است که امکنهٔ فوق‌الذکر در جزء منطقه ایست که دولت روسیه، خود داری از تقاضای امتیازات فوق خواهد نمود.

ماده سوم ـ دولت روسیه از طرف خود متعهد میشود که پیش از موافقت نظر با دولت انگلیس، هیچگونه مخالفتی با تفویض هرگونه امتیازات بیکی از تبعهٔ بریتانیا در نواحی ایران واقعه دربین دو خط مذکور درمادهٔ ۱ و ۲ ننماید.

دولت انگلیس نیز نظیر تعهد فوق را در خصوص تفویض هرگونه امتیازی درنواحی مذکورهٔ ایران باتباع روسیه برعهده میگیرد ـ کلیه امتیازاتی که در

نقشه شماره ۱
ابتکار وترسیم سرلشگر حسن ارفع



ایران در سال ۱۲۹۳

۱ـ قسمت سایه دار برنگ زرد مناطقی‌را نشان میدهد که درسال ۱۲۹۳ شمسی یعنی در ابتدای جنگ اول جهانی تابع نفوذ دولت مرکزی نبودند و بشکل نیمه مستقل از طرف سرحد داران و با رؤسای عشایر و حکام محلی اداره میشدند.

۲ـ خطوط آبی حدود مناطق نفوذ روس در شمال و انگلیس‌را در جنوب شرقی نشان میدهد که بموجب قرارداد ۱۹۰۷ بین دولتین روس تزاری وبریطانیا تعیین گردیده بود.

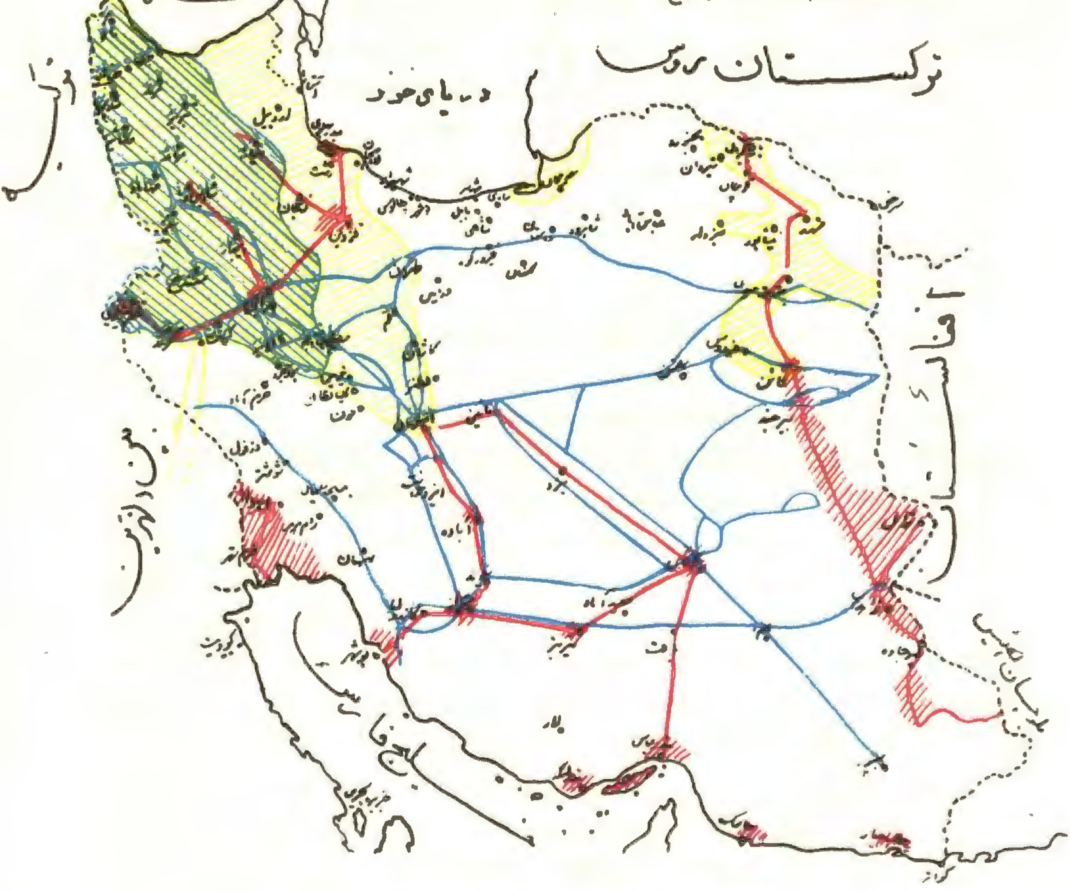
۳ـ علائم گرد برنگ آبی پادگانهای بیگانه را درایران مشخص مینماید. (عمودی روس ـ افقی انگلیس و متقاطع عثمانی) .

۴ـ مناطق سایه دار برنگ قرمز نواحی فاقد امنیت را در ۱۲۹۳ نشان میدهد.

۵ـ خطوط برنگ قرمز جاده های اتومبیل رو آنزمان را مشخص مینماید.

نقشه شماره ۲

ابتکار وترسیم سرلشگر حسن ارفع



ایران بین ۱۲۹۳ و ۱۲۹۸ خاتمه جنگ

۱– مناطق سایه دار زرد حداکثر اراضی متصرفی ارتش های روس را مجسم مینماید.

۲– مناطق سایه دار سبز حداکثر مناطق متصرفی ارتش عثمانی را تعیین میکند.

۳– مناطق سایه دار قرمز نواحی اشغالی ارتش بریطانیارا نشان میدهد.

۴– رنگ بنفش خطوط سیر هیئت های تبلیغاتی و عملیاتی آلمانی را درسراسر کشور ایران مجسم میکند.

موقع انعقاد این عهدنامه در مناطق مذکوره در مادهٔ ۱ و ۲ وجود دارد، بحال خود باقی خواهد ماند.

مادهٔ چهارم ــ توضیح آنکه کلیه عواید گمرکی ایران ، باستثنای عواید گمرکی فارس که وثیقه برای تأدیه منافع و استهلاك قروض شاه ایران ببانك استقراضی روس که تا تاریخ امضای این معاهده بعمل آمده است میباشد، برای اجرای منظور فوق اختصاص خواهد داشت. همچنین عواید گمرکی فارس و خلیج، بانضمام عواید صید ماهی آن قسمت بحر خزر که متعلق بایران است و عواید حاصله از پست و تلگراف، کمافی‌السابق برای تأدیه و استهلاك قروض شاه ایران در مقابل بانك شاهنشاهی انگلیس، که تا تاریخ امضای این معاهده بعمل آمده است اختصاص خواهد داشت .

ماده پنجم ــ در مواردی که مرتباً تأدیه منافع و یا قسط استهلاك قروض، که دولت ایران درمقابل بانك استقراضی روس و بانك شاهنشاهی انگلیس تا تاریخ امضای این معاهده بر عهده دارد صورت نگیرد و هرگاه برای دولت روسیه لازم شود که نظارتی در موضوع منافع عایداتی که وثیقهٔ تأدیهٔ منافع قروض ایران در مقابل بانك استقراضی است و در جزو منطقه مذکوره در ماده ۲ میباشد برقرار نماید و یا دولت بریتانیای کبیر خواسته باشد که نظارتی در موضوع منافع عایداتی که وثیقه تأدیهٔ منافع قروض ایران در مقابل بانك شاهنشاهی است و در منطقهٔ مذکوره در ماده ۱ معاهده واقع باشد بنماید، دولتین روس و انگلیس تعهد میکنند که قبلا بطور دوستانه تبادل نظری بعمل آورده و متفقاً وسایلی را که برای انجام نظارت مذکوره لازم است اتخاذ نمایند و از هرگونه مداخلهٔ که موافق با اصول مندرجه در این معاهده نباشد اجتناب ورزند.

طبق ماده چهارم و پنجم، دولتین روس و انگلیس، یك قسمت عمده عواید گمرك ایران، وثیقه تأدیه منافع واستهلاك قروض شاه ایران، ببانك استقراضی روس و عواید گمرکی فارس و خلیج، بانضمام عواید صید ماهی آن قسمت بحر خزر که متعلق بایران است وعواید حاصله از پست وتلگراف کما فی‌السابق برئی تأدیه و استهلاك قروض شاه ایران، در مقابل بانك شاهنشاهی انگلیس که تا تاریخ امضای این معاهده بعمل آمده است، اختصاص خواهد داشت ــ بنا ــ براین دولت ایران همه ماهه مبالغی بابت بدهی خود میپرداخته و مبلغی هم از انگلیسها بابت عواید نفت و مازاد عواید گمرك و غیره دولتین بایران میپرداختند. و چون گاهی دولت ایران در پرداخت اصل دین خود و بهرهٔ آن تاخیر میکرده، دولتین مهلتی بدولت ایران میدادند. این مهلت بنام موراتوریوم یعنی استمهال معروف شد که در تاریخ ایران در اوان جنك بین‌الملل اول رل مهمی بازی‌کرد و یکبار در ماه اوت ۱۹۱۵ روسها بدولت ایران اطلاع دادند چون اقساط

استقراض روس را دولت ایران نتوانسته است در موقع کاملا و تماماً بپردازد، سفارت روس مراسله‌ای بوزارت خارجه نگاشته مشعر براینکه :

موافق عهدنامه بواسطهٔ تعویق پرداخت طلبمان ما حق داریم در گمرکات ایران کنترل برقرار کنیم.

در سال ۱۹۱۵ ماه اکتبر روسها موراتوریوم را در باب پرداخت قروض دولت ایران قبول کردند که از ماه مارس ۱۹۱۵ الی ختم جنك اروپا معمول و مجری باشد اما ضمناً این حق را برای خود محفوظ داشتند که هر وقت مقتضی بدانند قرار داد راجع به موراتوریوم را لغو نمایند ـ در تاریخ ۲۸ ـ ژانویه ۱۹۱۶ مطابق ربیع الاول ۱۳۳٤ قضیهٔ قسط استمهال مجدداً مورد گفتگو واقع شده چون قسط ژانویه، بواسطهٔ اختلاف تسعیر لیره پرداخته نشده بود، وزارت مالیه در ظرف این هفته با بانك شاهنشاهی وارد مذاکره شد و بعد از اقدامات زیاد بالاخره قیمت لیره در ۵ تومان و یك قرآن تسعیرگردید، از قسط ژانویه این حوالجات صادر شد ـ بابت حقوق عقب افتاده در بارسی ـ هزار تومان ـ ژاندارمری ۲۰ هزار تومان ـ نظمیه ۲۵ هزار تومان ـ سوارهای بختیاری ده هزار تومان ـ مجلس شورای ملی سه هزار تومان ـ وزارت مالیه بابت مخارج هیئت وزراء پنجهزار تومان ـ بابت حقوق دیوانی مستوفی الممالك سه هزار تومان ـ بابت حقوق افسران منتظر خدمت وزارت جنك دو هزارتومان بابت حقوق شهریه بگیرها یك برنج

در تاریخ سه شنبه ۲۹ جمادی الاخر مطابق ۲ ماه مه ۱۹۱۶ بالاخره دولت در مقابل فشار سفارتین روس و انگلیس تسلیم شده کنترل آنها را در امور مالی پذیرفت و امروز برای دفعهٔ اول کمسیون مختلط (میکس) تشکیل شد تا در وجوهی که باسم موراتوریوم بدولت ایران مساعده داده میشده نظارت نمایند . کمسیون مزبور از پنج نفر آقایان ذیل ترکیب یافت :

هنسنس(۱) بلژیکی خزانه‌دار رئیس

امین‌الدوله (محسن‌خان) ایرانی عضو

سردار معظم خراسانی (عبدالحسین خان) ایرانی عضو

مدل(۲) روسی عضو

هوسن(۳) انگلیسی عضو

---

(1) Heynssens
(2) Model
(3) Hoson

بعد از چندی هوسن مأمور شیراز شد و ماکلن(۴) بجای او بعضویت انتخاب و برقرار شد.

موقعی که سفارتین روس و انگلیس، کمیسیون مختلط مالیه را تاسیس کردند. دولت ایران زیر بار نرفت و موفق شد آنها را متقاعد نماید که نظارت کمیسیون، محدود بوجوه استمهال باشد . یعنی تنخواهی که دولتین بعنـوان (موراتوریوم) میپردازند مورد کنترل کمیسیون مختلط قرار گیرد. اما اخیراً در نتیجهٔ دسایس رئیس کمیسیون «مسیو هنسنس» بلژیکی، مراسله‌ای از طرف هر دو سفارت، بدولت شاهنشاهی تسلیم گردید، مشعر براینکه، کلیهٔ عایدات و مخارج دولت، اعم از مالیه و نظام و اوقاف و غیره باید بتصویب کمیسیون برسد وباطلاع کمیسیون برعدهٔ قشون ایران تحت فرماندهی صاحب منصبان روسی و انگلیسی افزوده شود ــ چون صارم الدوله راضی نشد که وزارت امور خارجه طرف مکاتبه سفارتین در این موضوع واقع گـردد، لذا مراسلات را مستقیماً بعنـوان ریاست وزراء فـرستادنـد و با لطائف‌الحیل، جواب مساعدی از سپهسالار اعظم رئیس‌الوزراء دریافت داشتند. بعبارت دیگر «سپهسالار» را فریب دادند و بدون اطلاع سایر وزراء، امضائی از او گرفتند ــ چند روز بعد سفارت انگلیس، در ضمن‌نامه‌ای که بوزارت خارجه نوشت، اشاره به مواد قـرارداد مالی نمود، لیکن «صارم‌الدوله» وزیر خارجه، جـواباً اظهار عـدم اطلاع از مواد چنین قراردادی کرده آن را برسمیت نشناخت. و همین‌مسئله موجب تزلزل ارکان کابینهٔ «سپهسالار» شد و پس از چندروز سقوط‌کرد شاه هم از توشیح این‌قرارداد امتناع ورزید وتمام افراد خاندان‌سلطنت برعلیه این‌اقدام اعتراض‌کردند و خانم‌فخرالدوله عمهٔ شاه بهمسر خود آقای «محسن خان امین‌الدوله» فشار آورد از عضویت کمیسیون مختلط استعفا دهد. دراین‌موقع روزنامهٔ آچیق‌سوز قفقازیه مقاله‌ای راجع بقرارداد مالی ایران نوشته و حقایق را بیان کرد که «سپهسالار» با خواندن این‌مقاله بیدار شده و اظهار داشت بتصور التیماتوم ۱۹۱۱ نامهٔ سفارت‌را قبول کرده و مندرجات روزنامهٔ آچیق‌سوز را دائر بقبول‌قرارداد ۱۹۰۷تکذیب‌کرد. و اما موضوع‌موراتوریوم (استمهال) نیز پس‌از سقوط تزار در اوایل سال ۱۹۱۷ و امضای قرارداد متارکهٔ جنگ (برسلیتوسک) با آلمان امپراطوری، کلیه قراردادها من‌جمله قرارداد ۱۹۰۷ از بین‌رفت و نام موراتوریوم و کمسیون مختلط (میکس) هم فراموش شد ــ البتـه انگلیسها باز هم خواستند با تحریف یکی دو حرف قرارداد را نسبت بخودشان معتبر بدانند ولی خوشبختانه نتوانستند و حیله و نیرنگشان برملا شد.

آقای عبدالحسین‌خان سردار معظم خراسانی که همان مـوقع یکی از رجـال

---

(4) Maclean

تحصیل‌کرده و سرشناس ایران بود مورد احترام کلیهٔ نمایندگان‌خارجه‌اعم از متفقین (آلمان، اطریش و عثمانی) و مؤتلفین (روس و انگلیس و فرانسه) بود و من شخصاً ملاقاتهای محرمانهٔ معظم‌له را بامسیوزمر شارژدافر آلمان امپراطوری شاهد و ناظر بودم و «مسیو رودلف زمر» فوق‌العاده باین دیپلمات روشنفکر ایرانی معتقد بود و قبول این ماموریت هم در آن زمان از طرف «سردار معظم خراسانی» صرفاً بـرای گره‌گشائی کار دولت ایران بود کـه دیناری پول نداشت و احتیاج مبرمی بوجوه موراتوریوم داشت.



۱ شاهزاده صارم‌الدوله (اکبر میرزا مسعود) وزیر امور خارجه

یکی ازرازهای مهم جنگ بین‌الملل اول *

۱۹۱۴-۱۹۱۸ میلادی

عبور ماژر اسکارفن نیدرمایر[1] نمایندهٔ مخصوص ویلهلم دوم امپراتور آلمان از ایران بافغانستان و بالعکس باتفاق ۳۵۰نفر صاحب‌منصب و سرباز و افراد دیگر.

مقدمه: **ویلهلم** دوم امپراتور آلمان، برای تضعیف قوای نظامی انگلیس در بین‌النهرین، تصمیم گرفت از راه افغانستان بشمال هندوستان حمله‌ور شود، تا عده‌ای از قوای انگلیس در آن‌حدود بجنگ سرگرم شوند، و نتوانند در جبهه نبرد بین‌النهرین شرکت جویند. و نیز اگر در داخل هندوستان انقلابی بروز کند، انگلیس مجبور گردد، عده‌ای‌از قوای خود را از جبهه‌فرانسه فراخواند و بهندوستان اعزام

---

* این قسمت با همین عنوان قبلا در ماهنامهٔ تحقیقی گوهر سال ۱۳۵۵ شماره اول بچاپ رسیده است.

۱ــ اسکارفن‌نیدرمایر از سال ۱۹۱۲ میلادی، مطابق ۱۳۳۰ قمری، ازطرف دولت امپراتوری آلمان در هندوستان و شرق ایران، مأموریتهای محرمانه داشت و تمام مناطق را سواره و پیاده پیمود. بطوریکه همه کوره‌راههای شرق ایران را بهتر از هر ایرانی محلی میدانست.

پس از شروع جنگ ۱۹۱٤ به آلمان رفت و در رژیمان دهم توپخانه صحرائی باویر (باوی‌یر) با درجهٔ سروانی مشغول جنگ شد. وقتی در هیأت نظامی افغانستان بود و به عثمانی وارد شد. طبق مقررات نظامی آلمان یك درجه ترفیع گرفت و بدرجهٔ ماژری (باور) ارتقاء یافت و بصوب افغانستان حرکت کرد و در مراجعت از افغانستان وقتی خود را بستاد ارتش آلمان در غرب ایران معرفی نمود، بدرجهٔ نایب سرهنگی بالا رفت و پس از ورود به برلن بحضور ویلهلم دوم امپراتور آلمان باریافته پس از قدردانی از خدماتش، بدرجهٔ سرهنگی نائل آمد و بدریافت نشان صلیب آهن مفتخر شد و پانزده روز میهمان قیصر ویلهلم دوم امپراتورآلمان بود.

کند. برای اجرای این منظـور، بیدرنگ **کاپیتان فن نیدرمایر**، از جبهه نانسی (ن‌ان‌س‌ی) در فرانسه به‌برلن احضار و بسرپرستی هیأت نظامی آلمانی‌مامور ایران و افغانستان منصوب و باسلامبول عازم شد. دراسلامبول **سلطان محمد خامس**، سلطان عثمانی، هیاتی را بسرپرستی **آقای عبیدالله افندی**[۱] نمایندهٔ مجلس ملی عثمانی از ازمیر تعیین کرد، که باتفاق هیات نظامی آلمانی بافغانستان بروند. **فن‌نیدرمایر** و **عبیدالله افندی**، هریك از طرف **اعلیحضرت ویلهلم دوم** و **سلطان محمد خامس**، برای **امیر حبیب‌الله‌خان**، امیر افغانستان پیام کتبی مخصوص داشتند. هیات اعزامی آلمانی

۱ـ آقای عبیدالله افندی، وکیل مجلس شورای عثمانی، از شهر ازمیر بریاست هیـأت اعزامی عثمانی به افغانستان تعیین شده بود، تا به‌اتفاق فن‌نیدرمایر، رئیس هیأت اعزامی دولت امپراتوری آلمان به افغانستان رفته، پیام سلطان عثمانی‌را به امیرحبیب‌الله‌خان، امیرافغانستان برسانند. آقای عبیدالله افندی، درتهران با اغلب رجال ملاقات دوستانه کرد. یکی از اشخاصیکه توانست باوی نرد دوستی بازی‌کند، میرزاجوادخان مفتاح بود. روابط دوستی ومراودهٔ شبانروزی آندو بسیار اسرارآمیز مینمود. اما افندی بعضی اوقات تا پاسی از نیمه شب گذشته درمنزل آقای مفتاح توقف میکرد وبا یکدیگر شام میخوردند. یك شب وقتی آقای عبیدالله افندی درمنزل جوادخان مفتاح بگفتگوهای سری و محرمانه مشغول بود، هشت تن سر و روی پوشیده و مسلح باطاق وارد شدند و دستهای عبیدالله افندی را بستند و باطاق مجاور بردند و او را در جعبه‌ای چوبین، که باندازهٔ قامتش بود گذاشتند و درآنرا میخکوب کردند. جعبه دارای منافذ متعدد بود و هوا داخل و خارج میشد و تنفس عبیدالله‌افندی جریان داشت. جعبه را به‌آسانی ازخانهٔ واقع در محلهٔ درخانگاه خارج و با یکی‌از بارکشهای موتوری، متعلق بقوای نظامی انگلیس شبانـه به اردوگاه سواران هندی بردند و معلوم نشد از چه راه، به اردوی انگلیسها درجنوب رساندند واز ایران خارج کردند. با این تفصیل اساساً نماینده‌ای ازطرف سلطان عثمانی همراه هیات اعزامی آلمان، به افغانستان فرستاده نشد.



جواد مفتاح

در خاك عثمانی و ایران و افغانستان، با دشواریهای فراوان مواجه شد، که شرحی بسیار طولانیدارد و در کتابیکه آقای کلنل نیدرمایر دربارهٔ ماموریت خود نوشته‌است آنرا بتفصیل شرح داده است. نگارنده این کتاب را از آلمانی بفارسی ترجمه کرده است و امیددارد در آینده‌ای نزدیك چاپ و منتشر کند تا کلیهٔ هموطنان از جزئیات تاریخ آنزمان وبخصوص از وضع آن روز ایران مطلع شوند. نکات فوق‌العاده جالب کتاب مزبور، نقشهٔ فن‌نیدرمایر در رفع مشکلات و طریق عبور عدهٔ ۳۵۰ نفری صاحب‌منصب آلمانی، اتریشیو نفرات نظامی مسلح اتریشی[3] با عده‌ای مستخدم و مهتر و ساربان می‌باشد.

موضوع مورد بحث در این تاریخچه، مراجعت فن نیدرمایر، بطور ناشناس، از افغانستان به آلمان از طریق ایران است. در حالیکه کلیه خاك ایران بوسیلهٔ قوای روس و انگلیس و جاسوسانشان، تحت‌مراقبت شدید سری و علنیقرار داشت و برای دستگیری او، نقشه و برنامه‌ای بسیار وسیع و زیرکانه طرح کرده بودند. بطوریکه فن‌نیدرمایر در کتاب خود شرح داده، شخصاً مشاهده کرده است که بر سر چاه‌های قنوات و غارهای اراضی شرق ایـران، افراد نظامی انگلیسی و هندی و یا روسی مراقب بودند که این افسر آلمانی را دستگیر کنند. انگلیسیها بوسیلهٔ مأموران خود در افغانستان‌کاملا آگاه شده بودندکه میسیون آلمانی تصمیم به مراجعت از افغانستان گرفته است و یك‌عده از آنان از سرحدات شرقی ایران، بخاك ایران وارد خواهند شد. نیز ماموران روسی تمام اطـراف و جوانب سرحدات شمالی ایـران را، زیـر بازرسی شدید خود داشتند. در غرب ایران، نظامیان روسی اقداماتی جدی‌تر برای مسافرین معمول میداشتند و حتی اشخاصی که از دیه‌های خود بشهر می‌آمدند باید

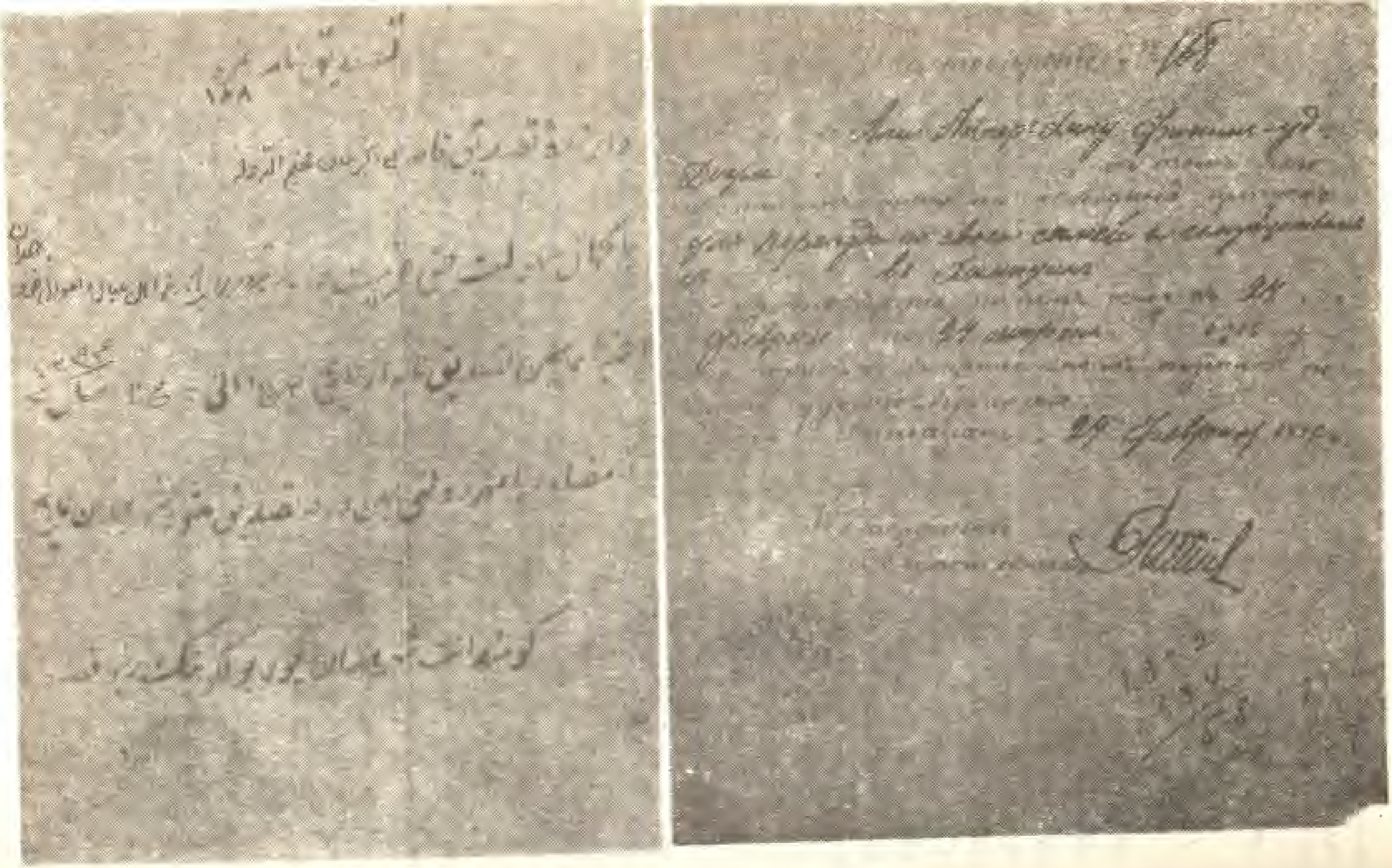
(۳) پس از شروع جنگ بین‌الملل اول ۱۸-۱۹۱٤ چندبار قوای نظامی روس در جبههٔ اتریش ابتکار عمل را بدست‌گرفتند و چندین‌هزار سرباز و افسر اتریشی را محاصره و دستگیر کردند و به اردوهای عشق‌آباد و «ترکستان روس» که اغلب نزدیك سرحد شمال شرقی ایران بود فرستادند. این نظامیان اتریشی، بتدریج راه فرار از اردوگاههای روسی را پیدا واز سرحد ایران عبورکردند و بخاك خراسان وارد شدند. چون ایرانیان اغلب طرفدار دول متحد آلمان و اتریش و عثمانی بودند، از هیچ نوع کمك درحق سربازان اتریشی مضایقه نکردند و به‌آنـان خوراك و پوشاك و پول وگاهی اوقات اسب و قاطر و الاغ میدادند واز سرحد روسیه دورشان میکردند. خان‌های قوچانی به عده‌ای بیشمار ازآنان منتهای مساعدت را نمودند. بخصوص آقـای شیخ عبدالرحمن سیف (که بعداً سیف آزاد معروف شد و در شاهرود دکان عطاری داشت) فداکاری و ازخودگذشتگی را بحداعلی رسانید و خود و برادرش و بستگانش سربازان و افسران اتریشی را به‌تهران راهنمائی میکردند. یك‌عده سربازان زبدهٔ اتریشی، درمیسیون مسلح‌شدند وبا نیدرمایر به افغانستان رفتند.

جواز عبور از افسران روسی در دست داشته باشند و برای نمونه یکی از جوازها را عیناً گراور می‌کنیم.

مندرجات این جواز بقرار زیر است:

تصدیامنه نمره ۱۶۸ــ دارندهٔ تصدیق‌نامه علی‌اکبر خان فخیم‌الدوله. با کمال سهولت حق عزیمت دارد برود برای آوردن اهل عیال و اموال خود بهمدان ــ اعتبار همین تصدیق‌نامه از تاریخ ۳ ج ۱ الی ۳ ج۲ سال ۱۳۳٤ با امضاء و مهر دولتی همین ورقه تصدیق می‌شود شهرهمدان تاریخ کومندانت شهر همدان. پودپولکونیك زیتوف. مهر کماندان بفارسی. در صفحهٔ مقابل بطــور فوق بخط روسی نوشته و بروسی امضاء شده، مهر کماندان نیز بروسی نوشته شده است.

در چنین وضعی خطرناك که چشمان تیزبین نظامیان‌انگلیسی و روسی و هندی و ارمنی، تمام جاده‌های ایران را از هرسو بسختی مراقبت میکردند آقای نیدرمایر از سرپل، واقع در جنوب مزار شریف درخاك افغانستان، سواره حرکت‌کرده در داخل خاك افغانستان لباس ترکمنی پوشیده و سر خود را تراشیده و کلاه پوست ترکمنی بسر گذاشته، در حالیکه اسب یموتش زین و برگــ ترکمنی داشته بسرحد واردشده از مزار شریف تا تهران درحدود ۱۷۰۰ کیلومتر را، ۳۱ روزه پیموده است، تاریخ حرکت نیدرمایر از مزار شریف، روز شنبه ۲٤ ژوئن ۱۹۱٦ بود. پس از ورود بسرحد مجدداً لباس خود را تغییر داد. در لباس حاجی ایرانی با عمامهٔ خراسانی و دست و ریش حنا بسته باتفاق شخصی بنام عبدالوهاب، بایك اسب قره‌کهر یموت‌و یك اسب کرند عربی‌از سرحد شرقی بخاك‌ایران وارد شد و تا دامغان طی‌طریق‌کرد و چون اسبان از شدت خستگی دیگر بحرکت قادر نبوده‌اند، بگاری پست سوار شد و اسبان و نوکرش را به حضرت شاه عبدالعظیم روانه ساخت. در گاری یکی از اعضای کارگزاری خراسان، در میان مسافران بود که به‌نیدرمایر با وجود تغییر لباس‌مظنون شد و از او سؤالاتی کرد و با وجود اینکه از نیدرمایر جوابهائی به لهجهٔ افغانی شنیده قانع نشد. در یکی از منازل‌بین راه که مسافران پیاده شدند، او مجــدداً با نیدرمایر بگفتگو پرداخت و صریحاً گفت: من میدانم که شما اتریشی هستید که از سرحد ترکستان بخاك ایران وارد شده‌اید. چرا موضوع را از من پنهان می‌کنید؟ ما ایرانیان خیلی به اسرای اتریشی کمك کرده، آنانرا از چنگــ روسها نجات داده‌ایم و من قطع و یقین دارم که شما هم از همان اسرای اطریشی هستید و حاضرم هرنوع کمکی بخواهید بشما بکنم. وقتی نیدرمایر سماجت این شخص را می‌بیند، اقرار می‌کند که جزء اسرای اتریشی است و چندین هفته است در حدود خراسان سرگردان بوده و اکنون باینجا رسیده است. مامور کارگزاری قول میدهد که در تهران باو کمك نماید، بی‌خبر از اینکه همین قضاوت او را تا سرحد گرفتاری بچنگــ روسها



جواز عبور

بخطر انداخته است.

کاری و مسافرینش به‌تهران وارد شدند. نیدرمایر باصرار سیدی که در کاری با او آشنا شده بود، بمنزل او رفت. ماموز کارگزار هم با آنان همراه شد و پس از دیدن منزل سید، به نیدرمایر وعده داد که‌بعداً بسراغ او خواهد آمد. ولی نیدرمایر یك‌ساعت بعد از ورود، از بیم، خانهٔ سید را ترك و به‌سفارت آمریکا رفت که حافظ منافع آلمان بود. محل سفارت آمریکا در آن‌زمان، عمارت بسیار مفصلی بود که به **سردار معتضد** تعلق داشت و اکنون قسمتی از آن‌کلوپ تهران است، در خیابان‌کوشك اوایل خیابان ارباب جمشید و فردوسی. این عمارت ۳درب داشت درب اول که‌عمارت سفارت و منزل شخصی سفیر امریکا[۴] بود. درب دوم در قسمت شرقی باغ. در سمت شمال غربی باغ عمارت مجلل دیگری وجود داشت که متحصنان آلمانی در آن سکونت داشتند. درب سوم در ضلع شمال غربی باغ و در قسمت متحصنان آلمانی که همیشه قفل و کلید آن در تصرف اعضای سفارت امریکا بـود[۵] از دو درب اول و دوم،

(۴) آقای چوهن‌لورنس‌کالدول (کال‌دول) درسال۱۹۱۵ میلادی مطابق ۱۲۹٤ شمسی و ۱۳۳٤ قمری سفیر آمریکادر ایران‌شدوی مردی‌بسیار خلیق وخوشرو بود.بیطرفی ایرانرا درحدکمال‌رعایت میکرد وبا آلمانها ارتباط نزدیك دوستانه داشت وحمایت اتباع آلمان را درموقع هجوم قوای روس تزاری به‌تهران که به‌مهاجرت منتهی شد زیرنظر داشت ازهمین رو، روز ۱٤ نوامبر۱۹۱۵ میلادی مطابق ٦ محرم ۱۳۳٤ قمری، بطور خصوصی به پرنس‌رویس سفیر دولت امپراتوری آلمان، حرکت قوای روس تزاری را به تهران اطلاع داد و فوری در سفارت آمریکا اطاقهائی در اختیـار سفیرآلمان و سایرکلنی آلمان گذارد.

(۵) درب سوم سفارت امریکا درتمام مدت توقف آلمانها در سفارت آمریکا، وضع بسیار جالب داشت، زیرا درموقع‌ورود آلمانهابه‌سفارت آمریکا، درب اول ودوم‌سفارت تحت‌نظر قزاقهای محافظ سفارت قرارگرفت که کسی ازخارج به حریم سفارت وارد نشود ونیز از تهاجم قوای خارجی محفوظ باشد و درب سوم را با یك قفل بسیار بزرگ، از داخل بستند وکلید آنرا در اختیار سفیرآمریکا، یا رئیس دفترآمریکائی‌کـه داماد سفیـر بود گذاردند. با این عمل شایـد میخواستند ارتباط آلمانها را با خارج قطع نمایند. ولی بعداز یکی دوماه توقف در سفارت امریکا، که عملیات محرمانهٔ مسیوزمرشارژدافر آلمان و اینجـانب **(ابوالقاسم‌کحال‌زاده)** شروع شد. قفل‌بودن درب مانع بزرگی برای ما بود. زیرا دوستان وکسانیکه میخواستند با ما محرمانه ملاقات کنند، مجبور بودند از درب دوم، مخصوص به عمارت توقفگاه آلمانها از جلوی قزاقهـای محافظ بگذرند و این موضوع برای رفقای ما بسیار دشوار بود. با صوابدید مسیوزمر، یك روز یك کلیدساز دوره‌گرد را بعنوان تعمیرکلید یکی‌ازگنجه‌ها به سفارت آوردم ودوز ازچشم همه ساکنان حتی نوکر و پیش‌خدمتهای سفارت آلمان، یك کلید بدلی برای قفل بزرگ درب سوم ساختیم و ←

بوسیلهٔ قزاق ایرانی‌مراقبت و پاسداری‌میشد و از اولیل شب، درب‌ها را می‌بستند. عمارت متحصنان آلمانی تلفن نداشت. تاریخ تحصن آلمانها در سفارت آمریکا از روز شنبه ششم محرم ۱۳۳٤ مطابق ۱٤ نوامبر ۱۹۱۵ مطابق ۲۱ آبان ۱۲۹٤ شروع شد که قوای نظامی روس از کرج بسمت تهران حرکت کردند و روز بعد آلمانها و عدهٔ زیادی از ایرانیان بطرف جنوب و غرب ایران به‌مهاجرت پرداختند.

وضعیت سیاسی ایران در نیمهٔ اول سال ۱۳۳٤ قمری = ۱۲۹۵ شمسی = ۱۹۱٦ میلادی

متاسفانه سخت‌ترین ایا مسیاسی تاریخ سیاسی ایران، نیمهٔ اول سال ۱۲۹۵ شمسی بود که قوای روس قسمت عمدهٔ شمال و شرق و غرب ایران را بوسیلهٔ ارتش خود، اشغال کردند و در تمام شئون مملکت فرمانروای مطلق بودند. در تاریخ ۳۰ ربیع‌الثانی ۱۳۳٤، قمری، مطابق ٦ حوت (اسفند) ۱۲۹٤، مطابق ۵ مارس ۱۹۱٦، آقای محمد ولی خان‌سپهسالار اعظم، رئیس‌الوزرا شد و دولتی تشکیل داد بدینقرار:

وزیر داخله **سپهسالار اعظم**
وزیر امور خارجه **صارم الدوله**
وزیر جنك **سردار کبیر**
وزیر عدلیه **علاء الملك**
وزیر علوم **ممتازالملك**
وزیر پست و تلگراف **سردار منصور**
وزیر مالیه **حاجی یمین الملك** (معزالسلطان)
وزیر تجارت وفوائد عامه **حاجی مشیر اعظم** پسر میرزا علی اصغر خان اتابك.

جمعه ۱۲ جمادی الاول ۱۳۳٤ قمری = ۲۷ حوت (اسفند) ۱۲۹٤ شمسی = ۱۷ مارس ۱۹۱٦ میلادی

آقای سپهسالار به قزوین مرکز اردوی نظامیان روسی حرکت کرد و از طرف

→

درصندوق آهنی سفارت آلمان پنهان کردیم. که دوتمام مدت توقف ما در سفارت آمریکا، احدی از وجود آن کلید اطلاع پیدا نکرد. خیلی از رجال و دوستان ایرانی ما، ازآن درب بدیدن ما می‌آمدند. آقای نیدرمایر وسایر افسران هم که از افغانستان مراجعت کردند، از همین درب آمد و رفت داشتند.

ژنرال باراتف، فرماندهٔ قوای نظامی روس، اشغالگر ایران، مراسم استقبال بعمل آمد و قوای نظامی روس برابر رئیس الوزراء رژه رفتند.

۱۶ جمادی‌الاول ۱۳۳٤ قمری مطابق اول فروردین ۱۲۹۵ شمسی مطابق ۲۱ مارس ۱۹۱٦ میلادی.

ژنرال باراتف، درسلام نوروز شرکت کرد و بحضور همایونی شرفیاب شد.

سه شنبه اول جمادی الثانی ۱۳۳٤ قمری = ۱۳ فروردین ۱۲۹۵ شمسی = ٤ آپریل ۱۹۱٦ میلادی.

خبر غرق **کشتی سوسکس** (س‌و س‌ک س) انگلیسی‌در دریای مانش‌که‌حامل‌شاهزاده **بهرام میرزا سردار مسعود**، پسر ظل السلطان، بود بوسیلهٔ زیر دریائی آلمانی، به تهران رسید. وزارت امور خارجهٔ ایران اعتراضی شدید بسفارت آلمان فرستاد.

شنبه ۵ جمادی الثانی ۱۳۳٤ قمری مطابق ۱۷ فروردین ۱۲۹۵ شمسی مطابق ۸ آپریل ۱۹۱٦ میلادی.

اعتراض وزارت امور خارجهٔ ایران، راجع بغرق شاهزاده سردار مسعود را آقای **زمر**، شارژ دافر آلمان، بتوسط وزیر مختار امریکا به واشینگتن فرستاد که از آنجا به برلن ابلاغ شود.

یکشنبه ٦ جمادی الثانی ۱۳۳٤ قمری مطابق ۱۸ فروردین ماه ۱۲۹۵ شمسی مطابق ۹ آپریل ۱۹۱٦ میلادی.

یوری نوف (ی و ر ی ن و ف) ترجمان سفارت روس، باتفاق **شریعت زاده**، وابستهٔ سیاسی آن سفارت، از رئیس الوزراء دیدن کردند. مذاکرات دو ساعت ادامه داشت.

دوشنبه ۷ جمادی الثانی ۱۳۳٤ قمری = ۱۹ فروردین ۱۲۹۵ شمسی = ۱۰ آپریل ۱۹۱٦ میلادی.

ابلاغیهٔ وزارت داخله:

نظر باینکه در واقعات اخیر ۷ نفر از صاحب منصبان سوئدی مفصلةالا اسامی ذیل:

ماژر دمامره

ماژر چلسترم
ماژر پوسه
کاپیتان ارتن گران
کاپیتان انگمان
کاپیتان سن سن
کاپیتان فلیوس

با اقدامات خود سرانه و تمرد آمیز نسبت به دولت علیه، **عصیان** ورزیدند، وزارت داخله برای اطلاع قاطبهٔ ایرانیان زحمت اظهار میدهد که، اولیای دولت علیه کلیه امتیازات صاحب منصبان مزبور را سلب کرده و مشارالیهم دارای **هیچگونه** نشان و امتیازی از طرف دولت نمی‌باشند.

چهار شنبه ۹ جمادی الثانی ۱۳۳٤ قمری = ۲۱ فروردین ۱۲۹۵ شمسی = ۱۲ آپریل ۱۹۱٦ میلادی.

ازشیرازتلگرافی اطلاع داده‌اندکه **علی قلی خان** یاور ژاندارمری **وغلامرضا خان سلطان** پسر عمویش را کشته‌اند و نعش آنان در میان علفها پیدا شده است هردو با گلوله‌ای که بسرشان اصابت کرده کشته شده‌اند و موضوع کشته شدن این دو صاحب منصب ژاندارمری تاریخ مفصلی دارد که جداگانه شرح داده خواهد شد.

سه شنبه ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۳٤ قمری = ۱۰ اردیبهشت ۱۲۹۵ شمسی = ۲ مه ۱۹۱٦ میلادی.

دولت در مقابل فشار اولیای سفارتهای روس و انگلیس تسلیم شد و بازرسی آنان را در امور مالی پذیرفت و امروز برای دفعهٔ اول کمیسیون مختلط (میکس) = م ی ك س) تشکیل شد تا در وجوهی که به اسم (موراتو ریوم) (م و ر ا ت ـ و ر ی و م) (۱) بدولت ایران مساعده داده میشود نظارت کند.

کمیسیون مزبور از پنج تن و بدینقرار بود:
هنسنس (ﻫ ن س ن س) بلژیکی خزانه‌دار
آقای محسن خان امین الدوله، نمایندهٔ ایران

آقای عبدالحسین خان سردار معظم خراسانی، نمایندهٔ ایران
هوسن (هـ و س ن) نمایندهٔ انگلیس
مدل (م د ل) نمایندهٔ روس
بعد از چندی **آقای امین الدوله** از عضویت کمیسیون استعفا دادند .

از این تاریخ به بعد، پیوسته اخباری انتشار یافت که دولتهای روس و انگلیس میخواهند مواد قرارداد ۱۹۰۷، یعنی تقسیم ایران بدو منطقه نفوذ را اجرا کنند.

دراغلب جرائد انگلیس وروس، اخباری راجع‌به فعالیت آلمانها درافغانستان نوشته شده متذکر شده‌اند که قیصر آلمان، پیام کتبی مهمی برای امیرافغانستان فرستاده است. بهمین مناسبت، اولین بار خبر رسید که **ژنرال سایکس** (س ا ی ك س) با عده‌ای نظامی انگلیسی و هندی به کرمان وارد شده‌اند، تا از مراودات آلمانها و عثمانیها در سرحدات افغانستان جلوگیری بعمل آورند. نفوذ انگلیسها و روسها در ایران بحدی زیاد شده بود که در اغلب موارد، مامورانشان با اهالی در کمال خشونت رفتار میکردند و به شئون ملی ما کمترین اعتنائی نداشتند.

موضوع رفتار خارج از نزاکت سیاسی مسترمارلینك (م ا ر ل ی ن ك) با **حاجی مخبرالسلطنه هدایت** در شب ۲۸ شعبان ۱۳۳٤ در سر میز شام رسمی که بمناسبت جشن تولد و تاجگذاری **سلطان احمد شاه قاجار** دعوت شده بودند، بسیار دردناك و یکی از صدها رفتار خشن نمایندگان انگلیس و روس در ایران بود. سابقهٔ امر چنین است:

وقتی سپهسالار رئیس الوزراء شد، انگلیسها بدولت ایران فشار آوردند حاجی مخبرالسلطنهٔ هدایت که با ملیون مربوط است و نسبت به آلمانها بیطرفانه رفتار میکرد، از فارس احضار شود. **شاهزاده نصرت السلطنه** نامزد ایالت فارس و مامور آن سامان شد و در اصفهان به تهیهٔ مقدمات حرکت بفارس مشغول بودکه طبق دستوردولت **فرمانفرما** بایالت فارس منصوب و**شاهزاده نصرت‌السلطنه** مامور ایالت کرمان گردید. حاجی مخبر السلطنه معز ولا به تهران آمد. در موقع جشنهای تولد و تاجگذاری **احمد شاه**، دولت از سفرای متحدین (آلمان و اطریش و عثمانی) و مؤتلفین (انگلیس و روس و فرانسه) برای صرف شام دعوت رسمی کرد و قرارشد در دو تالار، مراسم پذیرائی رسمی بعمل آید. نمایندگان دولت متحدین عذر خواستند و حاضر نشدند و دولت ایران تمام رجال ایرانی را برای یك شب دعوت کرد که سفرای مؤتلفین هم حضور داشتند. آقای **حاجی مخبرالسلطنه** هم دعوت را قبول کرد و حضور بهمرسانید. وقتی **مستر مارلینك** وزیر مختار انگلیس متوجهٔ **حاجی مخبرالسلطنه** شد فوراً از پشت میز شام برخاست و ازمجلس

خارج شد و اعتراض کرد که با دعوت **مخبرالسلطنه** واو دور یك میز شام، بوزیر مختار انگلیس توهین شده است. زیرا همه میدانند که مخبرالسلطنه بواسطهٔ تمایلات آلمان دوستی خود و اقداماتی که در ایالت فارس بر ضد منافع انگلستان مرتکب شده است، یکی از دشمنان دولت انگلیس شناخته میشود و **حتی بافشار و اصرار سفارت انگلیس به تهران احضار گشته است.**

اکبر مسعود صارم الدوله وزیرخارجه موضوع را به سپهسالار رئیس الوزراء فوراً اطلاع داد و باو ساطلت، **اتر**، وزیر مختار روس، **مارلینگ** وزیر مختار انگلیس را بتالار مجلس شام برگرداندند و آقـای حاجی مخبرالسلطنه، پس از مذاکراتی با صارم‌الدوله وزیر خارجه، مجلس شام رسمی را تـرك كرد و در موقع خارج شدن از مجلس اظهار داشت ترجیح میدهم مجلس را به آقای وزیر مختار بسپارم و مرخص شوم. در این سال، امثال اینگونه دخالتها در امور داخلی ایران بسیار بود ولی از همه دردناکتر نامه‌ای بود که از طرف سفارتین روس وانگلیس بدولت ایران نوشته شد، دائر باینکه **کلیهٔ عایدات دولت اعم از مالیه و نظام و اوقاف باید به تصویب کمیسیون مختلط برسد و با اطلاع کمیسیون برای افزایش عدهٔ قشون ایران تحت فرماندهی صاحب منصبان روسی و انگلیسی اقـدامـاتی صورت گیرد.**

این نامه بدون شك برای اجرای قرار داد منحوس ۱۹۰۷ قدمی مثبت بود. قرار دادی که ایران را بدو منطقهٔ نفوذ روس و انگلیس تقسیم میکرد. در این موقع تمام مقدمات فراهم شده بود. یعنی مجلس شورای ملی تعطیل بود و قوای روس و انگلیس سر تا سر مملکت را در اشغال و دولت ایران سیاست طرفداری کامل ازروس و انگلیس را وجههٔ همت خود داشت و ملیون در تهران در اقلیت بودند وبهیچ نوع عکس العملی علیه مقاصد دولتین قدرت نداشتند و از همه مهمتر اینکه خزانه بکلی خالی و دولت محتاج بدریافت اقساط موراتوریوم بود. بناگاه دولتین باین اقدام جدی مبادرت جستند تا کار را یکسره و مملکت ایران را عملا تقسیم کنند و نظارت کامل خود را بر مالیه و نظام ایران مستقرسازند.

عجب در این است که این نامه، بدواً بعنوان وزارت خارجهٔ ایران بود و معلوم نیست چرا **شاهزاده صارم الدوله** وزیر خارجه، ازقبول آن خود داری‌کرد وسفرای دولتین روس و انگلیس ناچار شدند نامه را مستقیماً برای سپهسالار اعظم رئیس الوزراء بفرستند و برای دریافت جواب فقط ۴۸ ساعت مهلت بدهند.

سپهسالار ناچار بود بیادداشت روس و انگلیس در ظرف ۴۸ ساعت جـواب بدهد. آن دو دولت به ایران تکلیف میکردند اولا، امور مالی و نظامی ایران را زیر نظارت آن دو دولت قرار دهد. ثانیاً، با تشکیل قشون یازده هزار نفری در ولایات جنوب ایران بفرماندهی افسران انگلیسی موافقت کند. ثالثاً، در همان

حال، قوای ایرانی مقیم ولایات شمالی را نیز، بهمین اندازه افزایش دهد و ادارهٔ آنها را به افسران روسی بسپارد. در یادداشت ذکر شده بود که، دولتین روس و انگلیس تعهد میکنند. مخارج قشون مزبور را، حد اقل تا پایان جنك، بپردازند و بعلاوه وجوهی بطور مساعده در اختیار دولت ایران بگذارند، که با نظر کمیسیون مختلط میکس (م ی ك س) بمصرف برسد. در یادداشت دولت ایران را متعهد میکردند، اختیارات کمیسیون مختلط را افزایش دهد. تا حق **نظارت و تصویب کلیهٔ هزینه و درآمد مملکتی را داشته باشد.**

معروف است که سپهسالار اعظم، پس از ٤٨ ساعت مشورت محرمانـــه، بدون آنکه موضوع را در جلسهٔ رسمی هیأت وزیران طرح کند در تاریخ:

جمعه ٤ شوال ١٣٣٤ قمری مطابق ١٢ مرداد ١٢٩٥ شمسی برابر ٤ اوت ١٩١٦ میلادی. زیر یادداشت سفارتهای روس و انگلیس نوشت:

بواسطهٔ فورس‌ماژر امضاء میکنم ولی تصویب قطعی موضوع بـه تصویب مجلس شورای ملی موکول خواهد بود. ولی سفارتین فوراً شروع بکارکردند ودر تاریخ:

دوشنبه ۷ شوال ١٣٣٤ قمـری برابر ١٦ مـرداد ١٢٩٥ شمسـی و ۷ اوت ١٩١٦ میلادی، سفارت انگلیس طی نامه‌ای بوزارت خارجه نوشت کـه، دولت انگلیس بموجب یادداشت چهارم شوال و اعلام موافقت دولت ایران، **ژنرال ــ سرپرسی سایکس** (س ا ی ك س) را به ریاست قوائی که قرار است بفرماندهی افسران انگلیسی در جنوب ایران تشکیل شود، معرفی میکند و مقتضی است به ماموران محلی ولایات جنوبی تعلیمات لازم داده شود که باوی همکاری کننـد. **بنابراین، تاریخ مزبور روز تولد پلیس جنوب در ایران است که به انگلیسی آنان را تفنگداران جنوب ایران نامیدند.**

در همان ایام، کسانیکه با سفارت امپراتوری آلمان رابطه داشتند گفتند که، سپهسالار را اطرافیانش فریب داده نسبت باو خیانت کرده‌اند و موضوع یادداشت دولتین روس و انگلیس را در باب التیماتوم ١٩١١ توجیه کرده‌اند، و سپهسالار را بر آن داشتند که با یادداشت موافقت نمایـد و بهمین سبب سپهسالار ضمن موافقت کلمهٔ (فرس ماژر) را قید کرده، و در نامه‌ایکه به روزنامهٔ رعد نوشته صریحاً مورد را به جریانات سال ١٩١١ یعنی زمان نیابت سلطنت **آقای ناصر ــ الملك** مربوط دانسته است. گروهی زیاد از دست اندر کاران سیاست آن زمان سپهسالار را در موافقت با قرارداد ١٩٠٧ بی تقصیر دانسته، صریحـاً اظهـار داشته‌اند که قید کلمهٔ «فرس ماژر» بهترین دلیل است که نمایندگان دولتین و اعوان و انصارشان از قبیل **یوری نف** (ی و ر ی ن ف) و **آقای امین الوزراء** وآقای ش...... زاده سپهسالار را غیر مستقیم فریب داده امضاء گرفته‌اند.

نامهٔ آقای سپهسالار اعظم به روزنامهٔ رعد بشرح زیر است:

«آقای مدیر روزنامهٔ رعد را زحمت میدهم که معاهدهٔ ۱۹۰۷ را در کابینهٔ ـ ریاست وزرائی **آقای صمصام السلطنه** ـ وزارت خارجهٔ **آقای وثوق الدوله** وزارت داخلهٔ **آقای محتشم السلطنه** ـ وزارت جنگ **آقای سردار محتشم** ـ وزارت مالیهٔ **آقای قوام‌السلطنه**ـ وزارت علوم آقای **علاءالسلطنه** و وزرای دیگر و بتصدیق **آقای ناصرالملك نایب‌السلطنه** که در حاشیهٔ آن نوشتند و تصدیق نمودند باامضای ابوالقاسم، خوبست مندرجات روزنامهٔ اجیق سوز را تکذیب فرمائید ـ احتمال‌کلی دارد در ادارهٔ شما هم باشد خوبست تکذیب فرمائید تا همه بدانند که تفصیل از چه قرار است ۱۸ شوال ۱۳۳٤ محدولی» این نامه بخوبی میرساند که مقصود سپهسالار قرار داد ۱۹۱۱ است که به عزل و خارج شدن **شوستر** (ش و س ت ر) آمریکائی از ایران منتهی شد. نه قرار داد منحوس ۱۹۰۷. مضافاً باینکه، خدمات وجان فشانی‌های **سپهسالاراعظم** درموقع فتح تهران، یکی ازنشانه‌های وطن پرستی و آزادی طلبی اوست که تاریخ ایران هیچگاه آنرا فراموش نخواهد کرد.

نگارندهٔ در ایام بعد از فتح تهران، درسال ۱۳۲۷ قمری شخصاً از پدرم ـ **دکتر حسین‌خان کحال** مطلبی شنیدم که باز گفتن آنرا بسیار بجا و بموقع میداند. آن مرحوم میگفت: به اتفاق جمعی هم قدمان خود که همه از اشخاص مبرز دوران مشروطه بودند، برای‌تبریك‌وتهنیت‌بحضور **محمد ولی‌خان سپهسالار (سپهدارآن ـ زمان)** رفته بودیم. در جواب تبریك ما، **سپهسالار** تمام قد ایستاد و دستهای خود را به آسمان بلند کرد و با چشمان‌گریان بدرگاه خداوند تبارك وتعالی شکرگزارد که بوی فرصت داد انتقام خون **ملك‌المتکلمین و صور اسرافیل‌ها** را، از دژخیمان استبداد بگیرد و در همان مجلس، عکس آقایان **میرسید محمد طباطبائی وسید ـ عبدالله بهبانی** را بوسید و گفت این‌ها عکس کسانی است‌که **قزاقان** درروزبمباران مجلس شورای ملی، موهای ریش آنان را در ملاء عام کندند و اینقدر سیلی ولطمه بصورت آنان زدندکه غرق درخون شدند ودندان هایشان شکست. حالامن کوچکترین خدمتگزار مشروطهٔ ایران، برآن زخمها مرهم میگذارم. بر اثر این اظهارات سپهسالار، تمام حاضران مجلس گریستند و یکایك به سروروی **سپهسالار اعظم** بوسه زدند. پدرم اضافه کرد: در همان ایام **کلنل لیاخوف** (ل ی ا خ و ف) فرماندهٔ بمباران مجلس شورای‌ملی، باتفاق سرکردگان قزاق در مجلس‌شورای‌ملی‌حاضرشدند و آستانهٔ عمارت نیمه خراب مجلس را بوسیدند و شمشیرهای خود را به **سپهسالار و حاجی علی‌خان سردار اسعد بختیاری** تقدیم کردند.

دوشنبه ۷ شوال ۱۳۳٤ قمری = ۱٦ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۷ اوت ۱۹۱٦ میلادی.

تلگرافی از همدان از طرف **ژنرال باراتف** به **سپهسالار اعظم** رئیس الوزراء رسید مبنی براینکه بملاحظات سوق‌الجیشی آرتش امپراتوری، همدان را تخلیه میکند. اما چندان اهمیتی ندارد مبادا موجب نگرانی شود.

سه شنبه ۸ شوال ۱۳۳٤ قمری = ۱۷ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۸ اوت ۱۹۱٦ میلادی.

از یزد تلگرام رسید که **ژنرال سایکس** انگلیسی وارد شد وبدون توقف دریزد با همراهان خود بشیراز رفت.

پنجشنبه ۱۰ شوال ۱۳۳٤ قمری = مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۱۰ اوت ۱۹۱٦ میلادی .

لندن ــ خبرگزاری رویتر ــ منابع موثق تأیید می‌کنند که میان وزراء مختار روس و انگلیس با دولت ایران راجع به بعضی امور نظامی و مالی موافقت حاصل شده است.

جمعه ۱۱ شوال ۱۳۳٤ قمری = ۲۰ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۱۱اوت ۱۹۱٦میلادی.

امروز عساکر عثمانی وارد همدان شدند. اهالی شهر استقبال شایانی کردند و فرماندهٔ قشون عثمانی به سپاهیان خود توصیه کرد مزاحم مردم نشوند و با ادب و مهربانی‌سلوك نمایند.

یکشنبه ۱۳ شوال ۱۳۳٤ قمری = ۲۲ مرداد ۱۲۹۵ شمسی =۱۳اوت۱۹۱٦میلادی.

دولت سپهسالار اعظم، بر سر مخالفت‌هائی که راجع به جواب یادداشت دولت روس و انگلیس در تهران و ولایات شد و براثر سقوط همدان و عقب‌نشینی‌قوای روس از آنجا، به اجبار کنار رفت و فرمان نصب **میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله** به ریاست وزرائی از طرف **احمد شاه** صادر شد.

این بود وضعیت سیاسی ایران در نیمهٔ اول سال۱۲۹۵ شمسی مطابق‌سال۱۳۳٤ قمری و ۱۹۱٦ میلادی که بطور اختصار بیان شد و اینك خطرناکترین روزهای ورود و توقف **ماژر فن‌نیدرمایر** نمایندهٔ مخصوص **اعلیحضرت ویلهلم دوم** قیصر آلمان را در تهران می‌نگارد:

یکشنبه اول مرداد ۱۲۹۵ شمسی مطابق ۲۲ رمضان ۱۳۳٤ قمری و ۲۳ ژویه ۱۹۱۶ میلادی،

شب بیست‌ودوم ماه رمضان بعد از افطار در خانه بودم. **عبدالله کردبچه**، غلام سفارت آلمان به‌پیش‌من آمد و گفت **مسیو زمر**[۶] شارژدافر آلمان شما را فوراً خواسته است‌بسفارت بیائید. من‌بیدرنگ بسفارت‌رفتم دیدم رنگ از روی **زمر** پریده است و با کمال ترس و وحشت بمن‌گفت شما باید بمن‌کمك کنید و در رفع این گرفتاری هرچه در قوه دارید بکار اندازید. **آقای ماژرفن‌نیدرمایر**، امروز غروب به‌اینجا آمده و پنهان شده است ولی او نمیتواند در سفارت آمریکا بماند. زیرا اگر دولت آمریکا از ورود افسران آلمانی بطور محرمانه خبر شود. بیدرنگ ما را به ترك سفارت آمریکا مجبور میکند. و در اینصورت، همهٔ ما دست بسته بقوای روس تحویل‌خواهیم شد. همانگونه که **عاصم‌بیك** سفیر عثمانی را گرفتند و بردند.[۷] اینك با من بیائید و در اطاق خلوت با خود **نیدرمایر** گفتگو کنید و چاره‌ای بیندیشید. بدون تأمل به‌آقای **زمر** دل‌و جرأت‌دادم وگفتم من به تنهائی ایشان را بمنزل خود میبرم و پس از دو سه روز دیگر، بوسیلهٔ یکی از محارم خود به جبهه عثمانی میرسانم. همینکه به اطاق خلوت وارد شدم ،مردی را با ریش حنا بسته دیدم در لباس حاجی ایرانی با شال و کمر و عمامهٔ خراسانی که روی زمین نشسته و شمعدانی جلوی خود گذاشته است. با لهجهٔ فارسی شبیه افغانی سلام کرد و احوال پرسید و آقای **زمر**، مرا بایشان معرفی کرد و گفت: ایشان منشی سفارت و مورد کمال اطمینان است. **نیدرمایر** بمن گفت: اول کاریکه باید کرد این‌است‌که من از سفارت آمریکا خارج‌شوم و بجای‌امن دیگری برسم. تا این دو سه‌روزه توقف‌من، برای سفارت آلمان موجب ناراحتی و دردسر نشود. من یقین‌دارم قوای روس و انگلیس بدنبال من هستند، زیرا بخوبی مطلع شده‌اند که از افغانستان حرکت کرده بسوی ایران آمده‌ام. در تمام خطهٔ شرق

---

(۶) **مسیورودلف‌زمر** از سال ۱۹۱۳ قبل‌از جنگ بین‌الملل اول، دفتردار و در ۱۹۱۵ (موقع مهاجرت) کفیل سفارت و درسال ۱۹۱۸ شارژدافرسفارت‌امپراتوری‌آلمان‌بود وبمناسبت کارهای فوق‌العاده مهم که در ایران کرد، تا ژنرال قنسولی پتروگراد ارتقاء مقام یافت.

(۷) **آقای عاصم‌تورغودبیك** (عاصم ــ تورغود ــ بی‌ك) سفیرکبیرعثمانی در دربار ایران، در تاریخ ۶ربیع‌الثانی ۱۳۳٤ مطابق ۱۰ فوریه ۱۹۱۵ و ۲۱ بهمن ۱۲۹٤ شمسی در شکارگاه وردآورد، بین کرج و تهران ازطرف نظامیان روس دستگیر شد. و با وجود اعتراضات دولت ایران، موجبات مرخصی او فراهم نگردید واز راه روسیه به سوئد اعزام شدکه به‌مملکت عثمانی مسافرت نماید. **کلنل هلر** (هلر) آتاشه میلیتر سفارت امپراتوری اتریش هم،که درمعیت سفیر کبیر بشکار رفته بود دستگیر و به توقیف‌گاه افسران اتریش در روسیه اعزام شد. آقای دکتر اشتمپ (اشت‌م‌پ) سویسی، که دندانساز **سلطان احمدشاه** بود جزوتوقیف‌شدگان بدواً بقزوین اعزام شد و بعداز مدت کوتاهی مرخص و به‌تهران مراجعت کرد.

بچشم خود دیدم، که چگونه روسها و جاسوسانشان بدنبال گمشده‌ای میگردند. اما باور نمیکنند من به تهران آمده باشم و چنین‌می‌پندارندکه از جنوب تهران میان قم و کاشان بگذرم، تا خود را زودتر بقوای عثمانی برسانم. من در همان عالم جوانی که داشتم و از هیچ‌چیز نمی‌ترسیدم. رهائی این افسر آلمانی را که دشمن دشمن وطن من بود، یکی از فرایض دینی و میهنی خود دانستم. باو گفتم: این مسئولیت را باین شرط قبول میکنم که شما ابداً با من چون و چرا نکنید و مرا در آنچه میکنم آزاد بگذارید. شخصاً هر اقدامی را لازم بدانم خواهم کرد. اولا، اگـر اسلحهٔ کمری دارید، همین‌جا به شارژدافر آلمان تحویل بدهید. زیرا در تهران اگر زحمتی فراهـم شود، بهیچ‌وجه نمیتوان با اسلحه دفاع کرد. حتی اگر ما را کسانی غیر از قوای روس دستگیر کنند میتوان قبل از رسیدن بزندان به لطائف‌الحیل گریخت.و در گوشه و کنارشهر و خرابه‌های‌خندق پنهان شد. ثانیاً، بهیچ‌وجه دفترچه‌یادداشت و روزنامه و حتی پول طلا یا اسکناس زیاد با خود برندارید که در تفتیش بدنی برگه‌ای بدست نیفتد. فن‌نیدرمایر از تهور و بیباکی من بسیار خوشحال شد و گفت شما مختارید. هرنوع صلاح است شروع کنید. بعد بایشان‌گفتم من اکنون میروم و تمهیدات کار را فراهم میکنم و ساعت چهار بعداز نصف شب، شما پشت در مخفی سفارت امریکا، که کنار خندق است حاضر و آماده باشید. من از بالای خندق، سنگـریزه بروی شیروانی بام میاندازم. بیدرنگــ درب را باز کنید و بکوچه بیائید و از آنجا با هم حرکت میکنیم. بعد با او خداحافظی کردم. آقای زمر دست مـرا فشرد و گفت: خداوند شما را حفظ کند که بار سنگینی بدوش گرفته‌اید ولی بدانید این‌شخص، افسری بسیار عالی‌قدر است. پس از آنکه کار بخوبی گذشت، پروندهٔ اسناد مربوط به او را بشما نشان میدهم، تا بدانید او واقعاً نمایندهٔ شخص اعلیحضرت ویلهلم امپراتور آلمان است و همینکه خواستم با او خداحافظی کنم، پاکتی محتوی پانصد تومان اسکناس و کیسهٔ کوچکی حاوی مقداری پول نقره بمن داد. من از درب معمولی سفارت امریکا خارج شدم. و بمنزل رفتم، همان شب عموی خود[8]، آقای میرزایوسف خان مستجیر(م‌س‌ت‌ج‌ی‌ر) را از خواب بیدار کردم و محرمانه بایشان گفتم: پیش

(۸) آقای میرزا یوسف‌خان مستجیر (عموی نگارنده) بـرادر دکتـر حسین‌خان‌کحال که تحصیلات عالیه مهندسی را در دارالفنون به اتمام رسانیده سالیان دراز از زمان خزانه‌داری مورگان شوستر در وزارت دارائی اشتغال داشته و بعدها در ادارهٔ مهندسی ادارهٔ ثبت‌کل مشغول خدمت شده تا بازنشسته شد، زبان روسی را در دارالفنون بسیارخوب آموخته بود. مشارالیه پسر دوم حاجی اسماعیل‌خان میرپنج معروف به صدیف بود که درتاریخ جمعه اول رجب ۱۲۹۱ قمری مطابق ۲۳ مرداد ۱۲۵۳ شمسی متولد و درتاریخ جمعه ۸ رمضان ۱۳۷۲ قمری مطابق اول خـرداد ۱۳۳۲ شمسی در سن ۸۱ـــسالگی درگذشتند و در دوران انقلاب مشروطه در زمـرهٔ آزادی‌خواهان بودند

قراولان عثمانی از همدان حرکت کرده و رو به تهران می‌آیند. از آن جمله، یك تن آلمانی است که بمنزل من خواهد آمد. شما فردا اول وقت، با درشکه به‌خانهٔ مادر من به قلهك بروید و برای چند روز در آنجا توقف نمائید. باید حتماً اول وقت، پس از طلوع آفتاب خانه خالی باشد. درب را قفل کنید و کلید را زیر خاك گوشهٔ هشتی بگذارید. من با آن افسر یکی دو ساعت پس از طلوع آفتاب بمنزل می‌آئیم. شما ابداً در این چند روزه بمنزل سر نزنید بعد از هفت روز بمنزل بیائید. اگر من منزل بودم که یکدیگررا خواهیم‌دید وگرنه کلید در همان گوشه زیر خاك است آنرا بردارید. پس از مراجعت از قلهك، اگر من نبودم، از من سراغی نگیرید و بسفارت آلمان مراجعه نکنید و عملی انجام ندهید که مردم از نبودن من مظنون شوند. بعد از قدری گفتگوهای خصوصی باطاق خود رفتم و ساعت دو بعد از نصف شب پیاده به خیابان علاءالدوله رفتم و ساعت سه بعد از نصف شب بکنار خنــدق رسیدم. پس از اینکه قدری روی زمین نشستم و استراحت‌کردم. درست در سر ساعت معهود، یعنی چهار بعد از نصف شب، اولین سنگــ ریزه را به‌روی‌شیروانی عمارت مسیو زمر انداختم. یك لحظه بیشتر طول نکشید که دیدم نیدرمایر، به آرامی درب را باز کرد و روی خاك‌ریز خندق ببالا آمــد. تسبیحی در دست داشت و پیوسته صلوات میفرستاد. از روی خندق بسمت غرب‌براه افتادیم و پس‌از عبور از خندقهای بین دروازهٔ یوسف‌آباد ـ باغشاه و قزوین و گمرك بکوچه‌های جنوب غربی شهر و بعد از بازار آهنگرها و محلهٔ عربها بکوچهٔ مسجد سراج‌الملك وارد شدیم. پس از چند قدم بدرب‌خانه رسیدیم. کلید را از زیر خاك درآورده وارد خانه شدیم. آقای نیدرمایر از شدت خستگی طاقت نشستن نداشت و روی زمین اطاق بر پشت دراز کشید و گفت: چندین شبانه‌روز است که خواب راحت نکــرده هر لحظه بیم افتادن بچنگــ دشمن را داشته‌ام.

فوراً سماور را آتش کرده نان چای خوردیم و جای راحتی برای او درست کردم و گفتم من ساعت ۹ طبق معمول باید بسفارت بروم. درب خانه را قفل میکنم. شما هم از اطاق خارج نشوید. مبادا از روی بام اطــراف کسی شما را به‌ببیند. منهم هنگام عبور در کوچه مواظب خواهم بود که سوءظن کسی را جلب نکنم. سپس از منزل بدرآمدم و با درشکه بسفارت رفتم. وقتی وارد اطاق آقای زمر شدم، مثل اینکه خداوند روح تازه‌ای بکالبد او دمید و گفت از ساعتی که شما رفته‌اید تا این لحظه بیدار بوده‌ام. نمیدانم پایان این کار خطرناك بکجا خواهد رسید. کاش این شخص به تهران نیامده بود که خود را بوسط آتش بیندازد و موجب ناراحتی شما بشود. قدری او را دلداری داده جریان عبور و اسکان نیدرمایر را در منزل خود باطلاع ایشان رساندم و اضافه کردم. امنیت آنجا بطوری است که شما میتوانید برای دیدن ما بمنزل بیائید.

برای اینکه‌آقای نیدمایر درموقع حرکت از تهران لباس دیگری بپوشد و از لباس و عمامهٔ خراسانی در تن نشانی نداشته باشد، لباس جدید بشکل تجار بازار یعنی کلاه و لباده و سدره و شلوار سیاه و گیوه ملکي برای او خریدم و بمنزل رفتم وقتی درب را باز کردم و بخانه داخل شدم باوجود اینکه یکی دو ساعت از ظهر میگذشت، هنوز در خواب بود. پس‌از تهیهٔ غذائی مختصر، ساعت ۵ بعد از ظهر ازخواب بیدار شد و پس از صرف غذا اظهار داشت: چون از تاریخ حرکت از کابل، یادداشتهای روزانهٔ خود را ننوشته‌ام به تهیهٔ آنها مشغول خواهم شد. من او را تنها گذاشتم و برای خرید مواد خوراکی و غیره‌از خانه خارج شدم و طبق معمول بسفارت رفتم و موضوع خرید لباس را برای **مسیو زمر** گفتم.

روز سه‌شنبه سوم مرداد ۱۲۹۵ صبح ساعت ۹ که بسفارت رفتم مسیو زمر گفت طبق اطلاع رسیده عثمانیان شهر کرمانشاهان را گرفته‌اند و بسوی همدان میایند. البته این خبر برای **نیدرمایر** فوق‌العاده قابل توجه بود. زیرا او را بمقصد نزدیکتر میکرد ولی من از ترس اینکه تحت بازرسی فرار بگیرم و نیز رفقا و دوستان هم پیوسته برای گرفتن خبرهای جدید بمن مراجعه می‌کردند و باوجود میهمان آلمانی نمی‌توانستم کسی را در منزل بپذیرم، بسیار نگران بودم و به‌آقای **زمر** گفتم برای آنکه عمال روس و انگلیس مرا تحت نظر نگیرندکه با چه‌کسی و یا کدامیك از رجال دولت ملاقات میکنم، بهتر آنست که چند روزی، تا موعد حرکت آقای نیدرمایر، از خانه بیرون نیایم. آقای **زمر** پس از شنیدن دلایل‌من، این‌نظر را پسندید و پذیرفت و من بخانه آمدم و جریان مذاکرات را به **نیدرمایر** گفتم. وی اظهار داشت هرچه زودتر وسیلهٔ حرکت او را بــه جبهه همدان فراهم کنم به نفع او و به‌نفع من هردو خواهد بود.

روز سوم قرار شد بعبدالوهاب که در حضرت شاه عبدالعظیم علیه‌السلام، مانده و مراقب اسبهاست مراجعه و مخارج زندگی او را تأمین کنم. بعد از ظهر به شاه عبدالعظیم رفتم و عبدالوهاب را بنشانی اسبهای ترکمن و عربی بزحمت پیدا کردم و باو گفتم این حاجی عموی من است که برای محاسبه با ارباب خودش گرفتار بود و نتوانست بیاید مرا فرستاده، پولی باو دادم بسیار خوشحال شد و پس‌از زیارت حرم مطهر و خواندن دعا بشهر برگشتم.

روزهای چهارشنبه و پنجشنبه چهارم و پنجم مــرداد از خانه بیرون نیامدم و بهیچ‌جا نرفتم.

روز پنجم مرداد، آخر شب شخصی خیلی آهسته درب خانه را کوبید، عبدالله غلام سفارت بود گفت **مسیو زمر** کاغذی برای شما فرستاده و شفاهاً هم تأکید کرده است فوراً اقدام نمائید و فردا شب جواب کاغذ را بسفارت آلمان بیاورید. آقای **نیدرمایر** از اطاق‌بیرون آمده‌سخت متوحش‌بود که دراین وقت شب چه کسی به‌ملاقات

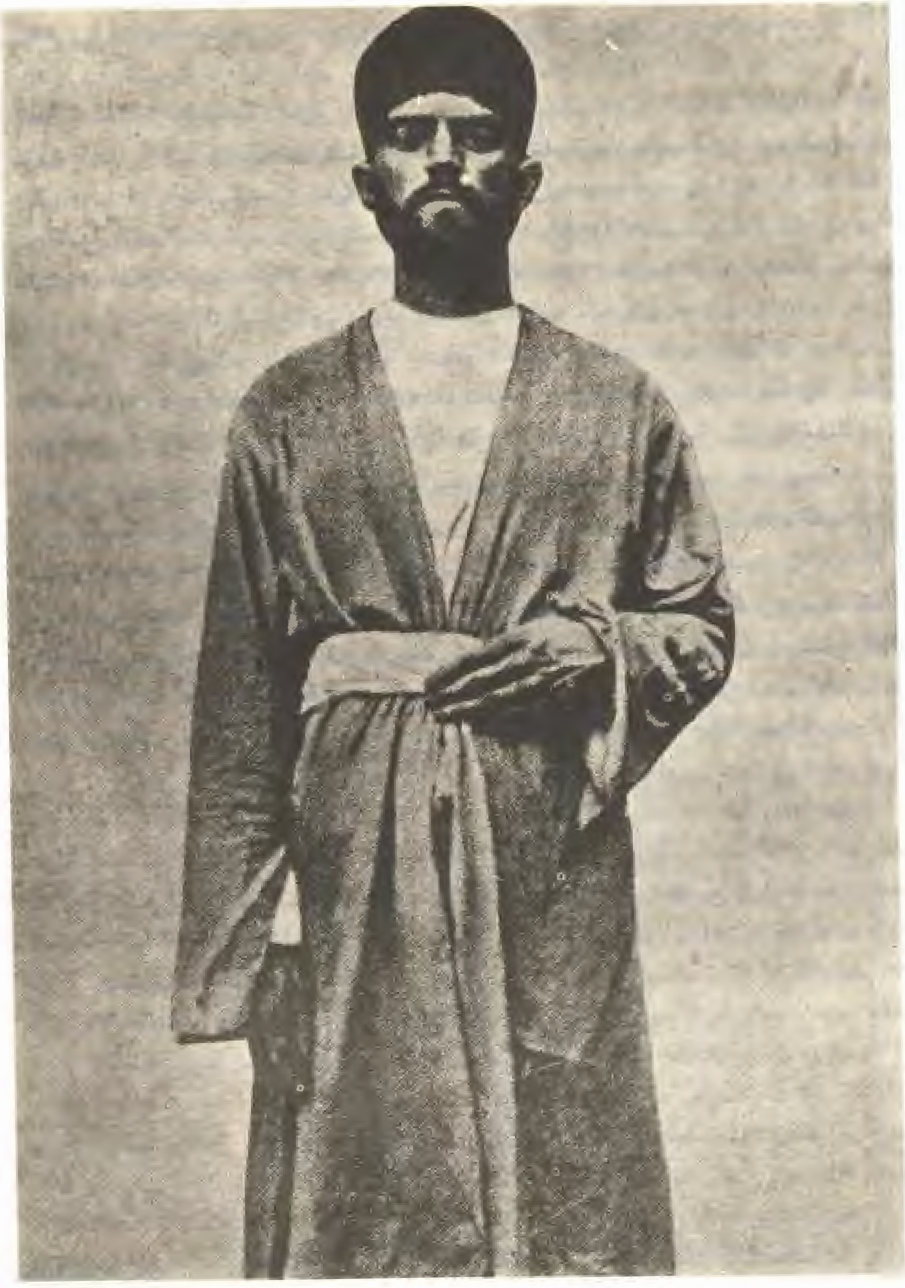
آمده است. باتفاق او باطـاق آمدیم و پرده‌ها را بجلـوی پنجره کشیدیم و نامه‌را خواندیم. نوشته بود: همین امشب آقای سفیر آمریکا، مرا طلبید و گفت سفیر روس بمن اطلاع داده است که یك‌نفر افسر آلمانی به تهران آمده و در سفارت آمریکا (در قسمت توقفگاه آلمانها) پنهان شده است. من به سفیر آمریکا گفتم همین الساعه من دراینجا خواهم ماند، تا شما به‌اتفاق قزاقهای مأمور سفارت عمارت را بازرسی‌و اطمینان حاصل کنید که کسی غیرا ز من و چند تن بانوی آلمانی در اینجا نیست و این خبر صحت ندارد. بنابراین شما باید بهر ترتیبی هست همین امشب خانه را تغییر دهید و از شهر خارج شوید. چون سفارت روس ورود نیدرمایر را به تهران، به تمام جاسوسان و مأموران خود اطلاع داده و تابحال چندین خانه را محاصره‌کرده وارد شده‌اند ــ اسم‌نیدرمایر را نمی‌برند ولی میگویند یك افسر آلمانی در تهران مخفی است.

آقای نیدرمایر به انتظار اظهارنظر من بود. گفتم هراسی نداشته باشید. ساعت چهار بعد از نصف شب، به محلی دیگر نقل مکان خواهیم کرد. البته تا ساعت چهار صبح بیدار بودیم و باهم گفتگوهائی مختلف داشتیم و هردم در انتظار خطری بودیم. من همان شبانه آقای نیدرمایر را بر بام خانه بردم و راه فرار را باو نشان دادم که اگر از آمدن‌روسها یا مأمورانشان خبری شد، فوراً به‌تنهائی از راه بام بگریزد، از کوچه پس‌کوچه‌های نظامیه و سرچشمه خود را بشاهزاده عبدالعظیم برساند. اما اگر مرا تنها دستگیر کردند، بوسیلهٔ سفارت آمریکا، بعد از دو سه روز آزاد خواهم شد و بدنبال شما خواهم آمد و بوسیلهٔ عبدآلوهاب شما را خواهم یافت. یادداشتهای روزانهٔ او را که بخط (اشتونکراف) (اشتونك‌راف) نوشته بود. در میان کتابهای فارسی پنهان کردیم. تفصیل ارسال این اوراق را بعداً شرح خواهم داد.

حرکت بسوی شمیران و دربند

جمعه ۶ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۲۷ رمضان ۱۳۳۴قمری = ۲۸ژویه۱۹۱۶میلادی.

چهارساعت بعد از نیمه‌شب جمعه، باتفاق نیدرمایر، با لباسی جدید که برای او تهیه کرده بودم و یك خورجین کوچك حاوی لباسهای یدکی خودم، بکوچه نظامیه و سپس بخیابان چراغ برق وارد شدیم. در چهارراه فعلی خیابان سیروس، محلی‌بود که الاغهائی با پالان و توشکچهٔ‌مخمل و رکاب و دهنه‌را برای‌رفتن‌به‌قلهك و زرگنده و تجریش و دربند باجاره میدادند. با دو رأس که کرایهٔ هر یك‌به نرخ‌آن روز یك تومان کمتر بود، از جادهٔ فرعی شمیران که از عشرت‌آباد میگذشت، بسوی شمیران براه افتادیم. گذشتن از قلهك و زرگنده و دیدن غلامان هندی سفارت انگلیس و



ماژرفن نیدرمایر نماینده مخصوص ویلهلم دوم امپراطور آلمان درلباس
حاجی ایرانی

قزاقان روسی سفارت روس، ترسی و وحشتی در دل من انداخته بود ولی بدون اتفاقی سوء از این دو دربند خطرناك عبور کردیم. یکبار نیز طبق سنت آن زمان، وسط راه پیاده شدیم و نان وپنیر و کره خوردیم. من پیوسته **نیدرمایر** را حاجی عمو خطاب میکردم. ایشانهم در این لباس جدید، کاملا بشکل حاجی‌های ایرانی شده بودند و گاه گاه شانه را از جیب خود بیرون آورده، ریش قرمز و حنائی خود را شانه‌میکرد و پیاپی صلوات میفرستاد ود عا میخواند. از پشت دیوار سفارت آلمان و سفارت عثمانی گذشتیم و به تجریش رسیدیم. در آنجا الاغهای ما را عوض کردند و بطرف دربند روان شدیم. هرچند ماه مبارك رمضان بود ولی دکانها تك‌تك باز بود. من برای اجرای نقشه‌ای که دیشب کشیده بـودم، یکسر باتفاق حاجی عمو بـدر باغ **سردار کل** آجودانباشی، که یکی از باغات معروف و سرسبز دربند بود رفتیم و آقای **عزیزالله‌خان** پسر کوچك سردار کل را که از دبیرستان ایران و آلمان با من دوست بود طلبیدیم. او آمد و وقتی من و حاجی عمو را دید، فوراً بدرون باغ‌برد و در یکی از چادرها جای داد و باحوالپرسی‌پرداخت. من فوراً حاجی‌عمو را به‌ایشان‌معرفی‌کردم و گفتم، از مشهد آمده‌اند و چون هوای تهران بسیار گرم بود، برای چند روز بـه ییلاق آمده‌ایم. شما لطفی بفرمائید تا یکی از گماشتگان، باغچه‌ای کوچك بمدت یك ماهۀ توقف ما کرایه کند. او اصرار کرد در یکی از همین چادرها بمانید، نپذیرفتم. گفت حالا باشید تا سردار بچادر پذیرائی بیایند خدمتشان برسید. عرض کردم حالا شما این لطف را در حق ما بفرمائید و دستور بدهید گماشته ما را بخانه‌ای ببرد. البته بعداً بزیارت سردار خواهیم آمد.

چون جای دیگر باز سرگذشتی از خانۀ سردار کل بمیان خواهد آمد، ناچار چند سطری دربارۀ سردار کل، برای اطلاع خوانندگان مینویسم: کوچۀ جنب سفارت آلمان، در خیابان فردوسی حالیه که سابقاً علاءالدوله نامیده میشد، باسم کوچه‌برلن معروف بود و از همان ایام قدیم، لوحۀ کاشی بهمین نام داشت، ولی انتهای کوچه، که بخیابان لاله‌زار منتهی میشد، بنام کوچۀ سردار کل و خانۀ او درهمین کوچه واقع بود. بعداز فوت سردار کل، **آقای حاجی آقا رضا رفیع قائم مقام‌الملك**، خانه را ازخانم پروین‌الدوله عیال مرحوم سردارکل خرید و تا آخر عمر درهمان خانه سکونت داشت. امنای سابق سفارت آلمان با سردارکل مراودۀ دوستانه داشتند و پسران ایشان اغلب در مدرسۀ عالی ایران وآلمان و درمملکت آلمان تحصیل کرده به آلمان‌دوستی معروف بودند. **سردارسعید**، پسر بزرگ سردارکل، نمایندۀ دوره سوم مجلس شورای ملی بود و در همین موقع جزء مهاجرین در عثمانی بسر میبرد. **سردار سیف‌السلطنه** (سناتور اخیر) و **امیرقاسم خان** و **الله‌یارخان** و **جهان محمدخان** و **عزیزالله خان افشار** یعنی کوچکترین پسر سردارکل، که همدرس و رفیق بنده بودند همه نیك‌نام بودند و با شخص من محبت فوق‌العاده داشتند. بهمین مناسبت

در این موقع بسیار خطرناك من بدون ترس و هراس، باتفاق **آقای نیدرمایر** (حاجی عمو) بباغ سردارکل در دربند رفتم و اطمینان کامل داشتم که اگر برای ما دوتن اتفاقی سوء رخ دهد، آنان از هیچ نوع کمك خودداری نخواهند کرد.

باری من با عزیزالله‌خان افشار، که نجیب‌زاده‌ای عزیز و محترم بود و حاجی عمو به تکیه دربند آمدیم واو مرا به‌**آقای سید محمد عطار** معرفی کرد و اوباغچهٔ کوچك متعلق بخود را با قالی ورختخواب به ماهی ۳۰ تومان بما اجاره داد. ما در این باغچهٔ امن، نفسی براحتی کشیدیم و پس از قدری استراحت و خوردن غذا، طبق وعده‌ای که به‌پسر سردارکل داده بودم بمنزل سردار رفتم و درپوش بزرگی که وسط باغ برپابود، بحضور ایشان رسیدم. پسران سردارکل و چندتن از رجال که در دربند منزل داشتند، حاضر بودند و از هر در سخن میگفتند. بهنگام بازگشت، سردار شخصاً مرا برای خوردن افطار دعوت کرد، در بیرون چادر بوسیلهٔ **عزیزالله خان،** ازدعوت سردار تشکر کردم وگفتم چون بشهر میروم تا قدری اثاث‌البیت بیاورم، شاید تا اول افطار بازنگردم. امیدوارم فرداشب برای صرف افطار درخدمت سردار باشم. عزیزالله خان گفت سردار میخواهد چند دقیقه تنها با شما راجع به اوضاع جبههٔ جنگ گفتگو کند. گفتم اطاعت میکنم، همین امروز با**مسیوزمر** تماس میگیرم و فرداشب شرفیاب میشوم. وقتی بمنزل سید محمد عطار آمدم. **آقای نیدرمایر،** با کمال راحتی نشسته و بنوشتن یادداشتهای جدیدی مشغول و یك نامه هم برای **مسیوزمر** تهیه کرده بود که بمن داد و من طبق پیغامیکه **زمر** دیشب داده بود، باکمال عجله به‌تهران آمدم و یك‌سر بسفارت آلمان (یعنی سفارت امریکا) رفتم وکلیهٔ جریانها را برای **زمر** حکایت کردم و نامهٔ**آقای نیدرمایر** را هم بوی دادم. **نیدرمایر** در این نامه ازمن بسیار تشکر و از **زمر** خواهش کرده‌بود، راجع بمن بوسیلهٔ قاصد آینده، شرحی مخصوص بوزارت خارجهٔ آلمان بنویسد. ضمناً تقاضا کرده بود **مسیو زمر** بمن سفارش کند آنچه **نیدرمایر** از من سؤال میکند اگرچه به اسرار سفارت هم مربوط باشد برای او تشریح کنم. تا درموقع ورود به کرمانشاهان و برلن، به‌اطلاع وزارت امور خارجه برساند. بعد **مسیوزمر** بمن گفت: همه‌روزه ساعت ٦ بعدازظهر در دربند گردش کنید تاوسیلهٔ **عبدالله** غلام سفارت، شما را از جریان‌های تازه باخبر سازم واز اینکه به تغییر منزل موفق شده و با پسران سردارکل ارتباط برقرار کرده‌ام، بی‌اندازه‌خوشحال و توفیق مرا خواستار شد. من فورا به شمیران بازگشتم و اواخر شب بمنزل رسیدم. حاجی عمو استراحت کرده بود. آنشب از هرحیث راحت بودیم.

روز شنبه ۷ مرداد ۱۲۹۵ هنگام غروب، برای افطار بباغ سردارکل رفتم. همهٔ پسرانش حضور داشتند و چندتن دیگر هم برای افطار آمده بودند و بی‌پروا از پیشرفت قوای عثمانی سخن میگفتند. سردارکل ازمن استفسار کرد، گفتم جز

آنچه در افواه شایع است خبری مخصوص برای سفارت نرسیده است. بعداز برچیدن سفرهٔ افطار، سردارکل بچادر مخصوص خود رفت و من و عزیزالله خـان پسر کوچکش را خواست. مجدداً سؤالاتی کرد. گفتم آقای زمر از اشخاص موثق که با سفارت روس ارتباط دارند شنیده است که قوای جبهه روسها در نزدیك همدان خیلی صدمه دیده‌اند و بعید نیست همین چند روزه همدان را تخلیه کنند. سردار شرحی مفصل راجع به‌اجرای قرارداد ۱۹۰۷ گفت. من گفتم اوضاع فعلی ایران باوجود عقب‌نشینی قوای روس درجبههٔ غرب ایران بالطبع از حدت و شدت اقدامات دولتین در اجرای قرارداد خواهد کاست. بهرحال طبق مثل معروف، از این ستون به آن ستون فرج است. اتفاقاً کار برهمین قرار شد و چند ماه بعد، باسقوط حکومت تزار نقشهٔ اجرای قرارداد ۱۹۰۷ بکلی ازمیان رفت.

روز یکشنبه ۸ مرداد ۱۲۹۵ از منزل خارج نشدم و عصر که برای‌گردش از میدان دربند میگذشتم، عبدالله غلام سفارت را دیدم که با لباس مبدل و فینه بسر، گوشه‌ای نشسته وبانتظار من است. بااشارهٔ او بمحل خلوتی رفتم. بسته‌ای چای بمن داد و گفت مسیو زمر فوق‌العاده نگران و مضطرب است. فردا همین ساعت همین‌جا منتظر جواب هستم. من‌فوراً بمنزل آمدم و باحضور آقای نیدرمایر بستهٔ کاغذ چای را باز کردم نوشته بود روسها از ورود نیدرمایر به تهران صددرصد مطلع هستند و درخیابان چراغ‌برق سرکوچهٔ شما مأمور مخفی گذارده‌اند و از نبودن خود شما هم درسفارت روس صحبت شده است. بنابراین هرچه زودتر وسیلهٔ حرکت نیدرمایر را فراهم و عجله کنید زودتر برگردد والا هم‌او وهم شما نیز بزحمت فوق‌العاده دچار خواهید شد. فردا پیش از ظهر به‌سفارت بیائید. مذاکره‌ای فوق‌العاده مهم باید بعمل آید. به نیدرمایر هم بگوئید که صبح زود روز دوشنبه ۹ مرداد، در شهر به‌آقای زمر مراجعه خواهم کرد. هنگام ملاقات با آقای زمر چون چند روز قبل مذاکره شده بود که من‌خود با آقای نیدرمایر بهمدان میروم. آقای زمر اظهار داشت. اولا رفتن شما صلاح نیست. زیرا کاپیتان واگنر یکی دیگر از اعضای میسیون نظامی افغانستان در راه است واگر شما نباشید، من تنها نمیتوانم از او پذیرائی کنم. ثانیاً وزیرمختار آمریکا، شخصاً از من سؤال کرده است که منشی شما کجا است؟ و از قزاقهای مأمور و حافظ در سفارت هم جویا شده، آنان جواب داده‌اند چندروز است بسفارت نیامده است. بنابراین، خودتان را فوراً بوزیر مختار آمریکا معرفی کنید و صریحاً بپرسید باشما چکار داشته‌اند و ضمناً بگوئید مریض داشته دوسه روز بخدمت حاضر نشده‌اید. من فوراً بسفارت آمریکا رفتم و دردفتر آقای دبیرهمایون، بانتظارملاقات وزیرمختارآمریکانشستم.در این‌موقع‌شخصی باالباس بسیار منظم، ردنکت و کلاه میرزائی وارد شد و پس از تعارف با آقای دبیر همایون نشست. معلوم شد او هم طالب ملاقات باآقای وزیرمختار آمریکاست.

در این موقع آقای دبیر همایون شخص تازه‌وارد را بنام **آقای میرزا رضا خان‌افشار** به‌من و مرا بعنوان ترجمان سفارت آلمان باو معرفی کرد. **میرزا رضا خان** گفت: من در خارج شنیده‌ام که سفارت آلمان، غیر از**آقای مورخ‌الدوله** ترجمان دیگری دارد که گویا خیلی مورد توجه **مسیو زمر،** کاردار سفارت آلمان است. حالا معلوم شد آن شخص شما هستید. من گاه‌بگاه بدیدن **مسیو زمر** می‌آیم ولی درآنجا شما را ندیده‌ام. گفتم قطعاً ترجمان احتیاج نداشتید. بعد نسبت به آلمانها اظهار کمال دوستی و از پیشروی قوای عثمانی سؤالاتی کرد. گفتم ما مستقیماً به خارج تهران ارتباطی نداریم. همین خبرهائیست که در شهر میشنویم. دراین موقع میرزا رضا خان صندلی خود را جلوتر آورد وخیلی آهسته‌گفت: افسری از جبهه آمده است. آیا شما او رادیده‌اید؟ گفتم اخیراً هیچ افسر آلمانی حتی عثمانی و اتریشی و ایرانی هم به سفارت مـا نیامده است. گفت در شهر انتشار دارد، یك افسر عالیرتبه آلمانی در تهران وبادولت ایران بمذاکره پرداخته وحتی دریکی دو جلسه هم شما را بسمت ترجمان همراه داشته است. گفتم چنین نیست و اولین باراست که ورود افسر آلمانی را می‌شنوم و قطعاً اگر قرار بود افسری بیاید، در این موقع که قوای عثمانی‌نزدیك همدان است خود ر ابخطر نمی‌انداخت که از جبهه روس بگذرد و به تهران بیاید. دراین موقع وزیرمختار آمریکا به اطاق وارد شد و با من دست‌داد و با میرزا رضا خان افشار بانگلیسی بمذاکره پرداخت و من و او را باطاق خود دعوت کرد. وقتی باطاق سفیر آمریکا رفتیم، میرزا رضا خان افشار، سمت ترجمانی را بعهده گرفت. زیرا وزیرمختار میدانست من در زبان انگلیسی ضعیف هستم. وزیر مختار، **مسیو زمر** را امروز دیده‌اید؟ گفتم الان پیش ایشان بودم بمن گفتند نزد شما بیایم و بپرسم‌آیا بامن کاری داشتید که دیروز سراغ مرا گرفته بودید؟ گفت اطلاع حاصل کردم که شما چندوقت است بسفارت نمی‌آئید میخواستم به‌بینم **مسیو زمر** بدون ترجمان چه‌میکند؟ مخصوصاً حالا که قوای عثمانی درحال پیشرفت هستند و قطعاً کاراو هم زیاد است و آمدورفته‌هائی بیشتر از سابق خواهد داشت. گفتم برخلاف، باوجود این انتشارات، آمد و رفتی زیاد از اندازهٔ سابق نداریم. فقط من چون درخانه بیماری داشتم، چند روز است کمتر به خدمت حاضر میشوم ولی حالا چون حال مریض بهتر است دیگر همه‌روزه بسفارت خواهم آمد. بعد بوسیلهٔ **میرزا رضاخان** گفت: من از آقای **مسیو زمر** و شما کمال اطمینان را دارم، که در این موقع که تحت حمایت سفارت آمریکا هستید، عملی انجام نمیدهید که برخلاف بیطرفی ما باشد! ولی بااین‌حال خواستم باز بشما تأکید کنم طوری رفتار نکنید که مورد سوءظن واقع شوید و پیوسته درملاقاتهای من با سفرای متفقین (روسها و انگلیسها و فرانسوی‌ها) از **مسیو زمر** و شما سخن بمیان می‌آید.**مسیو زمر،** مرا کاملا خاطرجمع کرده است که در امور سیاسی دخالت تند

و شدید نمیکند و رعایت توقف در سفارت آمریکا را دارد. الحال خواستم با خود شما هم، مستقیماً مذاکره کنم که غیر از امور مربوط به امور اداری، درامور سیاسی دخالت نکنید و هروقت خطری و تهدیدی ازناحیهٔ روسها و مأمورین آنها متوجهٔ شما شد، فوراً بمن اطلاع دهید. زیرا شما بمناسبت عضویت رسمی در سفارت امپراطوری آلمان، تحت حمایت دولت آمریکا هستید. من درجواب از عملیات خشونت‌آمیز روسها در ایران شمه‌ای ذکر کردم. از جمله عملیاتی که از چندین سال قبل، علیه مشروطه‌خواهان کرده‌اند و کاری را که در همین چند روز اخیر برای تجدید حیات قرارداد ۱۹۰۷ انجام داده‌اند و اقدامات خشونت‌آمیزیکه بسال ۱۹۱۱ با مستر مورگان شوستر (مورگان ـ شوستر) مستشار آمریکایی در ایران کردند. این اعمال قلب عموم ایرانیان را بدرد آورده است. هیچ ایرانی وطن پرست نیست که ازاین اعمال روسها منزجر و متنفر نباشد. من نیز چون خود را ایرانی میدانم بالطبع نمیتوانم برله سیاست روسها درمجالس و محافل سخنی بگویم ولی چون سفارت آمریکا حمایت سفارت آلمان و اعضای آنرا بعهده دارد و من نمیتوانم کاری‌کنم که منافع سفارت امپراطوری آلمان بخطر بیفتد. شخصاً و مستقیماً عملی نخواهم کرد که اسباب رنجش خاطر شما و موجب مسئولیت مسیوزمر فراهم شود. سخنان من در میرزا رضا خان افشار، تأثیری بسیار مطلوب داشت و برای سفیر آمریکا ترجمه کرد و دورنیست از وطن‌پرستی و آزادی‌خواهی من، مطالبی هم برآن افزود. زیرا وزیرمختار آمریکا از احساسات من بسیار خوشوقت شد و میرزارضا خان اظهارات تشکرآمیز سفیر آمریکا را ترجمه کرد. من فوراً بسفارت آلمان آمدم و تمام جریان را به مسیو زمر گفتم و تصادف ملاقات با میرزا رضا خان افشار را حکایت کردم. زمر گفت میرزا رضا خان با جمعیتی که در شمال ایران بنام جنگلی‌ها قیام کرده‌اند مربوط است و یکی دوبار هم پیش من آمده و صحبت‌هائی کرده است ولی من به نزدیکی با جنگلی‌ها تمایلی نشان‌ندادم. زیرا یك‌نفر آلمانی بنام پاشن (پاشن) پیش جنگلیهاست و برادرش در میسیون افغانستان کار میکند. اگر قرار باشد با آلمانها در کرمانشاهان تماس بگیرند، او بهترین وسیله خواهد بود. پس از این مذاکرات، قرار شد باز من هر روزه بسفارت آلمان سری‌بزنم تاسوء تفاهمی ایجاد نشود. مقارن ظهر از سفارت بدر آمدم و فوراً به‌تجریش و از آنجا از بیراهه بدربند رفتم. وقتی بخانه رسیدم آقای نیدر مایر از دیرآمدن من بوحشت افتاده بود. تفصیل را برای او گفتم و ازخوراکی که او شخصاً تهیه کرده بود خوردیم و عصری برای دیدن عزیزالله خان افشار بباغ سردارکل رفتم. بمحض اینکه مرا دید گفت سرداو دو روز است از من سراغ شما را میگیرد، گفتم بروم ایشان را بیاورم. گفت نروید ولی امشب مراقب باشید اگر او را در تکیه یا کوچه دیدید بگوئید پیش من بیاید ومن فوراً بخدمت سردارکل

رسیدم. یکی دوتن از نزدیکانش دوزانو نشسته بودند. آنها را مرخص کرد و مرا به نزدیك خود طلبید و گفت یکی از دوستان بسیار مطمئن، دو روز قبل اینجا بود. گفت به اداره نظمیه خبر رسیده است یك صاحب منصب آلمانی درباغ سردار کل مخفی است ولی نظمیه این خبر را جعلی تشخیص داده و گزارش کرده‌اند، چون پسران سردارکل اغلب زبان آلمانی میدانند، ممکن است بین خود به آن زبان گفتگو کرده باشند. در هرحال خواستم شما را آگاه و بیدار کنم که شما را صاحب منصب آلمانی قلمداد کرده‌اند و جاسوسان روس در تعقیب شما هستند. من از محبت سردار تشکر کردم و به منزل آمدم و به نیدرمایر گفتم: خطر تا پشت گوش ما رسیده است. درباغی که چندروز قبل به‌آنجا رفته‌بودیم. بدنبال ما میگردند. ولی خوشبختی این است که خود مرا صاحب‌منصب آلمانی دانسته‌اند و نمیدانند همان کسیکه درباغ روی نیمکت نشسته بود افسر آلمانی بوده است. درهر صورت دیگر بودن ما در دربند صلاح نیست. باید بحضرت عبدالعظیم برویم و یا بطرف بالاتر از اینجا، یعنی پس‌قلعه و توچال. (ایکاش به‌حضرت‌عبدالعظیم رفته‌بودیم) بالاخره پس از قدری گفتگو تصمیم گرفتیم. صبح زود با کوله‌پشتیها بقصد (پس‌قلعه) از خانه خارج و یك‌سر بباغ چهل‌پلهٔ پس‌قلعه وارد شدیم و جل و پوست خود را در ایوان پهن کردیم.

پس قلعه

سه‌شنبه ۱۰ مرداد ۱۲۹۵ شمسی = اول شوال ۱۳۳٤ قمری = اول اوت ۱۹۱۶ میلادی.

امروز سه‌شنبه دهم مرداد است که ما، در پس قلعه درباغ چهل‌پله سکونت اختیار کردیم و سخت‌ترین روزها را دراین باغ گذراندیم. از قهوه‌خانهٔ نزدیك، رختخواب و استکان نعلبکی و قابلمه و سایر لوازم زندگی را گرفتیم و قرار براین شد آقای **نیدرمایر**، خورش زردآلو و شیربرنج تهیه کند، تا من از شهر بازگردم. البته محل بسیار باصفا و روح‌افزا بود ولی دل خوش و فکر راحت میخواست که نه آقای **نیدرمایر** داشت و نه‌من. او در عین حال که متوحش بود ولی خود را کوچك نمیکرد وپیوسته بمن دل میداد و از رشادت و قوت‌قلب سخن میگفت و نمیگذاشت خسته و دلتنگ شوم. اگر باز مجالی پیدا میکردیم، سخن از وطن میکردیم و بعد از قدری گفتگو، من خداحافظی کرده پیاده بسوی دربند و از آنجا بشهر روانه شدم. در راه جز فکر حملهٔ آژان ویا جاسوس روسها فکری دیگر نداشتم. عیب کار این‌بود که من در سفر، باید از زرگنده و قلهك بگذرم. امروز چیزی تازه دیدم

وآن چادرهای هندیان مسلح بود که پشت نرده‌های سفارت انگلیس درقلهك بچشم میخورد. سربازان هندی، در اطراف چادرها در آمد و رفت و تفنگ‌های خود را چاتمه (چاتم‌ه) زده بودند. وقتی بشهر رسیدم و بسفارت وارد شدم، انتظار داشتم بازمسیو زمر خبری ناگوار بدهد. ولی خوشبختانه خبری تازه نداشت و من خبر حرکت خودمان را از دربند به پس‌قلعه باو دادم و باو گفتم دراین محل جدید آمد و شد بسیار کم است وبراحت میتوان درجستجوی شخصی مطمئن بود که‌آقای نیدرمایر را بسلامت به‌جبههٔ عثمانی‌ها برساند. آقای زمر گفت اخبار جبههٔ همدان تمام بنفع عثمانیهاست و بقرار معلوم، روسها همدان را تخلیه میکنند. منهم مشاهدات خود را در قلهك بایشان گفتم‌که عده‌ای زیاد قوای هندی درآنجا متمرکز شده‌اند و سازو برگ جنگی زیاد هم با خود دارند. بعد از این گفتگوها، به شمیران حرکت کردم و دوسه ساعت بعداز ظهر به پس‌قلعه رسیدم و باتفاق آقای نیدرمایر، از ناهار نوظهور شیربرنج سفت و خورش زردآلو خوردیم. دیگر به دربند نرفتیم و شب در همان ایوان چهل پله بخواب رفتیم. هریك. یك لحاف بیشتر نداشتیم و از این جهت ناراحت بودیم. صبح روز چهارشنبه ۱۱ مرداد ۱۲۹۵ آقای نیدرمایر اظهار تب کرد و صبحانه نخورد و خوابید. برای اینکه غیبت من باعث گفتگوی جدیدی نشود، بشهر آمدم و نیمساعتی در سفارت ماندم و جریان بیماری آقای نیدرمایر را به مسیو زمر گفتم و نزدیك ظهر بشمیران بازگشتم. وقتی به پس‌قلعه رسیدم دیدم حال نیدرمایر بدترو تبش شدیدتر شده است. برای خوراك شامش جوجه‌با درست کردم. خوشبختانه قهوه‌چی هم کمك کرد. ضمناً اظهار داشت دربالای کوه، نزدیك امامزاده ابراهیم یك ارمنی است که مریض‌ها را مجاناً معالجه و مداوا میکند، خوبست باو مراجعه کنیم. شبانه با چراغ‌بادی در کوه و کمر بسراغ پزشك ارمنی رفتیم. خیلی محبت کرد و از صمیم قلب میخواست بیمار ما را مداوا کند. شرح حال بیمار را گفتم. چند عدد قرص بما داد و گفت اینها را امشب باو بخورانید و فردا صبح بیائید خودم باتفاق شما ببالین بیمار خواهم آمد. احتیاج نیست که او را بشهر ببرید. از این سخن دکتر، بیمی سخت بر من غالب شد، که خود بدون سرماخوردگی میلرزیدم و تمام اندیشه‌ام این بود که اگر این دکتر ارمنی حاجی عمو را ببیند و نبض او را بگیرد، چطور ممکن است ملتفت حال واحوال ما نشود وفوراً وسیلهٔ دستگیری بیمار را فراهم ننماید و درمریضخانهٔ صلیب سرخ ارتش روس او را نخواباند. در هرحال پس از مراجعت، قرصها را به بیمار دادم وصبح روز پنجشنبه ۱۲ مرداد ۱۲۹۵ بشهر آمدم و جریان کسالت شدید و تب سوزان حاجی عمو را با آقای زمر درمیان گذاشتم. بالاخره باین نتیجه رسیدیم که آقای زمر، شخصاً از آقای‌دکتر عنایت‌الله خان معاون دکتر ایلبرگ، رئیس بیمارستان دولتی که با سفیر آلمان به کرمانشاهان رفته است، ملاقات کند و

از او بخواهد که حاجی عمو را در پس‌قلعه معاینه و معالجه نماید. خوشبختانه آقای دکتر عنایت‌الله خان (که بعداً نام فامیلی فرزاد برای خود انتخاب کرد) فوراً، طبق تقاضای **آقای زمر**، باتفاق اینجانب به پس‌قلعه حرکت کرد و با دیدن محل توقف بیمار، بمن گفت اگر محلی جدید در دربند یا تجریش درنظر گرفته نشود، مریض براثر توقف در هوای آزاد تلف خواهد شد. بدکتر قول دادم که امشب بیمار را به دربند ببرم و دراطاقی مفروش که دراختیار داریم بخوابانم بعد باتفاق دکتر بشهر آمدم و از داروخانهٔ **بوناطی** (بوناطی) چند قلم دارو که دکتر صورت داده بود گرفتم و فوراً به پس‌قلعه بازگشتم. حال بیمار فوق‌العاده وخیم و تب بحدی بالا بودکه باصطلاح مثل کوره می‌سوخت. بعقیدهٔ **دکتر عنایت‌الله خان**، این کسالت از چند روز قبل، در بدن بیمار وجود داشت ولی اظهار نمیکرد و بروی خود نمی‌آورد. دکتر عنایت‌الله خان گفته‌بود، ممکن است این حال مقدمهٔ حصبه باشد. در اینصورت باید از او مراقبت فوق‌العاده کرد.

اول شب آقای **نیدرمایر** را لحاف‌پیچ کردیم و با کمك قهوه‌چی و شاگردش، بدوش گرفتیم و بزحمت از کوه و کمر گذشته به دربند آمدیم و بخانهٔ آقا سید محمد عطار وارد شدیم. حق‌الزحمهٔ قهوه‌چی و شاگردش را دادم و سپردم اگر پزشك به سراغ ما آمد، محل ما را نشان ندهد. زیرا حاجی عمو به دکتر ارمنی اعتقاد ندارد. شب را خود به‌تنهائی مراقب بیمار بودم و دواهای او را بتدریج باو خوراندم. صبح جمعه ۱۳ مرداد ۱۲۹۵ از آقا سید محمد عطار صاحب‌خانه، تقاضا کردم پیرزنی برای پرستاری حاجی‌عمو پیدا کند. بلافاصله رفت و زنی را برای خدمت حاضر کرد و گفت روزی دوقران باو بدهید همهٔ کارهایتان را انجام میدهد. گفتم روزی پنج قران میدهم که آشپزی و خرید را هم بعهده بگیرد و از هرجهت مراقب بیمار باشد و لباسهایش را بشوید. پیرزن خیلی دعا کرد. و بکار خود مشغول شد. منهم به تجریش امدم و قدری پارچهٔ سفید برای ملحفه و پیراهن و زیرشلواری یدکی حاجی عمو خریدم و بخیاط دادم و تقاضا کردم تا عصر حاضر کند و خود برای ملاقات **آقای زمر** و **دکتر عنایت‌الله خان** به تهران رفتم و جریان کارها را به **زمر** گفتم و بدکتر هم مراجعه کردم. صورت دواهای جدید را گرفتم به عبدالله غلام سفارت دستور دادم فردا پیش‌ازظهر به دربند بیاورد. **مسیوزمر** گفت خوشبختانه خبر عقب‌نشینی قوای روس از همدان بحدی در سیاست عمومی روسها تأثیر کرده است که دیگر کارهای تند و زننده چند روز قبل را ترك کرده‌اند و اکنون اصرار دارند شاه و دولت پایتخت را تغییر دهند.

امروز عصر وقتی از تهران به تجریش و از آنجا به دربند آمدم. در سر پل دربند به دوتن از دوستان خود که هر دو لباس صاحب منصبی قزاق پوشیده بودند برخوردم. این دو جوان از خانوادهٔ بسیار محترم و واقعاً نجیب‌زاده‌بودند. در ایامیکه

من بمدرسه عالی ایران و آلمان میرفتم، این آقایان به مدرسهٔ قزاقخانه میرفتند که در راه‌مدرسه باهم آشنا ودوست شده بودیم. اکنون‌هم میدانستند که من‌درسفارت امپراتوری آلمان ترجمان‌هستم. این آقایان هم مثل اغلب‌ایرانیان به آلمانها گرایشی داشتند. فوراً مرا سؤال‌پیچ کردند که چه خبر داری؟ کار همدان بکجا کشید؟ از هر دری سخن گفتیم. من از این حسن تصادف خیلی استفاده کردم. زیرا آقایان باغی و عمارتی وسیع و خوب در دربند و بالای تجریش داشتند و همه‌روزه در ساعات‌گردش که بمن میرسیدند ساعاتی را باهم میگذراندیم. من از اینکه هر روز با دو صاحب منصب قزاق در گردش بودم، دیگر هیچ‌گونه خطری احساس نمی‌کردم و زیر سایهٔ حمایت آقایان، بدون دغدغهٔ خاطر، راحت و آسوده بودم. گاهی هم مرا بمنزل خود بچای و عصرانه دعوت می‌کردند. ولی پس از جدا شدن از آقایان به منزل می‌آمدم و به بیمارداری می‌پرداختم. حال حاجی عمو، چند روزناراحت‌کننده بود و اصلا بـه تکلم قادر نبود. مرض او بحدی مرا ناراحت داشت که هروقت بفکر این میافتادم که اگر مریض بمیرد، برای کفن و دفن او گرفتاری عظیمی خواهیم داشت. از آنرو در کمال عجز و نیاز از خداوند رهائی خود را از این بند و گرفتاری خواستار بودم. تا اینکه از روز هفتم و هشتم، رفته رفته حالش بـه بهبود گرائید. دکتر عنایت‌الله‌خان مرتباً، سرشبها بیمار خود را عیادت می‌کرد. اظهارات او برای من تسکین خاطر بود. روز نهم و دهم، غذاهای مقوی به حاجی عمو داد. از آن پس او بحدی اشتها داشت که من اغلب‌بشوخی باو میگفتم: شما باید مراقب باشید از شدت پرخوری ناخوش نشوید. آقای نیدرمایر فوق‌العادی اصرار داشت که بهر صورت، او را راهی همدان کنم و اگر کمك و راهنمائی پیدا نشود، خـود او تنها بطرف غرب حرکت کند. من همه روزه، طبق برنامه، بسفارت آلمان میرفتم تا هم از وضع مزاجی حاجی‌عمو به‌آقای زمر اطلاع‌دهم و هم کسب‌خبر کنم. روز سه‌شنبه۲۳مرداد ۱۲۹۵ در حین عبور از خیابان لاله‌زار، یکی از دوستان مدرسه ایران و آلمانرا دیدم که هم از خانوادهٔ محترم و هم‌ا فسر ژاندارمری بود ولی اکنون، براثر پیش‌ـ آمد های‌اخیروانحلال ژاندارمری در تهران کاری نداشت. این افسر، طرفدارآلمانها بود و من تا آنروز نمیدانستم که برادر بزرگـ ایشان هم افسر ژاندارمری و در زمرهٔ مهاجران بخاك عثمانـی رفته است. ایـن شخص محترم آقای نورالله میرزا جهانبانی، فرزند یدالله میرزا، فرزند سیف‌الله میرزا، فرزند فتحعلیشاه قاجار و یکی از شاهزادگانی بود که‌از حیث نسب با سرسلسلهٔ‌قاجاریه‌فاصله‌ای‌اندك داشت و در خدمت ارتش شاهنشاهی، تمام سلسله مراتب را طی کرده بمقامات بالا رسیده بود و اکنون دورهٔ بازنشستگی را میگذراند. آقای نورالله میرزا بمن گفتند: برادر من در کرمانشاهان و مدتیست از سلامتی او خبری ندارم. شما اقدام کنید مسیو

زمر، شارژدافر آلمان، سفارشنامه‌ای بمن بدهد که خودم را به جبههٔ همدان برسانم. من که از خدای بزرگ چنین کمک و همراه موافقی را میخواستم، با کمال‌خونسردی به ایشان گفتم. با آقای زمر گفتگو و شما را معرفی خواهم کرد. پس از یك جلسه ملاقات، انشاءالله با تقاضای شما موافقت میکند. قرار شد فردا صبح در همان محل یکدیگر را به‌بینیم و نتیجه را باطلاع ایشان برسانم. فوراً بسفارت آلمان رفتم و مراتب را به آقای زمر گفتم و خاطرنشان ساختم که خداوند بزرگترین نعمت را بما، و نیدرمایر عنایت فرموده است.ز یرا نورالله میرزا، چندین سال است با من همدرس و دوست صمیم و از خانواده‌ای اصیل و محترم است و من او را فرداصبح بسفارت میاورم. در مرحلهٔ اول، با تقاضای ایشان موافقت کنید و بعد بگوئید: یکی از افسران آلمانی هم که اخیراً به تهران آمده عازم همدان است و اگر شما در راه باو همراهی کنید فوق‌العاده ممنون خواهم شد. اگر قبول کرد او را همراه ببرد، بعد اسرار را بایشان خواهیم گفت. آقای زمر از این پیش‌آمد فوق‌العاده خوشحال شد و من فوراً به دربند رفتم و جریان را به آقای نیدرمایر گفتم. او هم مرا مطمئن کرد که در همدان میکوشد آقای نورالله میرزا را بدوستان آلمانی و حتی ستاد افسران آلمانی معرفی کند و این محبت فوق‌العاده ارزندهٔ ایشان‌را تلافی‌سازد.

سه‌شنبه ۲٤ مردادماه ۱۲۹۵ شمسی = ۱۵ شوال ۱۳۳٤ قمری = ۱۵ اوت ۱۹۱٦ میلادی.

صبح باتفاق **شاهزاده نورالله میرزا**، بسفارت آلمان رفتیم و با آقای زمر ملاقات و بنحو اکمل مذاکره کردیم. فی‌المجلس، قرار تهیهٔ دو رأس الاغ راهوار و لوازم سفر و یك دست لباس دهاتی جدید داده شد. **آقای نورالله میرزا** نشانی خانهٔ یکی از بستگان نزدیکش را (خیابان ناصریه کوچه خدابنده‌لو) داد و قرار شد فردا شب پنجشنبه ۲٦ مرداد، در ساعت ۹ بعد از ظهر، **آقای** نیدرمایر بشهر تهران بیاید و در آن خانه یکدیگر را ملاقات کنند و همان شب ساعت سه یا چهار بعد از نصف شب، از تهران خارج شوند.

آقای زمر با کمال احترام از آقای نورالله میرزا خداحافظی کرد و یکدیگر را بوسیدند و آقای **نورالله میرزا** تنها از سفارت خارج شد. منهم یکی دو ساعت بعد از زمر خداحافظی کردم و گفتم من دیگر بسفارت نخواهم آمد تا فردا شب که **نیدرمایر** را به **آقای‌نورالله میرزا** تحویل بدهم.

یك بعد از ظهر روز سه‌شنبه ۲٤ مرداد ۱۲۹۵ با عجله به دربند رفتم. وقتی بخانه وارد شدم، آقای **نیدرمایر** با التهاب فراوان جریان کار را از من سؤال کرد. گفتم. انشاءالله پس‌فرداشب‌بشهرمیروید و سه‌چهارساعت بعدازنصف‌شب تهران را



نیدرمایر(وسط) نوراله میرزا جهانبانی(راست) سیف‌آزاد (عبدالرحمن)

ترك خواهیدکرد. آنقدر از من تشکر کرد که قابل وصف نیست و من از ترس‌اینکه دراین روزهای آخر، اتفاقی ناگوار پیش آید، میل نداشتم از منزل بیرون بروم و تمام مدت را تا غروب پنجشنبه شب ۲۶ مرداد در خانه ماندم. آقای نیدرمایر نامهٔ بسیار مفصلی برای زمر، کاردار سفارت آلمان نوشت و شفاهاً بمن گفت باو بگویم، زحمات و خدمات شما و ترجمانتان را در وزارت خارجــه و در مقامات عالی نظام آلمان بازخواهم گفت و آرزوی ترقیات فوق‌العاده برای هردو دارم.

پنجشنبــه ۲۶ مــرداد ۱۲۹۵ شمسی = ۱۷ شوال ۱۳۳٤ قمــری = ۱۷ اوت ۱۹۱۶ میلادی.

در تمام ساعات این روز، من و آقای نیدرمایر در خانهٔ دربند بسر بردیم. بدون اینکه راجع به رفتن خود با پیرزن خدمتکار و یا آقا سید محمد عطار صاحب‌خانه سخنی بگوئیم. این چند ساعت باندازهٔ چند روز برای ما طول کشید. اول غروب همینکه هوا قدری تاریك شد. با مقدار کمی اسباب از خانه خارج شدیم و پیاده به تجریش آمدیم و از آنجا با درشگه به تهران حرکت کردیم و بدون هیچ برخورد با کسی، به خیابان ناصریه رفتیم و سر کوچهٔ خدابنده‌لو پیاده شدیم و بــه نشانی دقیقی که شاهزاده نورالله میرزا داده بود، به منزلی که مقرر بود رسیدیم وقتی آقایان را به یکدیگر معرفی کردم، دست یکدیگر را چنان فشردند، که گوئی چندین سال است با یکدیگر آشنا و دوست بوده‌اند. من با یکدنیا خوشحالی و سرور، که بار سنگین مسئولیت از دوشم برداشته شده است آندو را بوسیدم و بسوی سفارت آمریکا رفتم و به **آقای زمر** گفتم انشاءالله آقای **ماژر فن نیدرمایر و شاهزاده‌نورالله میرزا،** ساعت سه بعد از نصف‌شب تهران را ترك خواهند کرد. بعد از چهل و چند شب، به منزل آمدم دیدم در خانه غــوغائی است چــون دراین مدت خبری از من نداشته‌اند و نمی‌دانستند من مرده‌ام یا زنده و یا بدست روسها گرفتار و به‌سیبریه فرستاده شده‌ام. خدا را شکر کردم و اهل خانه همگی خوشحال شدند.

پس از یکی دو هفته، **مسیو زمر** گفت، شخصی مطمئن میخواهیم که به قزوین برود و اطلاعاتی از وضع قوای روس کسب نماید. من هرچه فکر کردم بهتر از میرزا یوسف‌خان مهندس (عموی خودم که بعدها اسم فامیل مستجیر را برای خود تعیین کرد) کسی بنظرم نرسید. چون تردیدی نداشتم که طرفدار جدی آلمان است. بعلاوه در جوانی مدتها در قزوین در اداره راه شوسه قزوین، زیر نظر روسها کار کرده بود و برادر عیال ایشان که قزوینی است یکی از تجار معتبر قزوین بود.

پس از تبادل نظر با **مسیو زمر** و جلب رضایت ایشان، مطلب را به عموی خود گفتم و برای اینکه پیشنهاد من را قبول‌کند، بدواً با خانم ایشان صحبت کردم که وسیلهٔ مسافرت شما را با خان عمو بقزوین فراهم کرده‌ام، تا بتوانید پس از سالها

برادر خود را ملاقات کنید. خان عمو قبول کرد و قرار شد مبلغ سه هزار ریال بایشان داده شود، تا برای ۱۵ روز بقزوین رفته مراجعت نمایند. قطع و یقین داشتم، با آشنائی که به محیط قزوین دارد و همچنین دوستان قدیمی‌اش‌که هنوز در قزوین می‌باشند. دست خالی برنخواهد گشت. بایشان گفتم در مراجعت، شما شخصاً با مسیو زمر ملاقات و صحبت خواهید داشت. چون هم مسیو زمر و هم شما روسی میدانید. فقط کوشش کنید که اسباب روسفیدی فراهم آید.

خان عمو باتفاق خانم و دختر کوچکش تاج‌الملوك خانم، بطرف قزوین حرکت کردند و پس از دو هفته اقامت، مراجعت کردند. شب پس از ورود، آخر شب مسیو زمر بمنزل من آمد و قریب دو ساعت با خان عمو بزبان روسی صحبت کردند و آنچه‌اطلاع ازتعداد قوای‌روس، محل‌سربازخانه ومهمات بدست‌آورده‌بود، به مسیوزمر دادو در هنگام خداحافظی قرار شد بازهم همدیگر را ملاقات کنند. ولی این‌ملاقات روی نداد، چون پس از مرخصی عموی کوچکم (حسین‌قلی‌خان آهنین) از حبس، آقای مهندس یوسف‌خان مستجیر، باتفاق خانواده و حسین‌قلی‌خان مستجیر بمشهد عزیمت کردندو یکی‌دوسال‌درآنجا مقیم‌شدند. درموقع‌مسافرت‌آقایان،من با سیف‌الدین میرزا بهمن که جوانی بسیار زیبا و خوش‌بیان بود آشنا شدم، که به مأموریتی در آستان قدس بمشهد میرفت. آنزمان آقای ظهیرالاسلام، نایب‌التولیه آستان قدس رضوی شده بودند و سیف‌الدین میرزا هم بسمت رئیس کابینه آستان قدس، به‌معیت آقای ظهیرالاسلام به مشهد رفت.

این ماجرا در اواسط‌دورهٔ‌کابینهٔ سپهسالار اتفاق افتاد و آقای‌حاجی‌یمین‌الملك (معزالسلطان) وزیر مالیه، حکم آقای حسین‌قلی‌خان آهنین را بسمت ریاست مالیه ژاندارمری خراسان صادر و بایشان ابلاغ کرده بود.

دراین هنگام من‌نیز در منزلی مستقل زندگی‌میکردم ودیگر درخانه‌عمویم‌نبودم.

یکی از رازهای مهم جنگ بین‌الملل اول

قسمت دوم

عبور ماژر اسکار فن نیدرمایر، نماینده مخصوص ویلهلم دوم امپراتور آلمان از ایران به افغانستان و بالعکس.

عبور ماژر فن نیدرمایر، از اردوهای قوای روس بین تهران و همدان و گرفتاریهای او بدست راهزنان و دزدان بقلم خود او، در کتابی بنام **«در جنگ بین‌الملل اول مقابل دروازهای هندوستان».**

در مقدمهٔ کتاب، ماژر فن نیدرمایر به نکاتی اشاره کرده است که دانستن آنها برای خوانندگان خالی از اهمیت و فایده نیست. قبل از شروع مطلب، شرحی‌مفصل در فضائل اخلاقی چادرنشینا نایران نوشته و اظهار داشته است، در این سفرهمیشه از شهرنشینان کناره جسته، به چادرنشینان بیشتر متوجه میشدم. کما اینکه پس از عبور از سرحد افغانستان، به چادرنشینان بلوچ برخوردیم که از هر حیث بما کمك و یاری کردند و آنچه از آنان خواستیم بی‌دریغ بما دادند. خوراك اسبان و غذای خود را بطور وفور دراختیار ما گذاشتند و نیز پوشاك نو، از جامه و کلاه و شال بما دادند که توانستیم، لباس ترکمن و کلاه پوست خود را، به‌لباس ایرانی تبدیل کنیم و نام خود را حاجی میرزا حسین بگذاریم. از همه‌مهمتر آنکه، يك‌نفر راهنمای مورد اطمینان در اختیار ما نهادند که ما را از بیراهه بشهر مشهد رسانید. من اولا قصد داشتم بدون بیم و هراس به حرم مقدس حضرت امام رضا وارد شوم، تا میان جمعیت و انبوه زائران، بتوانم‌ساعتی چند درگوشه‌ای با آرامش خیال‌استراحت

کنم. ثانیاً چون از قدیم در مشهد دوستانی زیاد داشتم، امیدوار بودم در صورت بروز خطر از آنان کمك بخواهم. ثالثاً به آداب و رسوم زائران مسلمان، مخصوصاً شیعیان آشنا بودم و در صورت پیش‌آمد بد، میتوانستم در حرم **(بست)** بنشینم. زیرا بخوبی میدانستم اگر طبق سنت مسلمانان، کسی (بست) بنشیند، نمی‌توان او را به اجبار از بست خارج کرد. متأسفانه ما پس از ورود به مشهد هیچیك از رفقا و دوستان سابق خود را نیافتیم.

فقط پیرمردی از آشنایان قدیم را دیدم و از او جویای حال سایرین شدم. اظهار داشت چون اغلب آنان انگشت‌نما بودند که با آلمانها مربوط میباشند، از بیم قوای روس و قزاقها و جاسوسان ایرانی طرفدار روس از شهر خارج و به اطراف پراکنده شده‌اند. این پیرمرد ایرانی از راه دلسوزی بمن گفت در مشهد زیاد نمانم، زیرا قوای روس و قزاقها، از شبکهٔ جاسوسان ایرانی استفادهٔ فراوان میکنند. و بوسیلهٔ قنسول و فرماندهٔ نظامیان روس، در تمام طبقات این شهر، از کاسب و دلال خانه و کاروانسراداران و کرایه‌دهندگان چهارپایان، جاسوسانی‌گمنام تهیه کرده‌اند، که تمام اهالی بخصوص تازه‌واردان را، زیر نظر میگیرند و اسباب زحمت فراهم میکنند. براثر تذکار دوستانهٔ او، بیدرنگ به پائین خیابان شهر، که بسیار پر جمعیت و محل آمد و رفت زائران بود رفتیم. و بوسیلهٔ همان پیرمرد، جواز عبور تهیه‌کردیم و شبانه از شهرخارج شدیم و از کوچه‌باغهای مشهد، بطرف غرب به حرکت درآمدیم و از راه نیشابور و معدن فیروزه و اسفراین و جوین و صفی‌آباد تا نزدیکی شاهرود، بدون برخورد با قوای‌نظامی‌روس، راندیم تا بدامغان رسیدیم و تصمیم گرفتیم بقیهٔ راه را تا تهران، با گاری پست پیش برویم.

نکته‌ای جالب که آقای **نیدرمایر** در کتاب خود نوشته و ما تا چندین سال بعد، از این نکته بی‌اطلاع بودیم آنکه، شخصی که در راه دامغان تا تهران خود را مأمور کارگزاری معرفی کرده و اصرار داشته است هویت نیدرمایر را بداند پس از گم کردن او در تهران، برای اظهار دوستی کامل با متحدین مرکزی (آلمان و اتریش و عثمانی) فوراً بسفارت عثمانی میرود و بدون توجه باینکه سفارت عثمانی با داشتن نوکران و غلامان زیاد مرکز جاسوسی روسها و انگلیسهاست ورود یك افسر عالی‌مقام اتریشی را به‌تهران اطلاع میدهد. آن شخص، شاید نظر بد نداشته و صرفاً برای اطلاع و جلب کمك نمایندگان متفقین مرکزی، نسبت به افسر عالی رتبهٔ اتریشی سفارت عثمانی (ترکیه) را آگاه ساخته است ولی بقول **نیدرمایر**، در کتاب خود، گماشتگان سفارت ترکیه، که از خبر فتح همدان بوسیلهٔ قوای ترك فوق‌العاده سرمست شده بودند. خبر ورود افسر اتریشی را در تمام شهر انتشار دادند و چون سفارت انگلیس در تهران، از ناحیهٔ مأموران دیپلمات خود در افغانستان از حرکت میسیون آلمانی اطلاع یافت. بظن قوی افسر عالی‌مقام اتریشی

را همان **نیدرمایر** دانسته، بوزارت خارجهٔ ایران یادداشتی مبنی بر ورود **نیدرمایر** به تهران داده است.

نیدرمایر در کتاب خود صریحاً نوشته است: همین خبر که بوسیلهٔ مسافر گاری سوار، به‌سفارت ترکیه داده شد. باعث گردید که نمایندگان روس و انگلیس بیدار شوند و بـه بازرسی‌هـای محرمانـه‌ای شروع کنند و در نتیجه **آقای زمر**، وابسته سفارت‌آلمان ما را از محلیکه درتهران و ییلاقات‌شمیران‌داشتیم‌هفت‌بار دربدرکرد.

مطلب دیگری که، **نیدرمایر** در کتاب‌خود بطورصریح‌نوشته این است: «**برخورد من با زمر وابستهٔ آلمان در سفارت آمریکا در تهران که بوسیلهٔ روسها و انگلیسها تحت مراقبت دقیق قرار گرفته بود. چند ساعت بیش طول نکشید و حتی بمن‌اجازه استراحت و خواب مختصری هم ندادند و هنوز هوا روشن نشده بود، که باهمراهی آقای ابوالقاسم خان، یگانه ایرانی که به سفارت آلمان وفادار مانده بود، از درب پنهانی سفارت آمریکا خارج شدم و بلافاصله از روی باروی شهر، بطرف غـرب حرکت کردیم و پس از طی مسافت کمی از روی خندق، در وسط شهر بخانه‌ای‌وارد شدیم**» از این به بعد جزئیات توقف آقای نیدرمایر در قسمت اول ایـن سرگذشت توضیح داده شده است. اینک قسمت دوم ماجرای او، و بلاهائی را کـه در راه تهران ـ همدان گرفتار شده و بقلم خود او نوشته شده است ترجمه میکنیم:

عبور از میان نظامیان روس و راهزنان بسوی جبهٔ عثمانی

در موقع توقف من در تهران، قوای ترک همدان را تصرف کردند و به قزوین نزدیک شدند. قوای روس و انگلیس و افراد ارامنه، تهران را ترک کـردند و ژنرال **باراتف**[1]، به سفارت روس اطلاع داد که در ظرف مدت سه روز قزوین را

(۱) **ژنرال باراتف**: درجنگ بین‌الملل اول، سرکردهٔ چهل‌هزار قزاق و سالدات روسی که به‌امر **گراندوك نیكلا نیكلایویچ** عموی امپراتور روس و نایب‌السلطنه قفقاز مأمور ایران‌شد، ژنرال باراتف بود.

این افراد درسال ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳٤ قمری مطابق ۱۲۹٤ شمسی و ۱۹۱۵ میلادی از راه بندر

←

تخلیه خواهند کرد. وضع مزاجی من طوری بود که به ادامهٔ مسافرت قادر بودم، به **عبدالوهاب**، راهنمای باوفای خود، که از افغانستان تا تهران همراه داشتم، پول کافی پرداختم که بوطن خود برگردد. مقصد من کاملا معلوم و مشخص و آن شهر همدان یعنی مرکز قوای ترك (عثمانی) بود. روز هفدهم اوت ۱۹۱٦ میلادی، مطابق ۲٦ مرداد ۱۲۹۵ شمسی، باتفاق یکی از افسران سابق ژاندارمری بنام، **شاهزاده نورالله میرزا**، که حاضر شده بود مرا تا همدان همراهی کند، از دروازهٔ جنوب غرب تهران خارج شدیم و تصور میکردیم بطور قطع و یقین، بعد از دو یا سه روز به پیش‌قراولان قوای ترك خواهیم رسید. ولی متأسفانه این بارهم بخت با من یاری نکرد. شب اول در رباط‌کریم توقف‌کردیم. تا بیکی از کاروانهائی که به غرب میرفت ملحق شویم. زیرا صلاح نبود، ما دوتن به‌تنهائی از میان قوای روس و دسته‌های راهزن، که بین تهران و همدان زیاد بود بگذریم. بعد از چند ساعت، کاروان نسبتاً بزرگی بخارج ده رباط‌کریم رسید، که دارای شصت الاغ و شتربود. اما چون وجود راهزنانی رادرآن حدود اطلاع داده بودند. هیچیك‌ازافراد

←

پهلوی (انزلی) بخاك ایران وارد شدند وبا قوای ملیون ایرانی و ژاندارمری و قوای عثمانی جنگهای متعدد کردند و بسیاری از قوای ایرانی را بخاك و خون کشیدند. ژنرال مزبور پس از انقلاب ۱۹۱۷ که روسها مجبوراً از خاك ایران عقب‌نشینی کردند در روسیه با قوای انقلابی جنگید و یك پای خودرا از دست داد. از عاقبت او حکایتی شنیدنی است‌که شرح داده میشود:

بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی اول که **احمدشاه قاجار از راه تفقاز** عازم اروپا شد **آقای خان ملك ساسان** وابستهٔ سفارت ایران درعثمانی (ترکیه) بود. ایشان بعضویت کمیته‌ای که برای کمك به مهاجرین روسی تشکیل شد، انتخاب گردید و ضمن یادداشتهای خود راجع به ژنرال باراتف چنین مینویسد:

ژنرال باراتف در اسلامبول از وجود کمیته جمع‌آوری اعانه برای مهاجران روسی مطلع شد و خودرا نالان و پریشان و لنگان لنگان به اسلامبول و به دفترکار وابستهٔ سفارت ایران رسانید. پیشخدمت سفارت بمن اطلاع داد ژنرال باراتف میخواهد شرفیاب شود. با همان چرکسی و کلاه قزاقی‌که می‌شناختیم و با دو چوب زیر بغل وارد شد. من مراسم ادب بجای آوردم. کاغذی بدستم داد که درآن پس‌از معرفی خویشتن نوشته بود ایران مملکت جوان‌مردان است. امروز در مضیقهٔ معاش روزانه هستم بمن کمك‌کنید. من هرچه اسکناس و پول طلا در دست داشتم بدون پاکتی ریختم و نزدش گذاشتم. پاکت را برداشت و تشکر بسیار کرد و رفت. خان ملك ساسان می‌نویسد: بخاطرم گذشت که پدرانم دوسال ۱۲٤٤ قمری با **ژنرال پاسکویچ** در ترکمان‌چای با آن حال ملاقات کردند و من امروز، بعداز صد سال، با ژنرال باراتف بااین‌حال روبرو شدم.

جهان سر بسر حکمت و عبرت است   چرا بهرهٔ ما همه غفلت است؟

کاروانیان، حاضر به حرکت نبود. من و نورالله میرزا زیاد اصرار کردیم، شاید کاروان را حرکت بدهیم، اما موفق نشدیم. بالاخره پس از دوساعت معطل ماندن، درست نصف شب، من و نوراللهمیرزا تصمیم گرفتیم بحرکت درآئیم. دراینموقع عدهٔ زیادی از کاروانیان، بما تأسی و حرکت کردند. عدهای قلیل هـم باقی ماندند.

حقیقت امر این بود که، من هیچ به فکر دزد و راهزن نبودم. زیرا در طول مسافرت در خاك ایران، چندین بار اتفاق افتاد که، وجود دزدانی را در راه قبلا خبر دادند، ولی از آنان اثری ندیدم. پس از دو ساعت راهپیمائی به کاروانسرای خرابهای، بنام کاروانسرا سنگی رسیدیم. درحالیکه از کنار دیوارهای آن عبـور میکردیم، چند تن جلوی ما را گرفتند و درحالیکه اسلحه در دست داشتند، ما را کتك زدند. و بر ما راه ر ابستند. و با فریادهای برگرد، برگرد، مارا بسوی افراد کاروانیان که بدنبال ما بودند برگرداندند. بلافاصله صدای چند تیر گلوله بلند شد. و از هر سو افراد مسلح دیگر، بر سر کاروانیان ریختند و همهٔ ما بهمهلکهای سخت گرفتار شدیم. و درآن تاریکی شب، احساس کردیم که از هرسو در حلقهٔ محاصرهٔ راهزنانی قهار هستیم...... براثر داد و فریاد کاروانیان و شلیك تیر، چهارپایان و شتران کاروان چنان بهم ریختند، که دیگر شناختن اشخاص و تمیز راهزنان از دوستان و همراهان غیرممکن بود. ما در این تاریکی و درهم ریختگی اوضاع، درصدد فرار برآمدیم. اما متأسفانه چندتن از افراد کاروان ما، درنتیجهٔ اشتباه چند تیر خالی کردند که دزدان را بترسانند. اما همین کار باعث شد که عدهٔ دیگر راهزنان که در پشت تپهها پنهان شده بودند، بیرون آمدند وبکاروانیان هجوم آوردند. واین بار بروی کاروانیان و چهارپایان آتش گشودند. و همه را به گلوله بستند. براثر این تیراندازیها، ناله و فریاد کاروانیان بلند شد. در این موقع، من نورالله میرزا را هم گم کردم. باری دیگر قصد فرار کردم. که ناگاه با چماق بجان من افتادند و براثر اصابت یکی از چماقها بسرم، بزمین افتادم و از هوش رفتم. وقتی بهوش آمدم که، افراد و چهارپایان بدورهم میچرخیدند و دزدان هنوز به تیراندازی مشغول بودند. برای اینکه بزیر پای ستوران لگدمال نشوم. کوشیدم درمیان شتران جائی امن برپا بایستم ولی باری دیگر از هوش رفتم و بزمین افتادم. بعد راهزنان به جمعآوری اسبابها مشغول شدند و دستهای افراد کاروانیان را بستند و آنانرا روی هم ریختند. بالاخره دوتن از دزدان که خود را حسین صدا میزدند، بسوی من آمدند. چون مرا بحال نزاری یافتند که بحرکت قادر نبودم، بمن رحمت آوردند و بدون اینکه دست و پایم را ببندند، مرا روی زمین کشیدند و بکنار سایرین انداختند. عجب اینکه دزدان همه خود را حسینصدا میزدندو برایتشخیصبیشتر هویتخود، لغتپنجتیری ونهتیری وماوزری بنام خود اضافه میکردند. در این موقع، نورالله میرزا را دیدم که او هم صدمه

خورده بود و ناله میکرد. بمن گفت «حاجی خدا را شکر که تو هنوز زنده هستی» او خود زخم بزرگی در سر داشت و سرش را بسته بود. تمام لباسها و اسبابهایش را غارت‌کرده و برده‌بودند. بالاخره ما را وادار کردند که همه روی زمین به‌پشت بخوابیم. و رئیس دزدان با چندتن از آنان مراقب ما بودند. و بقیهٔ دزدان بـه بازبینی زخمی‌شدگان و کشتگان مشغول شدند و آنچه داشتند جمع‌آوری کردند و چهارپایان را کنار کشیدند و بادقت کامل، پالانهای آنها را بازرسی کردند. در اثنای این تفتیشها، من‌که قدری بخود آمده بودم، دیدم که دروسط کاروانسرا هستم. باتردستی، کمربند خودرا که‌چند سکهٔ طلا درآن پنهان بود ازکمر بازکردم و با انگشتان خود درمحاذات پشت و کمر، درهمان محلی که دراز کشیده بودم، زمین را گود کردم و کمربند را درآن پنهان ساختم. پس از چـنـد دقیقـه نوبت تفتیش بدنی من رسید، آنچه داشتم ازمن گرفتند. بعد ازخاتمهٔ این تفتیش و غارت که باشتاب فراوان صورت گرفت، تمام کاروانیان را با دشنام و کتك به صحرا بردند که دقیقاً تفتیش بدنی کنند. زیرا دزدان معتقد بودند این کـاروانیان کـه محمولات خود را در تهران فروخته‌اند و جنس فراوان از تهران نخریده همراه نیاورده‌اند، باید حتماً مبالغی زیاد پول نقد در لباسهای خود و میان پـالان چهارـ پایان و جهاز شتران پنهان کرده‌باشند. درصحرا، مارا دریك دایره نشاندنـد. بطوریکه صورت ما همه بدرون دایره بود و باید بزمین می‌نگریستیم، واگر کسی تخلف‌میکرد، یکی ازآن‌حسین‌هاباچماق خودبی‌رحمانه‌بسر اومیکوفت، بعداز اینکه‌همهٔ ما طبق امر رئیس دزدان نشستیم. یکایك ما را برای تفتیش بیشتر، میان دزدان بردند. ازمن و راهنمای من، دیگر چیزی نمیتوانستند بدست بیاورند. زیرا آنچه در خورجین‌های خود داشتیم، قبلا گرفته بودند و از خورجین‌های خـالی هم، دیگر اثری نبود. باوجود اینکه تمام لباسهای ما را ازتن بیرون آورده، حتی کلاه وکفش مرا نیز برده بودند. چشم به شلوار من داشتند. برای اینکه مبادا در لیفهٔ آن پولی پنهان کرده باشم. بعضی از همسفران نادان من، این‌کار را کرده بودند و در نتیجه آخرین تفتیش دقیق، پولها و اشیاء قیمتی کوچك، مثل حلقهٔ انگشتـر و نگین‌های قیمتی آنها را پیدا کردند و گرفتند. یکی از دزدان طماع، مجدداً درصدد بیرون‌کردن شلوار سیاه من برآمد که تا ساق پای من را پوشانیده بود. باوجود اینکه مسلمانان همیشه ازچنین عملی زشت، دست میدارند ولی این مرد طماع دست بردار نبود. درحالیکه دکمه‌های شلوار را میخواست بازکند، سرکردهٔ راهزنان باو سخت دشنام داده مانع شد و مرا از دست این مردك بی‌شرم نجات داد. وقتی‌کفشهای مرا از پایم درآوردند، هرچه التماس کردم نتیجه‌ای نبخشید و اصرار من، برای اینکه کفش مندرس دیگری بمن بدهند، مورد توجه واقع نشد. بیك عـده دیگـر کاروانیان، به منتهی درجه سخت‌تر گذشت. زیرا آنان صاحبان شتران بودند وطبق

سنت قدیمی، پول نقد و اشیاء نفیس ازقبیل جواهر و مسکوکات طلای خود را، در میان جهاز شتران پنهان کرده و دوخته بودند. برای بدست آوردن این اشیاء، از آنان تحقیقات شد و بالاخره با اسلحه و چوب و چماق آنانرا ترساندند و چون نتیجه‌ای بدست نیامد، بشدت مضروب و مجروحشان ساختند. استخوانهای بعضی از آنان شکست و ناله و فریادشان در فضا طنین انداخت و ما که ناظر این جریان بودیم، بخود میلرزیدیم و اعصابمان بکلی خرد شده بود. مضروبان و مجروحان، پیوسته فریاد میزدند «ای خدا، ای مسلمانان، شما مگر دین ندارید؟» دزدان و راهزنان، ابدأ بداد و فریاد مجروحان و مضروبان وقعی نمیگذاردند و بانگ میزدند «ای مسلمان ـ ای پدر... پیل بده پیل بده» (یعنی پول بده) و پس از رد و بدل شدن این سخنان، چماقها بود که به سر و گردن فرود می‌آمد و آنان را از صدا میانداخت. درمیان این هیاهو، ما خود را برئیس دزدان که خود را شخصی خیلی معقول نشان میداد و باصطلاح مثل شوالیه‌ها خودنمائی میکرد رسانیدیم و **نورالله میرزا** گفت: (جناب اجل، دویست تومان پول نقد ما را گرفتند و کفش و بالاپوش ما را هم غارت کردند. سابقهٔ زندگانی ما، طوریست که روی گدائی و دست دراز کردن پیش دیگران نداریم. مرحمت بفرمائید و مبلغی پول، برای ادامهٔ مسافرت بما عطا فرمائید.) رئیس دزدان جواب داد: (الساعه میدهم. ولی بدبختانه بیش از هشت قران موجود ندارم.) و بیدرنگ هشت قران به **نورالله میرزا** داد.

یکی از افراد کاروان، دولنگه‌انگور همراه داشت. چون دزدان و کاروانیان، براثر این پیشامدها فوق‌العاده خسته و تشنه بودند و واقعأ دهان و گلوی همه خشك شده بود. این امر توجه رئیس دزدان را جلب کرده دستور داد، تا بار انگور را باز کردند. خود یك خوشه انگور را برداشت و یکجا بلعید. وساقهٔ آنرا ازدهان بیرون آورد و چون صاحب انگور از دادن انگور به دیگر کاروانیان امتناع کرد، رئیس دزدان فریاد زد: «چرا معطلید سگها بخورید سگها بخورید» اما ما و اغلب کاروانیان، از اطاعت امر رئیس دزدان سرباز زدیم. زیرا یك ایرانی مسلمان، هرگز مال کسی را بدون اجازهٔ صاحبش تصاحب نمیکند. رفقای کاروان ما، اغلب حقوق دیگران را تصاحب میکردند. من و راهنمایم علاوه براینکه خود بچنین کار خلاف عادت نداشتیم. نمی‌خواستیم برخلاف رفتار رفقایمان نیز عملی انجام دهیم. ما همه جماعتی زجرکشیده و کتك‌خورده و سرشکسته و مال‌باخته بودیم. پس چگونه میتوانستیم بفرمان رئیس دزدان، انگور رفیق خود را به غصب از او بگیریم و بخوریم. دزدان که از این غارت سیر نمیشدند بیشتر چهارپایان، آنان را که سالم بودند ازمیان چهارپایان جدا کردند و راه خود را بسوی صحرای بی‌پایان پیش گرفتند و رفتند و الاغهای ما را بدون پالان بما پس دادند. زیرا این حیوانات بینوا نمیتوانستند به‌تندی دزدان طی طریق کنند. وناچار وبال گردن آنان بودند

واین امر بنفع ما بود. زیــرا در آن نیمـهٔ روز گــرم و سوزان، با پــای برهنه نمیتوانستیم قدم از قدم برداریم بعد از آنکه دزدان چند تیر هوائی بسوی مـا انداختند که از بالای سر بعضی‌ها عبور کرد، من با جمعی از کاروانیان، به محلیکه دیشب درآنجا گرفتار شده بودیم برگشتیم. تا ازوضع بازماندگان مطلع شویم وهم کمربند خود را که زیر خاك پنهان کرده بودم بیابم. در آنجا سه‌تن را کشته و چند تن را به‌سختی مجروح یافتیم. که یکی از آنان هم برابر چشم من جان سپرد. چند شتر و الاغ هم در اطراف افتاده و سقط شده بودند. من بدون زحمت فوق‌العاده کمربند خود را از زیر خاك درآوردم و تصاحب کردم.

دراین موقع هوا روشن شده بود. درتمام این ناحیه یك قطره آب وجود نداشت که با آن قدری رفع عطش کنیم و زخمهای خود را بشوئیم. من الاغ خود را بیك ایرانی سالخورده دادم، که به پیاده رفتن قادر نبود وازآن‌پس من و **نورالله میرزا**، با یك الاغ طی‌طریق کردیم. گاهی من و گاهــی او سوار میشدیم. از ایــن و آن تکه‌های پارچه گرفتیم و به زخمهای سر و پای خود بستیم ودر حالیکه از قوای بدنی رمقی بیش برجای نمانده بود، در زیر اشعهٔ سوزان آفتاب صحرا، تشنه و گرسنه پیش میرفتیم تا خود را بیك دیه کوچك رساندیم. درآنجا، مقداری نان و دو جفت جوراب کهنه یافتیم و خریدیم و پس از اندکی استراحت، در آغاز شب بحرکت افتادیم. امری دیگر که باعث زحمت ما گردید این بود که، هیچکس حاضر نمیشد پول طلای (لیره انگلیسی) ما را به پول دیگر تبدیل کند. عجب آنکه، اهالی حتی پول نقره نداشتند و تنها پول نیکل رواج داشت. نگاه داشتن پول طلا برای ما، دردسری بزرگــ بود و می‌ترسیدیم بدستهٔ دیگر دزدان بربخوریم و از ما (پیل) پول مطالبه بکنند. تا ساوه سه ساعت راه مانده بود، که از طرف مقابل یك دسته سوار پیدا شد. با کمال وحشت دریافتیم که نظامیان روسی هستند. فرار از دست آنان، دربیابانی که یك چهارطاقی برای پناهگاه بچشم نمی‌خورد، غیرممکن بود. سواران پیش‌قراول امر کردند متوقف شویم و مرا که از سایرین مسن‌تر بنظرشان آمدم. (زیرا ریش داشتم) پیش افسر خود بردند. با یك فارسی دست و پا شکسته، ازمن سؤالاتی کردند وحتی نقشهٔ ستاد خود را بمن نشان دادند، تـا موقعیت محل را در آن نقشه تعیین کنم. این نقشه، علاوه براینکه برای راهنمائی خود من بسیار نافع بود. از وضعیت قشون‌کشی خود آنان هم مرا مطلع میساخت. تنها کاریکه از دست من برمی‌آید، این بود که خود را بکــری و نفهمــی زدم. پارچه‌ای که بر زخمهای سر بسته بودم تا حد زیاد، با اظهارات من متناسب بود و قابل قبول روسها. وقتی من با انگشتان خون‌آلود خــود، نقشه را از دست افسر گرفتم و واژگونه نگاهداشتم و ابلهانه خندیدم، افسر روسی هم بخنده افتاد. بعد از مدتی معطلی، **نورالله میرزا** بکمك من رسید. که تازه از سؤال و جواب روسها

خلاص شده بودم. یك سیگار از افسر روسی خواستم. او فوراً چند سیگار بمن داد. پس از نجات براه افتادیم و بعد از سه ساعت راه‌پیمائی به‌ساوه رسیدیم. ساوه تحت اشغال ۱۵۰ نظامی روسی بود و از قوای ترك درآنجا هیچ خبری نبود. از درد شدید دستها وسوزش شدید زخمهای سر چنان ناتوان شده‌بودم که بناچار یك شبانه‌روز در ساوه استراحت کردم. براثر پیاده‌روی روی سنگهای داغ بیابان، هر دوپایم چنان تاول کرده و مجروح بود که اغلب کاروانیان ناراحت شدند. بالاخره یك لیره که از دارائی من باقیمانده بود خرد کردم و یکی دو مشت پول سیاه‌گرفتم و توانستم یك بالاپوش کهنه بخرم، تا از سرمای شب در امان باشم.

روسها در ساوه، برای عقب‌نشینی، چهارپایان مردم را مصادره میکردند و ما از برای اینکه دو الاغ خود را از دست ندهیم، آنها را در اطاق مسکونی یکی از اهالی ساوه پنهان کردیم و آخر شب، با احتیاط بسیار، از کوچه‌های بیراهه از ساوه خارج شدیم و براه افتادیم. یگانه آرزوی من این بود که زودتر به قوای ترك، که درحال هجوم و پیشروی بودند برسیم. و ازمیان قوای روس، که درحال عقب‌نشینی هستند بگذریم. زیرا قوای درحال عقب‌نشینی، به بازجوئی و بازپرسی از اشخاص متفرقه مثل ما افراد کاروان، کمتر می‌پرداختند. البته باز از دزدانیکه ممکن است از بازار آشفته قشون‌کشی استفاده و کاروانیان را غارت کنند، گفتگو درمیان بود. ولی بیم و هراسی زیاد درما ایجاد نمیکرد، زیرا از دارائی دنیا هیچ چیز، جز دوالاغ نداشتیم. بیم ما فقط از این بود، مبادا بعلت نداشتن قافله‌سالار، راه را گم کنیم و از این بیراهه‌ها که میرویم، صبح بسر جـای اول شب باشیم. ضمناً این خبر خوش را شنیدیم که درهمان نزدیکی ما، دوتن از راهزنـان را کشته‌اند و بناچار دو سه روز امنیت در جاده‌ها حکمفرما خواهد بود. این پیش‌بینی درست درآمده تمام راه را به آسودگی طی کردیم. و بکاروانسرائی رسیدیم که تا نوبران یك روز راه بود. براثر خستگی زود بخواب رفتیم و وقتی بیدار شدیم. بما اطلاع دادند. پسرکی که یکی دو روز اخیر در قافلهٔ ما بود، یکی از الاغهای ما را باکمربندی که در آن پولهای سیاه ما بود به سرقت برده است. البته درآن موقعیت، تعقیب دزد الاغ و کمربند پول سیاه، خلاف عقل سلیم بود. دراین موقع تنها یك ناراحتی باقی مانده بود: روسها هرچه الاغ میدیدند با صاحبش توقیف میکردند و به اردوی خود میبردند. از الاغ برای بارکشی و از خر بنده برای حمالی استفاده میکردند. بفکر من آمد که برای نگاهداری یك الاغ، صلاح نیست خود را بخطر نوکری و حمالی قشون روس بیندازم. از آنرو فوراً الاغ را بیك مرد دهقان دادم و بجای آن مخارج یك روز غذای ما را متحمل شد و چند قران هم نقد بما داد. که برای تهیه غذا و خوراك روز بعـد بمصرف رسید. بـرای روزهای بعد هم میدانستیم که در ایران کسی از گرسنگـی هلاك نمیشود. زیـرا

ایرانیان و مسلمانان طبق دستور مذهبی خود، به مسافران بی‌بضاعت (ابن‌السبیل) خوراك میدهند و راضی نمیشوند مسافری از گرسنگی بمیرد.

در نزدیکی نوبران، تصمیم گرفتیم بایك کاروان کوچك که مال‌التجاره حمل میکرد، بهمدان برویم. بقراریکه افراد این کاروان میگفتند، یك‌هفته است که کاروانی بسوی همدان نرفته است. و آنان کوششی فراوان کرده‌اند تا خود را به‌این محل رسانیده‌اند. افراد کاروان، اشخاص متفرقه از شهرهای مختلف بودند. مسافران طبق سنت دیرین، به استنطاق تازه‌واردان یعنی ما شروع کردند.

از کجا می‌آئید؟ چکاره هستید؟ اسمتان چیست؟ من خود را بنام **حاجی میرزا حسین** معرفی کردم و سخنانی گفتم که برای آنان غیرقابل قبول بود. از گفتگوهای بیخ‌گوشی میان خودشان، چنین معلوم شد که مرا جاسوسی پنداشته‌اند و حتی در حاجی بودن من تردید داشتند، و باور نمیکردند که من مکه را زیارت کرده باشم. درمیان این جمع، شخصی محترم بود که او را حاجی خطاب میکردند. این شخص در سرنوشت من، تأثیری بسزا داشت. کوشیدم تا خود را باو نزدیك کردم و از سفر مکه و نقاطیکه در عرض راه دیده بودم، برای او حکایت کردم. این کار به نتیجهٔ مطلوب رسید. همان شب شنیدم که بسایرین گفته بود. این شخص مسلمان و حاجی واقعی و مکه را زیارت کرده است. از آن پس وضع ما نسبتاً بهتر شد. در توقف‌گاه بعد یك دستهٔ صدنفری دزد و راهزن قسمت عمدهٔ راهرا در تسلط خود داشتند و اهم مردم آن حدود، از وجود آنان باخبر بودند. چند روز قبل عده‌ای از سربازان روسی را کشته و اسبهای سواریشان را با بار و بنه برده بودند.

این راهزنان، به دیگر مسافران و کاروانیان آزار نمیرساندند و فقط به نسبت ارزش بارشان باج میگرفتند. کاروانیان هم با رضا و رغبت میدادند.

زیرا بدین وسیله هم از چنگ روسها خلاص شده هم از غارت دزدان در امان بودند. درهمین اثنا، چند تن از دزدان فرا رسیدند و ما را بکاروانسرائی ویران بردند. تا درآنجا بار و بنهٔ کاروانیان را بدقت تفتیش و ارزیابی کنند. ابتدا بدون هیاهو و غوغا به گفتگو پرداختند.

چپق‌ها از این دهان به آن دهان گردش داشت و دود و دمی براه افتاد. ولی بعد سخن آرامشان به دشنام و ناسزا مبدل شد. بالاخره با وساطت بزرگتران و ریش‌سفیدان کاروانیان و راهزنان، یك سوم مال به دزدان داده شد و ماجرا بدون تیراندازی و خون‌ریزی پایان یافت. من بچشم خود دیدم که، مسافری مفلوك همان چند شاهی که در جیب داشت به دزدان داد و همینکه نوبت به من رسید، با روی گشاده و لب‌خندان گفتم: دیناری از مال دنیا ندارم. زیرا عالی‌جنابان قبلی من و رفیقم را بدان‌گونه لخت و عور کرده‌اند که حتی کلاه و کفش خود را نیز داده‌ایم. این اظهارات چنان با شواهد و قرائن منطبق بود که بی‌چون و چرا ما را

رها کردند.

روز بعد به بلوك خرقان (آوج) مرکز قوای روس رسیدیم. در آخرین دقایق به ما خاطرنشان شد، در یکی از دهات خرابهٔ نزدیك آوج اطراق نمائیم. زیرا روسها چند ساعت قبل آن ده را تخلیه کرده رفته‌اند و از آنجا چند تن از دزدان به سر ما ریختند و باج خواستند. کاروانیان بیچاره مقداری هم باین عده دادند تا راضی شدند و ما را بحال خود گذاشتند و رفتند. در آنجا شب هوا بسیار سرد بود و کاروانیان بخصوص ما، که روپوش نداشتیم فوق‌العاده به زحمت افتادیم. بخواهش ما، یکی از ایرانیان رحیم، جل روپوش قاطر خود را بمن داد که باتفاق نورالله میرزا، زیر آن شب را بصبح رسانیدیم. این رو‌انداز بحدی کوتاه بود که فقط سر و شکم ما را، که از همهٔ اعضای بدن زودتر از سرما آزار می‌بینند می‌پوشاند. روز بعد، به پیشنهاد من که در میان کاروانیان موقعیت بهتری یافته بودم، چند نفر را تعیین کردیم اطراف راهها را تفتیش و از رعایا تحقیق کنند، محل اردوی نظامیان روس کجاست. بعد از بیست و چهار ساعت، دوتن ازفرستادگان بازگشتند و راهی را نشان دادند که سی کیلومتر از قوای روسی دور بود. به راهنمائی یکی از رعایای مطمئن، شبانه از همین راه گذشتیم و بازحمت فراوان افراد کاروان را که پیوسته چپق دود میکردند و بلند بلند سخن میگفتند به‌سکوت دعوت کردیم ولی هیچیك گوش شنوا نداشتند و درجواب من گفتند «قسمت هرچه باشد همان خواهد شد اگر خدا بخواهد براحتی از این راه به منزل خواهیم رسید» بعد از چند ساعت به پیش‌قراولان قوای روس رسیدیم و من با خشونت چپق را از دهان یکی از کاروانیان گرفتم و بدور انداختم. دیگران همه به من حق دادند که‌د رست گفته بودم وخطر در بیخ گوش ما بود. نزدیك صبح از کنار مزرعه‌ای بزرگ گذشتیم که هیچکس درآن نبود. بعداز آنکه مقداری طی طریق کردیم به آبادی بزرگی رسیدیم که معلوم شد، هنوز قوای روس به این محل نرسیده و ما ۸۰ کیلومتر پشت سر گذاشته، تقریباً در چهل کیلومتری همدان هستیم. عجب در این بود که از قوی ترك باز اثری دیده نمیشد. دراین جاده، پس از طی ۱۲ کیلومتر، باید ازمیان قوای روس بگذریم تا به همدان برسیم. با خود گفتم، این دیگر بزرگترین خوشبختی ماست. شخصی امروز بعدازظهر باین محل رسید و خبر ورود سیصد نفر قزاق روسی را به یکی از بزرگترین آبادی داد و گفت، نان برای افراد وعلیق برای اسبان تهیه نمایند، ما فوراً وسائل حرکت را آماده کردیم و بطرف بیابان فرار کردیم و در یك شکاف کوهی پنهان شدیم. روز بعد هم نتوانستیم حرکت کنیم. چون یکی از افراد محل میگفت، قوای روس بطور قطع از نزدیکی این محل عبور خواهند کرد. زیرا راهی دیگر ندارند. من بخود جرأت دادم و بیرون آمدم و هرچه باطراف نظر افکندم جز اشعهٔ خورشید سوزان بر

سنگهای بیابان، چیزی دیگر ندیدم و معلوم بود که روسها از گرما بستوه آمده، در اردوگاههای خود آرمیده‌اند. بعد از چندساعت، در تاریکی شب با آتش اردوهای آنان توانستیم محل توقفشان را تشخیص دهیم. بعضی از همراهان ما که در بارهایشان اشیاء قیمتی داشتند خود را بعقب کشیدند و تصمیم بتوقف گرفتند. ولی دیگران خود را به سرنوشت تسلیم کردند و باتفاق من و راهنمائی که بتمام آن حدود آشنا بود براه افتادیم و خیلی آهسته از یك کوره راه بالا رفتیم. درست بیست کیلومتر دیگر، تا همدان فاصله داشتیم. که بناگهان از همه سو ما را با آوازی بلند خواندند. تصور کردیم پیش‌قراولان نظامیان ترك (عثمانی) هستند. پیشنهادکردیم قدری بایستیم. ولی ایرانیان نپذیرفتند و فریاد میزدند «آی چوپانان ما فقط یك کاروان هستیم»، بیدرنگ از پشت تپه‌ای چند تن از این چوپانان با شتاب بیرون جستند و با قنداق تفنگ بسر کاروانیان کوفتند. که باز من بی‌نصیب نمانده چنان سرم بدوار افتاد که مدهوش بر زمین افتادم. مهاجمان بزودی دریافتند ما واقعاً ایرانی و مردمی بی‌آزار هستیم. از آنرو بما راه عبور دادند این خوش‌رفتاری مردمان آناطولی ما را مطمئن کرد که به پیش‌قراولان قوای ترك رسیده‌ایم. بی‌درنگ زنگ چهارپایان را که از هم باز کرده بودیم بگردن آنان بستیم. که درموقع عبور از خطوط سربازان ترك دیگر بحوادثی دچار نشویم.

با طلوع خورشید عالم آرا، درحالیکه هوا قدری خنك بود بشهر همدان وارد شدیم. در این موقع که **آقای نورالله میرزا** از سرما میلرزید، از من پرسید چرا اینقدر خاموشی و از اینکه بمقصد رسیده‌ای خوشحال نیستی؟ دراین ساعت تمام صدماتیکه بمدت یك‌ماه در راه متحمل شده بودیم، از برابر چشم ما گذشت و بیاد آوردیم که براستی چه روزگاری تلخ را گذرانده‌ایم و این راحتی را چقدر گران بدست آورده‌ایم. همهٔ بیم‌ها و هراس‌ها و زخم سر و درد دست و تاول پا فراموش شد. ولی تشکر و امتنان من از دوستان ایرانیم که در این حوادث سخت، مرا یاری و همراهی کردند مادام‌العمر فراموش نخواهد شد.

خوانندگان باید باکمال دقت وضع مرا از افغانستان تا همدان که با لباسهای مبدل مسافرت میکردم و خود را، برخلاف هویت واقعی خود، که یك افسر آلمانی بودم، یك برزگر بی‌سواد معرفی مینمودم، درنظر بگیرند، تا متوجه شوند که چگونه روح و جان من، در پوست من زندانی و در عذاب بود و نمی‌توانستم یك قدم، بطور آزاد و بی‌هراس، بردارم. در تمام این مدت، مجبور بودم خود را روحاً و جسماً، یك دهقان بی‌سواد معرفی کنم و به اشخاص چنان ساده و ابلهانه بنگرم، که براستی مرا مظلوم و بی‌آزار بدانند. رفتار و حرکاتم باید بطور کامل، با حرکات و رفتار دهقانان ایرانی مطابقت داشته باشد. در پیاده‌روی، باید دست و پای و شانهٔ خود را طوری کج و معوج (شل و ول) نگاه دارم، که بمن بدگمان نشوند. در خواب و

خوراك خود، باید مراقب باشم که با یك کشاورز ایرانی، تفاوت پیدا نکنم. در موقع سواری، باید مراقبت کنم اسبم یورتمهٔ فرنگی راه نـرود و مانند سواران ایرانی، چهار نعل راه برود. چنانکه مرسوم ما آلمانها است، با اسبم آلمانی سخن نگویم و او را مخاطب نسازم. و برای تشجیع او کلمه (براوو) از دهانم بیـرون نیاید. ویا اگر از پیشامدی دلتنگ و افسرده‌خاطر شوم. بزبان آلمانی، نفرین ویا کلمات تند ادا نکنم. ازهمه بدتر اینکه، باکمال اشتیاقی که بدیدن آثار تاریخی و یا جغرافیائی و یا هیأت و گیاه‌شناسی دارم، نباید ناخودآگاه بپای دیوار قلعه و برج و یا امامزاده خرابه‌ای بایستم و بنظر خریداری بنگرم. و یا با مداد نقشی از آن بر کاغذ طرح کنم. تا چه رسد باینکه از یکی از همراهان بپرسم: این بنا در چه عهد و زمانی ساخته شده و بانی آن چه کسی بوده است؟ در هیچ مطلب از مطالب مهم یاغیرمهم، نباید باکسی به‌گفتگو بپردازم. زیرا ممکن است سخن بدرازا کشد و بر طرف مخاطب معلوم شود که من، برخلاف لباس برزگری که در بر دارم، بیسواد نیستم و برمطالب علمی وقوف و آگاهی دارم. در هر قسمت شرق و غرب مملکت، باید خود را اهل شهری معرفی کنم که درست در سمت مخالف واقع شده باشد. مثلا در سبزوار و تربت، باید خود را قزوینی و همدانی و بروجردی معرفـی کنم و بالعکس در غرب ایران، باید خود را از اهالی تون و طبس بدانم وبا لهجهٔ آنان سخن بگویم. این عادت تمام ایرانیان است که در برخورد با شخص غریب، بخود حق میدهند از تمام جزئیات زندگانی او بپرسند و تاجواب قانع‌کننده‌ای نشنوند، وجدانشان راحت نخواهد شد. بعلاوه من باید در مکالمات خود بسیار مؤدب باشم و سلام و تعارفات معمول را فراموش نکنم و طوری بلند سلام و احوالپرسی کنم، که طرف مقابل بشنود و بفهمد که من احترام او را منظور داشته‌ام. در موقع غذا خوردن نباید دست چپ را حتی‌الامکان به نان و غذا آلوده کنم. زیرا مسلمانان دست چپ را ناپاك میدانند. وقتی میخواهم چیزی بکسی بدهم، باید احترام کامل را رعایت و با دو دست تعارف کنم، حتی اگر قوطی کبریت باشد. من در این مسافرت بحدی ادب را رعایت میکردم‌که گاهی اوقات موردکمال لطف ومرحمت طرف واقع‌میشدم. مثلا در ناحیه خراسان محلی بود معروف به **جوین**، در یکی از دهات آن‌حدود، از ترس قوای روس و راهزنان بخانهٔ یك ملا پناه بردیـم. ایشان، بـرخلاف سایـر ایرانیان، ابدأ از ما سؤال نکرد کجا بودید؟ کی هستید؟ و به کجا میروید؟ بلکه با کمال خوش‌روئی باغچه‌اش را در اختیار ما گذاشت و پس از چند ساعت توقف و استراحت وقتی با ادب و احترام فوق‌العاده خداحافظی کردم، با چهره‌ای گشاده و لبی خندان گفت: «هرکه میخواهی باش و با هر مقصود و منظوری در ایـن راه میروی خدا ترا حافظ و نگاهدار باشد.» مثل اینکه مرا شناخته و از مکنونات خاطر من مطلع شده نخواسته است بروی من بیاورد. برخلاف فراموش نمیکنم، وقتی در

یکی از دیه‌ها صبح تخم‌مرغ را پخته و با نان و چای خوردم. همینکه براه افتادیم، عبدالوهاب نوکرم بمن گفت، مردم قهوه‌خانه میگویند این شخص گبر (پارسی) است. زیرا گبرها عادت دارند ناشتا تخم‌مرغ پخته بخورند.

عبدالوهاب گفته بود: «بابا جان این حاجی نمازش را همیشه اول وقت میخواند و در هر امامزاده‌ای تا زیارت نکند خاطرش آسوده نمیشود.»

درهرحال از این محرومیت‌ها خیلی زیاد تحمل کردم. یکبار اتفاق نیفتاد که اشتباهاً شعر و سرود و آهنگ آلمانی زمزمه کنم. یا بخوانم ویا سوت بزنم. یکبار دیگر عبدالوهاب، نوکر باوفای من گفت: امروز چند نفر که در راه بما برخوردند گفتند ما گمان نمی‌کنیم حاجی که با ما همسفر است مسلمان باشد، زیرا ناخنهایش بلند است و کوتاه نمیکند. واین درست بود زیرا روزهای اخیراینقدر بفکر رهائی جان بودم، که به کوتاه کردن ناخنها نمی‌اندیشیدم.

درموارد عدیده، آنگونه خود را در عذاب روحی میدیدم که اکنون توصیف آن برای من غیرممکن است. و تا خوانندهٔ این مطالب، خود را واقعاً درجای من نگذارد و تفنگ دشمن را در پشت سر خود ویا بیخ گوش خود احساس نکند، نمی‌تواند ناراحتی‌هائی را که من تحمل کرده‌ام درك کند.

مثلا در ایران، اغلب مردم جوراب می‌پوشند و پوتین بندی بپا دارند و حتی بر تختخواب سفری میخوابند و استراحت میکنند. ولی من برای اینکه مثل اکثریت کشاورزان رفتار کنم و مظنون واقع نشوم، از پوشیدن جوراب و کفش بندی خودداری میکردم. درتمام این مدت، دست و رویم را با صابون نشستم و بدندان مسواك نزدم، موی سر و ریش را کوتاه نکردم و رفتاری برخلاف کلیهٔ عادات و اخلاق اروپائی خود داشتم و منتهای مراقبت را بعمل می‌آوردم، که عملی ساختگی و صناعتی از من سر نزند که بینندگان مرا غیر از طایفهٔ رعایا و دهقانان بدانند. و حتی در تکان‌دادن دست وپا و شانه و گردن مراقب بودم که بطور طبیعی و مثل یك دهقان ایرانی باشم. حالا تصور بفرمائید که من چقدر برخلاف عادت و اخلاق اروپائی خود عمل کرده‌ام تا توانسته‌ام هم جان خود و همراهان بخصوص راهنمایان، مثل **شاهزاده نورالله میرزا جهانبانی** را از مهلکه نجات دهم و بخطر گرفتاری و حبس و زجر و اسارت نیفکنم.

بالاخره، فرداصبح، که روز پنجشنبه اول سپتامبر ۱۹۱۶ بود (مطابق دوم ذی‌القعده ۱۳۳٤ قمری و ۹ شهریورماه ۱۲۹۵ شمسی) به مقر قوای ترك وارد شدیم. پس از جستجوی بسیار، افسر قوای ترك را یافتم و مدتی طول کشید تا توانستم هویت خود را آنچنان که خود را معرفی میکردم بافسران ترك بفهمانم. وقتی نایب اول**ویش** (وی‌ش) فهمید که من با این لباس پاره و مندرس ایرانی که بزبان آلمانی گفتگو میکنم، همان **ماژرفن نیدرمایر**، رئیس هیات نظامی آلمان

هستم که بامر **اعلیحضرت ویلهلم دوم** امپراطور آلمان به ایران و افغانستان مامور شده‌ام، چشمانش چنان از حال طبیعی خارج شد که گوئی خلقتی عجیب در روی زمین وکرهٔ خاکی دیده است. خبر ورودمن خیلی زود بگوش **ژنرال علی احسان‌بیگ** رسید که رفیق سابق من بود و اکنون لقب پاشائی گرفته و**علی احسان پاشا** شده فرماندهٔ کل قوای ترك (عثمانی) درخاك ایران است (جبههٔ ایران) وقتی بدیدن او رفتم و مرا در این لباس دید بسیار بخندید و ازمن خواست که بمنزل او بروم و میهمان او باشم.

دو روز بعد، با اتومبیل بکرمانشاهان رفتم و درآنجا دوتن از دوستان خود را یافتم که تصور نمیکردند مرا زنده ببینند. یکی **لوبن** (لـوبـن) و دیگری **هلینگ برونر** (هل‌ی‌ن‌گ ـ ب‌رون‌ر) دوستان لشگری من بودند که با کمال شعف وخوشحالی بمن تبریك ورود گفتند. دراین موقع بعد از یکسال و نیم مسافرت، هرچند ازاخبار سلامتی دوستان و خانواده خود خوشحال بودم ولی از شنیدن اخبار جنگ مهیب که بشریت را بنابودی میکشید و رشتهٔ حیات دوستان و هموطنان عزیزم را درو میکرد افسرده‌خاطر و مغموم میشدم. چند هفته در کرمانشاهان ماندم و به تهیهٔ گزارشهای مخصوص پرداختم و برنامه‌هائی جدید برای تعقیب نقشه‌های لازم طرح کـردم و فوراً دو نامه یکی به کاپیتن **واگنر** (واگـ‌ن‌ر) که در افغانستان بود و دیگری بـه **واسموس** (واس‌م‌وس) که هنوز در تنگستان می‌جنگید نوشتم و بوسیلهٔ **قاصد** ارسال داشتم و نیز ورود خود را بدوستان خود که در شیراز محبوس بودند اطلاع دادم.

پس از مدتی قلیل از محبوسین شیراز خبری رسید و معلوم شد برادرم **دکتر فریتس** (ف‌ری‌ت‌س) **نیدرمایر** زنـده و سالم است. درهمین وقت **آقـای پترپاشن** (پ‌ت‌رپ‌اش‌ن) و **آقای فن کاردرف** (فـن ـ ك‌اردرف)[۲] نمایندهٔ سفارت آلمان، از

---

(۲) **کاردرف: آقای‌پرنس‌هاینریش‌رویس** ۳۱ وزیرمختار دولت امپراتوری آلمان در اوایل جنگ بین‌الملل اول در تاریخ اواخر ماه ژوییه ۱۹۱٤ به مرخصی رفت وآقای رادف فن کاوردرف بسمت شارژدافری تعیین شد این شخص به بهترین وضعی با رجال و بزرگان ایرانی مخصوصاً با نمایندگان مجلس شورای ملی روابطی بسیار صمیم دیپلماسی برقرارکرد که شهرت آن درتمام مملکت ایران منعکس شد. پس‌ازمراجعت **پرنس رویس** ازآلمان، مذاکرات میان ایران وآلمان بجائی رسید که نزدیك بود قرارداد اتحاد بین دو دولت امضاء شود. همین عمل روسها را وادار کرد در روز ۷ محرم ۱۳۳٤ قمری مطابق ۲۲ عقرب (آبان) ۱۲۹٤ شمسی و ۱۵ نوامبر ۱۹۱۵میلادی قوای نظامی خود را از قزوین بطرف تهران حرکت دهند و در نتیجه عده‌ای زیاد از رجال سیاسی و وکلای مجلس شورای ملی و ملیون از تهران مهاجرت کردند.

پس‌از ورود پرنس رویس به‌تهران براثر اعتراضاتیکه بعملیات **دکتر پوژن** قنسول آلمان در اصفهان شده بود در تاریخ اول ذی‌قعده ۱۳۳۳ قمری مطابق ۱۹ میزان (مهر) ۱۲۹٤ شمسی و ۱۱ ←

خاك میهمان نواز بختیاری به کرمانشاهان رسیدند.

آقایان **زایلر** (زای‌لر) و **فاستینگ**[۳] **(فاس‌تی‌ن‌گ)** متصدی تلگراف بی‌سیم هم از زندان شیراز گریختند و خود را به کرمانشاهان رساندند.

من پس از مدتی کوتاه که کارهای خود را در کرمانشاهان انجام دادم، برای تقدیم گزارشهای خود بمقامات عالیه، از راه ترکیه، به آلمان مراجعت کردم.

* * *

آقای نیدرمایر، در مراجعت از ایران، **ژنرال فالکنهاین** (فالکن‌های‌ن) راکه فرماندهٔ کل قوای آلمان در مشرق بود، ملاقات‌کرد و موردتوجه وی واقع شد. ژنرال صریحاً اظهار داشت: «عمل نیدرمایر و همکارانش درمورد رسیدن به افغانستان و ملاقات **حبیب‌الله خان** امیر افغانستان را باید معجزه‌ای دانست».

نیدرمایر، پس از ورود بـه برلن، بحضور **اعلیحضرت امپراطور ویلهلم دوم** قیصر آلمان باریافت و در ازاء خدمات بسیار مهم خود بمقام سرهنگ تمامی ارتقاء یافت و بدریافت یك قطعه نشان صلیب آهن یعنی عالیترین نشان آلمان در ایام جنگ مفتخر شد.

به **آقای زمر** وابستهٔ سفارت آلمان نیز یك قطعه نشان عقاب قرمز با شمشیر و لقب (هوف‌رات) مشاور دربار داده شد وبرای اینجانب **(نگارنـده)** و **شاهـزاده نورالله میرزا جهانبانی** یك قطعه مدال **خدمات جنگی** با (لنت) سفید و سیاه که مخصوص صلیب آهن بود فرستادند. بعلاوه طبق دستور وزارت خارجهٔ آلمان، سفارت آلمان در ایران بموجب نامه‌ای رسمی بمن نوشت که دولت آلمان، بعد از خاتمهٔ جنگ اینجانب‌را بخرج‌دولت‌آلمان برای‌اتمام‌تحصیلات عالیه به برلن خواهد فرستاد

پس از انقلاب روسیه و انعقاد قرارداد متارکه بین دولتین عثمانی و روسیه، براثر یك گزارش بسیار مهم که **زمر** به برلن فرستاده بود یك هیأت معتبر باعنوان سفارت بایران اعزام شد ولی پس از حرکت از برلن با سقوط دولت امپراطوری آلمان تصادف کردواز بین راه‌رومانی به‌آلمان‌بازگشت‌تفصیل این امر را خواهید خواند.

متأسفانه جنگ بین‌الملل اول ۱۹۱۸ ــ ۱۹۱۴ بعـد از ورود آمریکا بجنگ طوری خاتمه یافت که دولت امپراطوری آلمان منقرض گردید و درنتیجه دولت آلمان نتوانست بهیچ یك از وعده‌های خود وفا کند.

←

اکتبر ۱۹۱۵ میلادی هر رادلف فن‌کاردرف از طرف **پرنس‌رویس** مأمور قنسولگری آلمان دراصفهان ماند تا قوای روس به‌اصفهان رسید. با وجود این پیش‌آمد آقای کاردرف مدتی مدید درخانهٔ خوانین بختیاری و **بی‌بی‌مریم بختیاری** مأموریت سیاسی خودرا دنبال‌کرد.

(۳) **فاستینگ**: این شخص یکی از اعضای هیأت مأمور ایران وافغانستان بود که دراصفهان درتاریخ نهم ماه مه ۱۹۱۵ دستگاه تلگراف بی‌سیم آلمان را بکار انداخت واز اصفهان با شهرهای آلمان ارتباط برقرارکرد.

پیش آمدهای جدید در سفارت آلمان[1]

همان روزهای اولیکه در سفارت آلمان با **مسیوزمر** مشغول بکار شدم اسم پدر و تاریخ و محل تولد من و تاریخ شروع بتحصیل در مدرسهٔ عالی ایران و آلمان را در پروندهٔ استخدامی من ثبت کرده بود.

پس از فراغت از کار **کلنل نیدرمایر**، مثل سابق کارهای روزانه را در سفارت شروع کردم. بعد از چند روز یك روز صبح که وارد اطاق کار خود شدم، دیدم که دو بستهٔ کوچك با دوکارت ویزیت روی میز من است. پس از خواندن کارتها دیدم که «**مسیوزمر**» و خانم **ودیگ** روز تولد من را تبریك گفته یك ساعت نقرهٔ عالی جیبی و یك کراوات دوخت آلمان و یك بیست مارکی طلا بمن هدیه کرده‌اند. ضمن تشکر از «مسیوزمر» و «خانم ودیگ»، بمن اطلاع دادند که ناهار را هم باید در سفارت با ایشان بخوریم. امروز روز ۱۵ سنبله (شهریور) ۱۲۹۵ مطابق ۸ ذیقعده ۱۳۳٤ برابر ۸ سپتامبر ۱۹۱٦ و درست روزی است که ۱۸ سال تمام از عمرم میگذشت[2].

مادرم نیز پس از اطلاع از اینکه تولد من را درسفارت جشن گرفته‌اند، یك‌جفت گلدان بلور اصل رنگی کار اروپا بمن هدیه کرد ــ پس از چند روز تعطیل تابستانی مدرسه نیز بسر رسید و من در عین حال که بسفارت میرفتم درس و تحصیل را هم

۱ــ تا آخر سال ۱۹۱٦ و اوایل ۱۹۱۷

۲ــ تاریخ تولد من روز پنجشنبه ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۱٦ مطابق ۱۵ سنبله (شهریور) ۱۲۷۷ برابر ۸ سپتامبر ۱۸۹۸ اذان صبح است که پدرم در حاشیهٔ تقویم همان سال بقلم خودثبت کرده است.

تعطیل نکرده و مشغول بهردو کار بودم.

در زمستان سال ۱۲۹۵ چند اتفاق مهم برای من پیش آمد که بطور خلاصه متذکر میشوم.

اول ــ یك شب در منزل بودم یك آژان از کلانتری ۲ ناحیه دولت آمد که شما را آقای **رکن‌الدین خان (مختاری)** خواسته است. فوراً لباس پوشیده و بکلانتری رفتم. وقتی وارد اتاق «رکن‌الدین خان» رئیس کلانتری که آنوقت کمیسری میگفتند شدم، دیدم «مسیو زمر» هم آنجا نشسته ولی بسیار متوحش است. معلوم شد که هنگام عبور ایشان‌از کوچه دونفر زن هرجائی درکوچه میرفته‌اند، دونفر قزاق شروع بسر و صدا و داد و فریاد کرده‌اند که این ارمنی با زنهای مسلمان صحبت کرده است، براثر سر و صدا مردم جمع شده‌اند و آژان دخالت کرده همگی را به کلانتری برده است. چون «مسیوزمر» هیچ فارسی نمیدانست، از کلانتری خواهش کرده است مرا خبر کنند ــ من با «آقای رکن‌الدین خان» سابقهٔ آشنایی داشتم. ایشانهم مثل اغلب ایرانیهای وطن‌پرست تمایل به آلمانها داشتند. گاهی اوقات که در خیابان تصادفاً یکدیگر را میدیدیم میایستاد و از اوضاع جنگ و غیره صحبت میکرد. آن شب بمن گفت: ایشان باید سؤالاتی که میشود جواب بدهند، ما فردا پرونده را بعدلیه میفرستیم و چون ایشان مصونیت سیاسی دارند خودشان بعداً بعدلیه مراجعه نمایند و دوسیه (پرونده) را تعقیب نمایند ــ سؤ لاتی از ایشان شد البته پیدا بود که او مرتکب خطائی نشده است. او اصلا مردی بسیار آرام و باوقار بود. مراتب اتهام را انکار کرد. قزاقها هم وقتی فهمیدند طرف آلمانی است خیلی خجل شدند ولی دیگر کار از کار گذشته بود و اعلام اتهامی شده بود وکارهم باینجا کشیده شده بود. روز بعد من شخصاً بوزارت عدلیه مراجعه کردم و با **آقای میرزا عبدالله خان نبوی،** رئیس دفتر وزارت عدلیه ملاقات کردم. این شخص با من از جهت برادرش **مصطفی خان نبوی** که شاگرد مدرسهٔ ایران و آلمان بود و رفیق بسیار صمیمی من بود آشنائی کامل داشت، وعده داد دوسیه بدون اینکه بمقاماتی ارائه و ارجاع شود ببایگانی فرستاده شود. شاید هم اصلا وارد دفاتر نشود و همین کار را هم کرد و ابداً ناراحتی برای «مسیوزمر» فراهم نشد ــ ازاین بابت بی‌نهایت ممنون و متشکر من شد. زیرا ممکن بود براثر جریان یافتن دوسیه، سفارتین روس و انگلیس مطلع شوند و اسباب بی‌آبروئی برای او فراهم شود.

دوم ــ در زمان جنگ از هرچیز کوچکی طرفین برای یکدیگر کوهی می‌ساختند و تبلیغات سوء میکردند و انتشارات غریب و عجیب میدادند ــ **چرچیل** که رئیس دفتر شرقی سفارت انگلیس بود، برای اینکه رجال ایرانی بسفارت آلمان نیایند، انتشار داده بود که ما اگر سیبی از درخت سفارت بزمین بیفتد فوراً مطلع میشویم. و همین عبارت او مشگل بزرگی درسفارت آلمان فراهم‌کرده بودکه چگونه «چرچیل»

چنین ادعائی کرده است.

سوم ـ قاصدی از فرونت رسید که مطلب بسیار مهم و محرمانه‌ای برای **حاجی مخبرالسلطنه** آورده بود ـ «آقای حاجی مخبرالسلطنه» والی فارس بودند که در اثر مخالفت شدید انگلیسیها با ایشان از فارس به تهران آمده بودند و د رخانهٔ خود واقع در اول خیابان لاله‌زارنو فعلی سکونت و از احدی پذیرائی نمیکردند ـ آلمانها از ایشان تقاضا داشتند که درتهران روی نفوذ و محبوبیتی‌که دارند، جمعیت سری محرمانه‌ای تشکیل دهند که منجر به سقوط کابینهٔ **وثوق‌الدوله** و روی کار آمدن خودشان شود ـ مخصوصاً چون‌همه‌جا معروف‌بودکه‌انگلیسها، با «حاجی‌مخبرالسلطنه» مخالف‌هستند. مردم‌بخوبی‌بایشان میگروند و کار بخوبی پیش‌خواهد رفت ـ «مسیو زمر» از من تقاضا کرد بهر نحوی شده، آقای «حاجی مخبرالسلطنه» را ملاقات و تقاضای ملاقات محرمانه‌ای با «مسیو زمر» بنمایم و هرچه ایشان اصرار کردندکه ملاقات صلاح نیست، بگویم خبر بسیار مهمی از آلمان رسیده است که نمی‌توان کتباً باطلاع ایشان رساند و باید شخص «زمر» ایشان را ملاقات کنند. البته ایـن قسمت را هم باید همین‌جا متذکر شوم که آقای «حاجی مخبرالسلطنه» زبان آلمانی‌را بحدی خوب میدانست که بقول **مسیو لیتن** یکی از اعضای مقدم سفارت آلمان «حاجی مخبرالسلطنه زبان آلمانی را از یکنفر ادیب آلمانی بهتر صحبت میکند».

درب خانهٔ «حاجی مخبرالسلطنه» همیشه بسته و احدی در آن خانه رفت و آمد نمیکرد ـ یکعده که روس‌وفیل و انگوفیل هستند که جداً با ایشان طرف و مخالف هستند ـ خود ایشانهم برای اینکه مبادا از ملاقات با اشخاص سروصدائی بلندشود که «حاجی مخبرالسلطنه» برعلیه روسها و انگلیسها اقدام میکنند، شخصاً از احدی پذیرائی نمی‌کرد و درب خانهٔ خود را بسته بود ـ یگانه راهی که بنظر من رسید و انتخاب کردم این بود که پسرکوچك ایشان **لطف‌الله خان** در مدرسه با ما همدرس بود ـ ایشان را با یکی دو نفر از همدرسان خود برای صرف ناهار بمنزل دعـوت کردم. بعد قرار شد ناهار دوره شود، دو دوره بعد نوبت آقای «لطف‌الله خان» شد. رفتیم. وقتی وارد خانه شدیم، من از «لطف‌اللەخان» خواهش‌کردم که مرا خدمت آقا ببرد که دست ایشان را ببوسم. زیرا میدانم ایشان با پدر من آشنائی داشته‌اند و دلتنگـ نخواهند شد که پسر دوست خودشان را ملاقات کنند «لطف‌الله خان» رفت و به آقا گفت پسر **دکتر حسین‌خان کحال** همدرس من میخواهد شما را ملاقات کند و دست شما را ببوسد. ایشانهم موافقت کردند و ما رفتیم خدمت آقا، خیلی اظهـار محبت کرد و خدا بیامرزی برای مرحوم دکتر فرستاد. منهم چون واقعاً خبر داشتم که پدرم با مرحوم **صنیع‌الدوله** عوالم دوستی فوق‌العاده داشت گفتم که در خانهٔ ما هنوز که هنوز است آن شب زمستان را که «صنیع‌الدوله» را ترور کردند و پدرم مثل برادری‌که‌برادرش‌کشته‌شده‌باشد های‌های گریه‌میکرد فراموش‌نکرده‌اند و از این‌قبیل

صحبتها ـ بعد ایشان از وضع زندگی من سؤال کردند که بعد از مرگ مرحوم «دکتر حسین‌خان» چگونه میگذرد؟ گفتم من در سفارت آلمان منشی هستم و حالا یکسال بیشتر است که در عین حال که بمدرسه میروم در سفارت هم خدمت میکنم و خواهش کردم که باطاق دیگر برویم مطلب محرمانه‌ای هم بعرض برسانم ـ رفتیم بدفتر ایشان که پر از کتابهای فارسی و آلمانی و فرانسه و انگلیسی و عربی بود. گفتم تمام این دورهٔ ناهار را من برای این درست کرده‌ام که بتوانم بدون اینکه سوءظن برای‌کسی ایجاد کنم خدمت جنابعالی برسم و عرض‌کنم مطلب محرمانه‌ای از طرف دولت آلمان برای شما رسیده و «زمر» چون تابحال خدمت جنابعالی نرسیده است استدعا کرده است بطور محرمانه چند دقیقه خدمت جنابعالی برسد و باید جواب این مطلب را برای دولت آلمان هرچه‌زودتر بفرستد ـ پرسید مگر پست بشما میرسد ـ گفتم خیر تمام‌نامه رمز میشود و وسیلهٔ قاصد مخصوص از بیراهه بهمدان فرستاده میشود. آنجا دیگر اعضای سفارت نامه‌ها را ببرلن میفرستند ـ بعد گفتند حالا شما بروید که همین بچه‌های همدرستان چیزی ملتفت نشوند منهم قدری فکر کنم و فرداشب ساعت ۹ بعد از ظهر شما تنها بیائید تا جواب بدهم ـ من با کمال خوشحالی پیش رفقا رفتم و گفتم آقا با پدر من‌خیلی دوست‌بوده‌اند و تمام مدت راجع به وضعیت زندگانی خودم و برادرانم صحبت میفرمودند و خیلی خوشحال شدندکه منهم آلمانی بلد هستم و خیلی حرف زدند و امتحان کردند ووووو ـ بعد از ناهار فوراً رفقا را بحال خود گذاردم و بسفارت رفته مراتب را به «زمر» گفتم. خیلی خوشحال شد که چنین نقشهٔ ماهرانه‌ای‌طرح کرده‌ام و خودم‌را به«حاجی‌مخبرالسلطنه» رسانده‌ام...

فردا شب همانطوریکه وعده بود ساعت ۹ رفتم. درب خانه باز بود وارد شدم، «لطف‌الله‌خان» توی حیاط منتظر من بود. گفت آقا خیلی سفارش کرده است که مبادا من مطلب را بکسی بگویم و اضافه کرد آقا بالا منتظر شما است و من را باطاق «حاجی مخبرالسلطنه» هدایت کرده خودش رفت ـ آقا خیلی محبت‌کرد و گفت وصیتی دارم بشما که پسر یکی از دوستان عزیز من خدا بیامرز «دکتر حسین‌خان» هستید بکنم بعد وارد مطلب خودمان بشویم ـ فرمود تو جوانی و تا جوان تجربهٔ پیران را بیاموزد هزاران هزار خسارت باید بکشد حالا من پیرمرد شما را هوشیار میکنم و مطلبی بشما میاموزم که تا آخر عمر شما را براه راست هدایت و از هر نوع بدی و کژی نجات میدهد. عزیز من در این‌دنیا هرکس از پول‌خوشش‌می‌آید ولی، در مقابل اخذ پول اسرار اشخاص را فروختن بزرگترین خیانت است. متأسفانه در این مملکت پول دادن و پول گرفتن بسیار رایج است! تو این وصیت من را در گوش گیر، که هر کس بتو پیشنهاد چنین خیانتی کرد، چنان مبلغ را زیاد بگو که طرف از شنیدن چنین مبلغی تعجب کرده عقب بنشیند و اگر خدای‌ناخواسته راضی‌شد اقلا تو شرافت

خودت را به ثمن بخس نفروخته باشی. والا در این مملکت بعالی‌ترین افراد میتوان پول داد. البته هزار نه، ده هزار نه، پنجاه هزار، شاید ولی صد هزار تومان حتماً قابل قبول است. دیگر اینکه درامور سیاسی «واسطه» بزرگترین رل را بازی میکند و شخص واسطه باید بکمال امانت و دیانت رفتار کند. کلمه‌ای پس و پیش یا کم‌و بیش گفتن ممکن است برخلاف میل شما بزرگترین خیانت بمملکت و وطن بشود. خیلی از این نصایح پدرانه تشکرکردم. بعد رفتیم سر اصل مطلب ــ آقای «حاجی مخبرالسلطنه» گفتند من اطلاع کامل دارم که تمام اعمال شما تحت نظر تیزبین جاسوسان روسی و انگلیسی است و شما باید خیلی خیلی احتیاط کار را داشته باشید و آقای «زمر» حتماً باید با لباس مبدل بمنزل من‌بیاید و قرار ورود او را هم طوری خواهیم داد که احدی‌توجه پیدا نکند و شما باید حتماً همراه او باشید که به تنهائی عملی برخلاف برنامه نکند ــ تصور نکنید چون من زبان خارجه میدانم احتیاجی بمترجم نیست بلکه شما را من مسئول اجرای برنامهٔ ورود محرمانهٔ او بمنزل خود میدانم. حالا برخیزید با من بیائید ــ ایشان بجلو و من بدنبال «لطف‌الله خان» در خارج اتاق بود خواست همراه بیاید گفت احتیاج بشما نیست این راه را باید این آقا خودش به‌تنهائی بیاید ــ راه را ادامه دادیم. از پشت سرسرای عمارت فوقانی از پلهٔ تنگ و باریکی بپایین آمدیم ــ حیاط بسیار کوچکی بود رو بشمال، راهی بباغ بزرگ رو بشمال داشت، راه ر ادر باغ ادامه دادیم در گوشهٔ شمال‌غربی درب کوچك متروکه‌ای بود علاوه بر این‌که کلون داشت سنگی بزرگ هم‌پشت درب بود. گفت کمك کنید سنگ را برداریم ــ کمك کردم سنگ را برداشتم ــ کلون را کشید درب باز شد، دیدم خیابان لاله‌زار نو فعلی است. ولی در آن موقع خیابان بسیار خلوت بود که سرتاسر آن شاید ده مغازه داشت ــ دومرتبه درب را بستیم و از همان کوره‌راه وسط باغ بحیاط کوچك آمدیم و از پله بالا رفتیم تا پشت درب اتاق دفتر ــ در اینجا بمن گفتند شما را دوباره از این راه آوردم که در تاریکی خوب یاد بگیرید ــ فرداشب ساعت ده «مسیو زمر» را از همان درب بالا وارد کنید ــ بعد درب را کلون کنید سنگ را پشت درب بگذارید و باتفاق بیایید تا پشت درب اتاق دفتر و هیچ نوکر یا غلام و کسی را همراه نیاورید که بعدها اسباب حرف نشود ــ خیلی بگرمی با من دست داد و تا آخر سرسرا من را مشایعت کرد و از پلهٔ بزرگ و درب بزرگ سرسرا پایین آمده نزدیك چهار راه فعلی مخبرالدوله که منزل **سعدالدوله** بود و حالا کافهٔ پارس است وارد خیابان شدم. بسفارت رفتنم جائز نبود زیرا ساعت نزدیك یازده بعد ازظهر بود (این جزئیات را برای این شرح میدهم که وضعیت جوان ۱۸ سالهٔ در آن زمان برای شما مجسم شود که با یکی از رجال مهم و با خانوادهٔ مملکت مثل «حاجی مخبرالسلطنه» که داخل سیاست مهم محرمانهٔ مملکت بوده چگونه عمل کردم که اطمینان قلبی او را بدست آوردم بطورکلی اطمینان‌قلبی

رجال آزادی‌خواه را بخود جلب کرده بودم که مرا مثل اولاد خود میدانستند. از طرفی من را راهنمائی میکردند و از طرف دیگر کمال اطمینان خاطر را داشتند که مطالب محرمانهٔ آنها بروز نمی‌کند) روز بعد در سفارت به «مسیو زمر» جریان را گفتم و کلاه تاجرانه‌ای برای ایشان تهیه کردم. عبای بسیار نفیسی شخصاً قبلا خریده بود و خیلی از عبا خوشش می‌آمد. گاهی هم در اتاق پذیرائی بتن میکرد و مثل رجال خودما نمی‌نشست ـ شب با درشکهٔ شمارهٔ ۱٤ که آنهم تاریخچهٔ مختصری دارد از درب مخفی انتهای کوچهٔ بن‌بست خیابان فردوسی که سابقاً شرحش را داده‌ام حرکت کردیم، راه هم خیلی دور نبود توی کوچهٔ هدایت که تا آن درب مخفی خانهٔ «حاجی مخبرالسلطنه» فقط ده قدم بود پیاده شده طبق قراریکه‌گذارده بودم درب را زور دادم‌دیدم باز است وارد شدیم. طبق برنامه درب را کلون کرده و سنگ بزرگ را پشت درب گذاشتم و دست «مسیو زمر» را گرفته در تاریکی مطلق باغ بحرکت درآمدیم ـ اینکه گفتم دست «مسیو زمر» را گرفتم باید توضیح بدهم که ایشان نزدیك‌بین بودند و شب چند قدم جلوی خود را نمی‌توانستند درست تشخیص دهند.[۳]

وارد حیاط کوچك شده از پله‌ها بالا رفتیم وارد سرسرای شده تا پشت درب اتاق دفتر رفتیم. اتفاق تازه‌ای پیش آمد! از درون اتاق صدای ساز می‌آمد! من‌تصور کردم درب را عوضی گرفته‌ام. ولی دیدم درب دیگری دراین سمت سرسرا نیست که اشتباه کرده باشم. چند قدمی با «مسیو زمر» عقب آمده ایشان را روی پله‌های سرسرا گذارده خودم تنها به‌پشت درب‌دفتر رفتم، هنوزصدای ساز می‌آمد. درب‌زدم. صدا بند آمد و شخص آقای «حاجی مخبرالسلطنه» درب را باز کرد، وقتی دید من تنها هستم، تعجب کرد گفتم تصور کردم آقا تنها نیستند و کس دیگری در اتاق با جنابعالی است. پیرمرد محترم گفت خیر خودم تنهـا هستم. اینهم از مطالب سری خواهد بود که نزد خود شما خواهد ماند ـ بعـد رفتم «مسیو زمر» را با عبا و کلاه هدایت کردم. اولین باری بود که یکدیگر را میدیدند. خیلی پیرمرد خندید و بدرون اتاق رفتند. من از رفتن امتناع کردم، ایشان فرمود شما غریبه نیستید تا جائی که رئیس خودتان مایل است شما هم در مذاکرات شرکت نمائید. ولی من میدانستم

---

(۳) حکایت درشکه شماره ۱٤ هم این است‌که شخصی بنام غلامحسین خان درشکه‌چی شمارهٔ ۱٤ بود از اولیکه من بسفارت آلمان وارد شدم با من آشنا شد مردی بود در حدود چهل سال، خیلی مؤدب، کم‌حرف و من اغلب با ایشان بمنزل اعیان و رجال میرفتیم ـ درمورد گرفتاری کلنل نیدرمایر هم تا آنجا که میسر بود با درشکهٔ ایشان حرکت میکردم ـ طوری شده بود که در واقع محرم اسرار شده بود و هرجا که با «مسیوزمر» هم میخواستیم شبها برویم با درشکهٔ ۱٤ میرفتیم وکمال اطمینان را داشتیم که بازگو نمی‌کند و من تا در سفارت آلمان بودم این درشکه‌چی دراختیار من بود.

حضور من صلاح نیست، زیرا اگر بعدها من بخواهم در تمام این نحو مذاکرات‌شرکت داشته باشم ممکن است از ناحیهٔ شخص طرف مطلب افشا شود و گفته شود که فلانی در مذاکرات شرکت داشته ـ او مطلب را فاش کرده است. لذا با کمال ادب، عـذر خواسته به اتاق بزرگ سالن رفتم. چند دقیقه بعد دیدم صدای پا می‌آید، درب باز شد و شخص محترم صاحبخانه یك فنجان چای و قدری شیرینی برای من آورد و گفت سماور را در اتاق دفتر گذارده‌ام که شخص دیگری برای چای آوردن نیاید. من خیلی تشکر کردم، کتابی هم بمن مرحمت کرد و شروع بخواندن کردم ـ مذاکات تا نیمه شب طول کشید و وقتی «مسیو زمر» از اتاق بیرون آمد فوق‌العاده خوشحال بود ـ آقای «حاجی مخبرالسلطنه» هم با ما بباغ آمد و درب مخفی را باز کردیم و از باغ خارج شدیم، درشکه ١٤ هنوز توی کوچه بانتظار بود. در راه «مسیو زمر» بمن‌گفت: من تابحال نظیر این شخص محترم را در بین ایرانیان ندیده بودم، بسیار مرد تحصیل کرده، چیز فهم، سیاس و از هر جهت رجل سیاسی بتمام معنی است. در موضوع نامهٔ رسیده از برلن آقای حاجی مخبرالسلطنه» گفته استباید عجله نکرد،کار سیاست هرچه بیشتر در اطرافش فکر و دقت شود بهتر است و قرار شده است جلسهٔ دیگری باز ملاقات و مذاکره شود. یکهفته بعد «لطف‌الله‌خان» پسر «حاجی مخبرالسلطنه» بمن اطلاع داد بدیدن آقا بروم. فوراً با اطلاع «مسیو زمر» بدیدن ایشان رفتم. گفت دیدن «مسیو زمر» را باید پس بدهم، شبی را تعیین کنید و بیائید باتفاق بسفارت برویم ولی هیچکس نباید ملتفت شود ـ من اطمینان دادم که طوری دقت خواهم کرد که مسلماً طبق میل جنابعالی ملاقات کاملا محرمانه انجام شود. فوراً مطلب را به «مسیو زمر» گفتم و دوشب بعد ساعت ۹ بمنزل آقای «حاجی مخبرالسلطنه» رفته پیاده حرکت کردیم و ازکوچه سید مهنا روی خندق رفته از بالای پارك بهاءالملك گذشته وارد کوچهٔ بن‌بست‌انتهای خیابان علاءالدوله (فردوسی) شدیم ـ درب مخفی سفارت طبق دستور قبلی باز بود بدون هیچ پیش‌آمد سوئی وارد شدیم، آقای «حاجی مخبرالسلطنه» خیلی اظهار رضایت کرد و همان وهلهٔ اول ملاقات به «مسیو زمر» گفت این جوان بقدری در کارش دقیق و ماهر است که مثل یك مرد۵۰ ساله تجربه دارد و من آرزوی موفقیت او را در امور سیاسی میکنم. «مسیو زمر» بطـور کنایه موضوع «کلنل نیدرمایر» را بدون ذکر اسم گفت و اضافه کرد، این عمل امشب و چند شب قبل او مثل آب خوردن بوده است. ایشان حلال مشکلات سفارت امپراطوری آلمان است. امیدوارم دولت امپراطوری آلمان تلافی زحمات ایشان را بنماید. بعد هردو در اطاق پذیرائی «مسیو زمر »مشغول صحبت و مذاکرهٔ محرمانهٔ خود شدند، باز تا نیمه‌شب طول کشید و ایشان را از همان راهی که آمده بودیم، پیاده بدرب خانه رسانیده بار دیگر پیرمرد با کمال صمیمیت دست من را فشار داد و از همان ایام اقداماتی بر له ایشان از ناحیهٔ سفارت آلمان شروع شد. که بعد از مدت‌بسیار

قلیلی کابینهٔ «وثوق‌الدوله» ساقط شد ـ مذاکرات دو شب آقای «حاجی مخبرالسلطنه» را «مسیو زمر» وسیلهٔ قاصد مخصوص بهمدان اطلاع‌داد ـدربارهٔ «حاجی‌مخبرالسلطنه» باز در جای دیگر مطالبی را شرح خواهم داد.

چهارم- ورود من بحزب دموکرات بود که به‌دعوت **آقای حکیم‌الملك** بحزب وارد شده تقاضای‌عضویت‌کردم و فوراً قبول‌شده بحوزهٔ **آقای‌حاجی‌میرزا رضاخان‌وکیلی** در خیابان شاه‌آباد کوچه حمام‌وزیر معرفی شدم. در جلسهٔ اول آقای «حاجی میرزا رضا خان وکیلی» که سابقاً منشی سفارت آلمان و حالا بازنشسته شده بودند،شرح مفصلی راجع به پدرم «دکتر حسین‌خان» بیان‌کرد، که کلیهٔ حضار مجلس درودفراوان بروح آن‌مرحوم‌فرستادند. بعداً راجع به خود من مفصلاصحبت‌کرد وگفت‌بقراریکه‌از شارژدافر آلمان «مسیو زمر» شنیده است خدمات بسیار صادقانه‌ای بنفع مملکت ما ایران میکند و فوق‌العاده مورد توجه شارژدافر آلمان است.باکلیهٔ ملیون و روسای عالی‌مقام حزبی هم مربوط است. **آقای الهامی** ریاست حوزه را داشت. چندین نفر محترمین آذربایجانی هم عضو آن حوزه بودند. **آقای منتخب‌الدوله** هم در همان‌حوزه بودند. یکی دو هفته بعد جمعی از دوستان خود را وارد حزب کردم و حوزه‌ای در منزل خود تشکیل دادم و خیلی زود معروف شدم که علمیات جمعیت را خوب اداره میکند ـ قسمت عمدهٔ فعالیت البته برای «حاجی مخبرالسلطنه» بود، که خود ایشانهم در کمیتهٔ مرکزی حزب بودند و اغلب وسیلهٔ «لطف‌الله‌خان» بمن اطلاع میداد که از عملیات شما خیلی اظهار رضایت میشود، و شخصاً هم وسیلهٔ همان «لطف‌الله‌خان» از زحماتی که من در مجالس راجع بخـود ایشان میکشیدم اظهار تشکر کـرد ـ عملیات حزب دموکرات چنان مشعشع بود که بعد از چند ماه که اعلان انتخابات‌دورهٔ چهارم قانون‌گذاری داده شد، حزب دموکرات کلیه ۱۲ نفر نمایندگان تهران را برد که آقای «حاجی مخبرالسلطنه»، بعد از آقایان **مستوفی‌الممالك ـ تقی‌زاده ـ سلیمان میرزا** نفر چهارم بود. آقایان **مشیرالدوله** و **موتمن‌الملك** هم کاندید حزب دموکرات بودند که انتخاب شدند. ولی عضو حزب نبودند بلکه (بیطرف) بودندـحزب دموکرات در زمان کابینهٔ «وثوق‌الدوله» دچار دودستگی غریبی شد که **تشکیلی** و **ضد تشکیلی** بود و متأسفانه آقای «وثوق‌الدوله» هم در این اختلاف، بعقیدهٔ عده‌ای دخالت داشت و حزب دیگر اعتبار خود را از دست داد و مقدمهٔ از بین رفتن حزب دموکرات شد.

پنجم ـ تغییر منزل من بود کـه از خانهٔ عمویم: **میرزا یوسف‌خان** قهراً بمنزل پدری، یعنی عمارت اندرون، واقع در کوچهٔ اجلال‌الدوله، خیابان پستخانهٔ شماره ۱ آمدم. و در این منزل وسیلهٔ ملاقات‌های سیاسی بسیار برای من فراهم شد ـ دو نوکر داشتم یکی اکبر، که آشپزی هم میکرد ـ دیگری اسمعیل نوهٔ سیدآقا للهٔ خودم، که این دو نفرخانهٔ من را بسیار خوب مرتب‌کرده وسیلهٔ زندگی من‌را فراهم می‌نمودندـ حقوق من‌هم نظر به تغییر منزل اضافه شد و از اول ژانویه ۱۹۱۷ ماهی چهل‌و

پنج تومان شد. در این منزل تمام قاصدهائی که از طرف سفارت بهمدان و کرمانشاهان میرفتند با من آمد و شد داشتند و دیگر هیچ مانعی، حتی برای بیتوتهٔ آنها در منزل من نبود ـ سید آقا للهٔ خودم، که پیرمرد بسیار دلنزنده‌ای بود، شخصاً داوطلب قاصدی شد و با یك چپق که چوبش دو پوسته وبسیار خوب ساخته شده بود، بفرونت رفت ـ بین این دو تکه چوب متجاوز از ۵ ورق بسیار نازك رمز بود. که براحتی و آسانی این پیرمرد امانت خود را رساند. ولی متأسفانه در آنجا مریض شد و نتوانست جواب نامه را خودش بیاورد و چون اهل کردستان بود و رفتن به کردستان برایش آسان‌تر بود بآنجا رفت و دیگر هیچ خبری از او بما نرسید



مؤتمن‌الملك (میرزا حسین‌خان پیرنیا)

ششم ـ **دریافت مدال خدمات جنگی آلمان**

اواخر ژانویه ۱۹۱۷، قاصدی از فرونت آمد که علاوه بر کاغذ محرمانه‌ای که زیر جعبهٔ سیگار ماه و ستاره نشان خود پنهان کرده روی آن‌را رنگ مشکی زده بود. یک جعبهٔ دیگر که نسبتاً بزرگتر و در آن قرقره و سوزن و انگشتانه و امثال این چیزها ریخته بود، که تصور رود فروشنده دوره‌گرد است، که برای دهاتیها از این قبیل اشیاء همراه دارد. این جعبه هم دو پوسته بود و زیر آن بین دو تخته، دو جعبهٔ دیگر بود که اتفاقاً «مسیوزمر» آن جعبه‌ها را بمن نشان نداد و منهم زیاد اصرار نکردم. پس از اینکه کاغذها را کشف کرد بمن گفت اخبار بسیار خوبی است بعد بشما خواهم گفت ـ دو سه روز از این مقدمه گذشت، روز ۲۷ ژانویه تولد **اعلیحضرت ویلهلم دوم** قیصر آلمان بود. «مسیوزمر» گفت ناهار شما باید در سفارت بخورید، زیرا روز عید تولد قیصر است. وقتی من صبح بسفارت رفتم و جشن تولد را به «مسیوزمر» تبریک گفتم دیدم خیلی بشاش است. گفت برای شما عیدی هم از طرف **اعلیحضرت ویلهلم** فرستاده شده است. پاکت بزرگی بمن داد، که درون آن جعبهٔ کوچکی هم بود ـ اولا کاغذ بزرگی بخط آلمانی برسم فرامین سلطنتی نوشته بود و متضمن اعطای یك قطعه مدال جنگی با بند سیاه و سفید، که مختص نشان صلیب آهن است بمن بود و «مسیوزمر» با دست خود نشان و بند آن را بسینهٔ من نصب‌کرد و دست من را فشرده تبریك گفت. علاوه بر این کاغذ دیگریهم باز بخط آلمانی نوشته بود و دولت امپراطوری آلمان تعهد کرده بود که نظر بخدمات مهمی که **آقای ابوالقاسم خان کحال زاده** در سفارت امپراطوری آلمان انجام داده، مشارالیه را بعد از خاتمه جنگ بخرج دولت امپراتوری آلمان، برای تکمیل تحصیلات عالیه بآلمان ببرند ـ البته این دو خبر هردو برای من بسیار مهم بود و معلوم شد که آقای «کلنل نیدرمایر». پس‌از ورود بآلمان فوراً این اقدام‌را کرده است ـ برای «مسیو زمر» هم یك‌قطعه نشان صلیب سفید با عقاب و دو شمشیر فرستاده شده بود که ایشانهم بسینهٔ خود زدند. و لقب **(هوفرات)** بایشان داده شده بود.

اکنون لازم است قسمتی از مأموریت «کلنل نیدرمایر» را شرح دهم:

در سال ۱۹۱۲، **نایب اول اوسکار نیدرمایر** بایران می‌آید و مدتی درخراسان و سرحدات افغانستان گردش کرده و از آنجا به شیراز و جنوب ایران عزیمت و در اوایل سال ۱۹۱٤ از راه بوشهر بآلمان رفته است ـ این مسافرت «نیدرمایر» دو سال قبل از شروع جنگ میرساند که دولت آلمان قبلا تهیهٔ لازم برای موقع جنگ میدیده است وافراد و افسران خودرا برای مطالعهٔ طرق و نواحی که در نقشه داشته‌اند میفرستاده ـ من خودم بخاطر دارم که در همان سال کتاب معروفی در تهران چاپ شد تحت عنوان (وقتی که جاسوس بودم) در این کتاب سرگذشت یك

افسر آلمانی را شرح داده بود. که در سال ۱۹۱۲ وقتی «قیصر ویلهلم» قصد حملهٔ بجبل‌الطارق را داشته این افسر را مأمور کرده و برخورد «قیصر ویلهلم» با این افسر در یکی از زیرزمینهای وزارت خارجه آلمان بحدی بااهمیت است که افسر مزبور میگوید، وقتی مأموریت من بمن ابلاغ شد که فلان کشتی را در تنگه جبل‌الطارق باید غرق کنم، «قیصر ویلهلم» سر خودش را بین دو دست نگاهداشته مدتی بروی میز نگاه میکرد. وقتی بعد از چند دقیقه سر خود را بلند کرد، مثل اینکه ده سال پیر شده باشد بحدی در صورت و قیافه‌اش، چنین افتاده بود که مثل «ویلهلم» نیمساعت قبل نبود ـ به «نیدرمایر» در سپتامبر ۱۹۱٤ یعنی یکماه بعد از شروع جنگ (اول اوت ۱۹۱٤) مأموریت عزیمت بافغانستان داده شد ـ قرار براین بود که ایشان باتفاق **واسموس** معروف و **شونمان** باین مأموریت بروند. ولی بعداً تغییراتی در اشخاص داده شد و «نیدرمایر» باتفاق **فون هنتیك**، که یکی از دیپلماتهای ایران شناس بود، باین مأموریت رفتند. ـ

دولت عثمانی عقیده داشت که یك هیئت از افسران عالی‌رتبهٔ ترك باین مأموریت بروند و هیئت آلمانی جزئی از هیئت عثمانی باشد ـ آلمانها هم قبول کردند و **حسین رئوف بیگ** افسر عالی‌مقام ترك، بریاست هیئت انتخاب شد وپس از مدتی معطلی در حلب و بغداد بسرحد ایران حرکت میکنند. افسران ترك و عدهٔ سوار نیزه‌دار ترك و افسران آلمانی همگی باهم خود را بسرحد ایران میرسانند ـ در خانقین ایل سنجابی که محافظ سرحد بود ترکها را از ورود بایران منع کرده و گفتند افسران آلمانی میتوانند عبور نمایند ولی قوای مسلح عثمانی حق ورود بخاك ایران را ندارند ـ باوجود اینکه «حسین رئوف بیگ»، با ایل کلهر روابط حسنه داشت ولی چون سنجابی‌ها قوی‌تر از ایل کلهر بودند نتوانست از حمایت ایل کلهر استفاده نماید. بناچار مراجعت کرد. ولی در عوض بافسران آلمانی هم اجازه نداد که از سرحد گذشته بایران مسافرت نمایند. عثمانیها فکر میکردند که چون افغانها سنی هستند، آنها بهتر میتوانند در افغانستان تبلیغات ضد انگلیسی نمایند. تاحدی که افغانها را وادار کنند بسرحدات شمال هندوستان حمله نمایند و قوای انگلیسی را، در هندوستان سرگرم نبرد و دفاع از هندوستان بنمایند، تا جائیکه عده‌ای از قوای انگلیس که در فرونت فرانسه مشغول جنگ بودند، بهندوستان فرا خوانده شوند ـ دلیل موفقیت خودشان را هم اعلان جهادی میدانستند که علماء اعلام داده بودند ـ عثمانیها و آلمانها میخواستند با این اعلانِ جهاد و نامهٔ مخصوصی که «قیصر ویلهلم» برای امیر افغانستان نوشته بود، و همچنین نامه‌ای که سلطان عثمانی، خلیفه مسلمین جماعت سنی نوشته بود **امیر حبیب‌الله خان** و ملت افغان را وادار نمایند که برعلیه انگلیسیها در هندوستان قیام نمایند. در اینجا نکتهٔ قابل توجهی باید ذکر شود، و آن اینکه عثمانیها میل

نداشتند با انگلیسها زیاد خصومت نمایند، و آنها بیشتر از روسها منزجر بودند و حتی‌الامکان میخواستند با روسها مصاف بدهند، کمااینکه بعدها همین‌طور هم شد. عثمانیها خود را بآذربایجان و همدان رساندند که قوای روس بود وبا آنها بجنگ پرداختند. عثمانیها نقشهٔ توسعهٔ خاك عثمانی را کشیده بودند که کلیهٔ ممالکی که بزبان ترکی حرف میزدند جزء خاك عثمانی شوند، و این نقشه‌ای بود که از دیرزمانی **انورپاشا** وزیر جنگ عثمانی در سر میپروراند، و اسم این نقشه هم (ترك اجاقی) بود و متأسفانه آذربایجان ایـران را هم در بـر داشت. بعکس آلمانها معتقد بودند که اتحادیهٔ دول اسلامی‌را درشرق میانه پابرجاکنند،که کلیهٔ مسلمین متحد شده انگلیسیها را از هندوستان بیرون بریزند. و این نکته را آقای «نیدرمایر» در اولین برخورد خود با افسر عالی‌رتبهٔ عثمانی، معروف به «حسین رئوف‌بیگ» ملتفت شده بود. ـ.

این فکر و نقشهٔ ترکها، دربارهٔ ترك‌اجاقی بجائی رسید که در بحبوحهٔ جنگ بین‌النهرین، بعد از فتح کوت‌العماره، ترکها قوای انگلیسی را تعقیب نکردند تا بخلیج فارس برسند، بالعکس قوای خود را متوجه ایران کرده از دو طرف بـه آذربایجان و کرمانشاهان وارد شدند. عقیدهٔ عثمانیها براین بود که جنگ رو بخاتمه است، و سرزمین‌های ترك‌زبان اگر در تصرف عثمانیها باشد، در موقع تنظیم معاهدهٔ صلح آنها میتوانند ادعای خود را دائر به ترك‌اجاقی پیش ببرند ـ حتی **فیلد مارشال فن هیندنبورگ** فرمانده عالی قوای آلمان در جنگ بین‌الملل اول، ۱۹۱۸ / ۱۹۱٤ در کتاب یادداشتهای خود باین معنی متذکر شده است،که مدت طولانی قوای عثمانی قوای انگلیس شکست‌خورده را در بین‌النهرین بحال خود گذارده روی نقشه‌های توسعه‌طلبی، رو بآذربایجان ایران و آذربایجان روسیه و گرجستان آوردند، و حتی شهر بادکوبه را زیر نظر گرفته و تا بدانجا قصد توسعهٔ متصرفات خود را داشتند. پس از توضیح ترك‌اجاقی به مطلب باز میگردیم یعنی مسافرت اکسپدسیون افغانستان: آقایان افسران آلمانی‌که طبق‌نظریهٔ دولت عثمانی هیأت مشترکی از افسران عثمانی و آلمانی تشکیل دادند و وارد ارتش عثمانی شدند. هریك یکدرجه ترفیع گرفتند و آقای «کاپیتن نیدرمایر» نیز ماژر شد. بعد در این موقع اتفاقی افتاد که منجر بجدا شدن هیئت آلمانی از عثمانی شد، و آن مراجعت **پرنس‌رویس** سفیر آلمان از مرخصی بود. وقتی ایشان وارد بغداد شدند و از جریان جلوگیری قوای مرزی ایران از دخول قوای عثمانی بمعیت افسران عثمانی و آلمانی بایران آگاه شدند. اقدام کردند که افسران آلمانی بمعیت شخص ایشان وارد ایران شوند ـ آقای «حسین رئوف بیگ» افسر عالی‌رتبهٔ عثمانی هم با این پیشنهاد موافقت کرده رضایت خود را اعلام داشت. و در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۵ مطابق ۸ جدی (دی) ۱۲۹۳ و برابر اوایل ربیع‌الاول ۱۳۳۳ آقای «ماژر

نیدرمایر» و **ناوسروان واگنر** و چند نفر آلمانی دیگر، عضو هیئت آلمانـی از بغداد بسمت ایران حرکت کردند ــ آقای «حسین رئوف بیگـ» باحترام وزیرمختار آلمان یك دسته سوارهٔنظام عثمانی نیزه‌دار همراه وزیرمختار کرد ولی وزیرمختار اظهار داشت، با تشکر فراوان همراهی عده سوارهٔنظام را قبول میکنم، مشروط برآنکه از سرحد ایران تجاوز ننمایند «حسین رئوف بیگـ» هم پذیرفت ــ باوجود اینکه افسر تحصیل کرده‌ای بود و در جنگـ بالکان شرکت داشته نشان حمیدیه گرفته بود، ولی تندخو بود ــ با این احوال نسبت بوزیرمختار آلمان خیلی فروتنی و تواضع میکرد ــ از وزیرمختار آلمان در تمام شهرها و راههای تا تهران بسیار خوب پذیرائی شد و در تاریخ ۲۶ آپریل ۱۹۱۵ مطابق ٦ اردیبهشت ۱۲۹٤ برابر ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ ساعت شش بعدازظهر وارد سفارت آلمان شدند. آقای «ماژر نیدرمایر» و همراهان در یکی از عمارت‌های سفارت آلمان اطراق کردند ــ آقای«ماژر نیدرمایر» و«آقای هنتیگـ»کارمند عالی‌رتبهٔ هیأت اعزامی بافغانستان، در تهران و اصفهان چند بار با یکدیگر ملاقات کرده پس از مشورت کامل، در اواسط ژوئیهٔ ۱۹۱۵ بطور جداگانه از اصفهان رو بشرق ایران حرکت میکنند ــ پس از طی مسافت زیادی از بیراهه برای اینکه بچشم روسها و انگلیسها نخورند در طبس مجدداً «هنتیگـ» و «نیدرمایر» بیکدیگر میرسند و از اینجا تواماً رو بسرحد افغانستان میروند. پس از شش روز به شیرویه میرسند، در اینجا بخوبی مطلع میشوند که روسها در کلیه نقاط سرحدی روبشمال و انگلیسها تمام نقاط سرحدی روبجنوب را تحت کنترل دقیقی قرار داده‌اند و هر آن انتظار برخورد با هیأت اعزامی آلمانی را دارند. حتی اطلاع حاصل میکنند که روسها از قائـن حرکت کرده بطرف آلمانها می‌آیند ــ در اینجا برای اینکه رد گـم کنند، نامه‌ای بسفارت آلمان مینویسند و میگویند ما همین دو روزه رو بشمال حرکت میکنیم، زیرا اطمینان حاصل کرده‌ایم که در آن نقطه راه برای ما امن‌تر است و بقاصد زرنگی میدهند و باو می‌سپارند که خود را گرفتار روسها کند. و همین گرفتاری قاصد حواس روسها را متوجه شمال میکند و حال آنکه آقایان پس از چند روز از بشرویه، رو بشرق حرکت میکنند ــ عدهٔ دیگری از آلمانها که از تغییر راه اطلاع نداشتند، باتفاق **دکتر بکر** (که سابقاً معاون **دکتر ایلبرگـ درمریضخانه** دولتی‌بود) بسمت شمال حرکت میکنند و وارد کویر میشوند. بخیـال اینکـه روسها تصور نمی‌کنند آنها از راه کویر عبور نمایند بی‌خبر از اینکه روسها بعد از ۲۰ روز با ۱۵۰ نفر عده بآنها حمله میکنند، باوجود اینکه «دکتر بکر» از چنگـ روسها، خود و همراهانش را نجات میدهد، و در جنگـ با آنها فقط یك کشته میدهد، در راه فرار به‌یك‌عده راهزن‌ایرانی برمیخورد ودر این تصادف‌گلوله، برپه‌اش اصابت میکند ولی خود را بخوبی معالجه کرده روبجنوب یعنی بلوچستان میرود. و بعداز

یکسال اشکالتراشی برای قوای انگلیس در بلوچستان، توسط آنها دستگیر و تحویل قوای روس میشود. روسها هم او را در یکی از شهرهای ساحلی بحر خزر زندانی میکنند - اما دسته اصلی یعنی «هنتیگ» و «ماژر نیدرمایر» بطرف شرق پیشروی میکنند. یکبار نزدیك بوده است گرفتار روسها شوند که از تاریکی شب استفاده کرده راه خود را تغییر داده‌اند و شب و روز دربیابان اینطرف وآنطرف میرفته‌اند تا روسها را گمراه کنند. و بعد از برخورد بیك قافلهٔ دیگر، راه خود را عوض کرده رو بشمال حرکت میکنند - در نزدیکی خط جبههٔ دشمن که محل تردد روسها و انگلیسها بود وارد یك قریه سرحدی میشوند. و بلافاصله از ورود و خروج اشخاص و اهالی ده ممانعت کرده در آنجا دو نفر خارجی مظنون بجاسوسی را اسیر میکنند و بالاخره با تردستی فوق‌العاده، از گردنه‌های زیر یك برج سنگی بدون تصادف عبور کرده و دشمن را پشت سر خود میگذارند. و روز ۲۲ اوت ۱۹۱۵ وارد افغانستان می‌شوند - در افغانستان از آنها بخوبی استقبال میشود و پس از تشریفات لازم بحضور **امیر حبیب‌الله خان** شرفیاب میشوند و مذاکرات مفصلی با او مینمایند و او را خاطرجمع میکنند که آلمانها غرضی جز استقلال و تمامیت و بیطرفی افغانستان ندارند. نامهٔ «قیصر ویلهلم» را هم به «امیر حبیب‌الله خان» میدهند - ازطرف «امیرحبیب‌الله‌خان» «بماژرنیدرمایر»، مأموریت داده میشود که بامور قشون افغانستان رسیدگی نماید و عده قشون را که پنجاه هزار نفر بود به هفتاد هزار نفر برساند - این مذاکرات واقدامات، بنایب‌السلطنه انگلستان در هندوستان گران آمده و «امیر حبیب‌الله خان» را از اینکار برحذر میدارند. ازطرف دیگر، عمدهٔ مأموریت هیئت که مذاکره با «امیر حبیب‌الله خان» بود خاتمه‌یافته هیئت آلمانی قصد عزیمت ازافغانستان میکنند. «هنتیگ» از طریق جبال هندوکش، بسمت ترکستان چین میرود و به تاشکن و شانگهای میرود و بالاخره بامریکا میرود. ولی آقای «ماژر نیدرمایر» از راه ایران مراجعت میکند و پس از عبور از سرحد، ازجنوب سرخس گذشته بمشهد میرسد و از آنجا از راه ماوان صفی‌آباد (سبزوار) و ماگاز و شاهرود و دامغان به تهران می‌آید. که‌جریان ورود به تهران و توقف ایشان درتهران سابقاً مفصلا بیان شد. بعد از حرکت از تهران، از راه عثمانی به آلمان رفته و پانزده روز میهمان امپراطور آلمان «قیصر ویلهلم» دوم بوده مفتخر بدریافت صلیب آهن میشود و از عملیاتش تقدیر بعمل میآید - نامبرده در برلن در وزارت امور خارجه پس از تقدیم گزارشات خود راجع به«مسیو زمر» و خدمات و زحمات من (کاتب) مذاکراتی بعمل‌آورده که درنتیجه وزارت امور خارجهٔ آلمان دو قطعه نشان برای «مسیوزمر» و من تصویب و ارسال میدارند. بعلاوه وزارت امور خارجه آلمان راجع به عزیمت من بعد از جنگ بآلمان بمنظور تکمیل تحصیلات عالیه، نامه نوشته و وسیله سفارت آلمان برای من

ارسال داشتند.

هفتم ــ در هفته‌های آخر توقف من در خانهٔ عمویم در کوچه مدیرالصنایع واقع در خیابان چراغ‌برق یك شب آخر شب، یعنی ساعت ده پیشخدمت سفارت بمنزل من آمده پس از اطمینان براینکه من در خانه هستم، دوباره بکوچه رفته و یك آلمانی را با لباس بسیار مندرس بدرون خانه آورده با نامه‌ای از «مسیو زمر» بمن می‌دهد که حاکی از معرفی این مسافر بود و اظهار نموده بود که چون بودن این مسافر در سفارت اسباب سوءظن خواهد شد، از شما تقاضا میکنم دو سه شب از او نگهداری کنید تا وسائل حرکتش بسوی غرب ایران فراهم شود ــ بعد ازصحبت‌با این شخص معلوم شد مسیوارتل آلمانی است و دو شب در منزل من مانـد و در زیرزمین باو جا دادم بحدی از پیاده‌روی عاجز شده بود، که تمام مدت از رختخواب خارج نشد. و بعد از دو روز که وسائل حرکت او فراهم شد تنها و بدون راهنما از تهران خارج شد و بعدهاکه این «آقای ارتل» بنمایندگی‌کمپانی معروف کروپ، بایران آمده بود جریاناتی پیش آمد که در جای خود شرح خواهم داد. ولی ماجرائی که در مورد توقف همین شخص د رمنزل من پیش آمد از اینقرار است: عموی من **میرزا یوسف خان** بتصور اینکه اینگونه توقف‌ها برای من فائده مادی آنی دارد، شروع به مخالفت کرد که منجر برفتن من از آن خانه شد و تا روزیکه من در سفارت‌آلمان بودم، هروقت‌نام «ارتل» بمیان‌می‌آمد«مسیوزمر»میگفت همان‌کسیکه باعث کدورت عموی شما باشما شده است.

هشتم ــ در همین اوقات‌آقای **شیخ زین‌العابدین** پسر **شیخ‌العراقین** عرب و عجم که همین تازه از بین‌النهرین بایران آمده بود بمنزل من آمده پس از معرفی و آشنایی اظهار داشت که دربغداد جزء طرفداران آلمان بوده مخصوصاً پدر ایشان آقای «شیخ‌العراقین» عرب و عجم با **ماژر کلاین** آلمانی روابط بسیار نزدیکی داشته است و روی همین عوالم دوستی توقفشان در بین‌النهرین غیر ممکن بوده بایـران عزیمت نموده‌اند. من واسطهٔ صحبتهای آقای «زین‌العابدین شیخ‌العراقین زاده» و خود آقای «شیخ‌العراقین» با «زمـر» شدم و یك شب هم باتفاق آقایان در سفارت از «مسیو زمر» ملاقات کردم. ولی آقایان در تهران دیگر نتوانستند بنفع آلمانها کاری از پیش ببرند و آقای «زین‌العابدین شیخ‌العراقین زاده» در وزارت معارف استخدام شدند و بعدها اسم فامیل **رهنما** برای خود گرفتند و خیلی زود در کادر سیاسی بمقامات عالی رسیدند.

نهم ــ شخص دیگری که خیلی محرمانه بسفارت آلمان می‌آمد **آقای میرزا احد خان دفتری متین‌الدوله** بود ــ ایشان بعد از خاتمه تحصیلات در مدرسهٔ عالی ایران و آلمان، بمدرسهٔ علوم سیاسی رفت و پس از خاتمه تحصیلات وارد خدمت وزارت خارجه شد و تحت عنوان آلمانی دانستن، با «مسیوزمر» رابطه برقرار کـرد و

اطلاعات بسیار نافعی بما میداد و رویهم رفته سفارت آلمان از خدمات ایشان رضایت‌کامل داشت آقای متین‌الدوله بعد ازاستعفای من‌ازسفارت آلمان‌منشی‌سفارت آلمان شد و مدتی در این پست مشغول خدمت بود - راجع بآقای «متین‌الدوله» در جای خود اطلاعات بسیار مهمی خواهیم نوشت.

بزرگترین اتفاق جهانی درسال ۱۹۱۷

سقوط امپراتوری تزارها

یکی از بزرگترین اتفاقات جهانی در اواخر سال ۱۲۹۵ مطابق ۲۶ ماه فوریه ۱۹۱۷ استعفای **تزار نیکلای دوم** امپراطور روسیه بود، که‌جهانی رابحیرت درآورد. بخصوص در ایران ازنظر مظالمی که در عهد سلطنت «نیکلای دوم» بایران و ایرانیان روا داشته بودند، بیش از اغلب ممالك دیگر تأثیر کرد. بطوریکه **آقای وثوق‌الدوله** اعلامیه‌ای منتشر کرد که، در مملکت همسایه اتفاقاتی رخ داده است و اهالی ایران باید با کمال متانت این تغییرات را تلقی کرده عملی نکنند که باعث دلتنگی وانزجار شود. ولی‌درباطن ایرانیان فی‌الواقع جشن‌داشتند. هروقت‌یاد **بمباران بقعه حضرت ثامن‌الائمه در مشهد، و بمباران مجلس شورای ملی، وکشتن آزادیخواهان در تبریز و تهران، و قشونکشی‌های بآذربایجان که منتهی بامضای عهدنامه ترکمان‌چای شد، قشونکشی اخیر به پای‌تخت ایران میافتادند، بی‌اختیار خدای توانا را شکر میکردندکه‌کاخ ظلم وستم تزاری ویران شد وچنین امپراطوری عظیمی که پایه‌اش بر بیداد و ظلم بملل همسایه بود، درهم ریخت و نامش ازتاریخ محو گردید، و آخرین امپراطور روسیه «نیکلای دوم» از تخت فرو افتاد.**

نویسندگان و شعرا، مقالات و اشعاری ساختند و در هر کوی و برزن با نشاط فراوان میخواندند ــ «خروشی برآمد ز پتروگراد که شه اشك‌ریزان‌زتخت‌اوفتاد». این شعر را **آقای ادیب‌پیشاوری،** یکی‌از وطن‌پرستان بنام‌ایرانی‌گفت ودرآن‌تاریخ ورد زبان تمام ایرانیان گردید. اگرچه پس از سقوط تزار جنگ آلمان و فرانسه و انگلیس خاتمه نیافت، بلکه بعد ازسال ۱۹۱۷ بتدریج مقاومت انگلیس وفرانسه

در فرونتهای فرانسه شدیدتر شد، که آخرالامر منتهی بشکست آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ گردید. ولی نبودن روسیه در جمع فاتحین ۱۹۱۸ بلای بزرگی را از ایران و عثمانی دور کرد. بخصوص برای ما ایرانیان فاتح نبودن روسیه، درست معجزه بود. زیرا اگر خدای ناخواسته در آن جنگ ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱٤ روسیه فاتح شده بود، بمنطقهٔ نفوذ ۱۹۰۷ اکتفا نکرده شاید تمام ایران را جزء امپراطوری روسیه



نیکلای دوم امپراطور روسیه

کرده بود و بآرزوی دیرینهٔ خود، دسترسی بدریای آزاد، یعنی خلیج فارس میرسید. چنانچه در همان آوان قبل از سقوط تزار، قرار بود، وزیرمختار روس اتر از ایران به پترگراد برود و قرار قطعی تصرف منطقهٔ نفوذ و اجرای قرارداد ۱۹۰۷ را با نمایندهٔ انگلیس که در پترگراد حاضر بود بگذارد. ولی خدای‌بزرگ ایران، طوری در موقع سختی بداد ایران و ایرانی رسید که تاریخ نظیر آن را کمتر دیده است. خوب به خاطر دارم، که قوای مهاجم روس در ایران اسبهای بسیار بزرگ خود را بثمن بخس فروختند و زین و برگ و یراق اسبها را مجاناً روی اسب می‌بخشیدند و عقب‌نشینی میکردند. هرچه هم امنای قزاقخانه میخواستند جلوگیری نمایند موفق نمی‌شدند. ژنرال باراتف فرماندهٔ سالداتهای مهاجم بایران بوضع فلاکتباری افتاده بود. بعدها دو پای خود را از دست داد و عده‌ای او را دراینحال دیده بودند. پس ازسقوط تزار تلگراف تهنیت و تبریکی از طرف هشتاد نفر رجال ایرانکه اغلب سابقهٔ نمایندگی درسه دورهٔ قانونگزاری داشتند به پتروگراد توسط رئیس مجلس کبیر دوما مخابره شد. البته این حکومت دیری نپائید و لنین ظهور کرد که در موقع خود خواهم نوشت.

عید نوروز سال ۱۲۹۶ مطابق ۲۷ جمادی‌الاول ۱۳۳۵ و برابر ۲۱ مارس ۱۹۱۷

امسال روز عید در منزل شخصی خودم بودم و از دوستان و رفقا پذیرائی کردم. بعداً دو روز به اتفاق مسیو زمر، رئیس خودم، بمنزل اغلب رجال واعیان و وکلای سابق مجلس رفته، کارت ویزیت گذاشتیم و بدین ترتیب خود را بهتر از سابق، به منشی‌گری سفارت آلمان معرفی کردم. در این ایام عید اتفاقات بسیار مهم برای من پیش آمد ــ اولا یك شب که به منزل آمدم کارت ویزیت آقای محسن میرزا کفیل‌الدوله را دیدم که نوشته بودند، برای تبریك عید آمدم نبودید (خیرــ الزیاره فقدان المزور) مایل بودم هرچه زودتر شما را ملاقات کنم. این کارت بدین جهت برای من جوان ۱۸ ساله فوق‌العاده بود که آقای «کفیل‌الدوله» در سال ۱۳۲۷ قمری (۱۲۸۷ شمسی) مدیر مدرسهٔ علمیه بودند و من یکی از شاگردان کوچك مدرسه بودم. ولی در سالهای بعد باوجود اینکه ایشان دیگر در مدرسه علمیه نبودند هروقت درخیابان ایشان را میدیدم، باحترام میایستادم و ایشانهم چون با پدرم آشنا بودند خیلی بمن محبت میکردند. و حالا این مدیر سابق من، بمن چنین محبتی کرده که بمنزل آمده و من را برای ملاقات دعوت کرده است ــ من قبلا نمیدانستم که این آقای «کفیل‌الدوله» پدر شاهزاده سلیمان میرزا وکیل مجلس شورای ملی و لیدر حزب دمکرات میباشند. و وقتی بدیدن ایشان در محلهٔ سنگلج روبروی منزل آقا سید محمد طباطبائی رفتم، وایشان را ملاقات کردم فرمودند من

پدر «سلیمان میرزا» هستم و از شما خواهش میکنم وسیلهٔ سفارت امپراتوری آلمان، خبر سلامتی پسرم را بمن بدهید. در این جا لازم است این یادداشت را تکمیل نمایم ــ آقای «کفیل‌الدوله» چهار پسر داشتند «سلیمان میرزا» ــ **عیسی میرزا** که افسر پلیس بود ــ **یحیی میرزا** که در واقعهٔ باغشاه بزیر زنجیر استبداد افتاد و بعد از کشته شدن چند نفر رفقایش آزاد شد و بکمک و همراهی **حشمت‌الدوله** بگمرک آستارا فرستاده شد. ولی بواسطهٔ صدمات وارده فوت شد. **ایرج اسکندری** پسر «یحیی میرزا» است.

آقای «کفیل‌الدوله» برادری هم داشتند بنام **شاهزاده علی خان** که در مدرسهٔ علمیه معلم تاریخ بود. مرد بسیار نجیب و افتاده‌ای بود. «شاهزاده علی خان» سه پسر داشت **فتح‌الله** و **عباس** و **مهدیقلی** ــ «عباس میرزا اسکندری» پسر دوم ایشان چون مدتی مدیر روزنامهٔ سیاست بود، بهمین جهت معروف **بعباس میرزا سیاست** شد.

در همان ایام عید، **آقای سید عبدالمهدی طباطبائی** (مستشار دیوانعالی کشور اخیر) به منزل من آمد و ایشانهم مرا دعوت کردند که خدمت **آقای سید محمد طباطبائی** مجتهد معروف آزادی‌خواه شرفیاب شوم، فوراً اطاعت کرده، رفتم. پس از ورود فوراً مطلع شدم که آقای «میر سید محمد طباطبائی»، اطلاع کامل ازهویت من دارند و میدانند که‌پسر مرحوم **دکتر حسین خان کحال** هستم. پس از دعا و خدابیامرزی برای پدرم، فرمودند مدتیست از **آقا میرزا محمد صادق طباطبائی** پسرشان اطلاع ندارند. تقاضا داشتند از سفارت امپراتوری آلمان بخواهم که فوراً از سلامتی ایشان اطلاع گرفته بایشان خبر بدهند.

شخص محترم و پیرمرد دیگریکه در این ایام عید بخانهٔ من آمد، **آقای ژنرال حمزه خان** عموی **کلنل محمد تقی‌خان سلطانزاده** و پدر **حیدر قلی خان** بود. شخص بسیار بلند بالا، با موهای سفید، و صورت بزرگ، مثل صورت شیر، خیلی باوقار و سنگین، بحدی بمن محبت کرد که نظیر آن را از هیچ‌کس ندیده بودم. وقتی اسم این دونفر را برد، اشك در چشمانش جمع شده گفت، بطوریکه مطلع شده‌ام، این دو جوان هردو در فرونت جنگ هستند. تمام اهل خانوادهٔ ما، از شما ممنون خواهند شد که وسیلهٔ سفارت آلمان خبر سلامتی آنها را بما بدهید. نام فامیل «ژنرال حمزه خان» و «محمد تقی خان» و «حیدر قلی خان» **پسیان** شد که بعدها باین نام معروف شدند، والا در آن تاریخ همین اسم «ژنرال حمزه خان»، در تمام تهران، بلکه ایران، معروف بود و همه ایشان را می‌شناختند. بعدها فهمیدم که **آقای حکیم‌الملك** محرمانه به این اشخاص گفته بود که وسیلهٔ **ابوالقاسم خان** منشی سفارت امپراتوری آلمان، میتوان از سلامتی مهاجرین اطلاع حاصل کرد. چون خود ایشان، چند دفعه وسیلهٔ من، از «مسیوزمر» خواهش کرد از سلامتی **سلطان احمد**

خان حکیمی، برادرزادهٔ ایشان اطلاع خواسته شود، و این عمل انجام شده بود. برادر آقای «حکیم‌الملك»، **حاجی نظم‌السلطنه میرپنج**، که از فرونت مراجعت کرده بود نیز، بدوستان خود گفته بود، که وسیلهٔ «ابوالقاسم‌خان» منشی سفارت آلمان، میتوانند ازسلامتی مهاجرین اطلاع حاصل نمایند. وقتی من به«مسیو زمر» تقاضای آقایان را گفتم، فوراً قاصد مخصوص آماده نموده، شرح تقاضای آقایان را، رمزاً بفرونت اطلاع داد. و پس از وصول جواب من خدمت یکایك آقایان رسیده، سلامتی حال بستگانشان را اطلاع دادم. و نشانه‌هائی را که آقایان برای اطمینان خاطر بستگان خود داده بودند، یکایك باطلاعشان رسانیدم. مخصوصاً خدمت آقای «میر سید محمد طباطبائی» شرفیاب شدم، پیرمرد موقر، با ریش سفید نشسته بود، وقتی‌گفتم نشانی آقای «سید محمد صادق طباطبائی» این است‌که، **آقا سید مصطفی** نوهٔ حضرت حجت‌الاسلام در برلن سلامت و مشغول تحصیل است، پیرمرد محترم بسیار مسرور و شاد شد، و در حق من و «دکتر حسین خان کحال» پدرم، دعا کرد. همچنین آقای «محسن میرزا کفیل‌الدوله» را از خبر سلامتی «سلیمان میرزا» مطلع کردم. و آقای «ژنرال حمزه‌خان» را ملاقات کرده، مژده سلامتی «محمد تقی خان» و «حیدر قلی خان» را دادم. بعدها چندین نفر دیگر من‌جمله خانوادهٔ **سلطان اکبر میرزا (قهرمان‌پور)** و **سلطان عطاءالله خان علائی** بمن مراجعه کردند و بهمین نحو از سلامتی آنها سئوال کردند، و اقدام کردم. کم‌کم در تهران بیش از پیش شهرت پیدا کردم. و دائماً اشخاص محترم بدیدن من آمده چه از جریانات فرونت‌های جنگ و چه از سلامتی بستگان خودشان سئوال میکردند .

در همین ایام عید بدیدن اغلب رجال معروف، مثل**آقای علاءالسلطنه** و **مشیرالدوله** شرفیاب شدم. آقایان چون پدرم را می‌شناختند، خیلی محبت کردند، و از وضعیت جنگ سئوالاتی کردند، و من بتمام سئوالات ایشان جواب دادم. آقای «مشیرالدوله» تعجب کردند وقتی من خودم را منشی سفارت آلمان معرفی کردم. و سئوال فرمودند **آقای مورخ‌الدوله** منشی سفارت بودند؟! من چگونگی وارد شدن بخدمت سفارت آلمان را بطور اختصار بیان کردم. فوق‌العاده بشاش شد و بمن فرمود، هرچند وقت یکبار حضورشان شرفیاب شوم. ملاقات دیگریکه دست داد، رفتن بحضور **نظام‌الملك** بود. «نظام‌الملك» پسر **صدراعظم نوری** و یکی از شخصیت‌های سیاسی معروف زمان خود و پیشکار والاحضرت ولیعهد **(محمد حسن میرزا** در آذربایجان) بود. که نظر بوقوع جنگ در آذربایجان، به تهران آمده بود. وسیلهٔ **میرزاحسین خان خواجه‌نوری**[1] نوهٔ «نظام‌الملك» که همکلاسی من در

(۱) پدر «میرزا حسین‌خان خواجه‌نوری» آقای «افخم‌الملك» بود که کار دولتی نداشت و ←

مدرسهٔ عالی ایران و آلمان بود، وقت گرفتم و برای تبریك عید شرفیاب شدم. با وجود اینکه ایشان روی زمین می‌نشستند، استثنائاً، برای من صندلی خواستند. زیرا با لباس مشکی (ردنکت) مشکل بود روی زمین نشستن. اتفاقاً، وقتی که تعیین شده بود اختصاصی بود و کس دیگری حضور نداشت. پس از عرض تبریك فوراً از وضعیت جنگ و فرونت‌ها سئوال کرد، من بطور تفصیل گزارش دادم و اسامی قلاع و شهرهای فرانسه را که در خط فرونت بود بیان کردم، و مساعد بودن وضعیت را شرح دادم. خیلی خوشحال شد. از سابقهٔ فامیلی من سئوال کرد. وقتی گفتم که من از نوادهٔ **آقا اسمعیل جواهردار فتحعلی شاه** هستم کـه در صف سلام عمارت نگارستان، زیر پای **فتحعلیشاه** ایستاده، خیلی تعجب کرد وگفت: در این صف سلام این عمارت، (نظامیه) همین نقص موجود است که ملازمان دربار «فتحعلی شاه»، عموماً نقش نشده است. ولی میدانم که در عمارت نگارستان، این نقش موجود است (آنوقت هنوز تالار صف سلام «فتحعلی‌شاه» در عمارت نگارستان خراب نشده بود) بعد، باصرار چای و شیرینی تعارف کرد، و برای «مسیو زمر» پیغام سلام و احوالپرسی فرستاد، و گفت کارت ایشان را دیده است و همین چند روزه کارت تشکر خواهد گذاشت. بعد از چند روز «میرزا حسین‌خان خواجه‌نوری»، به منزل من آمد و گفت: آقای «نظام‌الملك» بعد از رفتن شما، خیلی از آدابدانی و اخلاق شما تعریف کرده است و علاوه کرد تابحال به خاطر ندارد آقای «نظام‌ـالملك» برای ایرانیان چنین عملی کرده باشد که او را در حضور خودش روی صندلی بنشاند. البته آقا اطاق دیگری برای پذیرائی از اروپائیانی که بدیدنش می‌آیند دارد و در آن اطاق میز و صندلی قیمتی هم گذارده‌اند، ولی عادتاً ایرانیان را در این تالار می‌پذیرد و روی زمین می‌نشیند و واردین هم به احترام او روی زمین می‌نشینند.

مرد بسیار ساکت و آرامی بود. ما گاهی اوقات در عمارت نظامیه، ایشان را ملاقات میکـردیم. «میرزا حسین‌خان» بعدها در مدرسهٔ صنعتی آلمانها، که بعد از جنگ اول تأسیس شد، معاونت مدرسه را داشت. و در بدو تأسیس بانك ملی ایران، در سال ۱۳۰۸، با مستشاران آلمانی همکاری نزدیك داشت. بعداً بوزارت دارائی منتقل شد، و تا بمقام معاونت وزارت دارائی ارتقاء یافت. او همیشه از دوستان نزدیك من بود. آقای «میرزاحسین‌خواجه‌نوری» باآقای «میرزا حسین‌خان علاء» پسر خاله بودند. به قراریکه مطلع شدم، آقای «مجدالملك» که یکی از رجال قدیمی ناصری بودند، چهار دختر به اسامی «طاووس خانم» و «طوطی خانم» و.... و ..... داشته‌اند ـ «طاووس خانـم» عیال آقای «معتمدالسلطنه» (مادر آقایان «وثوق‌الدوله» و «قـوام السلطنه» طوطی خانم عیـال «علاء السلطنه» (مادر آقای «حسین علاء»).... خانم عیال «افخم‌الدوله» (مادر «میرزا حسین‌خـان خواجه نوری» بود).

ورود آمریکا به جنگ برعلیه آلمان

در اواخر سال ۱۹۱۶ و اوایل ۱۹۱۷، آمریکا کراراً برعلیه عملیات زیردریائی‌های آلمانی اعتراض کرده و اظهار میداشت، که از تجارت آزاد اتباع آمریکا و سایر دول بیطرف جلوگیری بعمل می‌آید. و حتی سفیر آمریکا در ایران نیز، آخرین اعتراض دولت جمهوری آمریکا را به آلمان، بدولت ایران اطلاع داد و صریحاً اظهار کرده بود، که آمریکا سفیر کبیر خود را در آلمان خواسته است و تذکرهٔ سفیر کبیر آلمان در واشنگتن را به مشارالیه داده است. علت این اقدام حاد و سریع آمریکا این بود که آلمانها مجدداً جنگ زیردریائی را شروع کرده یك کشتی بسیار بزرگ آمریکائی معروف به (لزوتانیا) را غرق کرده بودند. و طولی نکشید که در تاریخ آوریل ۱۹۱۷، آمریکا به آلمان اعلان جنگ داد. ما نیز از سفارت آمریکا بسفارت آلمان، واقع در خیابان فردوسی، اسباب‌کشی کرده، از این تاریخ تحت حمایت دولت اسپانی قرار گرفتیم، و بیرق دولت اسپانیا با تشریفات مخصوص بالای سردرب سفارت آلمان بالا برده شد. ورودآمریکا بجنگ، روحیهٔ قوای فرانسه و انگلیس را فوق‌العاده تقویت کرد. بطوریکه در تمام سال ۱۹۱۷ جلوی حملات آلمانها را در فرونت فرانسه گرفتند و ایستادگی کردند. آمریکا بتدریج اسلحه و مهمات و آذوقه برای فرونت فرانسه ارسال داشت و نگذاشت فرونت فرانسه لطمه بخورد. روابط **آقای کالدول** سفیر آمریکا، با ما خوب بود و هر وقت در وزارت خارجه، یا جای دیگر ایشان را میدیدیم می‌ایستاد و احوالپرسی میکرد. در آن سنوات مغازهٔ بسیار بزرگی در تهران بود بنام مغازهٔ هلندی، که اغلب اتباع خارجه از آن مغازه و مغازه کنتوار فرانسه خرید میکردند و در عین حال میعادگاه اغلب رجال ایرانی و رجال خارجی بود. رئیس مغازه،

پیرمردی هلندی بود بنام **پرینس** آلمانی خیلی خوب صحبت میکرد. هفته‌ای دو سه روز با **مسیو زمر** بآن مغازه میرفتیم. و در همین مغازه بود که گـاه گاهـی «بمسیوکالدول» سفیر آمریکا تلاقی کرده صحبت میکردیم. مخصوصاً در این محل، باخبار دست اول رویتر که وسیلهٔ‌سفارت انگلیس توزیع میشد دست میافتیم، زیرا سفارت انگلیس اخبار را بعد از شروع جنگ دیگر برای سفارت آلمان نمیفرستاد و آلمانها تا در تهران بودند خودشان وسیلهٔ تلگراف بی‌سیم اخبار را میگرفتند اخیراً هم در اصفهان تلگراف بی‌سیم دائر کرده بودند.

اتفاق مهمی که در اوایل سال ۱۹۱۷ بعد از اعلان جنگ آمریکا برای من پیش آمد این بود که یك روز عصر**آقای دبیر همایون** منشی سفارت آمریکا پیام داد بسفارت آمریکا رفته ایشان را ملاقات کنم رفتم. بعد از محبت فوق‌العاده خواهش کرد شام را بمنزل ایشان بروم. امتناع کردم. گفت کسی نیست خودمانی هستیم. شام بیائید با آقایان مهمانان آشنا شوید. برای زندگی سیاسی شما این آمد و رفت‌ها لازم است. من قبول کردم. وقتی بسفارت خودمان برگشتم «مسیو زمر» پرسید مطلب چه بود؟ گفتم چنین تقاضائی شده است، ایشان هم موافقت کردند و گفتند اگر مطلب مهمی شنیدید باز بمن سر بزنید. من سر شب رفتم، منزل ایشان سر پل امیربهادر، در خیابان ارامنه بود. وقتی وارد شدم دیدم هیچ کس نیست، گفتم من زود آمده‌ام یا سایرین دیر کرده‌اند؟ اظهارداشت کسی جز آقای **مورخ‌الدوله** منشی اول سفارت خودتان نیست و ایشان از من خواهش کردند که شما را با ایشان بیشتر آشنا کنم. من همان وقت بیاد صحبت «مسیوزمر» افتادم که بمن سفارش کرده بود، با هیچیك از اعضای سفارت صحبت نکنم، حتی آقای «مورخ‌الدوله». در هر حال من را آقای «دبیر همایون» باطاق دیگری هدایت کرد که در آنجا، آقای «مورخ‌الدوله» نشسته بانتظار من بود. بعد بلافاصله آقای «دبیر همایون» از اطاق خارج شد و پس از صرف چای آقای «مورخ‌الدوله» از من تقاضای همکاری کرد. سؤال کردم در چه قسمت؟ ایشان اظهار داشتند که چون شما بیش از من بسفارت میروید و من هفته‌ای یکبار بیشتر نمی‌آیم، تقاضا دارم اگر اتفاق مهمی پیش آمد، که من بی‌خبر بودم، شما بمن اطلاع بدهید، و باید قسم بخورید که این مطلب، پیش من و شما محرمانه باشد. قرآنی از بغل خود درآورد و روی میز گذاشت. من از طرز دعوت و از طرز گفتار آقای «مورخ‌الدوله» که قسم بخورم، خیلی ناراحت شدم و فکر کردم برای من، دامی گسترده شده است، که قولی بدهم و قسمی بخورم و سایرین همین قول و قسم من را به «مسیو زمر» که درواقع رئیس بلاواسطهٔ من بود بگویند و از همین حالا خودم را بدنام بکنم قسم نخوردم وهرچه اصرار کردند نپذیرفتم. و صحبتهای دیگری بمیان آوردم تا شاید زودتر شام بدهند و مجلس خاتمه یابد. معلوم شد شامی هم

در میان نیست و این دعوت فقط بخاطر همین مطلبی بود که به نظر آقایان چیز مهمی نبود، ولی بنظر من اولین قدم برخلاف امانت و درستکاری و افشای اسرار سفارت بود که کراراً «مسیوزمر» بمن سفارش کرده بود. باری آخر شب بمنزل آمدیم. من اول حرکت کردم و هرچه خواستم آن شب جریان را به «مسیو زمر» اطلاع ندهم ترسیدم از ناحیه آقای «مورخ‌الدوله» و «دبیر همایون» زودتر جریان را بطور دیگری باطلاع ایشان برسانند و از آنچه میترسیدم بسرم آید و شبانه یعنی ساعت ده بعد از ظهر بسفارت رفتم. «مسیو زمر» هنوز بیدار بود. هراسان مرا پذیرفت و قطع داشت خبر مهمی است.

پس از عذرخواهی جریان را گفتم. خیلی تعجب کرد و از آقای «دبیر همایون» گله کرد که چگونه چنین دخالتی در امور سفارت آلمان کرده است. در عین حال باز هم بمن سپرد که مراقب باشم، اسرار سفارت بکسی گفته نشود. قضیه گذشت، روز بعد بوسیله غلام سفارت آقای «مورخ‌الدوله» را دعوت کرد که بسفارت بیایند و «مسیو زمر»، خیلی از ایشان گله کرد که شما اگر مطلبی میخواهید باید از من سؤال کنید نه‌آنکه منشی سفارت را محرمانه بخانه غیر دعوت کنید و تقاضای اخبار و اطلاعات سفارت را از ایشان بنمائید. البته من دیگر تا مدتهای مدید آقای «مورخ‌الدوله» را ندیدم و ایشان هم آمد و رفتشان بسفارت خیلی کمتر شد و در سلام‌ها و میهمانیها شرکت نکردند و باعث کدورت و دلتنگی بسیار بین «مسیو زمر» و آقای «مورخ‌الدوله» گردید.

از اوایل سال ۱۹۱۷ در تهران اشخاص مختلفی ترور شدند و معلوم شد کمیته‌ای بنام کمیتهٔ مجازات تشکیل شده است و افرادی را بنام خائنین به مملکت شناخته و آنان را محکوم بمرگ کرده است. اولین کسیکه ترور شد **میرزا اسمعیل خان** معروف به «میرزا اسمعیل خان انبار» بود ــ این شخص رئیس انبار گندم بود که در مراجعت از ادارهٔ انبار، در درشکهٔ شخصی خود هدف گلوله قرار گرفته و کشته شده بود. البته در همان ایام قبل از ترور این شخص معروف بود که وی با انگلیس مربوط است و در تمام تهران این موضوع پیچیده بود. من این شخص را صورتاً می‌شناختم و علت هم این بود که در سر راه من بسفارت آمریکا در خیابان کوشك (روبروی خانهٔ کتابچی خان محمد حالیه سفارت دانمارك است) خانهٔ بسیار مجللی، برسم آن زمان ساخت و دو درب بزرگ آجرتراش در دو طرف این خانه بنا کرد. من همیشه از درب آن خانه میگذشتم و با صاحب آن که همان «میرزا اسمعیل خان انبار» بود برخورد میکردم ــ اتفاقاً بعد از مدت قلیلی که ساختمان تمام شد، صاحب‌خانه ترور شد و عجب در این است که تا چند سال قبل این خانه بهمان حال بدون تعمیر و تغییر باقی مانده بود چون معروف شده بود که این خانه بدقدم است. بعد معلوم شد که **کریم دواتگر** «میرزا اسمعیل خان»

را ترور کرده است.

پس از ترور «اسمعیل خان انبار» ، «کریم دواتگر» ترور شد. چند سال قبل از ترور «اسمعیل خان» **شیخ فضل‌الله نوری** مستبد معروف را همین «کریم» ترور کرد و تیر کاری نشد و «شیخ‌فضل‌الله» جان بسلامت دربرد که بعداً وسیلهٔ مشروطه طلبان بدار آویخته شد. این اتفاق از آن جهت برای من فراموش نشدنی بود که یکی از بستگان دور پدرم معروف **بحاجی افتخارالاسلام**، در آن موقع همراه «شیخ فضل‌الله» بود و تیر خورد و در خانه ما سر و صدائی براه افتاد. واقعه تیر خوردن «شیخ فضل‌الله» بدست «کریم دواتگر» در تاریخ‌جمعه پانزدهم ذیحجه ۱۳۲۶ دوونیم از شب‌گذشته بودکه پدرم درحاشیهٔ تقویم ذکرکرده، ولی اسمی از«افتخارالاسلام» نبرده زیرا عمل او را که کمك بیکی از مستبدین بنام بوده کار خوبی ندانسته است.

دومین کسیکه بامر کمیته مجازات ترور شد **متین‌السلطنه ثقفی** مدیر روزنامهٔ عصر جدید بود که پشت میز تحریرش کشته شد ـ آقای «متین‌السلطنه» پدر آقای **منوچهر ثقفی** داماد **حاجی شکرالله فتوره‌چی** بود ـ شخص سوم، **میرزا محسن**، مجتهد معروف بود که نزدیك مسجد جامع در حالیکه وارد خانه خود می‌شد ترور شد. چهارمین نفر ـ **منتخب‌الدوله** خزانه‌دار بود که ترور شد بعد معلوم شد **بهادرالسلطنه** که با اجزاء کمیته بستگی داشت روی غرض شخصی این شخص را ترور کرده است. ولی کمیتهٔ مجازات برای بهره‌برداری این ترور را هم بخود منتسب کرده بیانیه‌ای در این باره داد. بعد دو نفر از اجزاء نظمیه هم ترور شدند یکی **میرزا احمد خان صفا** بازپرس اعضاء کمیته مجازات و دیگری **ماژر استوار احمد خان** که از افسران بسیار شرافتمند شهربانی بود. اعضای کمیته مجازات عبارت بودند از:

ابوالفتح زاده ـ منشی زاده ـ عمادالکتاب ـ میرزا علی اکبر خان ارداقی ـ بهادرالسلطنه ـ حسین خان لله ـ رشید السلطان ـ مشکوه‌الممالك ـ عبدالحسین خان پسر شفاء الملك

که بدستور **وثوق‌الدوله** رئیس‌الوزرا توسط کلنل **وستداهل** رئیس نظمیه دستگیر شدند. در این وقت کابینه وثوق‌الدوله ساقط میشود بعد از چند ماه **صمصام‌السلطنه بختیاری** رئیس‌الوزراء میشود ودستور آزادی همه زندانیان‌کمیته را صادر میکند.

ولی کابینهٔ او چهار ماه بیشتر دوام نکرده دومرتبه آقای «وثوق‌الدوله» رئیس‌الوزراء میشود فوراً دستور دستگیری اعضاء کمیته مجازات را میدهد که عاقبت بسرنوشت زیر گرفتار میشوند ـ «حسین خان لله» و «رشیدالسلطان» بدار آویخته میشوند ـ «منشی‌زاده» و «ابوالفتح‌زاده» را بین سمنان و دامغان بنام اینکه



میرزا ابراهیم منشی‌زاده



اسدالله‌خان ابوالفتح‌زاده

خواسته‌اند فرار کنند هردونفر را از پشت سر باگلوله میزنند. وبقتل میرسانند- «عمادالکتاب» - «میرزا علی اکبر خان اردباقی» و «مشکوةالممالك» را پنجسال بخارج از تهران تبعید میکنند و برای سایرین هریك‌پنج تاپانزده سال حبس تعیین میکنند - «میرزا عبدالحسین خان» پسر شفاء الملك بوساطت **آقای میرزا احمد خان اشتری،** که مورد محبت آقای «وثوق‌الدوله» بود از حبس آزاد و دیگر تعقیب نمی‌شود. در واقعهٔ کمیتهٔ مجازات آقای «مورخ‌الدوله» هم گرفتار شد و چهار روز تحت استنطاق بود با وساطت «مسیو زمر» و **مسیو رمرو** سفیر اسپانی که حافظ منافع آلمان بود خلاص شد. علت این بود که از چندین سال قبل معروف شده بود که آقای «مورخ‌الدوله» در منزل خود اطاق تاریك‌خانه و کله مرده و قران دارد و اشخاص را در اطاق تاریك برده .مذاکره وصحبتهای محرمانه میکنند. پس از طلوع کمیته مجازات دشمنان ایشان بمقامات دولتی القاء میکنند که این کمیته همان کمیته‌ای است که آقای «مورخ‌الدوله» از چندین سال قبل باینطرف دائر کرده است. ولی بی‌تقصیری ایشان خیلی زود ثابت شد و مرخص گردید.

آشنائی من با سردار معظم خراسانی تیمورتاش

محکمهٔ پدر من، بعد از مرگ به آقای **دکتر حسن خان فاضل** واگذار شد. و او هر ماهه بابت محکمه و حیاتهای مربوطه مبلغی **بحسینقلی خان آهنین** عمو و خانم ایشان که عیال سابق **مرحوم دکتر حسین خان** بود میداد و آنها خرج برادران و خواهران میکردند. و بخاطر ندارم از این بابت بمن چیزی داده باشند. و من با وضعیتی که در سفارت آلمان داشتم احتیاجی بآنها نداشتم. «دکتر حسن خان» و خانمش با من خیلی محبت میکردند. مخصوصاً از وقتی که بحیات اندرونی آمده بودم، همسایه دیوار بدیوار بودم و آمد و رفت زیادی با آنان داشتم. یك شب آقای «دکتر حسن خان فاضل» بدیدن من آمدند. بعد از تعارفات معموله اظهار داشتند من چند دفعه ضمن مذاکره با **آقای سردار معظم خراسانی،** ذکر خیر شما را کرده‌ام و ایشان طالب ملاقات با شما هستند، شاید کاریهم داشته باشند. خوب است فردا سر شب به منزل من بیائید و با ایشان ملاقات و مذاکره نمائید. ایشان گفته‌اند، من میخواستم بمنزل او بروم ولی چون تابحال بیکدیگر معرفی نشده و آشنا نیستیم بهتر است یك جلسه در منزل شما ملاقات صورت گیرد. بعد خودم بمنزل ایشان خواهم رفت. و اضافه کرده بودند، عبوراً ایشان را دیده و صورتاً می‌شناسم ولی با هم صحبت نکرده‌ایم. من قبول کردم و شب بعد بمنزل «دکتر حسن خان فاضل» رفتم. «آقای سردار معظم» هم تشریف آوردند و خیلی از مرحوم «دکتر حسین خان» پدرم تعریف کردند و بروحش آمرزش فرستادند و اظهار

داشتند اگر دکتر زنده بود مسلماً تابحال چند دفعه وزیر شده بود و از **دکتر منوچهر خان سپانلو** بنام دائی من صحبت بمیان آوردند من گفتم دکتر «منوچهر خان» بمن خیلی محبت میکنند ولی دائی تنی من نیست و نابرادری زن پدر من میباشد. بعد از قدری صحبت متفرقه آقای «دکتر حسن خان فاضل» از اطاق خارج شد و من و «سردار معظم» تنها ماندیم. «سردار معظم» گفت من از شما تقاضائی دارم که بدواً از شما خواهش میکنم چه این تقاضای من قبول شود یا نشود شما بکسی در این باب صحبت نکنید. وضع سیاسی امروز مملکت ما را شما بخوبی میدانید که در کلیهٔ شئون زندگی سیاسی و عادی اشخاص، دولت انگلستان وارد است، و من نمیخواهم با این عملی که میکنم کدورت و زنجش آنها فراهم شود. منهم مثل همه ایرانیان وطن‌پرست آرزو دارم که بتوان با دوستی و کمك دولت امپراتوری آلمان اقداماتی بنفع مملکت ایران نمود ولی حالا که کلیهٔ طرق عادی و دیپلماسی با آلمان قطع است و دسترسی بآلمان نیست، از قراریکه از منابعی موثق شنیده‌ام «مسیوزمر» کفیل سفارت آلمان، بوسائلی با آلمان ارتباط دارند. میخواستم از شما خواهش کنم وسیلهٔ ملاقات من را با «مسیو زمر» فراهم نمائید. و اگر ایشان از سوابق من سؤالاتی کردند، بگوئید که سابقهٔ تحصیلات من در روسیه و سوئد بوده است و در دورهٔ سوم مجلس نمایندهٔ خراسان بوده‌ام وهیچوقت علناً با آلمانها مخالفتی نداشته‌ام و عضویت من در کمیسیون (مختلط) دلیل براین نیست که من با آلمانها مخالف هستم. پس از مذاکرات زیادی که در همین زمینه‌ها شد، من گفتم فکر میکنم «مسیو زمر» هم از آشنائی شما خوشحال باشد و من شخصاً از «مسیو زمر» خواهش میکنم که وقتی برای ملاقات و آشنائی تعیین نماید و بجنابعالی اطلاع خواهم داد روزبعدکه بسفارت رفتم، جریان را کماهوحقه «بمسیوزمر» گفتم و واسطهٔ خودم و «سردار معظم» را معرفی کردم. «مسیو زمر» هم همانطوریکه من حدس میزدم فوراً موافقت کرد و قرار شد دو سه روز بعد یکروز ساعت ده صبح در منزل شخصی من آقایان یکدیگر را ملاقات نمایند. وقت تعیین شده وسیلهٔ تلفن سفارت بآقای «سردار معظم» اطلاع داده شد و در ساعت موعود هردو آقایان در منزل من یکدیگر را ملاقات و بزبان فرانسه با یکدیگر مذاکرات مفصلی کردند. از آن ببعد روابط این آقایان همیشه برقرار بود. بعد از آن روز چندین بار آقای «سردار معظم» را چه در منزلش و چه در خانه «دکتر حسن خان فاضل» ملاقات کردم و دیری نگذشت که یکی از دوستان واقعی و طرفدار من شد. در زمان وزارت درباری **اعلیحضرت پهلوی** بحدی بمن محبت کرد که تمام رجال آن روز غبطه میخوردند. و شرح وقایع را بعداً بتفصیل در جای خود بیان خواهم کرد ـ این دوستی و آشنائی من با «سردار معظم» باعث شد که من با اغلب خراسانیها از قبیل **ملك‌الشعرای بهار ـ شاهزاده محمد هاشم میرزا**

افسر ـ میرزا محمد نجات ـ سردار سعید پسر سردار کل (آجودانباشی همسایه سفارت آلمان در کوچه برلن) و چند نفر دیگر آشنا شدم و بخانهٔ من آمد و شد کنند. **میرزا محمد علی خان بامداد روشن** نیز که از زمان حیات پدرم به خانه ما آمد و رفت داشت کراراً بمنزل من آمده اظهار دوستی میکرد. خصوصاً که «میرزا محمد علی خان»، با **عباسعلی خان شوکت** منشی سفارت عثمانی نیز مراوده داشت و بیشتر طرفداری از عثمانیها میکرد تا از آلمانها ـ «سردار معظم خراسانی» در این موقع در خیابان حاجی سقاباشی در خیابان عین‌الدوله منزل داشت منزلش بسیار بزرگ و مجلل، و اغلب با کالسکه در شهر عبور میکرد از حیث قیافه و لباس بسیار زیبا و برازنده بود و در نتیجهٔ مسافرت باروپا آداب معاشرت را خیلی خوب میدانست و بدان عمل میکرد.

سقوط کابینه وثوق‌الدوله

کابینهٔ وثوق‌الدوله که درتاریخ ۲۹ شوال ۱۳۳۴ مطابق ششم سنبله (شهریور) ۱۲۹۵ و برابر با ۲۹ اوت ۱۹۱۶ تشکیل شده بود در تاریخ هفتم شعبان ۱۳۳۵ مطابق با ۸ جوزا ۱۲۹۶ و ۲۸ مه ۱۹۱۷ مجبور باستعفا شد ـ انقلاب روسیه و عملیات کمیته مجازات در سقوط کابینه بسیار تأثیر داشت. بر اثر هردوی این پیش‌آمدها ملیون جری شده بنای مخالفت با کابینهٔ «وثوق‌الدوله» را گذاردند ـ

در کابینهٔ «وثوق‌الدوله» بـه **خوشتاریا** امتیـاز مخصوص و منحصر کشف و استخراج تمام معادن و مواد معدنی ولایات کنونی گیلان ـ مازندران ـ استراباد و ولایت اردبیل واگـذار شده بـود کـه چـون خبر آن را رسماً بـاطلاع مردم نرساندند تأثیر بسیار نامطلوبـی داشت. از طـرف دیگـر پس از فریب دادن **سپهسالار** و اخذ موافقت ایشان با شرایط موراتوریوم که یکی از آن‌ها تشکیل پلیس[1] جنوب بسرپرستی افسران انگلیسی بود این قرارداد مورد نارضایتی کلیهٔ

(۱) پس از اینکه «سپهسالار» در روزهای اخیر کابینه اخود تأیید سفارت روس و انگلیس را در باب نظارت دولتین بر عایدات و مخارج و نظام پذیرفت و جواب مساعد داد. دولت انگلیس تحت عنوان ایجاد امنیت درجنوب ایران عده‌ای نظامی افسر و سرباز تهیه‌کرد و اسم آنرا (زاوس پرشن‌ریفلر) یعنی تفنگداران جنوب‌ایران نامید. افسرعالی‌رتبهٔ این‌عده **ژنرال‌سایکس** ←

ملیون ایران قرار گرفت.

پس از سقوط کابینهٔ «وثوق‌الدوله»، آقای علاءالسلطنه رئیس‌الوزراء شد و در تاریخ ۱٤ شعبان ۱۳۳۵ مطابق ۱۵ جوزا (خرداد) ۱۲۹٦ برابر ۵ ژوئن ۱۹۱۷ کابینه خود را باین شرح معرفی کرد:

علاءالسلطنه رئیس الوزراء ووزیر خارجه
مستوفی‌الممالك وزیر مشاور
مشیرالدوله وزیر جنگ
مؤتمن‌الملك وزیر فوائد عامه
محتشم‌السلطنه وزیر مالیه
مستشارالدوله وزیر داخله
حکیم‌الملك وزیر معارف و صنایع مستظرفه
ممتازالدوله وزیر عدلیه
نصرالملك وزیر پست و تلگراف

بعد از چند ماه تغییری در کابینه داده شد و **قوام‌السلطنه** وزیر داخله **ممتاز-الدوله** وزیر مالیه شدند و «محتشم‌السلطنه» در کابینه دوم عضویت نداشت.

بمناسبت دوستی و محبتی که آقـای **میرزا حسین خان علاء** (معین‌الوزاره پسر **علاءالسلطنه**) با من داشت در این کابینه وضعیت بهتری برای من پیش آمد - **اولا** فوراً نشان درجهٔ چهار وزارت خارجه که ستارهٔ پنج پر بود و شیر خوابیده در میان آن نقش بود (عـلامت صلح) بمن داده شدو فرمان آن بامضای **احمد شاه** بود- **ثانیاً** برای سلام روز ۲۷ شعبان بجای آقای «مورخ‌الدوله» بکاخ سلطنت‌آباد دعوت

بود و چندین افسر انگلیسی دیگر هم مشغول آموختن فنون نظام باین عده شدند و درجراند و غیره نام این قشون (پلیس جنوب) معروف شد. در فارس و کرمان تمام ژاندارمهـای سابق بـاین قسمت وارد شده و لباس اونیفورم پلیس جنوب پوشیدند. حقوق ایـن قشون را دولت ایران میداد یعنی از موراتوریوم میپرداختند و بحساب دولت میگذاشتند بعدها وقتی «وثوق‌الدولـه» قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلیسها امضا کرد قـرار شد کلیهٔ قوای ایران متحدالشکل شوند کـه مقصودشان همین پلیس جنوب و قزاق و ژاندارم بود که در واقع اقدام بسیار مؤثری مبنی بر قبول قرارداد ۱۹۰۷ یعنی تقسیم ایران بدو قسمت نفوذ انگلیس و روس بود بدین‌ترتیب که روسها در قسمت نفوذ خود قزاق داشتند و انگلیس‌ها درجنوب پلیس جنوب را. که خدای ایران این نقشه شیطانی را در موقعی‌که وزیرمختار روس از ایران عازم بطرگراد بود که با نماینده انگلیس قرار قطعی اجرای قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم قطعی ایران را بین خود بگذارند وسیلهٔ یك تندباد حوادث پاره کرد و انقلاب روسیه و سقوط تزار از تخت امپراتوری روسیه داغی بزرگ بـر دل آنانکه مایل بتقسیم ایران بودند گذارد).

شدم. برای من فوق‌العاده موجب خوشحالی شد. زیرا اولین بار بود که این تشریفات را میدیدم و تا آن روز شاه را اینچنین از نزدیك ندیده بودم. در تالار بزرگ سلطنت آباد اول آقای **کنت لگوتتی** سفیر اطریش بعد **مسیو فارکاس** نایب سفارت بعد **مسیو فیشر** دفتردار سفارت بعد آقای **میرزا حسین خان سهام‌الدوله** منشی سفارت‌اطریش بعد آقای **نزهت بیك** شارژدافر عثمانی بعدآقای**میرزاعباسعلی خان شوکت** منشی سفارت عثمانی ـ بعد «مسیو زمر» کفیل سفارت آلمان و در آخر صف من ایستاده بودم ـ وقتی درب تالار باز شد و «احمدشاه» نمایان گردید طبق رسوم تشریفات همه تعظیم کردند و شاه جلو آمد ـ بعدی شاه چاق و بزرگ شده بود که فی‌الواقع باندازهٔ چهار نفر آدم متوسط‌القامه بود. اول آقای «کنت لگوتتی» از طرف خود و عموم نمایندگان حاضر (عثمانی و آلمان) تبریك عرض کرد. بعد شاه جلو آمد و از اول صف تا آخر با یکایك دست داد. وقتی شاه در مقابل من رسید چون مرا تابحال ندیده بود، رو بوزیر خارجه «آقای علاءالسلطنه» کرد وقبل از اینکه سؤال نماید. «آقای علاءالسلطنه» گفت منشی جدید سفارت آلمان است. من در آن سال ۱۹ سال داشتم و در لباس کوردیپلماتیك که عبارت از ردنکت و یقهٔ اطلس بود نشان جدید را هم بسینه نصب کرده بودم. وقتی از تالار خارج شدم اعیان و رجال حاضر بسیار اظهار محبت کردند و نشان جدید من را تبریك گفتند. خصوصاً که پهلوی نشان شیر و خورشید پنج‌پر، نوار سفید و سیاه و مدال جنگی همهٔ آقایان را متوجه من کرده بود. «آقای زمر» و «آقای میرزا حسین‌خان علاء» باغلب رجال توضیح دادند که از طرف دولت امپراتوری آلمان مدال خدمات جنگی بفلانی داده شده است.

همان شب، برای سواره بقصر سلطنت‌آباد دعوت شدیم. «مسیوزمر» شام دعوت داشت و ساعت ۸ سر شام حاضر بود ولی من برای ساعت ده بسلطنت‌آباد رفتم و در آنجا بحضور اغلب وزراء رسیدم و از آقای «میرزا حسین خان علاء» معین‌ـ الوزاره تشکر کردم که موجبات سرفرازی من را فراهم آورده، باغلب رجال مرا معرفی کرده است. «مسیو زمر» هم خیلی بمن محبت کرد و بسیار خوشحال بود که آن شب با منشی و مترجم خودش با اغلب رجال که بزبان خارجه آشنا نبودند صحبت میکرد. این اولین بار بود که من در چنین مجلسی حاضر شده بودم. باغ با چهل چراغ و شمعدانهای زیاد چراغان شده بود. در آن موقع چراغ برق باین اندازه نبود که چراغانی‌ها را با چراغ برق بکنند همه جا را با چهل چراغ و شمع‌و فانوسهای رنگی چراغانی می‌کردند روی بعضی میزها هم چراغ گردسوز میگذاشتند.

برق طهران بسیار ضعیف و از کارخانهٔ کوچکی که متعلق **بحاج امین‌الضرب** بود به چند خیابان و خانه‌های واقع در آنها چراغ برق داده بودند، کارخانه قادر نبود که برق زیاد تولید کند و فقط بانك شاهی (یعنی بانك انگلیس) که

در ـ میدان توپخانه (میدان سپه فعلی) بجای بانک بازرگانی بود پنج ستون بالای عمارت خود را، با برق روشن میکرد و یگانه محلی که با برق چراغان می‌شد این بود و مردم بسیار جمع می‌شدند و بتماشای چراغانی بانک مشغول می‌شدند. در همان میدان عمارات وزارت پست و تلگراف و نظمیه را با چهل‌چراغ و شمعدان و فانوس آئین بندی کرده جشن گرفته بودند. اتفاق بسیار ناگواری که در این موقع برای اغلب نقاط مملکت، مخصوصاً تهران پیش آمد قحطی نان و مواد غذائی بود که متأسفانه نتیجه ورود قشونهای اجنبی به ایران بود، این قحطی در تهران طوری باعث کشتار مردم شد که اغلب در کنار خیابان‌ها اجساد گرسنگان دیده میشد. نان بکلی نایاب و سایر مواد غذائی هم فوق‌العاده کمیاب شد. آمریکائیها من‌باب خیرخواهی در چند نقطهٔ تهران آشپزخانه‌هائی ایجاد کردند که در آنها دم‌پخت تهیه میکردند و بقیمتی بسیار نازل بمردم میدادند و بفقـرا مجاناً پخش میکردند. بدبختانه چون مردم تهران عادت بخـوردن زیـاد دم‌پخت نداشتند دوچار مرض کشنده دیگری شدند که شکمهایشان باد میکرد. براثر این مرض جمع زیادی جان دادند. یکی از این آشپزخانه‌ها در خیابان صفی علی شاه سه راه خیابان کمال‌الملك بود، که من بچشم خود دیدم چگونه مردم از یکدیگر سبقت میگرفتند که این سم مهلك را بخورند. مردم میدانستند که خوردن این دم‌پخت باعث مرگشان میشود، ولی شدت گرسنگی آنها را بسوی این دام میکشید چون چیزی جز این خوراك نداشتند. من خوشبختانه قدری آرد داشتم و در خانه نان تهیه میکردم و قدریهم بفقرا میدادم ولی بحدی گرسنه زیاد بود که این قبیل خیراتهای کوچك بجائی نمیرسید. اغلب روزها از ترس اینکه مبادا آردمان تمام شود نان بیات میخوردیم و دو سه روز در میان نان می‌پختیم در کابینهٔ مرحوم «علاءالسلطنه» یکی از مشکلات دولت همین قحطی بود. و باز بچشم خود دیدم که مردم پوست خیك روغن را کباب میکردند و میخوردند و در خیابان پستخانه طفل شیرخواری را دیدم که پستان مادرش را که مرده بود می‌مکید. اتفاق مهم دیگری که چند ماه بعد از جشن تاجگذاری افتاد مرگ آقای **حاجی علی قلی خان سردار اسعد بزرگ** بود که در روز بیستم محرم ۱۳۳٦ مطابق با ۱۷ آبان ۱۲۹٦ و برابر با هفتم نوامبر ۱۹۱۷ درگذشت کلیهٔ سفراء خارجه و رجال ایران درخانهٔ آن مرحوم که حالا عمارت بیمارستان بانك‌ملی است جمع شده جنازهٔ مشارالیه را تشییع‌کردند ـ مراسم بسیار عالی بود جنازه را روی توپ گذاردند و یك تیر توپ شلیك کردند. این موضوع نیز برای من فوق‌العاده تکان‌دهنده بود زیرا چند سال قبل وقتی پدرم در بستر بیماری بود از طرف **سردار اسعد** آقای **شیخ‌الملك** برای احوالپرسی بخانهٔ‌ما می‌آمد ویك سرشب، پدرم نامه‌ای بعنوان «سرداراسعد» نوشته بمن دادند که بمنزل «سردار اسعد» بروم. وقتی وارد اطاق شده خود را معرفی کردم بسیار محبت کرد و بمن اجازه نشستن داد ـ سردار عینك مشکی

بچشم داشت بعد از چند دقیقه از من خواهش کردند در اطاق دیگر با سایر آقایان بختیاریها باشم تا جواب نامه را تهیه نمایند. بعد از ربع ساعت دوباره من را باطاق دعوت کردند و نامه یعنی پاکت سربسته را بمن دادند. کاغذ را که بمنزل آوردم جریان را بپدرم گفتم و محبتهای سردار را بیان کردم. پدرم خیلی متأثر شد و بمن گفت نفهمیدید چرا «سردار اسعد» از شما خواهش کرد در اطاق دیگر بروید؟ گفتم خیر. گفتند حالا من علتش را میگویم ولی شما باحدی نگوئید که از این موضوع مطلع هستید. «سردار اسعد» از هر دو چشم نابینا هستند. شما را باطاق دیگر فرستادند تا منشی کاغذ را برای ایشان بخواند، وجواب تهیه نمایند. من تا آن وقت اطلاع نداشتم که «سردار اسعد» از هر دو چشم نابینا هستند و بکسی هم نگفتم تا آن روز در موقع تشییع جنازه خاطرهٔ آن شب را بیاد آورده و بیش از سایرین گریان شدم. تاریخچهٔ مرحوم «سردار اسعد» و فتح طهران در تاریخ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ را که منتهی بعزل **محمد علی شاه** از سلطنت شد در قسمت دیگر یادداشتهای خودم که رونوشت تقویم مرحوم «دکتر حسین خان کحال» است بتفصیل خواهید خواند.

بطوریکه قبلا گفتم دکتر «ایلبرك» رئیس مریض‌خانهٔ دولتی از دولت ایران طلبی داشت که پس از مهاجرت، چندین بار سفارت مطالبهٔ وجه مزبور را که گویا هشت هزار تومان بود از دولت کرد و خود من با **آقای معزالسلطان حاجی یمین‌الملك** چند بار صحبت کردم و در کابینهٔ «وثوق‌الدوله» قرار شد این وجه باقساط ماهی پانصد تومان پرداخته شود. ماه بماه من شخصاً به‌ادارهٔ خزانه مراجعه و وجه را میگرفتم و بسفارت میدادم. اواخر کابینهٔ «علاءالسلطنه» که **آقای ممتاز-الدوله** وزیر مالیه شدند وقتی برای دریافت وجه مراجعه کردم یکی دو روز امروز و فردا کردند. آقای **محسن‌خان گرانمایه** که یکوقت در مدرسهٔ عالی ایران و آلمان معلم من بود و از همان موقع بمن لطف مخصوصی داشت بمن گفت وزارت دارائی با پرداخت وجه مخالفت کرده است. اتفاقاً من وسیلهٔ **حکیم الملك** با «ممتازالدوله» آشنا شده بودم. و یکی دو بار هم در منزل ایشان اتفاق ملاقات افتاده بود. در موقع تشکیل کابینه هم من برای تبریك رفته بودم (وزیر عدلیه بودند) حالا که وزیر مالیه شده‌اند بالطبع همان روابط برجا بود. پس از گزارش به «مسیو زمر» و کسب دستور و موافقت ایشان شخصاً تقاضای وقت کردم. برای روز بعد وقت ملاقات تعیین شد و بدیدار وزیر مالیه موفق شدم. و پس از مذاکرات مختصری مطلب را باطلاع ایشان رساندم. فوق‌العاده تعجب کرد و اظهار داشت من دستوری در این باب نداده‌ام و آقای «محسن خان گرانمایه» را خواست سؤال کرد علت عدم پرداخت چه بوده، «آقای محسن خان» اظهار داشت آقای معاون دستور داده‌اند. آقای معاون فوراً احضار شد و بعد از چند دقیقه باطاق وارد شد. من تابحال این آقا را ندیده بودم و اسمشان را هم نشنیده بودم. معلوم

شد **مصدق‌السلطنه** است آقای «ممتازالدوله» وزیر مالیه با تندی و عصبانیت اظهار داشت آقا چرا دستور داده‌اید طلب سفارت آلمان پرداخت نشود و انتظار جواب ایشان را نکشیده گفت این آقا منشی سفارت آلمان هستند و برای دریافت وجه مراجعه کرده سه چهار روز است امروز و فردا شده است. همین الساعه‌پول سفارت را بایشان بدهید و معطلشان نکنید و بمن اظهار داشتند، شما باتفاق معاون بروید همین الساعه وجه را دریافت دارید. و از قول من بشارژدافر آلمان سلام برسانید. وقتی باتفاق آقای «مصدق‌السلطنه» باطاق ایشان آمدم دیگر یك کلمه حرف نزد و آقای «محسن خان» را احضار کرد. و گفت حسب‌الامر وزیر مالیه، پول سفارت آلمان را بدهید. ما هیچ نفهمیدیم چرا ایشان مخالفت کرده بودند و چرا بوزیر مالیه توضیح ندادند که علت دستور عدم پرداخت چه بوده است.........

در پائیز امسال **آقای کاپیتن واگنر** افسر نیروی دریائی امپراتوری آلمان که بمعیت **فن هنتیك** و **کلنل نیلدر مایر** بافغانستان رفته بود، بزحمت از بیراهه خراسان خود را بتهران رساند. چون قوای روس دیگر مثل سابق سخت‌گیری نمیکردند بایشان در راه آسیبی نرسید، ولی در طهران بجهت آنکه سفارت آلمان تحت حمایت سفارت اسپانی بود نتوانست بسفارت بیاید لذا بمنزل من آمد. چند روزی در منزل من محرمانه بسر برد تا وسیله حرکت ایشان را فراهم کردم که خودش را به فرونت عثمانی برساند.

اواخر ماه عقرب یعنی آبان ۱۲۹۶ کابینهٔ «علاءالسلطنه» استعفا کرد و **شاهزاده عین‌الدوله** (عبدالمجید میرزا) کابینه‌ای تشکیل داد که تمام رئیس‌الوزراهای سابق در آن شرکت داشتند. باین ترتیب

عین‌الدوله رئیس‌الوزراء
مستوفی‌الممالك وزیر مشاور
مشیرالدوله وزیر جنگ
مؤتمن‌الملك وزیر فوائد عامه
علاءالسلطنه وزیر امور خارجه
وثوق‌الدوله وزیر علوم و اوقاف
قوام‌السلطنه وزیر داخله
مخبرالسلطنه وزیر عدلیه
امین‌الملك وزیر پست و تلگراف
مشارالملك وزیر مالیه

«شاهزاده عین‌الدوله» بهیچیك از زبانهای خارجه آشنا نبود و در ملاقاتیکه با «مسیو زمر» نمودند من سمت مترجمی داشتم. «شاهزاده عین‌الدوله» با وجود

کهولت سن خیلی خوب مانده بود قیافهٔ بسیار جذابی داشت و خیلی آرام و شمرده صحبت میکرد ــ سالن و اطاقهای بسیار زیبا داشت ــ آینه‌کاری سالن شاهزاده تماشائی بود ــ بدواً در اطاق طالار آینه نشستیم تا شاهزاده ما را باطاق دفتر و کارش احضار کرد. ــ خیلی از دیدن آقای «زمر» خوشحال شد زیرا توانست از رفیق خودش «پرنس رویس» سفیر آلمان دقیقاً تحقیقاتی بنماید ــ تا «پرنس رویس» در تهران بود دید و بازدید دائمی با «شاهزاده عین‌الدوله» داشت از نظر سیاسی هم شاهزاده با آلمان‌ها موافقت داشت. بار دیگر که مطلبی بنا بود به رئیس‌الوزراء اطلاع داده شود، من تنها بملاقات شاهزاده رفتم. روز قبل که تلفنی تقاضای وقتی نزدیك شد شاهزاده روز بعد ساعت هفت صبح وقت ملاقات داد. البته سر ساعت من برای ملاقات رفتم ولی بعمارت معمولی راهنمائی نشدم و به عمارت دیگری در باغ بزرگ شاهزاده هدایت شدم. وقتی باین عمارت وارد شدم حقیقتاً مثل یکی از اتاقهای رویائی مشرق‌زمین بود. در وسط این اتاق بزرگ حوضی مرمر بسیار قشنگ بود که کنار حوض قلیان بلور با سرقلیان مرصع شاهزاده حاضر بود. مبلهای این اتاق تمام مخمل بود و قالیچه‌های بسیار قیمتی در اطراف حوض انداخته بودند. به طاق این اتاق گویهای رنگی بسیار قشنگ آویزان بود و علاوه بر چهل‌چراغ وسط، چهار چهل‌چراغ کوچك نیز در چهار گوشهٔ طاق آویزان بود که با گویهای بزرگ جلوهٔ خاصی باین اتاق داده بود ــ بعد از چند دقیقه شاهزاده از یکی از اتاقهای جنب این اتاق بزرگ وارد شد. از سر و وضع شاهزاده پیدا بود که تازه از حمام بیرون آمده است وقتی من سلام و تعظیم کردم خیلی باوقار جای نشستن نشان داد و خودش هم نشست. اول مطلبی که بیان کرد گفت اگر میخواستم شما را در عمارت آیینه پذیرائی کنم ارباب رجوع زیاد بود که مانع صحبت و گفتگو می‌شدند و شما ناراحت می‌شدید. بدین جهت در عمارت حمام از شما پذیرائی شد. در این‌جا من فهمیدم که این اتاق بزرگ بااین مبلمان سربینهٔ حمام حضرت والاست. پس از مذاکرات دونفری کسب اجازه کرده مراجعت کردم و جریان را به «مسیو زمر» گزارش کردم و تفصیل عمارت حمام شاهزاده را هم گفتم.

ملاقات دیگری که در پائیز سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) برای من پیش آمد دیدار **شاهزاده کامران میرزا** نایب‌السلطنه سابق بود (پدربزرگ مادری احمدشاه) روزی **شاهزاده فرخ‌الدوله** بدیدن من آمد و اظهار داشت «حضرت والا کامران میرزا» مایل است که شما بدیدن ایشان بروید. فوراً باتفاق «شاهزاده فرخ‌الدوله» پسر «کامران میرزا» بعمارت شاهزاده واقع در امیریه رفتم.

متأسفانه شاهزاده بر اثر پادرد شدید خیلی رنجور بود. من پس از اینکه دست ایشان را بوسیدم اجازه جلوس داد. پهلوی رختخواب شاهزاده روی زمین نشستم.

و جویای سلامتی «مسیو زمر» شد. بعد از سابقهٔ خود من پرسید و فرمود «شاهزاده فرخ‌الدوله» خیلی از شما صحبت کرده است. با شما دوست صمیمی است. گفتم حضرت اقدس والا سابقه خدمتگزاری خانواده من را نسبت بخودتان نمیدانید. پدر من **دکتر حسین خان کحال** است که اغلب خانم‌های اندرون حضرت اقدس را معالجه کرده است و پدربزرگم **حاجی محمد اسمعیل خان میرپنج** معروف به صدیف است. بمحض ادای این مطلب شاهزاده فوق‌العاده تعجب کرد و گفت پس شما نوهٔ **صدیف** خودمان هستید؟ «صدیف» بسیار مرد شریف و باتقوائی بود و سالها در خدمت نظام مشغول بود. حالا کجا است؟ شنیده‌ام در شاهرود مشغول است. وقتی گفتم ایشان دو سال است مرحوم شده‌اند بی‌اندازه متأثر شد وخدابیامرزی برای او و برای مرحوم پدرم فرستاد ـ بعد با کمال مهربانی گفت خواهشی از شما داشتم و آن این است که تا وقتی **دکتر ایلبرگ** در تهران بود هروقت درد پای من شدت میکرد دوای مخصوصی بمن میداد که خیلی مؤثر بود. حالا دو سال است که او رفته و از این جهت خیلی در زحمت هستم. شنیده‌ام شما واسطهٔ اغلب آقایان مهاجرین و اقوامشان در تهران شده‌اید. برای من هم اقدام فوری بنمائید که «دکتر ایلبرگ» همان دوا را وسیلهٔ سفارت اسپانی بفرستد. سپس شیشه وجعبهٔ خالی دوای مزبور را هم بمن داد. قول دادم که مراتب را «بمسیو زمر» بگویم و فوراً اقدام نماید. وقتی اجازهٔ مرخصی گرفته و بسفارت آمدم و جریان را «بمسیو زمر» گفتم. ایشان گفتند، اول بدواخانهٔ مخصوص «دکتر ایلبرگ» که در عمارت سفارت است مراجعه کنیم، شاید همین‌جا موجود باشد. اتفاقاً بمحض مراجعه معلوم شد، چندین شیشه موجود است. روز بعد دو شیشه از آن دوا را با نامه‌ای از طرف «مسیو زمر» برای شاهزاده بردم. باندازه‌ای خوشحال شد که روی من را بوسید و «شاهزاده فرخ‌الدوله» و برادرانش را احضار کرد و گفت این جوان، دوست شما جوانمردی کرد و فوراً دوای مرا تهیه کرد، از ایشان در عمارت **شاهزاده اقتدارالسلطنه** پذیرائی کنید. من باتفاق پسرهای نایب‌السلطنه بعمارت اقتدارالسلطنه آمدیم. «اقتدارالسلطنه» را از زمانیکه من با برادرانش در مدرسه آلمانی تحصیل میکردیم می‌شناختم. افسر قزاقخانه بود. در این سال ۱۲۹۶ رتبهٔ یاوری داشت ولی سالهای پیش یعنی سال ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳که ما درامیریه میرفتیم «شاهزاده اقتدارالسلطنه» درجهٔ سروانی داشت در همین عمارتی که اول کوچهٔ مهدیه دست چپ واقع است. در آنوقت تمام، جزء باغ امیریه بود و اسبابهای ژیمناستیک مفصل از قبیل چارتخته و بارفیکس و تاب و غیره داشت و ما مشغول بازی می‌شدیم.

در همان موقع یك نایب سوم باریك‌اندام ولی خیلی با انضباط مراقب «شاهزاده اقتدارالسلطنه» بود که در موقع ژیمناستیك او و برادرانش صدمه نخورند. این

افسر **مرتضی خان** بود که بعدها اسم فامیل **یزدان‌پناه** برای خود انتخاب کرد. مادر این افسر هم در اندرون «کامران میرزا» مراوده داشت. در هر حال آن روز که برای شاهزاده دوا بردم و من را بعمارت «اقتدارالسلطنه» بردند یاد ایام سابق افتادم که درست شش هفت سال از آن تاریخ میگذشت. «شاهزاده اقتدار-السلطنه» عروسی کرده بود و دخترعموی خود **مظفرالدین شاه** را عقد کرده باین عمارات آورده بود. اینکه میگویم عمارات چون دو دستگاه عمارت بزرگ مجلل تحت اختیار «شاهزاده اقتدارالسلطنه» بود یکی بیرونی و دیگری اندرونی - عمارت بیرونی بعدها مریضخانهٔ مهر شد که همه بخاطر دارند. متأسفانه عاقبت شاهزاده و خانمش خیلی بد شد و «اقتدارالسلطنه» گرفتار افیون و مواد مخدر شد و تمام دارائی خود را فروخت. و در خیابان کاخ با خانم در یك بالاخانه زندگی میکرد - روی سوابق در زمان اعلیحضرت فقید حقوق سرهنگی میگرفت و در سنوات ۱۳۳٤ و یا ۱۳۳۵ مرحوم شد. برادر دیگری هم «فرخ‌الدوله» داشت بنام **اعتضاد خاقان** ایشانهم در لباس نظام یعنی قزاقخانه بود. «شاهزاده فرخ-الدوله» هم وارد قزاقخانه شده درجهٔ نایب اولی داشت. **شاهزادهٔ نصرت‌السلطان** و **امیر ارفع** وارد ژاندارمری شده بودند.

بعد از آن چند روز بار دیگر هم برای «شاهزاده کامران میرزا» دوا بردم و یك روز اتفاق عجیبی پیش آمد. ماجرا این بود که من پانصد تومان از خزانه قسط بدهی دولت به «دکتر ایلبرگ» را گرفته و اسکناس ۲۵ تومانی بود که در جیب بغل داشتم. دوای شاهزاده را که بردم قبل از ورود باتاق «شاهزاده کامران میرزا» آقایان «فرخ‌الدوله» و سایر شاهزاده‌ها متوجه شدند که من در جیب خود اسکناس زیادی دارم و تصور کردند این وجه را هم باید به شاهزاده تقدیم کنم و خیلی مورد استنطاق شاهزاده‌ها قرار گرفتم که این پول بابت چیست؟ بزحمت توانستم آنها را قانع کنم که پول برای شاهزاده نیست. وقتی حضور «کامران میرزا» شرفیاب شدم، آقایان در اطاق خارج مراقب من بودند تا وقتی از حضور شاهزاده خارج شدم مشاهده کردند که اسکناسها هنوز در جیب بغل من باقی است. یکی دو نفر از آقایان باز هم تردید داشتند که اسکناسهای درشت دیگریهم بوده که تقدیم شاهزاده «کامران میرزا» شده است.

میرپنج رضاخان

ارتباط نزدیك من با خانوادهٔ «کامران میرزا» نایب‌السلطنه مزید برمعروفیت من شد و این مطلب را اغلب امراء و افسران ارشد قزاقخانه هم شنیدند واغلب در تلاقی که در خیابان پیش میآمد بمن لطف و مهربانی میکردند. همین جریان

باعث شد که یکی از امراء که معروف به **رضا خان میرپنج** بود وسیلهٔ «اعتضاد خاقان» و «فرخ‌الدوله» اظهار تمایل بملاقات با اینجانب کرد. یك روز غروب، وقتی «میرپنج» جنب عمارت گراند هتل ایستاده، و هر دو شاهزاده هم ایستاده بودند، من حضورشان معرفی شدم و باتفاق وارد گراند هتل شده در سالن بزرگ سفارش قهوه دادند. پس از صرف قهوه و صحبتهای معمولی، جریان جنگ را از من سؤال کردند. من آنچه میدانستم گفتم و طبق معمول از آلمانها تعریف کردم که‌نسبت بایرانیان وایران مملکت‌ما حسن‌نظر دارند. ازرئیس‌من‌که «مسیوزمر»بود سؤالاتی کرد و من از هوش و ذکاوت او خیلی صحبت کرده گفتم چندین زبان میداند و روسی هم صحبت میکند. شاهزاده‌ها بحرفهای ما گوش میدادند. این جریان تقریباً یك ساعت طول کشید و بعدکه «میرپنج» برخاست دست من را گرفته باتاق پهلوی سالن بزرگ برد و گفت: فردا ساعت هشت بعد از ظهر سر چهارراه امیریه منتظر شما هستم، میخواستم دوبدو قدری صحبت محرمانه بکنیم، و بلافاصله باتاق سالن مراجعت کرد پیدا بود که این جریان را شاهزادگان هم نمی‌باید بفهمند. باتفاق از گراند هتل خارج شدیم. من بطرف منزل آمدم. دیگر معطل نشدم که ببینم «میرپنج» با شاهزادگان به کدام طرف رفتند. روز بعد جریان را به «مسیوزمر» گفتم که دیشب چنین و چنان شد و امروز ساعت هشت بعدازظهر با آقای «میرپنج» قرار ملاقات داریم. ایشان هم که همیشه مترصد کسب اخبار جدیدی بودند، موافقت خودشان را اعلام داشتند. نزدیك ساعت هشت بعداز ظهر به میعادگاه رفتم. چهارراه امیریه درست در تقاطع خیابان سپه فعلی وخیابان پهلوی فعلی بود ولی د رآنموقع، ابداً بوی آبادی در این چهارراه نمی‌آمد. سرچهارراه فقط یك درب بزرگ در دست راست بود که باغ مرحوم **حاجی ناصر-السلطنه دیبا** بود که به قنسولخانهٔ روس اجاره داده بودند. از این ببعد ابداً خانه وباغی نبود. مگر دست چپ که دیوار باغ امیریه «کامران میرزا» بود. دست راست عمارات فعلی سلطنتی ابداً وجود نداشت و دیوارهای دست راست امتداد داشت تا خانهٔ **حاجی سعیدالسلطنه** برادر «حاجی ناصرالسلطنه» این عمارت هم تا اندازه‌ای تماشائی بود زیرا بالای سر درب خانه چند اتاق کوچك بچگانه و درب وپنجره‌های کوچك ساخته بودند که البته قابل سکنی نبود. قد دربها یك ذرع و بلندی پنجره‌ها نیم ذرع بود. بعد از آن خانه دیگر هیچ آبادی نبود. قدری بالاتر دست چپ در بزرگ امیریه و سکوهای بسیار بزرگ و ستونهای بلند بود و چند درخت چنار بسیار بلند که در شب هیولای غریبی نشان میداد و دست چپ تا آخر دیوار امیریه دیگر آبادی نبود تا میرسیدیم به باغ **شعاع‌السلطنه** و از آن ببعد در دو طرف خیابان ابداً خانه و باغی نبود تا بـه دروازهٔ باغشاه. تمام خیابانها خاکی بود. وقتی چند دقیقه ایستادم، بناگاه سایهٔ مرد بلند بالائی با

لباس سیویل پیدا شد و بمن نزدیك شد. فوراً شناختم و سلام کردم. این شخص، همان «میرپنج» بود، باتفاق ایشان، روبدروازهٔ باغشاه، براه افتادیم. و روی سکوهای درب بزرگ امیریه نشستیم. چنانچه بالا اشاره کردم، این درب بسیار بزرگ و خیلی عالی و شاهانه بود ولی متروك مانده بود و هیچ وقت از این درب بزرگ آمد و رفت نمی‌شد. محل بسیار ساکت و آرامی بود. گرچه، آنوقت، تمام خیابان امیریه و خیابانهای اطراف، همه آرام و ساکت بود. خیابانها همه تاریك، و روشنائی نداشت. باری خواستم توضیح دهم که در این محل که ما نشستیم، ابدأ انتظار نمیرفت کسی بیاید و مزاحم گفتگو و صحبت ما باشد. شروع صحبت از ناحیهٔ «میرپنج» شد و اظهار داشت بعد از انقلاب روسیه، وضعیت افسران روسی بکلی تغییر کرده و انضباطی سخت در قزاقخانه نیست و بخوبی مشهود است که دیگر مقررات و نظامات بسختی سابق نیست. در صورتیکه میتوان از این عدهٔ نظامی یك قشون منظم که صرفاً تابع دولت ایران باشد تشکیل داد و طناب اسارتی که تا بحال از طرف روس و انگلیس بدست و پای دولتهای ایران بسته بود وحالیه فقط انگلیسها دو سر آن طناب را بسختی نگاهداشته‌اند، پاره کرد، و از حکومتهای ملی پشتیبانی کامل کرد که بتوانند اصلاحات اساسی بکنند. تا کی دولتها باید دست‌نشاندهٔ این دو همسایه باشند و نتوانند با سایر دول بزرگ دنیا رابطه داشته از آنها برای ترقی ملت استفاده کنند. من تمام مدت بحرفهای ایشان گوش دادم. تا آنکه ایشان گفتند، من مدتهاست از رفتار و کردار شما اطلاعاتی جمع‌آوری کرده‌ام و قطع و یقین دارم که این حرفهای من را با غیر از رئیس خودت، بکس دیگری نخواهی گفت. و فوراً رئیس خود را وادار میکنی برای گرفتن نتیجه اقدام کند و جریان را، باطلاع دولت آلمان، مخصوصاً امپراطور آلمان برساند. من یقین دارم، برای شما هم که واسطهٔ محرمانهٔ این مذاکرات هستید، عاقبت بسیار خوبی خواهد داشت. و انشاءالله بمقامات عالی خواهید رسید. بعد اظهار داشت من از سابق هم با آلمانها روابط خوبی داشته‌ام و حتی از یکی از سفرای قدیم آلمان که اسمش **کوات** بود گواهینامهٔ کتبی دارم. که قطعاً سواد آن در بایگانی سفارت امپراطوری آلمان هست. حالیه من از شما خواهش میکنم به «مسیو زمر» از قول من سلام برسانید و بگوئید برای ایجاد یك مملکت بیطرف حقیقی، دولت امپراطوری آلمان مساعدت نماید، که من قزاقخانه را قبضه کرده بقیهٔ صاحب منصبان روس را از قزاقخانه خارج کرده و دست انگلیسها را هم کوتاه کنم تا در صورت امکان بتوان از قوای منظم ایران به نفع آلمانها و عثمانیها استفاده کرد و حالیه که شمال ایران، از شر روسها نجات یافته، جنوب ایران نیز از دسائس انگلیسها و طرفدارانشان خلاص شود. آرزوی من این است که در اجرای این نقشه با کمك و مساعدت دولت امپراتوری آلمان

موفق شوم و دست‌نشاندگان روس و انگلیس را، که تمام ملت ایران آنان را بخیانت میشناسند از کار برداشته با ملیون واقعی و جوانان تحصیل کرده این مملکت را بشاهراه ترقی هدایت نمایم. بعد دست من را گرفته گفتند این مذاکرات سری، باید کاملا مکتوم بماند و احدی غیراز رئیس شما از آن خبردار نشود. و این دستی که بمن میدهید، بمنزلهٔ قسمی است که تا جان دارید، در حفظ این اسرار، باید بکوشید. زیرا شما بخوبی میدانید که، دست اجانب مخصوصاً انگلیسها، در مملکت ما، در تمام ادارات، حتی در دربار و وزارتخانه‌ها زیاد است. و همین جاسوسان داخلی، بزرگترین و مهم‌ترین، آلت دست خارجیانی هستند که ذلت و خواری ابدی ما را خواهانند. من قول دادم که مطالب امشب، مادام‌العمر مکتوم خواهد ماند. و سؤال کردم، اگر «مسیو زمر» خواست با خود شما صحبت و مذاکره‌ای بنماید چه بگویم؟ اظهار داشتند: غیر از خانهٔ شما، جای دیگری نمی‌توانم بیابم. آنهم باید با کمال دقت و مراقبت عمل شود، که نقشه از روز اول خراب نشود. سپس قرار شد دو شب دیگر، ساعت هشت، در سر چهارراه، ایشان را ملاقات کنم. تا وقتی از هم جدا شدیم، چندین بار سفارش کردند و من همه دفعه، بایشان اطمینان کامل دادم، که جز «مسیوزمر» احدی باین راز پی نخواهد برد.

روز بعد، اظهارات «میرپنج رضاخان» را به «مسیوزمر» گفتم. بسیار خوشحال شد و گفت در شب ملاقات، قرار بگذارید، که یك شب، خیلی دیر، در خانه شما با ایشان ملاقات بعمل آید. و بگوئید پس از ملاقات، فوراً وسیلهٔ قاصد مخصوص، این مطلب را ببرلن اطلاع خواهم داد، که بمقامات عالیه گزارش بنمایند. حقیقت این است تا شبی که «مسیو زمر» با «میرپنج» روبرو شد و مذاکره کردند، باور نمیکرد، که چنین نقشهٔ مهمی را بتوانیم انجام دهیم. زیرا قبلا، در زمان توقف «پرنس رویس» و «کلنل کانیتس» آتاشه میلیتر، از این صحبت‌ها زیاد شده بود، ولی تمام حرف بود وپایه و اساسی نداشت.

طبق قرارداد، دو شب بعد، باز ساعت هشت بعداز ظهر، به چهارراه امیریه رفتم و بلافاصله «میرپنج» تشریف آوردند. مدتی راه رفتیم و جریان را باطلاع ایشان رساندم. قرار شد شب بعد ساعت ۹، در خیابان پستخانه، (واگون‌خانه) نزدیك سه‌راه بربریها، من منتظر باشم و ایشان را بخانهٔ خود هدایت نمایم. برای راهنمائی تا خیابان پستخانه، (واگون‌خانه) همینقدر گفتم، خیابان خانهٔ **محمد باقرخان امیرتومان** (پدر **امیرموثق**) زیرا آن خانه برای همهٔ افسران قزاق آشنا بود. و چند قدم بالاتر، کوچهٔ خانه من بود. با اطلاع «مسیوزمر» که خانهٔ من را خیلی خوب میدانست، شب بعد ساعت ۹، در سر سه‌راه بربریها منتظر ایستادم. آنشب با لباس نظام سواره آمدند و یك قزاق هم سواره همراه ایشان بود. همان

سر سه‌راه، از اسب پیاده شده، و به قزاق سواره گفتند، اسبها را ببر توی کوچهٔ سرتخت بربریها و در انتظار باش، من خودم خواهم آمد. حالا دونفری من بجلو، ده دوازده قدم جلوتر، بطرف خانه آمدیم. «مسیو زمر» قبلا آمده بود. و من او را در خانه تنها گذارده، برای آوردن «میرپنج» رفته بودم. دونفر نوکرهایم را از خانه بیرون فرستاده، گفته بودم امشب بخانهٔ خودشان بروند، احتیاجی بنوکر ندارم. وقتی ما وارد شدیم، در اطاق پذیرائی دونفر روبرویهم قرار گرفتند. من اول شروع کردم بفارسی معرفی کردن و بلافاصله «میرپنج» به روسی با «مسیو زمر» خوش و بش کرده شروع بصحبت کردند. من مشغول تهیهٔ چای شدم و بعد با شیرینی برای ایشان آوردم. «میرپنج» از این احتیاط من، که نوکرها را از خانه خارج کرده بودم، خیلی اظهار خوشحالی کرد. تا یك ساعت بروسی وفارسی مذاکرات مختلف بین «میرپنج»، «مسیو زمر» و من ادامه داشت. شرح مفصلی «میرپنج از سوابق خانوادگی خود و چگونگی ورود به قزاقخانه و مأموریتهای مختلف و حتی آشنائی با «کنت‌کوات» وزیرمختار اسبق آلمان بیان کردند واظهار داشتند گرچه‌در قزاقخانه خدمت میکنند ولی همیشه از پیشرفت قشون آلمان در فرانسه و روسیه خوشحال می‌شده‌اند و از اطاعت افسران روسی در قزاقخانه رنج میبرند، و آرزو دارند، قزاقخانه را تبدیل بیك قـوهٔ نظامـی صد در صد ایرانی بنمایند، و امیدوارند تا بکمك «مسیو زمر» که جریان را بدولت امپراتوری آلمان اطلاع خواهند داد این نقشه بزرگ وطن‌پرستانه اجرا شود. ضمناً از «مسیو زمر» خواهش کرد، اخبار فرونت جنگ را هرچند وقت یکبار بوسیلهٔ من برای ایشان بفرستند. «مسیو زمر» قول صریح داد که فوراً قاصد مخصوص برای کرمانشاه بفرستد و مطلب را محرمانه، بدون اطلاع اعضای سفارت در کرمانشاه، ببرلن و دربار امپراطور آلمان اطلاع دهد. شب ساعت یازده بود که من «میرپنج» را تا سه‌راه تخت‌بربریها مشایعت کردم. در موقع خداحافظی روی من را بوسیده از زحمات من تقدیر کرد و پیوسته سفارش میکرد که مطلب را زودتر بمقامات عالیه اطلاع دهند و جواب را زودتر بایشان بگویند.

بعد از مراجعت بمنزل، نوبت بردن «مسیو زمر» بود، زیرا ایشان صلاح ندیده بودند با درشکه بیایند. پیاده ایشان را تا سفارت آلمان برده، آخر شب بمنزل خود آمدم و از اینکه این دو بزرگوار را با هم ملاقات داده بودم، خیلی خوشحال بودم.

این ملاقات من با «میرپنج رضاخان» مبتدای زندگی دیگری برای من شد، که پس از این جریان، بارها اتفاق ملاقات با «میرپنج» افتاد، و بعد از کودتا هم، هروقت من بمناسبتی، برای ملاقات ایشان رفتم، با روی گشاده مرا پذیرفتند و کراراً، واسطهٔ اشخاص مختلف، از قوم و خویش و غریبه شدم که تقاضایم را



رودلف زمر شارژدافر آلمان

قبول نمودند. در جای خود تمام این موارد را مفصلا شرح خواهم داد. اغلب رجال تعجب میکردند که چه چیز باعث شده است این جوان، که سابقاً منشی سفارت آلمان بوده، تا این حد به عامل کودتا، نزدیك شده که هروقت خدمت ایشان میرسد، مورد لطف و عنایت ایشان واقع میشود. و احدی هنوز که هنوز است از سر این موضوع اطلاع حاصل نکرده است. و من در جریان جنگ دوم، موضوع را بار دیگر نقل خواهم کرد، که «میرپنج رضاخان» حتی در ماههای آخر سلطنت هم، نام من را فراموش نکرده بود، به‌جهتی که بعداً مفصلا شرح خواهم داد، یادی از خدمات سابق من کرده و بسرپاس (سرتیپ شهربانی) مختاری گفته بود اگر، این گزارشی که میدهید، مربوط بآن شخص سبزه چهرهٔ، چهارشانه، که درجوانی ریش میگذاشت میباشد، او از دوستان قدیمی و موافق ما است.

پیشنهاد میرپنج رضاخان

چند روز بعد باتفاق «مسیو زمر» نامهٔ رمزی تهیه و مخصوصاً قید شد که این افسر دارای قامت بسیار بلند، صورت با صلابت، چشمان نافذ میباشد. که از جوانـی در خـدمت قزاقخانـه بـوده است و حـالیه مقام سرتیپی دارد و طبق تحقیقاتیکه شده است، در اغلب جنگهائی که شرکت کرده، با قدرت و شجاعت، فتوحاتی کرده است. از اهالی مازندران، و پدر در پدر، در خدمت قشون ایران بوده‌اند. ایشان شخصاً، مقدم بمذاکره در این باب شده است و در جلسهٔ دونفری مذاکره با شارژدافر سفارت آلمان، صریحاً مطلب را مفصلا بیان داشته است.

امیدوار است‌که دولت امپراطوری آلمان، باسرع اوقات موافقت خود را اعلام و نحوهٔ اقدام را اطلاع دهند که به ژنرال رضاخان ابلاغ شود. شارژدافر آلمان در

گزارش خود صریحاً نوشت که پس از سقوط تزار، وضع قزاقخانه و افسران روسی، بسیار بد شده است و همانطوریکه «میرپنج» اظهار داشته‌اند، بزودی میتوان این اداره را قبضه کرد. ایرانیان از زنج روسها و انگلیسها بستوه آمده‌اند و بمحض اینکه اطلاع حاصل نمایند که «میرپنج»، سیاستی علیه روسها و انگلیسها دارد و مستقلا برای ایران اقداماتی کرده، ولو اینکه اسمی از آلمانها هم نباشد، با ایشان موافقت خواهند کرد و بایشان خواهند گروید. در خاتمه، مخصوصاً متذکر شدند که جواب این گزارش، باید فقط بسفارت تهران برسد و اعضای سفارت در کرمانشاهان، بهیچوجه اطلاعی حاصل نکنند. این نامهٔ رمز، این بار در دو نسخه تهیه شد، یکی با ماشین تحریر، روی پارچهٔ سفیدی راه راه ماشین شد، که مثل نقشهای چاپی روی پارچه بنظر آید و در آستر پشت یقهٔ یك پیراهن راه راه رنگی مردانه، جا داده شد و با چرخ خیاطی دوخته شد. نسخهٔ دیگر در دستهٔ یك شلاق چوبی بطرز بسیار ماهرانه‌ای جا داده شد که بسیار نازك و ظریف خراطی شده بود و بدواً باورکردنی نبود که این دسته چوب دوپوسته باشد. کاغذ بسیار نازك که روی آن با قلم بسیار ریز آهن اعداد رمز نوشته شده بود دور ماسورهٔ چوبی پیچیده شده در درون دستهٔ شلاق جای داده شد و طوری قرص و محکم جای گرفته بود که مثل اینکه باسریشم ماهی این دوچوب را بهم چسبانده‌اند. چند روزی منتظر شدیم که **آقای شیخ عبدالرحمن سیف**[1] کارهای خود را تمام

(۱) **آقای شیخ عبدالرحمن سیف**، قبل از شروع جنگ بین‌الملل اول، درشاهرود، دکان عطاری و خرده‌فروشی داشتند. وقتی جنگ شروع شد، ایشانهم مثل اغلب ایرانیان آن زمان، طرفدار آلمان و دائما در حجرهٔ خود به بحث و تفسیر اخبار جنگ بنفع آلمانها مشغول بودند. تا وقتی‌که اسرای اطریشی وآلمانی، از عشق‌آباد ترکستان، رو بایران سرازیر شده، راه تهران را در پیش گرفتند. «شیخ عبدالرحمن» باسرای اطریشی و آلمانی، کمك بسیارکرده آنها را دسته دسته به تهران میاورد، و ابداً چشم‌داشت مادی نداشت. بلکه صرفاً روی علاقهٔ سیاسی و طرفداری از آلمانها و مخالفت با روسها، این کار را میکرد، بطوریکه بعد از چند ماه سفر، روسها در صدد دستگیری او برآمدند، و عده‌ای سالدات روس، بغتتاً بخانه و دکان او ریختند. ولی شیخ چون هوشیار و بیدار بود، از شاهرود فرار کرده به تهران آمد و در خانهٔ یکی از اقوام خود، معروف به **حاجی میرزا آقا دوخته‌فروش** پنهان شد. رفیقی داشتم معروف به **شیخ جعفر** که از مدرسهٔ علمیه با من همشاگردی و رفیق بود. سالها بود او را ندیده بودم، وقتی‌شنیدکه من مترجم سفارت آلمان شده‌ام بدیدن من آمد و تقاضائی هم از آقای «حکیم‌الملك» وزیر دارائی داشت‌که راجع به موقوفهٔ محلی که آقای شیخ جعفر طلبی داشت مساعدت و همراهی نماید. من همان کاغذ را به‌نظر آقای «حکیم‌الملك» رسانیدم و بامداد در حاشیه‌اش دستور موافقی داد، همچنین تقاضائی

←

کرده، حاضر بمسافرت شد. «شیخ عبدالرحمن سیف» همان آقای «سیف آزاد» مدیر روزنامهٔ ایران باستان فعلی است. و فکر نمیکنم تا بحال خود ایشانهم در تمام این روزنامه‌ها و مجلاتی که چاپ کرده‌اند چه در برلین و چه در تهران این اسرار را بازگو کرده باشند.

نامه را بایشان سپردیم تا بکرمانشاه برده و از آنجا با توصیه و سفارش «مسیو زمر» این امانت را بوزارت خارجه آلمان برساند. البته این سفر مخارج «شیخ عبدالرحمن» را بیشتر دادم که چون طول می‌کشد بستگانش در تهران بی‌مخارج نباشند. اتفاقاً این سفر از آن سفرهائی شد که برای شیخ گرفتاریهای بسیار سختی از ناحیهٔ انگلیسها فراهم شد و مثل سفرهای قبل که از فرونت روسها میگذشت آسان نبود. شیخ در نزدیکیهای ملایر، مورد سوءظن چند نفر ارمنی که برای انگلیسها کار می‌کردند قرار گرفته تعقیب می‌شود. ناچار در یکی از دهات بحمام رفته، در خارج شدن از حمام، تمام لباسهای خود را جا گذارده با لباس دهاتی دیگری، که پهلوی او در رختکن لباسهایش را درآورده بود، عوض کرده با پیراهن و شلاقش فرار میکند و طوری خوب این نقشه‌را عمل میکند، که در تمام آن منطقه خبر منتشر میشود که یك جاسوس آلمانی در حینیکه تحت تعقیب بوده با این نیرنگ فرار کرده است. و این خبر قبل از ورود شیخ از بیراهه به کرمانشاهان رسیده اعضای سفارت آلمان در کرمانشاهان، پیوسته مترصد بوده‌اند که این جاسوس را بشناسند که یکروز «شیخ عبدالرحمن سیف»، خنده‌کنان وارد کرمانشاهان میشود و از آنجا طبق توصیهٔ «مسیو زمر» بآلمان اعزام میشود و امانتهای خود را بوزارت خارجهٔ آلمان میرساند. در این سفر، «شیخ عبدالرحمن

دیگر راجع به «حاجی میرزاآقا دوخته‌فروش» نظیر همان بود که آنرا هم آقای «حکیم‌الملك» دستور موافق نوشت. وقتی من این کاغذها را به «شیخ‌جعفر» و «حاجی‌میرزاآقا دوخته‌فروش» دادم، خیلی از من تشکر کردند و مرا بشام به‌منزل خود دعوت کردند. درآنجا آقای «شیخ عبدالرحمن سیف» را بمن معرفی کردند. شیخ شروع کرد از خدمات خود صحبت‌کردن و از آلمانها طرفداری نمودن. و نشانی اسرای آلمانی‌را دادن و اسامی آنهارا بیان کردن و ارائه اوراقیکه افسران آلمانی و اطریشی باو داده از او بنام و نشان اسم برده بودند و حتی بعضی از آنان، قبض رسید وجه داده بودند که «شیخ عبدالرحمن» به‌آنان کمك مالی‌کرده بود. بهمین جهت من با «شیخ عبدالرحمن» آشنا و دوست شده اورا بمنزل خود دعوت کردم و اولین‌بار باو پیشنهاد مسافرت بفرونت‌کرمانشاهان را کردم. شیخ فوراً قبول‌کرد و دو سه نوبت کاغذهای سفارت را بفرونت برده، مراجعت کرده بود و هروقت می‌آمد تعریفهای غریب و عجیبی از طرز عبور خود از خط فرونت روسها و فرار از گرفتاریهائی که برایش پیش آمده بود میکرد. تا این تاریخ که رمز محرمانهٔ سفارت را در موضوع مانحن‌فیه بایشان سپردیم.

سیف»تمام‌خدمات خودرا بوزارت خارجه‌آلمان‌شرح میدهد وصورت اسامی‌افسرانیکه وسیلهٔ او در شاهرود به تهران اعزام شده بود میبرد و بخوبی از او پذیرائی شده وقتی تعیین میشود که بحضور اعلیحضرت ویلهلم دوم شرفیاب شود، در این شرفیابی یك قوطی سیگار قیمتی با امضای «ویلهلم دوم» باو هدیه میشود که روی آن سنگهای قیمتی بکار رفته بود و در همین سفر نشان صلیب آهن درجه۲ نیز به «شیخ عبدالرحمن سیف» داده میشود.

شیخ از مضمون نامهٔ محرمانهٔ «زمر» بهیچوجه اطلاعی نداشت. ولی درمراجعت به ایران گفت من حس کردم که این نامهٔ این سفر شما خیلی اهمیت دارد وخیلی میل داشت خود ما باو بگوییم که چه موضوعی بوده است. ولی نظر باهمیت موضوع چه من و چه «زمر» بهیچ وجه حرفی و سخنی در موضوع نامه نگفتیم و شاید هنوز هم که هنوز است جز من و «مسیو زمر» کسی از موضوع اطلاع نداشته باشد.

پس از دو ماه «شیخ عبدالرحمن» از ترکیه بآذربایجان آمده از راه کردستان بهمدان و قزوین و از بیراهه وارد تهران شد و طبق معمول، بمنزل من آمد و از جریانات تهران مطلع شده شب باتفاق هم بسفارت آلمان رفتیم. جواب نامهٔ محرمانهٔ «زمر» با نظر کاملا موافق داده شده بود و مخصوصاً نوشته بودند، مراتب بعرض امپراطور آلمان رسیده و از این پیش‌آمد خیلی خوشوقت شدند. و دستوراتی صادر کرده‌اند که یکنفر مأمور عالی‌رتبه تعیین و با وسائل کافی از حیث پول و اسلحه و افسران عالی‌رتبه بایران حرکت نمایند. و در اینموقع که قوای روس از شمال ایران خارج شده‌اند، با سفارت آلمان در تهران تماس حاصل نماید. وقتی مأمور تعیین شد نام او و نحوهٔ اقداماتش فوراً بشما ابلاغ خواهد شد. بنابراین دولت امپراطوری آلمان امیدوار است بزودی نقشهٔ این افسر عالی رتبهٔ ایرانی اجرا شود و ملت و مملکت ایران ا ززیر یوغ انگلیسها خارج گردد. مراتب فوراً به آقای «میرپنج رضاخان» ابلاغ شود. در موقع مقتضی نامهٔ رسمی محرمانه هم بنام خود ایشان فرستاده خواهد شد. البته این خبر برای من و «مسیو زمر» فوق‌العاده مهم بود و شأن و مقام ما را فوق‌العاده در وزارت خارجهٔ آلمان بالا برده بود. بخصوص برای من بسیار بسیار ارزنده بود. طبق دستور «مسیو زمر» مراتب باید به «میرپنج» اطلاع داده شود. طبق قراریکه من با«میرپنج» داشتم (باید صبح بسیار زود تاریك روشن، بخیابان امیریه رفته سر چهارراه امیریه بایستم تا وقتی ایشان با یکنفر قزاق سواره صبح زود برای سرکشی بمیدان مشق میروند ادای احترام نمایم. ایشان فوراً متوجه میشوند که مطلبی دارم و همانطور سواره ساعت و شب ملاقات را تعیین می‌نمایند.) روز بعد قبل از طلوع آفتاب به چهارراه امیریه رفتم، بانتظار بودم که سواره آمدند.

همانطوریکه قرار بود سلام و تعظیم کردم. فوراً ملتفت شده بطرف من آمدند گفتم مطلبی داشتم که باید باطلاعتان برسانم. همان شب ساعت هشت را تعیین کردند. سر ساعت معهود رفتم مثل دو دفعه قبل سر ساعت ایشانهم تشریف آوردند. بازهم با لباس سیویل بودند، باتفاق قدم‌زنان تا درب بزرگ امیریه رفتیم و نشستیم. فوراً شروع به صحبت کردم و گفتم خوشبختانه جواب «مسیو زمس» رسیده و دولت آلمان کمال موافقت را با پیشنهاد جنابعالی کرده است و مراتب به «اعلیحضرت ویلهلم» امپراطور آلمان گزارش شده دستور فرموده‌اند، یک دیپلمات عالی‌رتبه، با اسلحه و پول و افسران آلمانی، بایران عزیمت نمایند. مخصوصاً متذکر شده‌اند که نامه‌ای هم، از طرف امپراطور آلمان، برای جنابعالی خواهندفرستاد. اظهارات من، فوق‌العاده موجب سرور خاطر «میرپنج» شده از این که با نبودن وسائل باین زودی جواب رسیده سؤالاتی کردند. من بدون اینکه اسم «شیخ عبدالرحمن سیف» را ببرم جریان را برای ایشان توضیح دادم. از طرز فرار قاصد از ملایر بسیار خندید و فوق‌العاده تعجب کرد که قاصد ما، شخصاً تا برلن رفته جواب را از برلن مستقیماً آورده است. باز هم از من، برای چندمین بار تشکر کرد، که وسیلهٔ ملاقات و مذاکرات محرمانه را فراهم کرده‌ام و آرزوی موفقیت بیشتر، برای من در زندگی سیاسی کردند و گفتند، اگر خبر جدیدی رسید، بهمین ترتیب که قرار داده‌ایم ملاقات خواهیم کرد.

این جریانات در پائیز سال ۱۲۹۶ مطابق با سال ۱۹۱۷ میلادی بود و آخرین اطلاعی که پس از ورود «شیخ عبدالرحمن سیف» به تهران من به «میرپنج» دادم مصادف با بهمن ماه (دلو) ۱۲۹۶ (ژانویه ۱۹۱۸ میلادی) بود.

در همین ایامی که ما با «میرپنج» مذاکرات محرمانه‌ای داشتیم، یعنی اوایل کابینهٔ **آقای مستوفی‌الممالک** نقشه‌ای بدست «میرپنج» در قزاقخانه اجرا شد و **سرهنگ کلرژه** که از طرف دولت جدید روسیه **کرنسکی** بریاست قزاقخانه تعیین شده بود، از کار برکنار و **سرهنگ استاروسلسکی** بریاست قزاقخانه انتخاب شد. «سرهنگ کلرژه» بجای سرلشکر **بارون مایدل** بایران آمده بود. «بارون مایدل» آخرین فرماندهٔ قزاقخانه در زمان تزار بود. این واقعه درست در تاریخ ٤ جمادی‌الاول ۱۳۳٦ مطابق ۲۸ دلو ۱۲۹٦ و ۱٦ فوریه ۱۹۱۸ اتفاق افتاده است و بخوبی میرساند که «رضا خان میرپنج» یکی از افسران باشهامت و متنفذ دیویزیون قزاق بوده و حق داشته است از افسران روس بیزار باشد و شخصاً طالب ریاست دیویزیون قزاق باشد.

پس از کابینهٔ **عین‌الدوله** که اواسط دیماه ۱۲۹٦ استعفا کرده بود، درتاریخ ۲۷ دیماه ۱۲۹٦ مطابق ۱۷ ژانویه ۱۹۱۸ آقای «مستوفی الممالک» کابینهٔ جدید را تشکیل داد که آقایان:

مشیرالدوله وزیر جنگ
مؤتمن‌الملك وزیر علوم و اوقاف
مخبرالسلطنه وزیر عدلیه
مخبرالملك وزیر مالیه
مشاورالملك وزیر امور خارجه
سردار اسعد (سردار بهادر سابق) وزیر پست و تلگراف
میرزا حسین خان معین‌الوزاره (علاء) وزیر فوائد عامه بودند.

بعد از مدتی کابینه بشرح زیر ترمیم شد:
مخبرالسلطنه وزیر داخله
مشارالسلطنه وزیر مالیه
نصرالملك وزیر عدلیه
ممتازالملك وزیر معارف

«مؤتمن‌الملك و مخبرالملك در کابینهٔ جدید نبودند.» این کابینه مثل همهٔ کابینه‌های آقای «مستوفی‌الممالك» زیاد طول نکشید و بعد از سه ماه و نیم استعفا کرد. در این کابینه، آقای «میرزا حسین علاء» معین‌الوزاره که سالهای متمادی رئیس کابینهٔ وزارت خارجه بود بسمت وزارت فوائد عامه انتخاب شد. روی دوستی و سابقهٔ ممتدی که با من داشت برای تبریك بمنزلشان رفتم. فوق‌العاده اظهار محبت کرد و اظهار داشت در هر مقامی باشم شما یکی از دوستان نزدیك من هستید. «مسیو زمر» علیحده کارت تبریك فرستاده بود. در همین جلسه که من به ملاقات رفته بودم بار دیگر از «مسیو زمر» تشکر کرد. روز بعد که بمنزل آقای «حاجی مخبرالسلطنه» برای تبریك رفتم، آقای «علاء» هم آنجا بود با حضور جمعی از وزراء، من را به «حاجی مخبرالسلطنه» معرفی کرد. «مخبرالسلطنه» در جواب گفت: خیلی خوب ایشان را می‌شناسم و از رفتار و کردار ایشان هم آگاهم و بخود من هم خیلی محبت کرد. در همین جلسه آقای «میرزا حسین‌خان علاء» در حضور آقای «حاجی مخبرالسلطنه» از من پرسید **تروتسکی** نام وزیر انقلابی روسیه به چه معنی است. فوراً گفتم امیدوارم از عناد و لجاج مشتق نشده باشد. هردو آقایان از این حاضرجوابی من بسیار خندیدند. زیرا بآلمانی (تروتس) بمعنای عناد و لجاج است و من حدس زده بودم که معنی اسم روسی را از من سئوال کردن، به همین جهت است که این وزیر انقلابی دارای عناد و لجاجت است. حالا نمیدانم فی‌الواقع بزبان روسی هم (تروتس) بمعنای عناد است یا خیر؟ ولی عاقبت «تروتسکی» بهمان جهات عناد و لجاجت از کار افتاد. «تروتسکی» همان وزیر خارجه انقلابی است که عهدنامهٔ روس و آلمان را در **برسلیتوفسك** امضاء کرد و استقلال و تمامیت ارضی ایران را طبق ماده ۱۰ تضمین نمود. البته این

قرارداد را آلمانها در برسلیتوفسک بروسها دیکته کردند و در کنگره سویت با ۷۸۴ رأی موافق بتصویب رسید. در همان موقع کارت پستالهائی از آلمان وسیلهٔ قاصدهای سفارت، بایران فرستاده شد. که عین مواد عهدنامهٔ برسلیتوفسک راجع بایران، روی کارتها بخط آلمانی نوشته شده بود. که من ترجمهٔ فارسی آن را روی همان کارتها نوشته و شخصاً بیکایک رجال ایران دادم.

در تاریخ ۷ بهمن ماه ۱۲۹٦ مطابق ۱٤ ربیع‌الثانی ۱۳۳٦ و برابر با ۲۷ ژانویه ۱۹۱۸ که روز تولد «اعلیحضرت ویلهلم دوم» قیصر آلمان بود «مسیو رودلف زمر» رسماً بسمت شارژدافری آلمان منصوب و بهمین سمت بوزارت خارجه معرفی شد. چند روز قبل مسیو رمرو وزیر مختار اسپانیا بسفارت آلمان آمده و با احترامات لازمه، بیرق اسپانی از سر درب سفارت پائین آورده شد و بار دیگر بیرق سیاه و سفید و قرمز آلمان با نقش عقاب در وسط آن، در سر درب سفارت آلمان باهتزاز درآمد. آن روز بعدازظهر، بعد از چند سال وزراء و رؤسای ادارات و جمعی ا زملیون بسفارت آلمان آمده تولد «قیصر ویلهلم» را بشارژدافر آلمان تبریك گفتند. در تمام این مراسم من با سمت مترجمی شرکت داشتم. دکتر درگر رئیس مدرسهٔ عالی ایران و آلمان هم با خانمش بسفارت آمدند. این زن و شوهر بسیار نسبت بمن محبت میکردند. و از بودن من در سفارت آلمان خوشحال بودند. هرچه باشد اینها چندین سال قبل از «مسیو زمر» من را می‌شناختند. و در ایام تحصیل در مدرسهٔ ایران و آلمان، از من بسیار راضی بودند. و حالیه هم آرزوی موفقیت کامل من را داشتند. اغلب ماهی یك‌دفعه من را بشام بعمارت مدرسه دعوت میکردند و اخبار ایران را از من سؤال میکردند. هدیهٔ قابل ملاحظه‌ای من برای «مسیو زمر» تهیه کردم که فوق‌العاده جالب بود. فوراً بکاشی سازی‌که درخیابان درب اندرون بود مراجعه و یك‌کاشی بزرگ ۲۵ × ۳۰ سانتی‌متر سفارش دادم.که‌روی زمینهٔ سرمه‌ای سیر باخط‌سفید نستعلیق نوشته‌شده بود: «رودلف زمر شارژدافر دولت امپراطوری آلمان در ایران» وقتی این کاشی را من در کاغذ بسته به شارژدافر آلمان دادم و باز کرد و متوجه کاشی سرمه‌ای شد و ترجمه و نوشته‌اش را خواند خیلی خیلی خوشحال شد و تا در ایران بود، این کاشی را در سر بخاری اتاق خود گذارده بود.

دستگیری شاهزاده سلیمان میرزا لیدر حزب دموکرات

در ماه بهمن (دلو) ۱۲۹۶ مطابق ربیع‌الثانی ۱۳۳۶ و ژانویه ۱۹۱۷ اتفاق مهم دیگری در ایران پیش آمد که جامعهٔ ملیون را در تهران، برعلیه انگلیس برانگیخت. و آن موضوع دستگیری **شاهزاده سلیمان میرزا**، لیدر حزب دموکرات ایران وسیلهٔ انگلیسها بود. پس از انقراض دولت تزاری جمعی از ایرانیانی که مهاجرت کرده بودند، قصد عزیمت بایران وطن خود کردند. منجمله «شاهزاده سلیمان میرزا» بایران حرکت کرد. که در داخل خاك ایـران وسیلهٔ انگلیسها دستگیرشد. شرح دستگیری ایشان بقرار تلگراف **سردار ناصر** برادرکوچك **سردار مقتدر سنجابی** بقرار زیر است:

تلگراف از کرمانشاهان ـ توسط **آقای معاون‌السلطنه** مقام منیع هیئت وزراء عظام:

خاطر مبارك آن ذوات محترم را از بدبختی که بواسطهٔ حق‌شکنی انگلیسها بملت ایران عموماً و بفدوی خصوصاً وارد شده، مختصراً مستحضر میدارد. پس از ورود حضـرت مستطاب اقـدس اسعد والا «شاهزاده سلیمان میرزا» و همراهانش بمنزل فدوی، ایل سنجابی بعادت معمول حرکت بگرمسیر کرده در خاك ایران، دوفرسخی خانقین **کلنل لینکن** قنسول دولت انگلیس در منزل فدوی با شاهزاده ملاقات کرد. نتیجه این شد که قنسول نوشتهٔ رسمی بما و شاهزاده سپردند که بیطرفی ایران را محترم داشته ابداً در مورد ایران مداخلـه نکننـد و شاهزاده هم نوشته باو دادند باین مضمون: در صورتیکه دولت فخیمه انگلیس ایران را مملکتـی کـاملا آزاد و مستقل و بیطرف شناخت و مداخلات در امور مملکت ایران ننمود. این خود واضح است و همهٔ

آزادی‌خواهان کما فی‌السابق بوظیفهٔ بیطرفی رفتار خواهیم نمود. چند روز پس از این ملاقات در حالیکه ایل سنجابی برای مرتع‌چرانی در مساحت ۱۵ فرسنگی متفرق بودند، خانهٔ «سردار مقتدر» و «سالار ظفر» هم هرکدام سه فرسخ از منزل فدوی دور بود، شب جمعه ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶که‌بشدت بارندگی بود،دورخانهٔفدوی‌واطراف‌راگرفته «شاهزاده سلیمان میرزا» و «عیسی میرزا» و دو نفر نوکرشان «شفیع خان» و «کاظم آقا» نامان را دستگیرکرده همراه می‌برند ــ بدیهی است چون شاهزاده نمایندهٔ ملت و محبوب ایرانیان است، اسارت او بحیثیت تمام ملت ایران برخورده، خصوصاً ایل سنجابی، که بنده این بدبختی را یك لکهٔ ننگ بزرگی برای خود میداند وظیفهٔ فدوی عرض مراتب بود ــ **سردار ناصر**

پس از رسیدن این خبر به تهران، بار دیگر افکار عمومی بشدت برعلیه انگلیس‌ها بجوش آمد و در مجالس عدیده نطقها و متینگ‌های شدیدی بر علیه انگلیس‌ها خوانده و داده شد. و عموم جرائد تهران ــ **ستارهٔ ایران** (بمدیریت **میرزا حسن صبا**)، روزنامه **زبان آزاد** (بمدیریت **آقای معاون‌السلطنه**)، **نوبهار** (به مدیریت **ملك‌الشعرای بهار**)، ایران (به مدیریت **سید حسین اردبیلی**) وروزنامهٔ **خورشید** با احساسات وطن پرستانه این خبر را درج کردند. **مگر** روزنامه **رعد** (بمدیریت **سید ضیاءالدین طباطبائی**) که ارگان انگلیسها معرفی شده بود، نوشت (راپرت رسمی مشعر است که نظامیان انگلیس «شاهزاده سلیمان میرزا» را بعنوان اینکه با آلمانها مکاتبه داشته دستگیر کرده‌اند.)

بمحض وصول این خبر به تهران، ملیون اجتماع کرده و شدیداً برعلیه این اقدام دولت انگلستان اعتراض کرده کمیتهٔ حزب دموکرات بنمایندگی سایر احزاب بیانیه زیر را صادر نمود:

«در موقعیکه زمامداران سیاست انگلیس در مقابل افکار عمومی دنیا مواعید صریحه در مراعات بیطرفی و استقلال ایران میدهند. در هنگامی که عناصر ملی ایران منتظر تجدید حسن مناسبات انگلیس و ایران بوده وزارت خارجه ما هنوز در انتظار سیاست مساعدت‌کارانه انگلیس از اظهار تأسی خودداری مینمایند و با یك عالم تاسف. خبر دستگیری «شاهزاده سلیمان میرزا» نمایندهٔ ملی ایران از طرف نظامیان انگلیس مانند صاعقه در نظر آزادی‌خواهان ایران جلوه‌گر میشود ــ کمیتهٔ‌تهران فرقه دموکرات ایران که کاملا علاقمند به بیطرفی کامل ایران میباشند، برضد این اقدام حق‌شکنانه که یکنفر نمایندهٔ ملی و

لیدر آزادی‌خواهان ایران، در داخل این مملکت مستقل بیطرف، از طرف مأمورین انگلیس دستگیر شده با تمام قوا اعتراض و اظهار تنفر کرده و از هیئت دولت جداً تقاضای اقدام در استخلاص فوری معزی الیه می‌نماید ــ کمیته تهران فرقه دموکرات ایران»

و در روز دوشنبه ۱۳ جمادی‌الاول ۱۳۳۶ مطابق با ٦ حوت ۱۲۹٦ و برابر ۲٤ فوریه ۱۹۱۸ بموجب دعوتنامهٔ زیر، اهالی تهران دعـوت به میتینگـ عظیمـی شده‌اند:

«بنام عظمت و ابهت ملت ایران، سه ساعت به غروب پنجشنبه ۱٦ جمادی‌الاول ۱۳۳٦ در میدان توپخانه، برعلیه تجاوزات جابرانه و حق شکنانه دولت انگلیس، که استقلال وطن و شرافت ملی ما را دستخوش هوی و هوس خود قرار داده، یك میتینگـ عالی و با شکوه از طرف عموم طبقات و احزاب سیاسی داده خواهد شد. در این میتینگـ ملت ایران، بایك متانت جبلی مقاومت اخلاقی خود را درمقابل این اقدامات جانیانه ظاهر و آشکار خواهد کرد ــ از طرف نمایندگان کلیه احزاب سیاسی و طبقات مختلف ملت»

در روز ۱٦ جمادی‌الاول جمعیت فوق‌العاده زیادی در میدان توپخانه جمع شد و ناطقین شروع بحملهٔ شدیدی برعلیه انگلیس کردند. مخصوصاً چارپایه ناطق روبروی بانك انگلیس که معروف به بانك شاهی بود گذارده شده بود. از تمام نطق‌ها شدیدتر نطق **آقای میرزاعلی خان سیاسی** قاضی دادگستری بود که حتی کلمات بسیار تند، برعلیه انگلیس‌ها ایراد کردند. و من خودم از اول تا آخر در میدان توپخانه ایستاده، نکات حساس نطق ناطقین را یادداشت میکردم، که بعداً در سفارت به آقای «زمر» کفیل سفارت آلمان بازگو نمایم.

در همان موقع رسیدن خبر دستگیری «شاهزاده سلیمان میـرزا» به تهـران، جنگلی‌ها هم برای معاملهٔ متقابل، قنسول انگلیس و دونفر صاحب‌منصب انگلیسی را که از طرف قفقاز وارد رشت شده بودند توقیف کرده گفتند، پس از استخلاص «شاهزاده سلیمان میرزا» و همراهانش آنها را مستخلص خواهیم نمود.

بر اثر این هیجان افکار عمومی و اقدام جنگلی‌ها، دولت انگلستان عصبانی شده و یادداشتی بدولت ایران داده که خوشبختانه، کابینهٔ **آقای مستوفی‌الممالك** باکمال متانت جواب آن را داده تقصیر را بگردن خود انگلیس‌ها انداخت. و چون نکتهٔ قابل ملاحظه‌ای در این یادداشت ذکر شده، من عین یادداشت انگلیس‌ها و جواب کابینهٔ «مستوفی‌الممالك» را ذیلا می‌نویسم و متذکر میشوم که اولین باری

است که انگلیسها صحبت از قوای متحدالشکل در ایران میکنند، و این همان نظری است که سال بعد در قرارداد ۱۹۱۹ تأمین کرده و بعد از آن با وجود لغو قرارداد ۱۹۱۹ در ایران بدست اعلیحضرت فقید عملی شد و قوای متحدالشکل تشکیل گردید و بعقیدهٔ شخص من این قوای متحدالشکلی که انگلیسها بـه نفـع خـود میخواستند تشکیل دهند. یعنی پلیس جنوب و ژاندارم و قزاق را یك‌کاسه تحت اختیار خود داشته باشند و افسران انگلیسی برای ترتیب و تشکیل آن بیاورند و مخارج آن را هم زیر نظر مستشاران انگلیسی بگذارند، بهم خورد و قوای متحدـ الشکلی زیر نظر افسران ایرانی تشکیل شد. که بعدها فوق‌العاده اهمیت پیدا کرد و اعلیحضرت «رضا شاه» با پشت‌گرمی همان آرتش پیشنهاد متفقین را درسال ۱۳۲۰ دائر بواگذاری راه‌آهن بآنها نپذیرفت و آن معاملهٔ بیشرمانه را با «رضا شاه» کردند که این بحث را بعداً در جای خود بتفصیل بیان خواهم کرد.

اینك متن یادداشت سفارت انگلیس مورخه ۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۳٦ مطابق ۲۱ حوت ۱۲۹٦ و برابر ۱۲ مارس ۱۹۱۸:

«بطوریکـه اولیاء دولت ایـران مسبوق هستند دولت اعلیحضـرت پادشاه انگلستان، همیشه اوضاع ایـران را در تحت نظـر و توجـه صمیمانه داشته، در این اواخر علناً موافقت خود را در موضوع استقلال ایران اظهار داشته‌اند. سفارت انگلیس برحسب دستورالعمل دولت خود اخیراً چندین دفعه با دولت علیه ایران مذاکرات دوستانه نموده است و تنها چیزی که خواهش شده است این بود، که حیات دوستانهٔ خود را کلیتاً نسبت بمصالح انگلیس ابراز و اظهارات اولیاء دولت انگلیس را بطوریکه باید محل توجه قرار دهند. و برای حفظ ایران از تجدید اتفاقاتی کـه از عملیات پائیـز و زمستان ۱۹۱۵ بحصول پیوست و امروز نیز همان مخاطرات بخوبی مشهود است جلوگیـری نمایند. و بالاخره نظر به مصالح فوق‌العاده دولت همجوار انگلستان در جنوب، و بملاحظهٔ هرج و مرجی که بواسطهٔ فقـدان قـوای منظم ممکن است بظهور برسد. دولت علیه قشون جنوب را بطوری که حال تشکیل یافته تا آخر جنگـ رسماً بشناسد و در مقابل دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر هستند که مساعدت مالی وافری بدولت علیه نموده. و برای ایجاد قوای متحدالشکلی پس از اتمام جنگـ برای تمام مملکت که بالاخره قشون جنوب بآن منضم گردد، در تحت نظر صاحبـ منصبان خارجه که در خصوص ملیت آنها بعد از این باید بین دولتین موافقت حاصل شود کمك و مساعدت نمایند. و قرارداد انگلیس و روس

مورخه ۱۹۰۷ را موقوف‌الاجرا بدانند. تا پس از تشکیل دولت منظم در روسیه برای الغاء آن رسماً با دولت ایران وارد مذاکره شوند. ضمناً اولیاء دولت انگلیس حاضر هستند که ابطال شناسائی قرارداد مزبور را، از طرف دولت ایران قبول نمایند و تغییر تعرفه گمرکی را با ایران پذیرفته و برحسب میل اولیاء دولت ایران در هر کنفرانس بین‌المللی که نمایندگان دول متخاصم شرکت نمایند، نمایندگان ایران نیز مشارکت داشته باشند. این پیشنهادات هنوز بحال خود باقی و تاکنون از طرف اولیاء دولت علیه پذیرفته نشده، ازطرف دیگراغتشاش در حالت شدت و عثمانیها در نقاط مختلفهٔ غربی آذربایجان وارد شده‌اند و جنگلی‌ها تقریباً ارتباط فیمابین انزلی و پایتخت را قطع، و ویس قنسول انگلیس و رئیس بانك شاهنشاهی را توقیف کرده‌اند. و درواقع شمال غربی ایران را ازبحرخزر تا سرحد عثمانی مغشوش و برای عبور و مرور خصم باز است. و این اقدامات که معابر شمالی را فرا گرفته و روز بروز نیز کسب شدت و وخـامت مینماید، پایتخت ایران را دچار مخاطره ساخته است. لهذا اولیاء دولت انگلیس برخلاف میل خود، در صدد برآمده‌اند که از این اتفاقـات کـه دولت ایـران نمی‌تواند یا نمی‌خواهد جلوگیری نماید، خود شخصاً جلوگیری بعمل آورند. و بنابراین تصمیم کرده‌اند از سرحد عثمانی استعداد کافی به شمال غربی ایران اعزام دارند. توسعهٔ عملیات استعداد مزبور منوط به‌الزات ونتایج حاصله از این اقدام وقدرتی است‌که اولیاء دولت علیه بکار خواهند برد. اولیـاء دولت انگلیس، باکمـال صداقت اعتـراف مینمایند که این ترتیب موقتی بوده و حتی‌القوه سعی و اهتمام خواهند داشت از هر چیزی که مخالف استقلال و تمامیت ارضی ایران و مداخله در امور مملکت باشد احتراز جوینـد. و قشون انگلیس بمحض اینکـه اوضاع اجازه دهد و در هر صورت در ختم جنگ احضار خواهنـد شد.»

در تاریخ ۵ جمادی‌الاخر مطابق ۲۷ حوت ۱۲۹۶ برابر ۲۸ مارس ۱۹۱۸ وزارت امور خارجهٔ ایران جواب یادداشت سفارت انگلیس را بشرح زیر داد:

«در ضمن اظهار امتنان از تجدید اطمینان اولیای دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در رعایت استقلال ایران، اشعار میدارد که اولیای دولت علیه، همیشه در حفظ بیطرفی ساعی بوده و وخامتی را که از

حضور قشون اجنبی متصور بوده پیش‌بینی کرده‌اند. و بهمین جهت از ابتدای جنگ، برای وقایهٔ بیطرفی و جلوگیری ازمصائب وارده‌بایران، احضار قشون روس را تقاضا نمودند ولی متأسفانه با این نظریهٔ دولت ایران که متضمن منافع دولتین روس و انگلیس هم بود، موافقت بعمل نیامد. و از نتیجهٔ عملیات تجاوزکارانه دول متخاصمه، حوادث ۱۹۱۵ اتفاق افتاد. اولیاء دولت علیه امیدوار بودند پس‌ازرجعت قشون‌روس، که اول دفعه به نقض بی‌طرفی ایران مبادرت کرده بود، میتوانندبیطرفی ایران را محفوظ دارند. ولی نظامیان انگلیسی برخلاف مواعید مصرحهٔ قطعیهٔ اولیای آن دولت دائر باستقلال و بیطرفی ایران، همان تجاوزات و مداخلات را تعقیب و اینک‌نیز سفارت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تصمیم اعزام قوای جدید را باین مملکت اطلاع میدهند. نظر باینکه این تجاوزات و تقاضای شناختن قوای مسمی به پلیس جنوب، که در واقع قوای خارجی بشمار میآید تا ختم جنگ مصائب چندین‌سالهٔ ایران را تجدید و استقلال و بیطرفی این مملکت را تهدید مینماید. اولیای دولت علیه باینگونه اقدامات قویاً پرتست نموده توجه اولیای دولت انگلستان را بنتایج وخیمهٔ این تصمیمات جلب و هرچه زودتر احضار قوای انگلیس را میخواهند.

در موضوع سایر مسائل مطروحه بین دولتین، از موافقت دولت انگلیس راجع بابطال شناسائی قرارداد ۱۹۰۷ از طرف دولت ایران از حالا و همچنین راجع به تجدید نظر در تعرفهٔ گمرکی، اظهار تشکر میشود. ولی در موضوع صاحب منصبان خارجه برای تشکیل قوای متحدالشکل در تمام مملکت، که ملیت آنها را موکول به تصمیم دولتین نموده‌اند اولیای دولت ایران این شرط را ناقض حقی میدانند که با ابطال شناسائی الزامات اولتیماتوم ۱۹۱۱ دارا هستند. اینکه مشارکت ایران را درکنفرانس صلح بشراکت سایردول بیطرف موکول نموده‌اند، با مصائب و خساراتی که از عملیات نظامی دول متخاصمه باین مملکت وارد آمده، اولیای دولت علیه نمیتوانند ایران را در ردیف سایر دول بیطرف قرار دهند. باین جهت خود را در شرکت به کنفرانس محق دانسته، انتظار دارند مشارکت ایران موکول باین شرط نباشد.

در مسئلهٔ واقعه ویس قنسول‌«گری» و رئیس بانک شاهنشاهی مقیمین رشت، اولیای دولت علیه، با اظهار تأسف از بروز این واقعه، باین نکته اشارت میبرند که مسئولیت حقیقی این اتفاق ناگوار را، متوجه نظامیان انگلیس میدانند. که در حال بیطرفی ایران، «نواب

سلیمان میرزا» و همراهان او را دستگیر نمودند. در موضوع مساعدت مالی، اولیای دولت ایران اظهار امتنان مینمایند، از اینکه خواسته‌اند وجوهی که حقاً عاید دولت ایران میگردد از طرف **بانك** شاهنشاهی بوزارت مالیه پرداخته شود.»

مسلماً اگر غیر از **مستوفی‌الممالك** کس دیگری رئیس‌الوزراء بود و آقای **مشاورالملك انصاری** وزیر خارجه نبود، کس دیگری قادر نبود چنین پاسخ دندان‌شکنی بسفارت انگلیس بدهد. و در آن روز باوجود تنها بودن انگلیس در عرصهٔ شطرنج، هیچ باور نمیکردند که دولت ایران چنین جواب سختی بآنها بدهد.

امسال اولین سالی بودکه من در سلام نوروز حاضر شدم وباتفاق «مسیوزمر»، بکاخ‌گلستان رفته باتفاق سفرای اطریش وشارژدافر عثمانی، بحضور شاه رسیدیم. این بار دیگرشاه ازدفعهٔ قبل (سلام تاجگذاری) من را می‌شناخت و دیگر احتیاجی به معرفی نبود و پس از اینکه با «مسیو زمر» دست داد با منهم دست داد. در این سلام باز من تنها بودم و **آقای مورخ‌الدوله** در سلام شرکت نداشت.

ورود براوین

وزیر مختار روسیهٔ انقلابی به تهران

در این روزها یعنی مصادف با انتخاب یا انتصاب **مسیو زمر** به شارژدافری آلمان در طهران شایع شد. که یکنفر بنمایندگی دولت انقلابی روسیه، بطهران آمده است. بعد از دو سه روز از گراند هتل تهران شخصی بسفارت آلمان تلفن کرد و خود را **براوین** معرفی کرد. من و «مسیو زمر» بدیدن ایشان رفتیم. شخصی بلندبالای خوش صورت، معلوم شد ایشان قنسول تزاری روس در خوی بوده‌اند. جرائدی‌که از روسیهٔ انقلابی بایران آمده دراخبار خود، ایشان را بسمت نمایندگی دولت انقلابی روسیه در دربار ایران معرفی کرده‌اند ـ آقای «براوین» هم بمحض اطلاع از این خبر فوراً بسمت طهران حرکت، و لدی‌الورود خود را نمایندهٔ دولت انقلابی معرفی کرده‌اند ـ دولت در شناسائی ایشان مردد بود. ولی ایشان فوراً تصمیم گرفتند به مجمع فرقهٔ دموکرات ایران بروند و فرقه دموکرات هم اعلامیه‌ای بشرح زیر انتشار داد.

«چون‌جناب«مسیو براوین»، نمایندهٔ محترم دولت‌بلشویك، اطلاع دادند که روز سه‌شنبه پانزدهم ربیع‌الثانی، چهار ساعت بعد از ظهر در مجمع دموکرات تشریف خواهند آورد. لذا بعموم هم مسلکان محترم اطلاع داده میشود. یکساعت قبل از موقع مقرر، در مجمع حضور بهم رسانده و برای پذیرائی جناب ایشان حاضر باشند ـ از طرف اداره مجمع»

در روز مزبور، «براوین» درمجمع دموکرات حاضر واظهارات بسیار سودمندی نمود که فوق‌العاده باعث خوشنودی جامعه ملت ایران گردید.

بعد از دو سه روز آقای «براوین» اعلامیهٔ زیر را منتشر کرد:

«این بنده چند روز است وارد طهران شده تا اندازه‌ای دید وبازدید خودرا انجام داده‌ام. اینك بموجب این ورقه اعلام مینمایم، که من حاضرم برای الغای‌تمام معاهدات نامشروع، که بزور سرنیزه دولت سرنگون شده تزاری از دولت ضعیف و نجیب ایران گرفته شده است، با هیئت دولت داخل مذاکره شوم. و من حاضرم بعد از فسخ امتیازات یك معاهده باشرفانه، با دولت ایران و دولت خودم امضا و برقرار نمایم. ن. ز ـ براوین»

همچنین در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۲۹۷ «براوین» نامه بوزارت خارجه نوشت که دو قسمت اول آن بشرح زیر بود:

«کلیه ضعف دولت ایران، از این بوده است که حقوق و ثروت ملی ایران بدست سرمایه‌داری و استعمار بیگانه افتاده است. ملت انقلابی روسیه، بعد از آنکه بسرمایه‌داری خود شکست داد ملتزم است که برادر عزیز او ملت ایران همسایه‌اش‌را ازفشار سرمایه‌داری بیگانه مستخلص بدارد. بنابراین اینجانب تصدیق مینماید که آن وزارت جلیله مختار است تمام امتیازات سابقه روس در ایران از معدنی ـ ماهیگیری حمل و نقل و جنگلی و غیر ذلك را، که رژیم سابق روسیه گاهی بزور سرنیزه، گاهی با مساعدت بعضی از بزرگان ایرانی گرفته است خالی از حمایت جمهوریت روسیه بشمارد. و باز امیدوار است که ملت ایران فوائد خود را منبعد، برای صرف وطن نگاه داشته و بدست سرمایه‌داران خارجی وانگذارد.

ن. ز براوین

نظر باهمیت موضوع باید اکنون اعلامیه مفصل ۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ = ۲۵ آذر ۹۶ **لنین** را برای خوانندگان محترم بنویسم که ملاحظه نمایند چگونه یکباره زنجیر اسارت تزار روسیه از پای ممالك ضعیف منجمله ایران گشوده شد. و روز و روزگار جدیدی برای کلیه این ممالك پیش آمد ـ

متن اعلامیه ـ : (رفقا، برادران، وقایع عمده در خاك روسیه در جریان است. خاتمه مجازات خونینی که از برای تقسیم کردن ممالك دیگران شروع شده بود نزدیك میشود. سلطنت وحشیانه که زندگی ملل عالم را بنده خود قرار داده بود مقهور گردید ـ

عمارت کهنه و پوسیده استبداد و بندگی، در زیر ضربات انقلاب روس خراب میشود... حکومت مملکت در دست ملت است... در این مقصود مقدس روسیه تنها است... و آن هندوستان دوردست که قرون متمادی در تحت ظلم و فشار درندگان متمدن اروپا واقع شده بود، بیرق انقلاب برافراشته... سلطنت غارت و زور سرمایه‌داران منقرض گردید ـ

مسلمانان مشرق، ایرانیان، ترکها، عربها، هندوها وتمام‌طوایفیکه سباع حریص اروپا، زندگی و دارائی و آزادی آنها را درقرون متوالی مال‌الاجاره از برای خود قرار داده و غارت‌گران جنگجو میخواهند ممالك آنها را تقسیم کنند.

ما اعلام میکنیم. که عهدنامه سری راجع به تقسیم ایران محو و پاره گردید و همین که عملیات جنگی خاتمه یافت، قشون روس از ایران خارج میشود. و حق تعیین مقدرات ایران بدست ایرانیان تأمین خواهد گردید... در اینموقع که حتی مسلمانان هند که تحت ظلم و فشار بیگانه‌کوبیده و فشرده شده‌اند، برضد ستمکاران شورش میکنند، نباید خاموش نشست، فرصت را غنیمت و غاصبین را از اراضی خود دور اندازید. ما زیر پرچمهای خود، ملل مظلومه را برای استخلاص جای میدهیم ـ ای مسلمانان روسیه، ای مسلمانان مشرق زمین، در این‌راه تجدید حیات عالم، ما ازجانب شما انتظار هم‌عقیدگی ومساعدت را داریم ـ

کمیسر امور ملی استالین ـ رئیس شورای کمیسرهای ملی لنین)

اینك مضمون مراسله دولت بولشویکی «لنین»، به‌شارژدافر ایران درپطروگراد

که برای ایرانیان خالی از اهمیت نیست.

۱۶ ژانویه ۱۹۱۸ = ۲۶ دی ۱۲۹۶ «نظر باینکه ملت ایران از وضع آتیه عهدنامه ۱۹۰۷ (هزار و نهصد و هفت) منعقد بین روس و انگلیس مردد است، با نهایت احترام بنام حکومت جمهوری روسیه، مراتب ذیل را باستحضار خاطر شریف میرساند:

موافق نص صریح اصول سیاست بین‌المللی، که در کنگرهٔ ثانی کمیسرهای ممالك روسیه در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ مقرر شده‌است، شورای کمیسرهای ملت روس اعلام میدارند.که معاهده فوق‌الذکر، نظرباینکه برعلیه آزادی و استقلال ملت ایران بین روس و انگلیس بسته شده بکلی ملغی و تمام معاهدات سابق و لاحق آن نیز که هرجا حیات ملت و آزادی و استقلال ایران را محدود نماید، از درجه اعتبار ساقط خواهد بود.

در خصوص تعدیات دستجاتی از قشون روس، که هنوز خاك ایران را تخلیه نکرده‌اند. باید خاطرنشان شود،که این‌ترتیبات برخلاف اراده و میل ما صورت گرفته. و ناشی از جهالت قسمتی از سربازان، و سوء نیت ضدانقلابی فرماندهان ایشان است. شورای کمیسرهای روسیه، آنچه در حیز قدرت دارد، به استخلاص ایران از مأمورین تـزار و سرمایه‌داران امپراطوری خود، که هم دشمن ملت ایران و هم خصم روسیه میباشند مبذول داشته. تمام اتباع روس را، که مرتکب اعمال تجاوزکارانه نامشروع نسبت‌بملت ایران‌شده‌اند.مجدانه موافق‌قوانین انقلابی تنبیه خواهد کرد. و در زمینهٔ روابط بین‌الملل تا درجه امکان جدیت خواهد کرد، که بتخلیهٔ کامل قشون عثمانی وانگلیس ازایران موفقیت حاصل کند. صمیمانه امیدوارم، موقع آن نزدیك شده باشد که ملل دنیا، حکومتهای خود را بجلوگیری از تجاوزات نسبت بملت ایران وادار و موانع توسعهٔ قوی و ترقی آزادانه مملکت مزبـور را مرتفع نمایند. بهرحال شورای کمیسرهای ملت روس، فقط روابطی را با ایران معتبر میداند که مبنی بر تعهداتی برضایت طرفین و احترامات بین دو دولت باشد. امضا تروتسکی)

بعد از سال ۱۹۰۷ که دول انگلستان و روسیه تزاری مملکت ایران را بدو منطقهٔ نفوذ قسمت کردند و در واقع تمامیت و استقلال ایران را نادیده گرفتند. تا سال ۱۹۱۷ هر روز واقعه‌ای جان‌خراش در این مملکت پیش آمد و خون‌ریزیهای مفصلی ایجاد شد. روسها در سال ۱۹۰۹ برابر سال ۱۳۲۷ قمری و مطابق ۱۲۸۸ شمسی از جلفا بسرحد ایران قشون وارد کردند و اظهار داشتند برای حفظ اتباع خودشان این کار را کرده‌اند. و در روز شنبه دهم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ = اول مه ۱۹۰۹ مطابق ۱۲ اردی‌بهشت ۱۲۸۸ یك دیویزیون قشون روس وارد شهر تبریز شد ــ این قشون که بدواً خیلی نسبت باهالی مهربان بود، رفته رفته حال قشون غالب را بخود گرفته از هیچ نوع بدرفتاری فروگذار نکرد. و قلب تمام ایرانیان را جریحه‌دار کرد. بعد از چندی **ثقة‌الاسلام** و عده زیادی از آزادی‌خواهان را در تبریز بدرا آویختند. (وارونه بدار آویختند در تاریخ ۲۰ محرم، ۱۳۳۰ مطابق ۱٦ دیماه ۱۲۹۰ برابر اول ژانویه ۱۹۱۲) و سه ماه بعد در تاریخ یکشنبه ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ = ۱۱ فروردین ۱۲۹۱ = ۳۱ مارس ۱۹۱۲، **حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام** را بتوپ بستند. و حتی اسبهای خودشان را توی حرم برده بودند ــ در همان موقعیکه «ثقة‌الاسلام» را در تبریز بدار زدند، یك ماه قبل از آن بدولت ایران التیماتم دادند که **شوستر** آمریکائی از کار منفصل شود ــ علت هم این بود که «مستر شوستر»، مستشار آمریکائی از **شعاع‌السلطنه** مطالبه مالیات عقب‌افتاده کرده بود و شاهزاده عنوان کرده بود که تحت حمایت دولت روسیه است ــ روسها هم بهمین جهت مداخله کرده مبالغ هنگفتی خسارت مطالبه کردند و قوای خود را بطرف تهران حرکت دادند. و حتی یك روز دو گاری سالدات روسی بشهر وارد شده، باعث هیجان عمومی شده بودند. (عنوان کرده بودند که جهت تغییر سالداتهای محافظین سفارت روس آمده‌اند) نتیجه التیماتوم هم این شد که مجلس دوم منحل شد. و «مستر شوستر» هم در تاریخ پنجشنبه ۲۰ محرم ۱۳۳۰ = ۲٦ دیماه ۱۲۹۰ = ۱۱ ژانویه ۱۹۱۲ ایران را بقصد آمریکا ترك کرد. ــ از این‌وقایع هرچند ماه یکدفعه اتفاق میافتاد، که البته بشدت این سه چهار فقره که ذکر شد نبود. ولی روی‌همرفته استقلال مملکت ایران پای‌مال شده بود، و دولت ابداً اختیاری در ولایات و ایالات شمال نداشت. تا اینکه جنگ اول جهانی شروع شد و روسها تمام سرحدات شمال غربی و یك قسمت غرب ایران را از ترس حمله ترکها (عثمانیها) تسخیرکرده و چندین بار درآذربایجان روبروی یکدیگر قرار گرفتند. و قوای عثمانی هم علی‌رغم روسها از سرحدات غربی ایران گذشته، وارد آذربایجان شده اقدامات خصمانه‌ای که کلیه بضرر ایران وایرانیان بود برعلیه یکدیگر نمودند، و با وجود اینکه دولت ایران بیطرفی خود را اعلام کرده بود، نقض بیطرفی ایران را کردند. و در سال دوم جنگ قوای نظامی روس بقصد اشغال پای‌تخت، در تاریخ اوایل محرم ۱۳۳٤ بطهران حرکت کردند،

که منجر بمهاجرت معروف شد. اینك برای اطلاع بیشتر خوانندگان عین یادداشت های **ملك‌الشعرای بهار** را نقل میکنم:

«شب پنجم محرم ۱۳۳٤ = ۱۹ آبان ۱۲۹٤ = ۱۳ نوامبر ۱۹۱۵ رفتم در هیئت وزراء که در قصر ابیض تشکیل شده بود. **مستوفی‌الممالك** با چشم بیحالت خود، نگاه میکرد، **سپهدار اعظم** فقط خود را حرکت میداد و با کلاهش بازی میکرد. چیزی که در آن جلسه نبود دو فکر موافق بود — من برخاستم و رفتم باطاق دیگر و برئیس الوزراء پیغام دادم که با شما کاری دارم ممکن است تشریف بیاورید این اطاق... عقابی از چوب فوفل جزء مبل این اطاق بود که بالهایش شکسته و لق شده و آویزان بود. دیدن این عقاب تق و لق، مرا از دیدار قیافه با جرئت **کلنل ادوال** رئیس تشکیلات ژاندارمری که میگفت، روز انتقام فرا رسیده منصرف کرد و بالهای او را راست کردم. «ادوال» رفت **شاهزاده سلیمان میرزا** لیدر حزب دموکرات و فراکسیون آمد و رئیس الوزراء هم تشریف آوردند. سه تن در گوشهٔ اطاق نشستیم. از حرکت سپاهیان روس بسوی **طهران** صحبت کردیم و بالاخره پرسیدیم. چه باید کرد؟ فرمودند باید **شاه** را برداشت و رفت.

و سپس هم بما توصیه کرد که شما باید بروید. فردا «سلیمان میرزا و عده دیگر از وکلای دموکرات و بیطرف و معاون وزارت داخله، **میرزا سلیمان خان میکده** و معدودی دیگر از افراد حزب بطرف قم عزیمت کردند، و در واقع کمیته دموکرات و وکلائی که با آنها سرو سریکی داشتند حرکت کردند. ولی من چون در عملیات کمیته دخیل نبودم و از سر و سر حضرات صورتاً بیخبر و باصطلاح آنها (ولایتی و نامحرم) بودیم در طهران ماندم. زیرا هنوز دولت رسماً تصمیم خود را آشکار نساخته بود و مجلس منفصل نشده بود.

روز پنجم و ششم گذشت و مخاطرات ساعت بساعت نزدیکتر میشد.

همه کس نمیدانست چه‌خبر است، و بلکه تصور میرفت‌که اساسی در کارها هست که عنقریب آشکار خواهد شد. شب هفتم محرم، هوای محیط تهران رنگ دیگر داشت. من باز رفتم در هیأت وزراء، آنجا ازدحامی بود. رئیس‌الوزراء را ملاقات کردم. چیزی نمیگفت و نگاه میکرد. در اطاق دیگری آقای **وثوق‌الدوله** وزیر مالیه را دیدار کردم. گفت دیروز شرحی از طرف سفرای روس و انگلیس بما رسیده

است که «نوبهار» را توقیف کنیم و مدیرش تبعید گردد. این بود اطلاعاتیکه در آن شب خوفناک من از هیأت دیپلوماسی ایران کسب کردم. روز هفتم محرم، شهر پر از غلغله بود.

ژاندارمری دسته دسته سواره و پیاده در تك و تاز بودند. درشگه و اسب ناپیدا. خبر تصمیم دولت که باید امروز شاه با هیأت وزراء و دربار ودفاتـر و ذخائـر ازتهران عزیمت کنند در شهر طنین‌انداز. دربار شاهی پر از ازدحام. کالسکه شاه را بدو اسب قوی گلگون بسته و سواران مستحفظ، ردیف صف‌زده. آژان و ژاندارم از در اندرون تا درب دروازهٔ **حضرت عبدالعظیم** صف کشیده. خلاصه اینکه **شاه** میخواهند بروند. کجا میخواهند بروند؟ به اصفهان.

این خبر برای من که سابقه داشتم، چندان قرع سمع نمیکرد. ولی یك شهر چهارصدهزار نفری را بوحشت و تکاپو انداخته بود. چه معلوم بود که **شاه** برای این میرود که قشون روس میخواهد بیاید. من قبل از ظهر پس از شنیدن این خبر رفتم به مجلس. معلوم شد که قسمت دیگری از نمایندگان، در این دوروزه حرکت کرده‌اند و در قم اجتماعی است. ماندیم. ظهر شد. نواب رئیس از هیأت وزراء بازگشته بودند. نمایندگانی که آنجا تو بودیم، برای کسب خبر تازه، بحالت ازدحام آنها را پیشباز کردیم. رئیس مجلس **مؤتمن‌الملك** گفته بود که **شاه** حرکت خواهند کرد. نمایندگان نیز تصمیمی گرفته تکلیف خودرا به‌عمل بیاورند. آیاتکلیف قانونی نمایندگان‌که**شاه** وهیأت دولت ایشان عازم حرکت است (آنهم یك حرکت و نهضت سیاسی) چه خواهد بود؟ بدیهی است رأی داده شد که وکلا نیز بروند.

چنین بود حقیقت و مقدمات یك تصمیمی و با این مقدمات بود که از دروازهٔ طهران تا دروازهٔ قم، از کاروان مهاجر و بار و بنهٔ ژاندارم و احمال و اثقال ذخائر و مهمات و قورخانه و اسب ودرشکه و گاری والاغ و حتی پیادگان بی‌نوا بشکل بازارچه پر از ازدحامی درآمده بود.

از جمله مسافران **پرنس رویس** سفیر آلمان بود که باعتماد قول رئیس‌الوزراء حرکت کرده و محل مأموریت خود را ترك گفته بود.

بپایان رسیدن روز هفتم محرم ۱۳۳٤ و یکروز تاریخی که بسی مقدرات سهمگین را در زیر دقایق پروحشت خود پنهان ساخته وآتیه نامعلومی را زمزمه میکرد.

شاه حرکت نکرد. آری **شاه** روز هفتم محرم، باوجـود مقدمـات مذکور حرکت نکرد. علت حرکت نکردن‌شاه بسیاراست. آنچه‌معروف‌شد،

آمدن سپهسالار که آنوقت وزیر جنگ بود با **کامران میرزا** (پدر بزرگ شاه) و **صمصام‌السلطنه بختیاری** و عدهٔ دیگر ازمعمرین رجال بدربار و منصرف ساختن شاه را از حرکت بدلائلی که همه صحیح و منطقی بود، موجب عدم حرکت شاه گردید.

از طرف دیگر، نمایندگان سیاسی روس و انگلیس، بقصدملاقات شاه بدربار رفتند. ولی اول مرتبه شاه آنان را نپذیرفت. اما بالاخره بحضور اعلیحضرت باریافته و تهدیدات و نصایح مذکور را تجدید نمودند. (خلاصهٔ نصایح رجال ایران و سفرا این بود که اگر برود او را خلـع کرده و دیگـری را بتخت خواهنـد نشانید و تهدیدات دیگر که در اصل یادداشتها ثبت است و مـا از بیم‌اطناب حـذف کردیم.) و بار دیگر معمرین بحضور باریافته گفته را تجدید کردند. شاه متانت‌را ازدست نداده، مسئولیت را بعهدهٔ‌رئیس‌دولت واگذارکرد. و حضرات را بدو رجوع داد و عاقبت دولت از تصمیم حرکت شاه، منصرف گردید. و قشون روس هم از آمدن بتهران خودداری کرد و بعد از یکهفته، خبر این تصمیم بوسیله تلگرافی که از «مؤتمن‌الملك» رئیس مجلس، بنمایندگان مهاجر در قم، بتاریخ ۳۰ عقرب (آبان) به نمرهٔ ۷۵۰ محتوی رقعه ـ رئیس‌الوزراء واصل‌گردید در بین‌مهاجرین انتشار یافت:

صورت تلگراف رئیس مجلس

(آقایان نمایندگان محترم مجلس امروز رقعه از ریاست وزراء رسیده که عیناً درج میشود.

«ریاست مجلس شورای ملی شیداله ارکانه ـ روز دوشنبه هفتم ماه‌که بمناسبت تقرب قشون روس بپایتخت اعلیحضرت اقدس‌همایونی شاهنشاهی خلدالله ملکه از طهران تصمیم حرکت فرموده بودندجمعی ازآقایان نمایندگان‌محترم حرکت‌فرموده بقم‌مشرف شده‌اند. حال‌که با جریان مذاکرات امیدبخش ارادهٔ مقدسهٔ ملوکانه از حرکت منصرف شده است البته تصدیق خواهند فرمود که امتداد غیبت آقایان معزی‌ـ الیهم، بیشتر از این اقتضا ندارد و لازم است در چنین موقع که‌دولت مشغول‌تصفیه مهم‌ترین مشکلاتست با مراجعت آقایان محترم مجلس شورای ملی دائر و بایفای تکالیف مقرره خود مشغول باشند. انتهی» عین این مطلب هم از قرار معلوم، بخود آقایان از طرف دولت مخابره شده است. معلوم است با رفع علت رفع معلول از نتایج طبیعی است. متمنی هستم عین این تلگراف را بسایر آقایان کـه در بلاد دیگـر هستند مخابره نمایند. از طرف خود و عموم آقایان حاضر ـ حسین‌ـ)

این تلگراف روز سه‌شنبه ۱۵ محرم در قم، در جلسه نمایندگان قرائت شد. بعضی بازگشته وبرخی‌که احتمال داشت از طرف روس‌ها برای آنها مخاطراتی باشد برنگشتند. یکهفته از قضیه گذشت در حالتی‌که تهران حالت وشکل دیگری بخودگرفته بود ــ مجلس منفصل جرائد ملی سوای (رعد) و (عصر جدید) توقیف یا تعطیل، سفیر آلمان وکلیه طرفداران آلمان وترك وهمهٔ رؤسای حزب دموکرات واعتدال و تمام قوائی که ممکن بود در تهران روزی برعلیه روس و انگلیس نمایش بدهند، از مرکز خارج شده و زمینه در نهایت ساختگی و پرداختگی برای اجرای اعمال متفقین و هواداران ایشان فراهم آمده بود. (چهار سال بعد از **مستر هاوارد** انگلیسی شنیدم که از سیاست آن روز مرحوم **مستوفی‌الممالك** بطرزی واقعی و صمیمانه تمجید زیادی میکرد. و حق هم همین است[1].

این بود شرح مختصری از عملیاتیکه روسها بعد از امضای قرارداد ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷ در مملکت ما نمودند ــ حال با بروز انقلاب در روسیه و روی کار آمدن «لنین» و اعزام نمایندهٔ دولت انقلابی بایران، «مسیو براوین» بطهران آمده وعده همه نوع همراهی ــ رهائی ملت ایران را از قیود قراردادهای سری و محرمانه داده است ــ بعد «براوین» در مجمع دموکرات حاضر شد. و در حضور ۱۵۰۰ نفر اعضاء حزب دموکرات نطق مشروحی کرد ــ **خطیب‌الملك** مدیر مجمع و آقای **صمصام السلطنه بختیاری** و آقای **سید عبدالرحیم کاشانی** رابط کمیته از طرف کمیته حزب دموکرات برای پذیرائی خصوصی سفیر مزبور تعیین شده بودند از ایشان در اطاق پذیرائی نمودند.

در همان اوان، یعنی روز پنجشنبه ۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ = ۳ ژانویه ۱۹۱۸ = ۱۳ جدی ۱۲۹۶ مراسلهٔ زیر را صدراعظم آلمان بوزیر مختار ایران مقیم برلن نوشته است.

«نظر باصل آزادی و استقلال و مصونیت خاك ایران بیطرف، فرماندهان کل قشون عثمانی و روس حاضرند که قوای خود را از ایران مراجعت دهند و برای تصفیهٔ جزئیات راجع به تخلیهٔ ایران و سایر اقداماتیکه برای تأمین اصل فوق‌الذکر ممکن است ضرورت پیدا کند، بلافاصله با دولت ایران داخل مذاکره خواهند شد.»

---

(۱) تاریخ مختصر احزاب سیاسی ــ انقراض قاجاریه ملك‌الشعرای بهار

همچنین در اوایل ماه ربیع‌الاول **آقای حسینقلی خان نواب** وزیرمختار ایران در برلن تلگراف رمزی بدولت ایران مخابره کرد که مضمون آن بقرار زیر است.

«قرارداد متارکهٔ جنگ با روس امضا شد. به مساعی آلمان، روس و عثمانی متعهد شده‌اند قشون خود را از ایران خارج نمایند. درباب استقلال ایران هم از دولت روس تعهداتی گرفته‌اند. منتظرم مراسلهٔ رسمی آنان بسفارت برسد مضمون را تلگراف نمایم.»

تاریخ عهدنامهٔ متارکهٔ جنگ با روس بنام (معاهدهٔ برست‌لی توفسك) ربیع‌الاول ۱۳۳٦ = ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷ مطابق ۲۲ آذر ۱۲۹٦ بوده است. که طبق ماده ۱۰ آن استقلال و تمامیت ارضی ایران تضمین شده است.

در تاریخ ۱۹ رجب ۱۳۳٦ = ۱۱ ثور ۱۲۹۷ = اول مه ۱۹۱۸ کابینهٔ **صمصام‌السلطنه بختیاری** جای‌گزین کابینهٔ «مستوفی‌الممالك» شد. و اعضاء هیئت خود را بشرح زیر معرفی کرد

صمصام‌السلطنه، رئیس‌الوزراء، و وزیر داخله
حکیم‌الملك وزیر علوم و اوقاف
مشاورالملك وزیر امور خارجه
مشارالسلطنه وزیر پست و تلگراف
امیر مفخم بختیاری وزیر جنگ
نصرالملك وزیر عدلیه
معین‌الوزاره وزیر تجارت و فوائد عامه
مشارالملك وزیر مالیه

در تاریخ ۲۷ خرداد هیئت دولت بشرح زیر ترمیم شد.

صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزراء و وزیر داخله
مشارالسلطنه وزیر خارجه
سردار محتشم وزیر جنگ
حکیم‌الملك وزیر مالیه
ممتازالدوله وزیر عدلیه
نصرالملك وزیر پست و تلگراف
میرزا حسین خان علاء (معین‌الوزاره) وزیر تجارت و فوائد عامه
ممتازالملك وزیر معارف

در این کابینه مهمترین وقایع اتفاق افتاده است و در واقع کابینهٔ انقلابی ایران محسوب میشود. که یکایك وقایع را مفصلا شرح میدهیم: در تاریخ دوشنبه نهم شعبان ۱۳۳٦ = ۳۰ ثور ۱۲۹۷ = ۲۰ مه ۱۹۱۸ سفارت آلمان اعلامیه زیر را بجرائد طهران ارسال داشت:

«در طی مذاکرات صلح در برستلی توفسک ـ **تروتسکی** کمیسر امور خارجهٔ روسیه اظهار داشت که مشارالیه مایل است مظالمی که از طرف حکومت سابق روسیه، بایران بیطرف وارد آمده، مخصوصاً مورد توجه قرار داده و در جبران آنها اقدام نماید.

فن‌کولمان وزیر امور خارجه آلمان، بیانات مشارالیه را بحسن‌قبول تلقی کرده اظهار داشت: دول اروپای مرکزی، همواره بایك صمیمیت مخصوصی خواهان آزادی ملت‌قدیم‌التمدن ایران بوده‌اند. وهیچ آرزوئی ندارند، جز اینکه ایرانیان در آتیه از فشارهای خارجی رهائی پیدا کرده و تمدن ملی خود را آزادانه تعقیب نمایند. بنا بر اخبار واصله از سفارت کبرای آلمان مقیم پطرزبورغ «تروتسکی» کمیسر امور خارجه، بشارژدافر ایران در آنجا کتباً و شفاهاً اطلاع داده است که حکومت روسیه معاهدات روس و انگلیس مورخه ۳۱ اوت ۱۹۰۷ راجع بایران را ملغی و کان لم یکن میداند. مهر سفارت امپراطوری آلمان امضاء زمر»

اینها تمام نویدهای خوشی بود برای ایرانیان و در تمام مجامع صحبت از مردانگی آلمانها بود که در این مراحل بدوی صلح، ایران را فراموش نکرده و سلسله‌های آهنینی که حکومت تزاری بپای ایرانیان بسته بود پاره کرده‌اند و یکباره آزادی و استقلال باین مملکت باستانی داده‌اند.

اکنون واقعهٔ بسیار مهمی که پیش آمد و نقشه خائنانه‌ای که برای تقسیم ایران کشیده شده بود پاره پاره کرد، برای شما شرح میدهیم بارها اشخاص فوق‌العاده با نفوذ داخلی و خارجی من را تحت فشار گذاردند که این سر را برای آنها فاش نمایم والی امروز کسی نمیداند چگونه سفارت آلمان سند تقسیم ایران را بدست آورد.

یکی از اسرار مهم تاریخی ایران

درجنگ بین‌الملل اول که نخستین بارفاش میشود*

از اواسط ماه شعبان ۱۳۳۶ قمری، مطابق خرداد ماه ۱۲۹۷ شمسی و ماه مه ۱۹۱۸ میلادی، هرچند شب یکبار که من از سفارت آلمان به مقصد منزل خارج می‌شدم ،در کوچهٔ برلن بیکی از مستخدمان سفارت انگلیس برمی‌خوردم که با من در کمال ادب و نزاکت سلام و تعارف و گفتگو می‌کرد و یکی دو بار از اخبار جنگ سئوالاتی کرد و از شارژدافر آلمان احوال پرسید.

شبی به من گفت: آقای منشی‌باشی، من یك ایرانی وطن‌پرستم و بیست سال است در سفارت انگلیس خدمت می‌کنم و در جریان مشروطه و تحصن مشروطه‌طلبان در آنجا خدمتگزار ایرانیان بودم و انگلیس را حامی مشروطه‌طلبان می‌دانستم، اکنون که انگلیسیها با روسها متفق شده و این مظالم را نسبت به ایرانیان روا داشته‌اند، آرزو دارم بسهم خود از این بدرفتاری آنان انتقام بگیرم و تصمیم دارم قسمتی از اسرار سفارت انگلیس را به شما (آلمانها) بدهم وقطع و یقین دارم که شما هم سر مرا فاش نخواهید کرد. من به حرفهای او بدقت گوش می‌دادم ولی می‌ترسیدم با او سخنی بگویم. مبادا دامی برای گرفتاری و آلودگی من گسترده باشند. سپس آن شخص گفت: فرداشب در همین ساعت (۸ بعد از ظهر) شما در کوچه بایستید تا من بیایم و نحوهٔ کار خود را به شما

* این قسمت باهمین عنوان قبلا درماهنامهٔ تحقیقی گوهر سال ۱۳۵۳ ص ۱۰۱٤ به چاپ رسیده است.

نشان بدهم.

روز بعد من تمام جریان را به آقای زمر شارژدافر[1] آلمان گفتم. چون ایشان خیلی محتاط بودند به من سپردند به اطراف و جوانب خود متوجه باشم، مبادا چشم بسته در تاریکی شب به چاه یا دامی بیفتم. ضمناً وقتی نشانیهای آن مستخدم را شرح دادم گفت: چندی قبل منهم چنین شخصی را نزدیك سفارت انگلیس دیدم که به من مؤدبانه سلام و تعارف کرده است.

در شب معهود ساعت هشت با کمال احتیاط از سفارت آلمان خارج و به کوچه وارد شدم. اواسط کوچه آن شخص عبا بدوش رسید و دستمال بسته‌ای به من داد و گفت: خیلی مراقب باشید و رفت. من فوراً به سفارت برگشتم و در داخل اطاق «زمر»، دور از چشم پیشخدمت، بسته را باز کردم. مقداری زیاد خرده کاغذ بود. بزحمت چند تا از آنها را پهلوی هم چسبانده و به «زمر» ارائه دادم. گفت کاغذها از اطاق اسکات مستشار سفارت انگلیس است. یك قسمت کاغذها اخبار رویتر دست اول بود، قبل از اینکه ازطرف اولیای سفارت سانسور شود. در آن موقع رسم چنین بود که سفارت انگلیس اخبار رویتر را با ماشین تحریر تهیه می‌کرد و برای سفارتخانه‌های طرفدار خود و وزارتخانه‌ها می‌فرستاد. آلمانها چون در حال جنگ بودند، اخبار رویتر برای آنان فرستاده نمی‌شد و ما مجبور بودیم همه روزه یا به داروخانه شورین ویا به مغازهٔ هلندی مراجعه‌کنیم واز آقایان پوناتی[2] و پرینس[3]، اخبار رویتر را به دست بیاوریم و مطالعه نمائیم. اوراقیکه از اطاق «اسکات» بوسیلهٔ آن شخص برای ما می‌رسید روی کاغذ بسیار نازك و بخط بسیار درشت و با مداد کپیه بود و نشان می‌داد همان اوراقیست که تلگرافچی هند و اروپ، پای دستگاه تلگراف، به‌زبان انگلیسی، می‌گرفته وفوراً برای سفارت‌انگلیس می‌فرستاده است و درواقع مسوده شده و پاکنویس نشده بود که بعداً در سفارت سانسور و پاکنویس می‌شد. گاهی که متضمن خبر جالبی بنفع آلمانها بود من چند نسخه با خط خود نوشته و برای رجال طرفدار آلمانها مثل حکیم‌الملك ـ ممتازالدوله

---

(۱) مسیو رودلف زمر از سال ۱۹۱۲ قبل از جنگ بین‌الملل اول دفتردار و در ۱۹۱۵ (موقع مهاجرت) کفیل سفارت و درسال۱۹۱۸ شارژدافر سفارت امپراتوری‌آلمان بود و بمناسبت کارهائی فوق‌العاده مهم که درایران کرد ترقی شایان کرد وتا ژنرال قنسول پطروگراد ارتقاء مقام یافت.

(۲) مسیوپوناتی رئیس داروخانهٔ شورین در خیابان ناصریه جنب‌مدرسهٔ دارالفنون، قنسول افتخاری نروژ در تهران بود.

(۳) مسیو پرینس رئیس‌مغازهٔ بسیار بزرگ هلندی که با مسیو دهوك قنسول هلند بسیار مربوط بود و این هردو با زمرشارژدافر آلمان ارتباط سیاسی مهم داشتند.

ـ **مستشارالدوله** و **حاجی محتشم‌السلطنه** و غیره می‌بردم و شخصاً بـه دستشان می‌دادم. این مستخدم سفارت انگلیس یکی دو هفته مرتباً هر شب دستمال بسته‌ای از این کاغذها به ما می‌داد تا اینکه یك شب به من گفت امروز در اطاقهای سفارت از فارس و شیراز خیلی گفتگو بود. هر چند من از مطالب چیزی نفهمیدم ولی قطع دارم که خبر مهمی از شیراز رسیده است.

من مثل همیشه کاغذ بسته را به سفارت آلمان آوردم و آنچه گفته بود به آقای «زمر» گفتم و تأکید کردم که باید در بین کاغذپاره‌های امشب چیز مهمی باشد.

آنشب، شب چهارشنبه ۹ رمضان ۱۳۳٦ قمری مطابق ۲۹ جوزا (خرداد) ۱۲۹۷ شمسی و مطابق ۱۹ ژوئن ۱۹۱۸ میلادی بود.

من با دقت کامل خرده کاغذها را پهلوی هم می‌چسباندم و آقای «زمر» هم فوراً می‌خواند، در قسمت عمده چیزی بنظر نرسید تا اینکه یك قطعه کاغذ برنگـ آبی آسمانی، پیدا کردیم که روی آن اسمی از **فرمانفرما** نوشته بود و چون رنگش از سایر کاغذها متمایز بود کلید کاغذ بزرگتری به اندازه ۱۵ سانتیمتر در ۲۰ سانتیمتر شد که آقای «اسکات» بخط خود تلگراف رمزی را کشف و مسودهٔ آنرا پاره کرده در سبد ریخته بود. آقای «زمر» با خواندن این کاغـذ به مـن گفت: انگلیسیها بزرگترین خیانت را نسبت به استقلال و تمامیت ارضی ایران مرتکب می‌شوند. این رمز تلگراف ژنرال قنسول انگلیس در شیراز به وزیرمختار انگلیس و به این شرح بود:

«وقت آن رسیده است به وعدهٔ خود وفا کنیم و به فارس استقلال داخلی داده شود و امارت آن به فرمانفرما و پسران واگذار گردد».

به محض اطلاع از این امر، من و «زمر» بسیار تعجب کردیم و او به من گفت: من این ورقه را پاکنویس می‌کنم و شما باید آنرا همین امشب بنظر آقای **معین‌الوزاره** (حسین علاء)[۴] برسانید و کسب تکلیف کنید. من بیدرنگـ به منزل آقای **علاءالسلطنه** پدر آقای «معین‌الوزاره» عزیمت نمودم و ایشان مرا در اطاق دفترشان پذیرفتند. بعد از تعارفات و احوالپرسی، سئوال کردند خبـر تـازه چیست؟ بدون مقدمه کاغذ را به ایشان دادم، ایشان دو سه بار کاغذ را با حیرت فراوان خواندند و در حالیکه اشك در چشمانش جمع شده بود گفت: انگلیسیها

---

(٤) آقای **معین‌الوزاره** رئیس‌سابق‌کابینهٔ وزارت خارجه که درکابینهٔ **صمصام‌السلطنه** وزیر فوائد عامه بود بعدا بمناسبت لقب پدرش **علاءالسلطنه** نام خانوادگی **علاء** انتخـاب کرد و بـه **میرزا حسین‌خان علاء** معروف و مشهور شد.

می‌خواهند فارس را هم مثل بحرین کنند. بعد از من پرسید این کاغذ چگونه به دست شما افتاد؟ منهم چون به ایشان کمال اطمینان را داشتم گفتم از میان کاغذپاره‌های اطاق آقای «اسکات» مستشار سفارت انگلیس به دست ما افتاده است. دیگر سئوالی نکرد و گفت: خدا خواست که این کاغذ قبل از اقدام و شروع کار به دست ما افتاد و ما را بیدار کرد که بدانیم چه نقشهٔ شوم و خائنانه‌ای کشیده شده است. حالا من به شما مطلبی را دیکته می‌کنم. باید آنرا بنام ابلاغیهٔ سفارت آلمان فردا منتشر نمائید، آقای «معین‌الوزاره» به من سفارش کرد که باید این ابلاغیه بر کاغذ مارکدار سفارت امپراتوری آلمان نوشته و مهر و امضاء شود و همین امشب به آقای سید حسین اردبیلی مدیر روزنامهٔ ایران برسد. از قول من به ایشان سلام برسانید و بگوئید: بی‌هیچ تأمل در روزنامهٔ فردا چاپ و منتشر کند. ضمناً چند صد نسخه از روزنامهٔ ایران را هم خودتان بگیرید و نگاهدارید تا بعد از توقیف روزنامه، به دربار و سایر مقامات صلاحیت‌دار و دوستان و آشنایان داده شود.

در آنموقع، ساعت نزدیک به نصف شب بود و من با درشکهٔ شماره ۱۴ که سورچی آن غلامحسین خان نام داشت و در تمام رفت و آمدهای محرمانهٔ ما در شبها وسیله‌ای مطمئن بشمار می‌رفت به سفارت آلمان آمدم. آقای «زمر» تا آنوقت شب منتظر من بود. جریان را برای ایشان حکایت کردم و بیدرنگ شرح زیر بنام ابلاغیهٔ سفارت آلمان تهیه شد:

ابلاغیهٔ سفارت امپراتوری آلمان

« در این موقع که دولت امپراتوری آلمان طبق مواد قرارداد (برستلی توفسک)[۵] استقلال و تمامیت ایران را تضمین نموده، ژنرال قنسول انگلیس از شیراز پیشنهاد کرده است که موقع آن رسیده تحت ریاست یا نیابت سلطنت «فرمانفرما و پسران» استقلال داخلی به فارس داده شود.

بتاریخ بیستم‌ژوئن ۱۹۱۷ ـ کفیل سفارت امپراتوری آلمان زمر».

(۵) برستلی‌توفسک نام محلی در سرحد شوروی و لهستان است‌که بمناسبت قرارداد متارکه جنگ بین روسیه وعثمانی درتاریخ ۱۹۱۷ معروفیت بسیار پیداکرد وطبق مادهٔ ۱۰ همین قرارداد بنا شد کلیهٔ قوای خارجه از خاك ایران خارج شوند.



شاهزاده فرمانفرما

من در کمال احتیاط، پاکت محتوی ابلاغیه و پاکت دیگری حاوی مقداری پول برداشته بطرف خیابان سعدی جنوبی که آنزمان خیابان لختی تمام داشت رفتم. محل ادارهٔ روزنامهٔ ایران نزدیک به انتهای خیابان، سر کوچهٔ غفاری در بالاخانه‌ای بود. وقتی به اطاق آقای «سید حسین اردبیلی» وارد شدم تعجب کرد که در آن ساعت شب برای چه منظوری نزد ایشان رفته‌ام؟ من تا آنموقع آقای «سید حسین اردبیلی» را بالمعاینه ندیده بودم. بعد از معرفی خود و ابلاغ سلام و تعارفات آقای «معین‌الوزاره» و آقای «زمر» شارژدافر آلمان، ابلاغیه را به ایشان دادم بحدی متأثر شد که به گریه افتاد و گفت همین الان اقدام می‌کنم. بعد به اتفاق ایشان به چاپخانه‌ای که در کوچهٔ بین خیابان علاءالدوله و لاله‌زار واقع بود رفتیم و قرار شد در سر ستون صفحهٔ اول جای مناسبی باز کنند و ابلاغیه را با خط درشت چاپ کنند من و آقای «سید حسین اردبیلی» تا صبح در چاپخانه ماندیم و نگذاشتیم احدی از اعضای چاپخانه از آنجا خارج شود و وقتی روزنامه چاپ شد نزدیک طلوع آفتاب یک‌هزار نسخه روزنامه را شخصاً روی شانه گذاردم و به خانهٔ خود که نزدیک آنجا بود (خیابان پستخانه) بردم و از روی پشت بام به آقای

«میرزا احمد خان دیوسالار» که یکی از آزادی‌خواهان و در آن موقع معاون‌کل نظمیه بود (برادر آقای سالار فاتح مشروطه‌خواه) دادم که در منزل خود یا محل دیگری پنهان کند پس از انجام این کار در همان ساعات اول روز به سفارت آلمان آمدم و جریان را به آقای «زمر» اطلاع دادم ساعت ۷ یکباره فریاد روزنامه فروشان در شهر بلند شد که فریاد می‌زدند:

«ابلاغیهٔ سفارت آلمان استقلال... ایا لت فارس» مردم در خرید روزنامه به یکدیگر سبقت می‌جستند. یکساعت بعد پلیس سوار و پیاده و مأموران تامینات (آگاهی) روزنامه‌های ایران را از گوشه و کنار جمع و توقیف کردند. بیدرنگ تلفنها بکار افتاد و پیوسته به سفارت آلمان تلفن می‌کردند و از آقای «زمر» و من چگونگی امر را جویا می‌شدند. من آنروز تا آخر شب در سفارت بودم. بعدازظهر عده‌ای از دوستان و طرفداران ما نیز به سفارت آمدند و به ما تبریك گفتند که چنین رازی را فاش و چنین خیانت بزرگی را برملا کردیم. وقتی آخر شب بمنزل آمدم، گماشته‌ام گفت آقای **حکیم‌الملك**[۶] چندبار فرستاده و شما را خواسته است. خانهٔ من با منزل آقای «حکیم‌الملك» چند قدم بیشتر فاصله نداشت. فوراً نـزد ایشان رفتم. گفتند: فلانی این ابلاغیه چه بود؟ زیرا انگلیسیها بی‌اندازه خشمگین شده‌اند و جداً در صدد تکذیب آن هستند. گفتم آنچه مسلم است اینکه سندی به دست آقای «زمر» رسید که به من داد و طبق آن ابلاغیه‌ای تنظیم شد و شما بخوبی میدانید که آقای «زمر» دیپلمات بسیار محتاطی است و اگر صحت سند برایشان محرز نشده بود هرگز آن ابلاغیه را صادر نمی‌کرد. آقای «حکیم‌الملك» گفتند این ابلاغیه تمام اعضای هیأت دولت را بخیانت بزرگی متوجه کرده است و همگی بر این عقیده‌اند که اگر این خبر منتشر نمی‌شد مسلماً نقشه اجرا می‌گشت و برای مملکت ایران مشکلات بزرگ بوجود می‌آمد.

(ابلاغیهٔ نمایندهٔ جمهوری فدرالی شورای انقلابی روسیه)

روز بعد یعنی پنجشنبه دهم رمضان ۱۳۳۶ مطابق ۳۰ جوزا (خرداد) ۱۲۹۷ شمسی و ۲۰ ژوئن ۱۹۱۸ میلادی **مسیو براوین**[۷]، بنام اگنت دیپلوماتیك جمهوری روسیه در ایران، اعلامیه‌ای به مضمون زیر انتشار داد:

---

(۶) آقای **حکیم‌الملك** در کابینهٔ دوم صمصام‌السلطنه پست وزارت مالیه را عهده‌دار بود.

(۷) **مسیوبراوین** اولین نمایندهٔ دولت انقلابی روسیه بود که به‌ایران آمد(وبا آقـای **زمر** شارژدافر آلمان ارتباط بسیار نزدیك داشت.



معین‌الوزاره (حسین علاء) رئیس‌کابینهٔ وزارت امور خارجه

«راجع به ابلاغیهٔ سفارت امپراتوری آلمان در خصوص اینکه مطابق نقشه‌جات انگلستان جنوب ایران در تحت ریاست و نیابت سلطنت «فرمانفرما و پسران» صورت استقلال داخلی بخود به‌گیرد، دوستدار بنام جمهوریت فدرالی شورای انقلابی روسیه لامحاله توجه عامهٔ ایرانیان را در این موقع جلب و خاطر اهالی مملکت را به این مسأله احاطه می‌دهد. ملت انقلابی روسیه منتظر است که برادر عزیز او ملت همجوارش ایران حاضر شود که استقلال و تمامیت وطن خـود را از فشار و تعدیـات کاپیتالیزم و امپریالیزم خارجه دفاع نماید».

این اطلاعیه در روزنامهٔ ایران چاپ شد ولی البته این‌بار روزنامهٔ مزبور دیگر توقیف نشد.

ما آن شماره‌های روزنامهٔ ایران را که ابلاغیهٔ سفارت آلمان در آن منتشر شده بود و قبلا برای خود نگاهداشته بودیم برای تمام دوستان و آشنایان خـود فرستادیم و شماره‌هائی هم که در ادارهٔ روزنامهٔ ایران باقی مانده و پنهان کرده بودند به مبلغ گزافی فروش رفت. بعد که آقای «سید حسین اردبیلی» را ملاقات کردم گفت همان روز صبح، بعد از رفتن شما از ادارهٔ روزنامه، چند صد شماره به خارج برده پنهان کردیم و هر شماره به چهار تا پنج تومان فروش رفت و برای ما سرمایهٔ خوبی شد. بنابراین دیگر به کمک سفارت آلمان احتیاجی پیدا نکردیم. این اشارهٔ آقای «سید حسین اردبیلی» بدان جهت بود که در شب چهارشنبه که من ابلاغیه را با مبلغی بعنوان خرج چاپ فوق‌العاده به ایشان دادم، آقای «سید حسین اردبیلی» پاکت پول را به من پس داد و گفت: بشارژدافر آلمان بگوئید: شما مطلبی به این مهمی به روزنامه داده‌اید که ما باید مبلغی گزاف بابت ارزش آن بشما بدهیم. از آن گذشته شما به ما در حفظ تمامیت و استقلال ایران وطن ما کمك می‌کنید بنابراین چگونه از شما پول خرج چاپ فوق‌العاده بگیریم؟

ابلاغیهٔ سفارت انگلیس

در تاریخ جمعه یازدهم رمضان ۱۳۳۶ قمری، مطابق ۳۱ جوزا (خرداد) ۱۲۹۷ شمسی و ۲۱ ژوئن ۱۹۱۸ میلادی ابلاغیه سفارت انگلیس بشرح زیر منتشر شد:

«در خصوص خبر مندرج در جریدهٔ ایران در طی ابلاغیهٔ سفارت آلمان، مبنی براینکه در خصوص استقلال داخلی فارس و جنوب ایران

پیشنهادی بعمل آمده است، سفارت انگلیس خبر مزبور را تکذیب می‌کند و اظهار می‌دارد که از طرف قنسول انگلیس در شیراز ابداً چنین پیشنهادی نشده است سفارت انگلیس ۲۰ ژوئن ۱۹۱۸».

اتفاقاً شبی که ابلاغیهٔ سفارت انگلیس منتشر شده بود، برسم معمول، ازسفارت آلمان بیرون آمده به کوچهٔ برلن وارد شدم و به انتظار شخص معهود بودم. چون سه روز بود که دیگر به ما سر نزده شاید ترسیده بود کسی دنبال او باشد. آنشب مهتاب بود، از دور دیدم می‌آید ولی پیوسته به عقب خود می‌نگرد. وقتی به من رسید گفت: آقای منشی‌باشی ما خیلی در زحمت و سختی تحت کنترل قرار گرفته‌ایم. امروز باز توانستم یك دستمال از کاغذها برای شما بیاورم ولی بهتر است چند روز تعطیل کنیم مبادا مچ دست مرا بگیرند. من تشکر کردم و دستمال بسته را گرفتم و سخت دوطرفش را گره زدم و از دیوار سفارت بدرون باغ‌انداختم و خود به سفارت برگشتم و بسته را از روی شاخه‌های درخت برداشتم و به دفتر رئیس خود آقای «زمر» وارد و به چسباندن ریزه‌های کاغذ مشغول شدم. پس از آنکه چند ورق تهیه کردم و به ایشان دادم با خوشحالی فراوان گفت سند دیگری مکمل ابلاغیه پیدا کردم و راستی باید به حمق اولیای سفارت انگلیس‌بسیار خندید. «زمر» گفت: فلانی. بخاطر داری وقتی **کلنل نیدومایر** در تهران و در منزل تو پنهان بود، **چرچیل** ترجمان سفارت انگلیس گفته بود اگر سیب از درخت سفارت آلمان بیفتد ما در سفارت انگلیس مطلع می‌شویم، ما چقدر مراقبت کردیم که در تمام این مدت سه سال از عملیات من و شما و ملاقاتهای محرمانهٔ ما از اعزام قاصدها به جبههٔ عثمانی و آلمان و حتی از کوچکترین کارهای ما سر سوزنی مطلع نشدند و نتوانستند مزاحم بشوند. اکنون کار خودشان بجائی رسیده که مهمترین و محرمانه‌ترین اسنادشان، بعد از ده تا دوازده ساعت روی میز تحریر ماست. در نوشتهٔ جدید آقای «اسکات» مستشار سفارت انگلیس که آن شب به دست ما رسید، ابلاغیهٔ جدیدی در رد تکذیب سفارت انگلیس تهیه شد و فوراً شبانه با آقای «معین‌الوزاره» ملاقات کردم و بنظر ایشان رساندم بعکس شب اول، از شدت خوشحالی قاه قاه خندید و گفت مرحبا بر شما و آقای «زمر» زیرا نقشهٔ چیده شده از ناحیهٔ انگلیسیها را پاره پاره کرده به آب رودخانهٔ کارون ریختید و داغ امارت را بدل «فرمانفرما» و دولت انگلستان گذاردید. بعد، از وطن‌پرستی و بیباکی آقای «سید حسین اردبیلی» مدیر روزنامهٔ ایران خیلی تعریف و تحسین کرد. از آنجا فوراً به ادارهٔ روزنامهٔ ایران رفتم و به آقای «سید حسین اردبیلی» از طرف شارژدافر آلمان تبریك گفتم و از زحمتهای ایشان تشکر کردم و ابلاغیهٔ جدید را به ایشان دادم. سید از فرط خوشحالی در پوست نمی‌گنجید و گفت

الحمدالله روی ما سفید شد زیرا من نمی‌دانستم با تکذیب باین قرصی و محکمی که سفارت انگلیس کرده است ما چه خواهیم کرد. ابلاغیه سفارت آلمان را که بشرح زیر بود گرفت و روز یکشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۳۶ قمری مطابق ۲ سرطان (تیر) ۱۲۹۷ و ۲۳ ژوئن ۱۹۱۸ انتشار داد.

ابلاغیهٔ دوم سفارت امپراتوری آلمان

سفارت انگلیس تکذیب موضوعی را که سفارت امپراطوری آلمان این چند روزه راجع به نیت و تصمیم دولت اعلیحضرت بریتانیا در اعلان استقلال داخلی جنوب ایران نشر و اشاعت داد حتم و واجب پنداشت. علیهذا سفارت امپراتوری آلمان با نهایت اجبار خود را ملزم دید ذخیره‌ای را که در این قضیه تاکنون در نهانی محفوظ داشته بود بالمآل ابراز نموده برای ثبوت مطلب، ترجمهٔ یادداشتی که از آقای «اسکات» مستشار سفارت انگلیس بعنوان «سر والتر بارتلو» آتاشهٔ همین سفارتخانه رسیده برای استحضار خاطر عامه منتشر سازد:

وزیرمختار ازشما ممتنی‌است‌که دردفترخانهٔ خودتان‌به‌آقایان اهمیت عدم اظهار و اختفای پیشنهاد تلگراف صبح (کاف) را، اگر دیده‌اند، در خصوص «فرمانفرما» و اعلام استقلال جنوب ایران، بفهمانید. اگر دشمنان ما از این مساله چیزی بشنوند اهمیت وجهه را بدان استناد داده اظهار خواهند نمود که زمینهٔ تقسیم و تجزیهٔ ایران را تهیه می‌کنند».

«یادداشت مزبور که خود ناطق قضیه است هرگونه شبهه را از اطراف حقیقت مندرجات ابلاغیهٔ اخیر سفارت امپراتوری آلمان برطرف می‌سازد و شك و تردیدی نیز در نیات و تصمیمات دولت اعلیحضرت بریتانیا نسبت به ایران باقی نمی‌گذارد.

تهران ۲۱ ژوئن ۱۹۱۸ کفیل سفارت امپراتوری آلمان زمر».

این ابلاغیهٔ دوم سفارت امپراتوری مثل بمب در تهران ترکید و تمام دستگاه سفارت انگلیس به جنب و جوش افتادند و به وزارت امور خارجه شکایت کردند که جاسوسان سفارت امپراتوری آلمان اطاقهای دفتر سفارت انگلیس را دراختیار خود گرفته‌اند. و چندین نفر از پیشخدمتهای خود را چه در سفارت و چه در دستگاههای نظامی به استنطاق کشیدند و به زحمت انداختند.

همان روزیکه ابلاغیهٔ اول صادر شد **(مسترکوپر(۸))** رئیس تلگراف هند واروپ

---

(۸) **مسترکوپر** یك‌نفر انگلیسی بود که ریاست تلگرافخانهٔ هند و اروپ را بعهده داشت و ضمناً قنسول افتخاری سوئد درایران بود. در خیابان ارباب‌جمشید عمارتیکه بعدها انجمن روزنامه‌نگاران بود دفتر قنسول‌خانه سوئد بود و روزهای یکشنبه بیرق سوئد بالای عمارت در اهتزاز بود.

را که ژنرال قنسول افتخاری سوئد و مرد بسیار متین و خوش اخلاقی بود دستگیر کردند و به بغداد فرستادند و تصور می‌کردند که ایشان تلگراف رمز قنسول انگلیس مقیم شیراز را به‌ما داده و مابمدد کلیدو مفتاح‌رمز قنسول انگلیس که**(واسموس)**(۹) در شیراز محرمانه به‌دست آورده و قبلا برای مافرستاده بود توانسته‌ایم رمز را باین آسانی کشف کنیم. ولی ابلاغیهٔ دوم را که منتشر کردیم باعضای سفارت خودشان مظنون شدند و چند نفر را دستگیر و تحت تعقیب قراردادند.

روز دوشنبه ۱٤ رمضان ساعت ۹ بعدازظهر، درب منزل مراخیلی آهسته کوبیدند. نوکرم رفت و آمدو گفت مرد محترمی شما را می خواهد ولی از طرز حرف زدنش مثل اینست که ایرانی نیست من فورا رفتم دیدم که **مسترهاوارد** قنسول انگلیس‌است که کرارا در راهروهای وزارت خارجه اورا دیده بودم‌و می‌شناختم. بدون معطلی تقاضای ورود بخانه کرد. از ترس اینکه مبادا دامی گسترده باشندرد کردم و عذر خواستم. گفت پس همین‌جا چند کلمه با شما سخن دارم. من ازطرف دولت انگلیس، نه از جانب خودم یا وزیر مختار انگلیس، از شما خواهش می‌کنم ما را راهنمائی کنید بدانیم مسیو «زمر»، این اطلاعات را از کجا بدست آورده است؟ دولت انگلیس هرچه شما بخواهید در ازاء این محبت به شما خواهد داد حتی همین الساعه ممکن است هدیهٔ کوچکی از طرف ماقبول کنید و کیسه‌ای چرمی ارائه داد. گفتم اولامن فقط در ترجمهٔ ابلاغیه دخیل بوده‌ام و هیچ اطلاعی ندارم شارژدافر آلمان این خبر را چگونه به‌دست آورده. ثانیاً قبول چیزی از ناحیه شما و یا قول و وعدهٔ دولت انگلیس برای من که یك ایرانی طرفدار استقلال و تمامیت وطن عزیز خود می‌باشم بزرگترین خیانت است و روسیاهی بزرگی برای من و خانواده‌ام خواهد بود.سپس آقای «هاوارد» دست مرا دردست خود گرفت و گفت: پس قول شرف بدهید که این مراجعهٔ من بخانهٔ شما نزد خودتان محفوظ خواهد ماند و به‌کسی بازگو نخواهید کرد و سپس باگرمی دست مرا فشردو رفت. منهم از این مطلب به‌آقای «زمر» اطلاعی ندادم و تا این تاریخ که این یادداشت را می‌نویسم جزمن و آقای «هاوارد» احدی از این ماجرا خبر نداشت.

سه شب بعداز این واقعه، باز ساعت۹ بعداز ظهر درب منزل را بشدت کوبیدند نوکرم به من‌اطلاع داد آقای محترمی است می‌گوید ازدربار آمده است. وقتی‌به‌درب خانه رفتم دیدم آقای **حشمت‌السلطنه** پیش‌خدمت **احمد شاه** است. پس از ورود به

(۹) واسموس قنسول آلمان در شیراز بود که در مدت جنگ بین‌الملل اول انگلیسیها را در جنوب بستوه آورد و بحدی شیرازیها او را دوست داشتند و ازاو حمایت می‌کردند که تمام نقشه‌های انگلیسیها را در جنوب خنثی‌کرده بود که تاریخچه آن بسیار مفصل‌است. **برای آشنائی با عملیات واسموس به آخر این قسمت مراجعه‌شود.** ✽

خانه با محبت فوق‌العاده به من اظهار داشت فردا شب اول غروب با درشکه می‌آیم تابه‌اتفاق به‌دیدن‌وزیر دربار برویم. وزیردربار **شاهزاده‌موثق‌الدوله** (مغرور میرزا) بود که من تابحال با ایشان روبرو نشده بودم. فقط می‌دانستم که منزل ایشان در کوچهٔ پشت مسجد سپهسالار شماره ۱۲ است. دوسه دفعه به‌اتفاق آقای «زمر» شارژدافر آلمان به‌درب این‌خانه رفته‌و کارت گذارده بودیم ولی صورتاً ایشان را می‌شناختم که از یك چشم قدری علیل‌بود. آقای «حشمت‌السلطنه» به من سفارش کرد که این مطلب باید کاملا محرمانه باشدو شما نباید به‌کسی بازگوئید، حتی به‌آقای «زمر» هم خبر ندهید. ولی پس از ملاقات اگر سفارشی یا پیغامی برای ایشان داده شد البته حسب‌الوظیفه باید بگوئید.

«حشمت‌السلطنه» بسیار خوش صورت و نیك سیرت بودو دراین سه‌سال که من منشی سفارت امپراتوری آلمان بودم کراراً، چه در دربار و چه درخارج ایشان را ملاقات می‌کردم. اغلب اوقات اطلاعاتی بسیار مفیدبه‌من‌می‌داد بوسیلهٔ من باآقای «زمر»شارژدافر آلمان ارتباط داشت. زبان خارجه نمی دانست و در ملاقات اول که به‌اتفاق من با آقای «زمر» بعمل آورد گفت با آقای **فن‌کاردرف** شارژدافر سابق آلمان در زمان**پرنس رویس**، ارتباط داشت و یکی از دوستان بسیار نزدیك ایشان بوده است. بنابراین ارتباط و آشنائی من با آقای «حشمت‌السلطنه» سابقهٔ قبلی داشت .

شب بعد یعنی شنبه ۱۹ رمضان ۱۳۳٦ مطابق ۸سرطان (تیر)۱۲۹۷ و۲۹ژوئن ۱۹۱۸ قدری زودتر از هر شب از سفارت بخانه آمدم آقای «حشمت‌السلطنه» با کماشته و درشکهٔ شخصی بمنزل من‌آمدو به‌اتفاق اوبه قصر فرح‌آباد رفتیم. من لباس رسمی آن زمان یعنی(ردنکت) و شلوار مشکی و کفش برقی داشتم و بمحض ورود به‌فرح‌آباد به‌خدمت «شاهزاده شهاب‌الدوله» رسیدم و پس از قدری تعارفات معموله بطرف پوش بزرگی حرکت کردیم من‌تصور کردم بحضور وزیر دربار می‌رویم ولی «شاهزاده شهاب‌الدوله» به‌من گفت شما افتخار شرفیابی بحضور شاه را دارید و مراقب باشید هرچه بیشتر تعظیم و تکریم نمائید. طولی نکشیدکه‌مرا بحضور **احمد شاه** در پوش مخصوص بردند اولین باربود که پوش مخصوص‌سلطنتی را که بسیار مجلل‌و جالب وتماشائی و خیره‌کننده بود ازنزدیك می‌دیدم.«شاهزاده شهاب‌الدوله»جلوو من‌پشت سرایشان‌و آقای «حشمت‌السلطنه» پشت‌سرمن بودهرچند بارکه«شاهزاده شهاب لدوله»تعظیم کرد منهم تعظیم کردم تا چند قدمی بجلو شاه رسیدم.عرض‌کرد **ابوالقاسم‌خان** منشی سفارت‌امپراتوری آلمان حاضر برای‌اصغای اوامرشاهانه‌است. من باردیگر تعظیم کردم‌وبیحرکت ایستادم. شاه درصندلی‌راحتی بسیار بزرگ زیبائی از مخمل قرمز جلوس کرده‌بود. بسیار بسیار چاق بود با چشمانی بزرگ و زیبا وچهره‌ای گشاده و متبسم‌ولباس سرداری از پارچهٔ سفید. در اطراف پوش چندین صندلی راحتی و میزهای کوچك بودکه روی هرمیز یك

چراغ گردسوز و چند لالهٔ بلور قرار داشت. روی میز شاه چند روزنامهٔ خارجی دیده می‌شد آقایان پس از معرفی من بحضور شاه مراجعت‌کردند. شاه بدون تأمل پرسیدند چندوقت است در سفارت آلمان مترجم هستید؟عرض کردم ا زهمان ایام مهاجرت که«پرنس‌رویس» از تهران رفت من‌بسمت ترجمان آقای «زمر»شارژدافر آلمان منصوب شده وتمام این مدت درسفارت امپراتوری آلمان مشغول خدمت می‌باشم. بعد پرسیدند از چه خانواده‌ای هستید؟ عرض‌کردم پدر وجد من ازچندین سال قبل افتخار خدمتگزاری به دولت را داشته‌اند. پدرم**دکتر حسین‌خان‌کحال** رئیس کل اوقاف وجدم **میرپنج اسماعیل‌خان** آجودان حضرت اقدس والا **شاهزاده کامران میرزا** نایب‌السلطنه وپدر ایشان **آقای محمدکریم** پیشخدمت **محمد شاه غازی** و پدر ایشان **آقای‌اسماعیل جواهرخان** جواهردار **خاقان مغفور** بوده است. بعدسئوال‌کردند موضوع ابلاغیهٔ سفارت امپراتوری آلمان در موضوع تجزیهٔ فارس چه بوده است؟ گفتم یکی از محارم سفارت امپراتوری انگلستان سندی به آقای «زمر»شارژدافر آلمان دادو اوهم شبانه ابلاغیه راتهیه کردو برای ترجمه‌به‌من‌داد من هم‌فورا ترجمه کرده نیمه شب‌به روزنامهٔ ایران بردم وباتفاق «سید حسین اردبیلی» شبانه‌بچاپخانه رفتیم وابلاغیه را در روزنامه چاپ کردیم. چندین صد شماره را من‌به منزل بردم و مخفی کردم زیرا قطع ویقین داشتم سفارت انگلیس ساکت نمی‌نشیند و بتوقیف روزنامه اقدام خواهد کرد. همانطور که پیش‌بینی کرده بودیم‌روز بعد، روزنامهٔ ایران یکساعت پس از انتشار در تمام پایتخت توقیف و جمع‌آوری شدو همان شماره‌هائی که من پنهان کرده بودم، بوسیلهٔ پست و پیش‌خدمتهای سفارت آلمان برای دربار و تمام مراجع رسمی و خصوصی فرستاده شد. به‌عقیدهٔآقای «زمر» با کشف این سند وانتشار آن دراین موقع که‌آلمانها با روسها طبق معاهدهٔ(برست لی‌توفسك) تمامیت ارضی واستقلال ایران را تضمین کرده‌اند ،بزرگترین خدمت به سلطنت و استقلال و تمامیت ایران بوده و نقشه‌ای خائنانه را نقش برآب کرده است. شاه پرسیدند این سند به فارسی بود؟ گفتم خیر عین سند انگلیسی بود و چون آقای «زمر» انگلیسی خوب می‌داند آن را خوانده به آلمانی ترجمه کرد و به‌من داد و طبق آن سند ابلاغیه صادر شد سپس پرسیدند شما شخصا شخص آورندهٔ سند را دیدید؟ گفتم نه آن شخص با خود آقای «زمر» مربوط بود. بعد سئوال فرمودند کس دیگر هم از این امر مطلع شد؟ گفتم خیر تمام امور محرمانهٔ سفارت را شخص آقای «زمر» و بنده انجام و اداره می‌نمائیم. گفتند شما فرانسه هم می‌دانید؟ عرض کردم بخوبی آلمانی نمی دانم زیرا تمام تحصیلات من به زبان آلمانی بوده است.

پس از این گفتگوها آقای «شهاب‌الدوله» را بصدای بلند احضار و به ایشان فرمودند برای این شخص فرمان نشانی صادر شود و سری به علامت خداحافظی تکان دادند. من تعظیم کرده از پوش خارج شدم. «شاهزاده شهاب‌الدوله» چند دقیقه حضور شاه ماند من و «حشمت‌السلطنه» به پوش رئیس کل تشریفات رفتیم و

«شهاب‌الدوله» هم به آنجا آمدند آقایان دیگر از من ابداً پرسشی نکردند ولی از حرف آخر شاه فهمیدند که از سخنان من راضی بوده‌اند.

«شهاب‌الدوله» سئوال کردند شما چه نشانی دارید؟ گفتم نشان درجهٔ ٤ وزارت خارجه. گفتند اقدام می‌شود به شما نشان درجه ۳ بدهند. سپس آقای «حشمت السلطنه» مرا با درشکهٔ دربار به شهر آوردند و بخانه رساندند.

آقای «حشمت‌السلطنه» در راه به من گفتند اظهارات شما مورد پسند خاطر شاه شده بود که امر فرمودند به شما نشان داده شود و گفت ما اطلاع داشتیم که علت احضار شما چه بوده است. از چند روز باینطرف که مشت «فرمانفرما» با زو ابلاغیهٔ سفارت امپراتوری آلمان راجع به تجزیهٔ فارس منتشر شده پیوسته شاه می‌گوید از این جانب نگران است و اظهار تنفر و انزجار می‌کنند و خیلی میل داشتند بدانند ابلاغیهٔ شما روی اطلاعات محرمانه بوده است که به دست آورده‌اید یا اینکه سندی هم در دست داشته‌اید. گفتم هردو ابلاغیه مبتنی بر سند کتبی بود که در دست ما وجود داشت و به آنها اشاره شد بخصوص اگر سند دوم را مافاش نکرده بودیم انگلیسیها می‌توانستند بگویند که این عمل سفارت یکنوع بازی سیاسی است و منبع موثقی ندارد ولی سند دوم بخوبی فاش کرد که سفارت امپراتوری آلمان اسناد مهمی در دست دارد. بعد آقای «حشمت‌السلطنه» گفت دوشب قبل شخص مطلعی را که تصور می‌رفت در این موضوع اطلاع دقیق داشته باشد بحضور شاه آوردیم ولی ایشان نتوانستند اطلاعاتی که شاه می‌خواست بدهد و بکلی اظهار بی‌اطلاعی کرد. بعد ما بحضور شاه عرض کردیم که مدتیست «ابوالقاسم خان» منشی آقای «زمر» می‌باشد و در تمام مجالس و محافل به اتفاق او رفت و آمد می‌کند ایشان می‌توانند اطلاعاتی بعرض برسانند و بهمین جهت دستور احضار دادند و خوشبختانه شما مطلب را روشن کردید.

دو هفته گذشت تا اینکه سفارت انگلیس د رتاریخ یکشنبه ۲۷ رمضان ۳٦ مطابق ۱٦ سرطان (مرداد) ۱۲۹۷ برابر ۸ ژوئیه ۱۹۱۸ ابلاغیهٔ زیرا را که در واقع تائید صحت ابلاغیهٔ سفارت امپراتوری آلمان بود منتشر کرد و بر همه ثابت شد که موضوع تلگراف قنسول انگلیس از شیراز دائر به تجزیهٔ جنوب ایران صحت داشته است. اینك مضمون **ابلاغیهٔ سفارت انگلیس:**

«در شمارهٔ ۲٦۰ جریدهٔ ایران مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۱۸ ترجمهٔ ابلاغیه سفارت‌انگلیس مندرج بود چون ترجمهٔ مزبورکه ازطرف ادارهٔ روزنامه شده کاملا صحیح نبود لهذا در سفارت انگلیس ترجمه شده و از این قرار است: چون سفارت آلمان ماخذ اظهاراتی را که به سفارت اعلیحضرت پادشاه انگلستان نسبت داده شده بود که می‌خواهند در جنوب ایران حکومت مستقلی برپا نمایند مکشوف داشته‌اند لهذا سفارت

اعلیحضرت پادشاه انگلستان لازم می‌داند که بوسیلهٔ اظهار مختصری از چگونگی واقعه رفع این جعلیات بیهوده را بنماید. چنین پیشنهادی در شیراز به قنسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان شده بود و در پیشنهاد مزبور «فرمانفرما» را برای حکومت آتیهٔ موهومی شخص مناسبی دیده بودند و قنسول مشارالیه معمولا این مطلب را به سفارت اطلاع داده بود چون‌این مسأله مستقیماً باسیاست دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان که کراراً اظهار داشته‌اند. استقلال و مصونیت مملکت ایران را محترم می‌شمارند مخالف بود برحسب لزوم فوراً رد شد».

با این اعلامیهٔ سفارت انگلیس، موضوع تجزیهٔ ایران نقش بر آب شد و دیگر ابداً از آن سخن به میان نیامد و موقعیتی بسیار بزرگ برای سفارت آلمان و شخص اینجانب فراهم شد و دو ماه بعد **مستر مارلینگ** سفیر انگلیس رفت و **سرپرسی کاکس** بجای ایشان آمد.

در تمام محافل سیاسی داخلی و خارجی انتشار یافت که بر اثر ابلاغیهٔ سفارت امپراتوری آلمان در موضوع تجزیهٔ فارس و استقلال داخلی آن ایالت، سفیر انگلیس در تهران تغییر کرده است. «مستر مارلینگ[۱۰] در تاریخ ۱۷ آپریل ۱۹۱۵ مطابق دوم جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ برابر ۲۸ حمل (فروردین) ۱۲۹٤ بجای **سروالتر تاونلی** از راه روسیه، بعد از ملاقات اولیای دولت تزاری روسیه و اخذ تعلیمات مشترك دول روس و انگلیس، به ایران آمده بود که در ماه‌نوامبر همان سال قوای روس تزاری تهران پایتخت را تهدید کرد که منجر به مهاجرت شد.

(۱۰) **مسترمارلینگ:** تااوایل‌کابینهٔ **وثوق‌الدوله** درایران‌ماند ودرجریان‌عزل صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزراء نیز شرکت داشت که **شاهزاده نصرت‌الدوله** وزیر عدلیهٔ کابینه **وثوق‌الدوله** شام خداحافظی را در تاریخ سه‌شنبه ۱۰ ذیحجه ۱۳۳٦ مطابق ۲۵ سنبله ۱۲۹۷ و ۱۷ سپتامبر۱۹۱۸ در باغ ییلاقی **فرمانفرمائیه** داد. در سر میز شام وزیرمختار جدید هم حاضر بوده است نکته‌ای مضحك که راجع به **مسترمارلینگ** گفته می‌شد وخالی ازشوخی‌نیست دراینجا ذکرمی‌کنیم: کسانی که به‌زبان فرانسه آشنا هستند می‌دانند **لینگ** را به‌فرانسه لنگ ادا میکنند ایرانیان **مارلینگ** را **مارلنگ** با کسر را می‌گفتند و اتفاقاً پای چپ اوهم نقص داشت‌که لنگی به‌او می‌چسبید.

• چون شرح حال واسموس در یادداشتهای نگـارنده کامل نبود از طرفی اطلاع به عملیات و فعالیتهای او در جنگ بین‌الملل اول مطلبی نیست که بتوان از آن چشم پـوشید و دانستن آن بـرای کسانیکه ماجراهـای جنگ بین‌الملل اول را بررسی می‌کنند خالی از فایدتی نیست لذا شرح‌حال او را ازکتاب مورخ‌الدوله سپهر «ایران درجنگ بزرگ» اقتباس‌کرده دردسترس خوانندگان قرار می‌دهیم.

آقای سپهر می‌نویسد: «یك قسمت از وقایع راجع به واسموس از کتاب «کریستوفر سایکس» انگلیسی اقتباس شده و قسمت عمدهٔ آن از «محمد باقر تنگستانی» که از میهن‌پرستان مشهور جنوب بشمار مـی‌رود و در زمـان مهاجرت برعلیه متفقین جنگ نموده روایت شده است».

«اکنون به‌قسمت مهم این‌فصل حاکی ازشخصیت مقتدر (واسموس) می‌گرائیم که بیش از هر واقعهٔ شایان تحسین و اعجاب است ونویسندهٔ انگلیسی **کریستوفر سایکس** به مفاد **«الفضل ما شهدت به‌الاعداء»** در کتاب **«واسموس یا لورنس آلمانی»** با تکریم و تمجید فراوان از او یاد کرده و از صمیم قلب شهامت و صداقت و عشق بی‌شائبه او را نسبت به ایرانیان ستوده و در عظمت مقام او می‌گوید، «واسموس» یك‌تنه و بدون سلاح امپراتوری انگلیس را به مبارزه طلبید. موقعیت عثمانیها در ۱۹۱۶، قسمت اعظم آن مدیون ابتکارات «واسموس» بود. در اواخر ژانویه ۱۹۱۶ «واسموس»[1] از قصبه شیخ سعد که در

---

(1) Wassmuss

کنار دجله و در قسمت جنوب کوت‌الاماره واقع است حرکت کرد.

در کاروانیکه با «واسموس» براه افتاد یك نفر آلمانی بنام **دکتر لندرس**[2] (طبیب مقیم بغداد) و یك نفر آلمانی دیگر نیز که خیلی خوب فارسی حرف میزد بنام **بونش ترف**[3] (مدیر تجارتخانه ونکهوس[4] در بغداد همراه بودند. «واسموس بعنوان قنسول آلمان به شیراز می‌رفت و برای اینکار مدارك و اسناد لازم را نیز تهیه کرده بود.

از ایرانیهائیکه همراه او از شیخ سعد حرکت کردند یکی **نصیر‌الملك** بود با برادرزاده‌اش **حسنخان**. ایرانی دیگری نیز با آنها بود بنام **میرزا محمود خان فاتح‌زاده** اهل اصفهان.

مقدار زیادی مسکوك طلا وچندصندوق بیانیه واعلامیه ضدانگلیسی که با لهجه‌های جنوبی ایران نوشته شده بود با خود داشت. در خلال این اوقات دولت عثمانی رسماً داخل جنگ شده و یکدسته قوای انگلیسی برای حفاظت کارون در دهانهٔ شط‌العرب وارد شده بودند. و برخلاف اعتراضات شدید دولت ایران یك‌دستهٔ دیگر ازقوای انگلیسیها برای حراست نفت بین محمره و اهواز موضع گرفته بودند.

فرماندهٔ قوای اعزامی انگلستان **سرپرسی کاکس**[5] با «**واسموس**» از زمانی که در بوشهر بود آشنائی داشت. «واسموس» از راه لرستان و پشتکوه به فارس می‌رفت که کمتر در انظار جلب توجه کند. بدین ترتیب از گردنه‌های صعب‌العبور از جنوب لرستان گذشته و از راه بیابان وارد دزفول شد. تماس مختصر او با خوانین بختیاری پشتکوه لطمهٔ بزرگی به حسن رابطهٔ آنان با انگلیسها وارد ساخت. بطوریکه اغلب آنان دوستی دیرینهٔ انگلستان را فراموش کردند. استدلال «واسموس» بیش‌از هرکس در **بی‌بی‌مریم** و **ابراهیم خان ضرغام‌السلطنه** و **فتحعلی خان بختیار سردار معظم** مؤثر افتاد و «سردار معظم» علناً برعلیه متفقین قیام و در جنگهای مهاجرت مشارکت نمود.

در شوشتر انگلیسیها از ورود «واسموس» اطلاع حاصل کرده عده‌ای از نظامیان خود را برای دستگیری او گسیل داشتند و دور منزل او را احاطه کردند اما منزل را خالی دیدند، «واسموس» به بهبهان

---

(2) Dr. Lenders

(3) Bohnstroff

(4) Wonckhaus

(5) Sir Percy Cox



واسموس در لباس عشایر ایرانی

رفته و مرغ زیرک بدام نیفتاده بود.

در بهبهان یکی ازخوانین طرفدار انگلیس «واسموس» وهمراهانش و «لندرس» را بخانهٔ خود دعوت و توقیف نمود اما «بونش ترف» موفق به برگشت گردید و همدستان ایرانی و هندی آنان متفرق شدند.

خان مژده دستگیری «واسموس» را برای فرماندهٔ انگلیسی در راه بوشهر برد و او یك عده سوار کافی برای تحویل گرفتن «واسموس» همراه خان روانه نموده همینکه وارد توقیفگاه شدند، اثری از «واسموس» ندیدند. وی بطور اعجازآمیز غیب شده بود و خان بیچاره به‌دریافت پاداشی‌که انتظار می‌کشید توفیق نیافت. انگلیسیها «لندرس» را اسیر نموده به یکی از نقاط دوردست خلیج تبعید کردند، خبر غیبت اسرارانگیز و حیرت‌آمیز «واسموس» در تمام جنوب با شگفتی تمجیدآمیز منتشر گشت و مردم بوشهر مطلع شدند که او از دشتستان سر درآورده و بطرف برازجان رهسپار است.

«**کاپیتن نوئل**» انگلیسی که سوابق ممتدی در میان عشایر ایران داشت و به‌شجاعت وبی‌باکی مشهور بود داوطلب مبارزه با «واسموس» شد وبطرف برازجان عزیمت نمود. دریك قریهٔ مجاور برازجان سواران وی «واسموس» را توقیف کردند. «کاپیتن نوئل» فوراً خود را به آن قریه رساند و دید «واسموس» مشغول صرف چای و کشیدن چپق و صحبت دوستانه با مستحفظین خود می‌باشد. به سواران خویش دستور داد «واسموس» را بیدرنگ به بوشهر ببرند. در بین راه «واسموس» مستحفظین را اغفال نمود وبار دیگر فرار اختیارکرد و از راه برازجان و کازرون به شیراز رفت. در راه دوست جدیدی بنام **سلطان‌علی** پیدا کرد که تا آخر «واسموس» ر ارها ننمود و ثابت قدم باقی ماند. «سر پرسی کاکس» برای «کاپیتن نوئل» نگران شد و او را به بوشهر فرا خواند «کاپیتن نوئل» طرز فرار «واسموس» را اینطور شرح داد: «واسموس» ناخوشی اسب خود را بهانه کرده هر نیم ساعت نیم ساعت به طویله سرکشی می‌نمود سپیدهٔ صبح که مستحفظین در خواب بودند غفلتاً به پشت اسب جسته و با سرعت عجیبی از چشم ناپدید شد.

انگلیسیها پس از دستگیری کارمند تجارتخانهٔ «ونگهوس»، **میسیو لیستمان** جنرال قنسول آلمان در خلیج فارس را نیز توقیف کردند و در بین اسناد و نوشتجات او مدارکی به‌دست آوردند مشعر بر تعلیمات راجع به تخریب سیم تلگراف هند و اروپ و مربوط به مأموریت سری «واسموس» و **نیدرمایر** در افغانستان و از روی دوسیه‌های قنسولگری آلمان پی به اهمیت شخص «واسموس» برده فهمیدند که منطقهٔ نفوذ

او در جنوب ایران بقدر وسعت خاك فرانسه می‌باشد.
باری «واسموس» اراضی کازرون را سواره پیمود خود را به‌مراتع بزرگترین عشایر ایران یعنی ایل **قشقائی** رسانید رئیس آن ایل **صولت‌الدوله** دشمنی آشتی‌ناپذیری نسبت به انگلیسیها در دل می‌پرورانید و از سالهای قبل از جنگ حساب خرده‌ای با آنها پیدا کرده بود. «صولت‌الدوله» برادری بنام **سردار احتشام** داشت مقامات انگلیسی با کمك **قوام‌الملك** رئیس ایل خمسه و والی فارس «صولت‌الدوله» را از ریاست ایل معزول و برادرش «سردار احتشام» را بجای او منصوب داشته بودند. بعد اصلاح بعمل آمد و «صولت‌الدوله» مجدداً مستقر گردید. اما کینهٔ دیرینه باقی ماند و چون «واسموس» از این مسأله اطلاع داشت بهره برداری کامل‌کرد ازعظمت و اهمیت شخص «صولت‌الدوله» و علاقهٔ **قیصر آلمان** به وی داستانها سرود و بعد از قول و قرار با او دوباره راه کازرون را در پیش گرفت. این راه صعب‌العبورترین و خطرناکترین طرق ایران است. از قریه «دالکی» واقع در **جلگهٔ** بوشهر، باید از کتل بسیار مرتفع بالا رفت، هنوز به قله کتل نرسیده سراشیبی تندی به عمق یك گردنه تنگ پیدا می‌شود. از آنجا دوباره بسمت یك ارتفاع مهیبی صعود نموده و از راه «کتل ملو» به دره «خشت» در کنار تخته نزول کرد قدری دورتر از این دره یك کوه سنگی به اسم «کتل کمارج» سر بر آسمان کشیده و اطراف آن تپه‌های جدا جدا به تنگ ترکان متصل می‌شود و بالاخره دشت کازرون با سرابهای فریبنده و نارنجستان و درختان خرما نمایان می‌گردد. «واسموس» چند روزی در کازرون بمنظور تجدید عهد با «ناصر دیوان» توقف‌کرد وشب‌هنگام در زیر ستارگان درخشان به مذمت از انگلیسیهای پوسیده و گندیده و مدح و ثنای امپراتور فرشته خصال آلمان پرداخت و فتوای علمای کربلا و نجف را شرح و تفسیر نموده و بعد از چند روز از راه شمال از پرتگاههای مخاطره‌انگیز «کتل دختر» و «کتل پیرزن» و **جلگه** سرسبز دشت ارژن گذشته به شیراز رسید ولدی الورود به سربازخانهٔ ژاندارمری رفت. صاحب منصبان سوئدی مقدمش را گرامی داشتند و جامهای آبجو روسی را به سلامتی او بلند کردند و روابط وی را با **مخبرالسلطنه** والی فارس و رؤسای عشایر تسهیل نمودند. روز بعد والی کالسکهٔ خویش را فرستاده او را به دارالایاله دعوت کرد. «واسموس» پس از جلب موافقت والی فارس بسراغ «قوام‌الملك» و «صولت‌الدوله» رفت و چون دید بین آندو خصومت موجود است «صولت‌الدوله» را برگزید

و واسطهٔ مذاکرات محرمانهٔ او و خوانین کازرون و دشتستان گردید.

در همان مواقع ،انگلیسیها که در بین‌النهرین به پیروزیهائی نائل شده و شعیبیه را به تصرف درآورده بودند، در ایران نیز دست به عملیات زده، نیم باتالیون پیاده نظام به بوشهر و چند دستهٔ کوچك به جاسك و چاه‌بهار و بندرلنگه و بندرعباس پیاده کردند. «واسموس» برفت و آمد اتصالی خویش ادامه داده و مجدداً نزد **زائر خضر** در اهرم رفت و بهر نقطه وارد می‌شد اهالی را بـه هیجان و جنبش شدیـد برمی‌انگیخت و پیامهای مجاهدین کازرون و شیراز را بـه اهالـی تنگستان ابلاغ می‌کرد. در نتیجه تنگستانی‌ها و چاه‌کوتاهی‌ها از جادهٔ بیراهه از «مشیله» عبور نموده خود را بحوالی بوشهر رسانیده و چند تیری خالی کردند، اما این اقدامات بنظر «واسموس» کافی نبود. او می‌خواست قبل از حلول ماه رمضان یك حملهٔ عمومی آغاز و دست انگلیسیها را کاملا در ایران بند کند. بدین واسطه در نزدیکی چاه کوتاه کنفرانسی مرکب از «زائر خضر خان» و **غضنفرالسلطنه** و عموم شیوخ تشکیل داد و آنان را مصمم داشت چند نفر از جوانان رشید و بی‌باك را به بوشهر نزد قنسول انگلیس فرستاده و اعلان جنگ نمایند.

«سرجن نیکسون» فرماندهٔ بوشهر[6] پس از اطلاع از مخاطره شروع به تدارکات دفاعی نمود و در تاریخ ۱۲ ژوئیه دو نفـر از صاحب منصبان خودرابطورپیش‌قراول بدو فرسخی بوشهر فرستاده هـر دو با سه نفر همراهان به قتل رسیدند. معلوم شد علاوه بر مجاهدیـن و عشایر مسلح که بالغ بر هزار نفر بودند، عده‌ای نیز با خنجر وچماق و سنگ به جهاد آمده بودند .

افراد **رئیس علی دلواری** در جنوب بوشهر، در جناح راست او «زائر خضر خان»، در شرق شیوخ چاه‌کوتاه و در شمال شیوخ دشتستان موضع گرفته بودند. «واسموس» سواره خطوط را بازدید می‌نمود بنام قرآن شریف و مراتع مقدس و لوای قیصر آلمان حماسه جنگ می‌سرود. انگلیسیها توپ و مسلسل را در مواضع پوشیده مخفی کرده بودند و هنگامیکه افراد عشایر دلاورانه هجوم اوردند. آتش توپخانه انگلیس چنان شدید بود که افراد مزبور باوجود فداکاری و از جان گذشتگی تاب مقاومت نیاورده مجبور به عقب‌نشینی تا مشیله شدند و

---

(6) Sir John Nixon

زحمات چهارماههٔ «واسموس» از ماه مارس تا ژوئیه ۱۹۱۵ بهدر رفت.

ماه رمضان به‌آرامی گذشت و «کاپیتن نوئل» جایزه مهمی تعیین نمود که «واسموس» را زنده یا کشته تسلیم اوکنند. حکومت‌هندوستان این عمل را تقبیح و دستور داد اعلان مزبور را که برخلاف نزاکت بود و موجب عظمت مقام «واسموس» می‌شد از اسناد رسمی حک نمایند. بعلاوه محقق گردید که عشایر ایران بهیچ قیمتی حاضر به تسلیم «واسموس» نمی‌شوند. در تاریخ هشتم اوت ۱۹۱۵ چهار کشتی انگلیسی موسوم به جونو[7] و پیراموس[8] و لورنس[9] و دلهوزی[10] عده‌ای سرباز به بوشهر پیاده نموده و شهر را اشغال کردند. بیرق «یونیون جاك» از دور بر فراز بندر ایرانی نمایان بود و بهانهٔ تازه به «واسموس» داد که برعلیه تجاوز و تخطی انگلیسیها نسبت بیك کشور بی‌طرف سخن‌سرائی نماید. خاصه چون دسته‌ای از نیروی انگلیس در دلوار پیاده شده و نخلستان آنجا را منهدم ساخته بودند. «رئیس‌علی» با قرار مقامات انگلیسی، در ضمن نبرد کوتاهی شانزده نفر از نظامیان انگلیس را از پای درآورد و روز بعد هفتاد نفر دیگر را بدیار عدم فرستاد و قوای حریف را وادار بفرار کرد. این خبر در جنوب تأثیر بزرگی بخشید و به فتح عظیم اسلام برعلیه کفار تعبیر شد و موجب تشویق اتباع «صولت‌الدوله» و «ناصر دیوان» گردید. انگلیسها مجموع تلفات خویش را یکصد و پنجاه نفر قلمداد کردند. «رئیس علی» که بعدها به تحریك انگلیس در قریهٔ موسوم به تنگك هدف تیر مخفی شد در نبرد دوم مجدداً پیروز گردید و انگلیسها به اعتراف خودشان هشتاد نفر تلفات دادند و سواره‌نظام آنها مقدار زیادی مهمات بجا گذاشته و فرار اختیار کردند. «واسموس» این شکست را نیز شکست اهریمن بدسرشت در مقابل عساکر ملی اسلامی توصیف نموده گفت، «الاسلام یعلوا ولا یعلی علیه» بعد اشاره به بیرق انگلیس بر فراز بوشهر نموده اظهار داشت رنگ این بیرق با زبان حال به شیوخ عشایر می‌فهماند که مراتع شما و گوسفندانی که در آن چرا

(7) Juno

(8) Pyramus

(9) Lawrence

(10) Dalhousie



صولت‌الدوله قشقائی

می‌کنند دستخوش حرص و طمع انگلیسیها واقع شده‌اند. آیا امپراتور آلمان نظری بمال شما دارد؟ اما امپراتور انگلیس بازوی خویش را تا اینجا دراز کرده است ما انگشتان او را خواهیم برید که ناخنی برای آزار شما نداشته باشد».

حوادث دلوار موجب تشویق «صولت‌الدوله» گردید و «رئیس علی» که به شجاعت و تهور اشتهار داشت و کینه خرابی نخلستانرا در دل می‌پرورید سواره طول و عرض خاك تنگستانرا پیموده، اهالی را بیك حملهٔ عمومی برعلیه سپاهیان انگلیس تشویق می‌نمود. سپس «واسموس» بسراغ «زائر خضرخان» رفته او را با دوهزار نفر روانه کارزار بطرف بوشهر نمود در این نبرد عشایر ایرانی از مه غلیظ روی مشیله استفاده کرده چشم‌زخم بزرگـی به سواره‌نظـام انگلیس وارد ساختند و اعلامیه رسمی صادر از طرف ارکان حرب بریتانیا مقیم بین‌النهرین تلفات انگلیس را در دلوار و بوشهر به یکصد و پنجاه نفر تخمین زد.

آوازهٔ فتوحات دلیران تنگستانی به تهران رسید و رجال ایران در تبریك به سفارت آلمان بریکدیگر سبقت می‌جستند بطوریکه کوشش **شارل مارلینگ** وزیرمختار انگلیس بمنظور کاستن از اهمیت اخبار جنوب بی‌اثر ماند و هنرمندی و دلاوری «واسموس» نقل محافل تهران گردید. حتی نقالان قهوه‌خانه‌ها اشعار حماسی در مدیح جنگجویان دشتستان و تنگستان خواندند.

در شیراز هیجان عامه بحدی رسید کـه اهالـی در مقام تشکیل قشون ملی به دستیاری باطنی ژاندارمری برآمدند و «مخبرالسلطنه» والی فارس از عملیات غمض عین می‌نمود. در میان آزادیخواهان جوانانی که نهضت ملی را حرارت می‌دادند **فاخرالسلطنه** (سردار فاخر حکمت رئیس فعلی مجلس شورای ملی) و **سیف‌الله خان نواب و دکتر مهدی خان ملك زاده** شهرت کامل داشتند پس از وصول اخبار تنگستان مجلس ختمی در مسجد وکیل از طرف **ماژر علی قلیخان** برپا شد و هزاران نفر با چشم اشکبار در ترحیم **رئیس علی شهید دلواری** شرکت جستند و سینه‌چاك نمودند و چون وعاظ فتوای جهاد برعلیه متفقین را قرائت کردند «ماژر علی‌قلیخان» دو نفر از صاحب منصبان ژاندارمری را بر حسب تقاضای کمیته دموکرات فارس که تشکیل یك فوج ملی داده بود مأمور تنسیق و تکمیل آن نمود. فوج مزبور از افراد حزب دموکرات که غالباً از فرزندان رجال محترم فارس بودند ترکیب یافته بود. **آقا شیخ عبدالحسین ذوالریاستین**

و **آقا سید محمد تقی گلستان** مدیر فعلی روزنامه گلستان و پسران **شیخ الاسلام** و **ثقةالاعلام** از آن جمله بشمار می‌رفتند.

«صولت‌الدوله» و «قوام‌الملك» سرگرم ایل وابواب جمعی خود بودند و شیراز بکلی در اختیار ژاندارمری افتاده بود بطوری که در تاریخ دهم اکتبر ۱۹۱۵ دستور داده شد سیمهای تلفن را قطع کردند. با کمك ژاندارمری، انگلیسیهـای مقیم شیراز از طـرف «کمیته بیطرفی ایران» دستگیر و به اسارت نزد «واسموس» به اهرم روانه شدند. «واسموس» حفاظت اسرا را به «زائـر خضـر» سپـرده خود سواره از قریه به قریه رفته مـژدهٔ ورود اسیـران را میـداد و بالاخره به کازرون رسیده «ناصر دیوان» را ترغیب به اعلان نبرد برعلیه معاندین اسلام و منکرین قدس عتبات عالیات و مکه معظمه و مدینهٔ طیبه نمود اسراء نیز بطرف کازرون و برازجان حرکت داده شدند. در حین عبور از کازرون مردم فریاد شادی برآورده تفنگها را با یکدست به هوا پرتاب و با دست دیگر می‌گرفتند و «ناصر دیوان» از بالای پنجره زبان به فحاشی به اسراء انگلیسی گشود.

کاروان اسیران عبارت بود از :

ماژر فردریك اکنور قونسول[11]
مسترو مادام فرکوسن[12]
مستر آیرتن[13]
مستر اسمیت تلگرافچی و معاونش[14]
یك نفر تاجر بنام لیوینگستون[15]
مستر ومادام پتی‌گرو[16]
مستر ومادام کریستماس[17]

دنبال این اسراء سواران هندی نیز به اسارت در حرکت بودند. در موقع ورود اسرا به برازجان «واسموس» بپاس سابقهٔ دوستی با

---

(11) Le Major Fredrico' Connor
(12) Mr. £ Mrs. Fergusson
(13) Mr. Ayrton
(14) Mr. Smith
(15) Livingstone
(16) Mr. £ Mrs. Pettigrew
(17) Mr. £ Mrs. Christmas

مادام کریستماس خواست او را ملاقات و از رنج سفر دلداری دهد. اما «غضنفرالسلطنه» راه بر او گرفته با خشونت آمیخته بدشنام گفت تا یك نفر از افراد برازجان و تنگستان زنده است تو آرزوی دیدار این زنان را که با دختران سن تفاوت ندارند بگور خواهی برد.

اسرای زن بسمت بوشهر گسیل و مردان تا گورك با آنان بوده و از آنجا بطرف اهرم فرستاده شدند و مدت یکسال در آن خطهٔ تعفن‌انگیز در درون یك قلعه زندانی بودند و روز و شب جز بازی بریج مشغولیتی نداشتند. هنگامیکه خبر اعزام نیروی نظامی انگلیس بسوی اهرم رسید «زائر خضر» حکم اعدام اسراء را صادر و انگلیسیها مجبوراً منصرف شدند. در آن موقع «مسیو پتی گرو» که مرض قلبی داشت از وحشت جان داد و جسدش را در بیرون دیوار قلعه بخاك سپردند. بر حزن و اندوه بی‌پایان اسراء اخبار تأسف‌آور بین‌النهرین مشعر بر سقوط **کوت‌الاماره** مزید شد و مرگ را بر زندگی ترجیح دادند.

شنیدند که در تاریخ ۲۹ آوریل ۱۹۱۶ **کوت‌الاماره** تسلیم شده و دوازده هزار سرباز انگلیسی و هندی به اسارت رفته و متجاوز از چهار هزار نفر آنان که غالباً انگلیسی بودند در زیر شکنجه عثمانیها تلف شده‌اند همینطور اطلاع حاصل نمودند که ده روز پس از این پیروزی **ژنرال فن درگلتس**[۱۸] در نتیجه بیماری درگذشته و **ژنرال فن گلایخ**[۱۹] را بجای او برگزیده‌اند.

(از عجائب سرنوشت اینکه **ژنرال مود**[۲۰] انگلیسی پس از استرداد بغداد در ۱۱ مارس ۱۹۱۷ در همان خانه که «ژنرال‌فن‌درگلتس» مرده بود بدرود حیات گفت).

در اواخر سال ۱۹۱۶ «واسموس» نواحی اطراف بوشهر را ترك گفته به برازجان رفت وورود خود را جز به «ناصر دیوان» به دیگری افشاء ننمود. مشقات دوساله او را خسته و فرسوده‌کرده موهای سرش سفید شده بود. از برازجان برای مدت کوتاهی نزد «صولت‌الدوله» قشقائی رفته‌با تبلیغات‌پر حرارت، آتش مخالفت‌اورانسبت به‌انگلیسها تیزتر نموده ضمناً هدیهٔ مختصری که عبارت از چند دانه مروارید

(18) Von Der Goltz

(19) Von Gleich

(20) Général Maude

ذی‌قیمت بود بوی تقدیم داشت. ملاقاتی نیز با «سردار احتشام» برادر ایلخانی بعمل آورده به‌برازجان برگشت برای‌اهالی نطقهای تشویق‌آمیز نمود. رفتار «سر پرسی سایکس» را مورد سخریه قرار داد و مجدداً بطرف تنگستان رهسپار شد. در آن موقع دریابیگی به حکومت آنجا منصوب و با بعضی از خوانین طرح الفت ریخته اما نتوانسته بود شیخ حسین خان چاه کوتاهی را از دوستی «واسموس» بازدارد.

بعدها مرگ فرزند «شیخ حسین خان» در جنگ بر علاقهٔ او به «واسموس» افزود نسخه‌ای از اعلامیه «ناصر دیوان» که به درو دیوار الصاق کرده بودند به «شیخ حسین خان» رسید اعلامیه با جملات ذیل آغاز شده بود: «ای مردم تنگستان و دشتستان مگر دیوانه شده‌اید چگونه به سخنان این خیك باد که «دریابیگی» نام دارد گوش فرا می‌دهید؟» تخم بوذینه و قواد ملایم‌ترین صفاتی بود که درباره «دریا بیگی» بکار رفته بود.

باری مقارن عید نوئل ۱۹۱۶ «سر پرسی سایکس» تصمیم گرفت که قبل از سقوط برف زیاد راه خلیج را باز نماید بدینواسطه از «فرمانفرما» و «قوام‌الملك» درخواست نمود وسایل تسلیم «ناصر دیوان» را فراهم آورند اما خبر حملهٔ خوانین به سواران پلیس جنوب در دشت ارژن مذاکرات مسالمت‌آمیز را بی‌نتیجه ساخت. سپاهیان «سرپرسی سایکس» پس از تصرف دشت ارژن همینکه خویش را در برابر عظمت کتل پیرزن دیدند بکلی خود را باختند اما «ناصر دیوان» بسرکردگی عده‌ای از تفنگ‌چیان کازرونی از دامنه مقابل بالا رفته و پشت قله را سنگر کرده بود صاحب منصبان انگلیسی و افراد پلیس جنوب غفلتاً هدف‌گلوله‌کازرونیها واقع و مفری برایشان باقی نماند. یك نفر صاحب منصب انگلیسی مقتول و بقیه با بی‌نظمی پا بر فرار گذاشتند. از بخت مساعد «ناصر دیوان» برف سنگینی راه را مسدود ساخت و موجبات امنیت و راحتی او را تا بهار ۱۹۱۷ فراهم آورد.

در بهار ۱۹۱۷ سه نفر از اسراء آلمانی که از ترکستان فرار کرده بودند به «واسموس» ملحق شدند یکی از آنان در اهرم فوت نمود دیگری به اسارت درآمد و به هندوستان اعزام گردید سومی بنام اشپیلر تا آخر با «واسموس» بود از آن تاریخ تا اوایل ۱۹۱۸ حوادث مهمی روی نداد چونکه فرمانفرما و «صولت‌الدوله» و «قوام‌الملك» عهد اتحاد بسته و براهنمائی «سر پرسی سایکس» به امنیت طرق از اصفهان تا کازرون پرداخته بودند و «دریا بیگی» هم افراد زیادتری استخدام کرده بود. «صولت‌الدوله» و «قوام‌الملك» از حضور افسران



ناصر دیوان

انگلیسی در رأس پلیس جنوب با طناً رضایت نداشتند و دوباره رابطهٔ مخفی با «واسموس» برقرار نمودند. «واسموس» جسارت و بی‌باکی را بجائی رسانید که یک‌تنه به حوالی شیراز رفته، ملاقاتهای سری با افراد پلیس جنوب بعمل آورده، احساسات آنانرا برعلیه انگلستان برانگیخت. و در میان سواران قشقائی چنان شور و هیجانی برپا کرد که «صولت‌الدوله» به تبعیت از افکار عمومی ایل خود، تصمیم به جنگ علنی با انگلیسیها گرفت و در نتیجه تدابیر «واسموس»، کازرونیها و اعراب نیز همین رویه را اتخاذ نمودند. غلیان افکار بپایهٔ رسید که «فرمانفرما» هم ناگزیر از موافقت ضمنی گردید و به دشمنان انگلیس مساعدت معنوی نمود.

بدیهی است انقلاب روسیه در اوضاع سیاسی ایران تأثیر فوق‌العاده داشته، دولت مرکزی مجدداً متمایل به آلمانها شده و «مخبر‌السلطنه» وزیر داخله علناً دستور تلگرافی به حمایت «واسموس» صادر می‌کرد و پلیس جنوب را برسمیت نمی‌شناخت.

«قوام‌الملك» دو هزار عرب در شیراز و حوالی آن شهر آماده کرده مترصد فرصت بود که هریك از طرفین مبارزه قوی‌تر شود به آن طرف بپیوندد.

در تاریخ ۲۳ مه «صولت الدوله» اعلان جنگ داد و با هشت هزار نفر قشقائی و کازرونی در قریهٔ ده شیخ، نزدیك خان‌خبیص به انگلیسیها حمله‌ور شد. «ناصر دیوان» هم از طرف دیگر با هزار و پانصد نفر به خان زینان روی آورد. اولین زد و خورد در ده شیخ بعمل آمد وبتصدیق مقامات انگلیسی عشایر ایران چون شیر غران می‌جنگیدند. «صولت‌الدوله به آنان گفته بود که سربازان لاغراندام هندی تاب کوچکترین حمله را نیاورده و با اولین شلیك فرار بر قرار اختیار خواهند کرد. اما وقایع عکس اظهارات «صولت‌الدوله» را به ثبوت رسانید. هندیها چون از حیث اسلحه و مهمات و نظم و دیسیپلین برتری داشتند، بالاخره فائق آمده تلفات سنگینی یعنی دویست و پنجاه کشته و چهارصد و پنجاه زخمی به ایلات ایرانی وارد ساختند و فریاد «صولت‌الدوله» مبنی براینکه از طرف دولت شاهنشاهی مأمور سرکوب پلیس جنوب می‌باشد بجائی نرسید.

همینقدر عشایر افسار گسیخته توانستند عدهٔ زیادی از افراد پلیس جنوب را از پای درآورده و یکنفر کاپیتن و یك سروان انگلیسی را بقتل برسانند و قسمتی از شهر شیراز را غارت کنند. در آن موقع «واسموس» در جنوب مشغول متحد ساختن قوای تنگستانی و دشتستانی

بودوآنانرا به زیر بیرق قشقائی درخان‌خبیض گسیل می‌داشت بطوریکه در احمدآباد و چناررا‌ه‌دار لطمهٔ شدید به انگلیسیها وارد آوردند. اما عاقبت آتش مسلسل و توپخانهٔ انگلیس به مقاومت قشقائیها پایان داد بطوریکه دویست کشته و سیصد زخمی بجای گذاشتند و بقیه در باغهای اطراف شهر منجمله باغ جنت پراکنده شدند.

تنگستانیها بطرف خلیج فارس بازگشتندکلیه دوستان وهواداران، «صولت‌الدوله» را رها کردند جز «واسموس» که تا آخر با او و با «ناصر دیوان» باقی ماند.

«سر پرسی سایکس» مجدداً «فرمانفرما» و «قـوام‌الملك» را رام نموده و بدستیاری آنان «صولت‌الدوله» را از ریاست ایل قشقائی منفصل و «احتشام» برادر او را بجای وی منصوب کرد. «واسموس» از فرصت مناسب استفاده کرده «صولت‌الدوله» و «ناصر دیوان» را ترغیب به حملهٔ جدیدی به شیراز نمود. در ایـن حمله سی نفـر از کازرونیها بقتل رسیدند و نظر به اختلافی‌که با قشقائیها پیداکردند مجبور به عقب‌نشینی شدند و «صولت‌الدوله» به خان خبیص رفت. در آنجا هم «واسموس» او را تنها نگذاشت. انگلیسیها با عدهٔ زیاد چناررا‌ه‌دار را اشغال کردند و می‌خواستند کار «صولت‌الدوله» را یکسره نمایند اما قشقائیها با شجاعت بی‌نظیری جنگیدند و در عین جنگـ وگریز به‌فیروزآباد رفتند. «صولت‌الدوله دراین جنگـ رشادت خارق‌العاده از خود بروز داد و بکمك **محمد علی خان** نام توانست خود را به آباده برساند.

احتشام ایلخانی در فیروزآباد مقر گرفت و «صولت‌الدوله» میان ایلات و عشایر مختلف حیران و سرگردان در گردش بود و «واسموس» آنی از او جدا نمی‌شد.

روز ۲۱ سپتامبر ۱۹۱۸ «غضنفر السلطنه» و «شیخ حسین خان» با چهارصد نفر تفنگچی به چغادك رسیده و درآنجا «زائر خضر خان» به آنان ملحق شد و زد و خوردی با نیروی انگلیس روی داد. در ماه اکتبر «صورت‌الدوله» با یکهرار و پانصد نفر شهر فیروزآباد را به یك حملهٔ ناگهانی به تصرف آورد .«احتشام» را وادار بفرار نموده مقام ایلخانی‌گری را مجدداً تصاحب کرد. «سر پرسی سایکس» عدهٔ زیادی از افراد پلیس جنوب را بجنگـ او فرستاد. قشقائیها با تهور خارق‌العاده و با فداکاری عدیم‌النظیری جنگیدند و پیشنهاد مصالحه را نپذیرفتند. اما بالاخره در برابر شماره فزون‌تر ناگزیر به عقب نشینی شدند و «واسموس» با حزن وحرمان فراوان به‌اهرم بازگشت.

خوانین هنوز تن به تسلیم نداده اما در مقابل بیست هزار سرنیزهٔ انگلیسی امیدی برایشان باقی نمانده بود. یکی از برادران «شیخ حسین خان» به حکومت چاه کوتاه برقرار گردید «غضنفرالسلطنه» ظاهراً شرایط انگلیسیها را پذیرفت ولکن دست از دوستی «واسموس» برنداشت یعنی «واسموس» در پیروزی و شکست شریك و غمخوار خوانین بود.

روز بیستم نوامبر ۱۹۱۸ موقعی که «واسموس» در قریهٔ طلحه اقامت داشت قاصدی از طرف فرماندهٔ انگلیسی بوشهر به آنجا آمده و نامهٔ فرمانده را به او و به **مسیو اشپیلر** ابلاغ کرد. در ضمن نامه خبر متارکهٔ جنگ بین‌الملل به اطلاع آن دو نفر رسیده و پیشنهاد شده بود هرگاه مایل به معاودت به وطن خود هستید، در ظرف هشت روز خود را به ارکان حرب بوشهر یا به نزدیکترین پستهای نظامی معرفی نمایند و در صورت عدم قبول با آنان معامله اسیران جنگ مرعی خواهد شد. «واسموس» برای جواب مهلت خواست پاسخ او روز سیزدهم دسامبر به فرماندهٔ بوشهر رسید مبنی بر اینکه، انگلیسیها حق اخراج او را از ایران ندارند و او جز از اوامر دولت متبوعهٔ خویش از دیگران اطاعت نخواهد کرد و معلوم هم نیست که متارکه شکسته نشود. بعلاوه اسارت وی لطمهٔ جدیدی به بیطرفی ایران وارد خواهد ساخت. این پاسخ بر طبع فاتحین انگلیسی گران آمد، اما از غرور و عِزت نفس یکی از دلیران آلمانی جز این انتظار نمی‌رفت. «واسموس و «اشپیلر» بمنظور احتراز از اینکه به میزبانان ایرانی آنان آسیب و زخمی وارد نیاید تصمیم به ترك ایران از طریق ترکیه گرفتند.

شب قبل از حرکت **میرزا علی کازرونی** و **سلطانعلی** و شخصی بنام **داود علیخان** و «زائر خضر» و «شیخ حسین» در طلحه برای تودیع گرد «واسموس» جمع شده «واسموس» از آنان عذرخواهی کرد که قادر نبوده است وسائل موفقیت ایشان را فراهم آورد. همگی اشك ریزان و مویه‌کنان روی «واسموس» را بوسیده و هردو مسافر «قل هوالله» خوانان بر پشت اسب نشستند. «سلطانعلی» حکایت می‌کند که «واسموس» و «اشپیلر» دو شبانه‌روز راه پیموده تا به فیروزآباد رسیدند در تنجان «ناصر دیوان» آنانرا ملاقات و پیشنهاد کرد که دو روز میهمان او باشند ولکن براه خویش مداومت داده به خان زینان وارد در آنجا خود را داخل یك کاروان نموده از وسط خطوط پلیس جنوب عبور کردند. بعد مدت ده روز شهر شیراز را دور زده

خود را به آن طرف شهر رسانیدند. «واسموس» **قدری که از شیراز** دور شد لباس ایرانی را از تن خارج و ملبوس اروپائی پوشید وگفت **نمی‌خواهم ننگ شکست را به قامت ملت ایران که گناهی جز بیطرفی نداشته تحمیل کنم و دامان ملتی را که در راه استقلال خویش جانبازی نموده لکه‌دار سازم.** در اروجن بختیاری بدیدار یکی از دوستان خود **صولت‌السلطنه** نائل گردید. از آن تاریخ «واسموس» خود را متخصص شرکت نفت بنام **مستر وایت** نامید و زبان فارسی را به لهجهٔ انگلیسی تکلم کرد و از راه چاههای نفت از جبال بختیاری گذشته بدون آنکه شناخته شود به اصفهان رسید. در اصفهان شهرت داد که «واسموس» از راه شیراز بالباس ایرانی وارد خواهد شد قونسول انگلیس فریب این نیرنگ را خورده توجهش بطرف دروازهٔ شیراز معطوف گشت و «واسموس» توانست به آسانی وارد کاشان شود. در کاشان سلام نوروز از طرف **ماشاءالله خان** برقرار بود «واسموس» از روی بی احتیاطی در آن سلام حاضر شده یك نفر تلگرافچی ارمنی او راشناخته مراتب را به سفارت انگلیس تلگراف نمود «ماشاءالله خان» به آن شخص ارمنی سوءظن برد و خواست «واسموس» را از عبور از راه قم منع کند، و لکن «واسموس» نصیحت را نپذیرفت و پس از سه روز بطرف قم عزیمت نمود. در قم یك دسته ژاندارم او و همراهانش را احاطه کردند. «واسموس» حکم فرار داد اما خودش و «اشپیلر» و **سلطانعلی** در دام افتادند و به اسارت به محل ساخلو هدایت و بعد در تهران در باغ یوسف‌آباد توقیف شدند. وزیرمختار انگلیس نظر به سابقهٔ دوستی با «واسموس» از مواجههٔ با او خجالت کشید و می‌گفت با چنین دشمن باشهامتی نباید از روی نانجیبی رفتار کرد. اما بعضی اعضای سفارت معتقد بودند که نسبت به «واسموس» بایستی معاملهٔ جنایتکاران جنگ مرعی و معمول گردد. وزیرمختار سه روزه از تهران خارج شد تا «واسموس» را نبیند آنوقت «واسموس» را به سفارت آوردند. درشگهٔ او در مقابل عمارت دفتر وابستهٔ نظامی متوقف ولی او از درشگه بیرون نیامد. معاون وابسته فرمان داد هر دونفر آلمانی پائین بیایند. «اشپیلر» پائین آمد اما «واسموس» اعتنا نکرد. چون برای بار سوم با صدای بلند تکرار نمود «واسموس» با همان صدا گفت «پائین نخواهم آمد» آنوقت معاون وابستهٔ نظامی به سربازان هندی امر کرد که این مرد را پائین بیاورید. هر قدر هندیها باقنداق تفنگ «واسموس» را مضروب نمودند وی از جای خود نجنبید و هندیها پای او را گرفته کشان کشان وارد اطاق کردند. وابستهٔ



واسموس در لباس اروپائی پس از شکست آلمان

نظامی پرسید آیا حالا اطاعت از امر خواهید نمود؟ چون جوابی نشنید، به هندیها دستور داد دست و پای او را بسته بدرون درشکه بیندازند. «واسموس» خندهٔ استهزائی بر لبان آورده و بعد مهر سکوت بر دهان گذارد. نزدیك قزوین در یك قهوه‌خانه دست و پای او را باز کردند و در قزوین او را به قونسولخانه انگلیس بردند.

چون در آنجا شنید که در صدد محاکمهٔ وی هستند، آتش خشمش برافروخت. همینکه‌او را از قونسولگری به منزل رئیس بانك شاهی انتقال دادند، یقین نمود که سوءنیتی در کار است. یك نفر فرانسوی که به ملاقات رئیس بانك آمده بود و «واسموس» را در باغ دید از او پرسید آیا زبان فرانسه می‌داند «واسموس» جواب داد طبیعی است که میدانم مرد فرانسوی با خود خیال نمود خدایا نکند که این همان «واسموس» دیوانه باشد. بعد خطاب به «واسموس» گفت صحبت از گذشته بیهوده است. «واسموس» با خشکی و سردی پاسخ داد: جانا سخن از زبان ما میگوئی. فرانسوی گفت از این مقوله بگذریم گمان می‌کنم که شما «اشپیلر» را هم همراه خود آورده‌اید. «واسموس» پرسید «اشپیلر» کیست؟ عجب مگر شما «واسموس» نیستید. خیر من «واسموس» باشم؟ بمحض اینکه مردفرانسوی برای‌تحقیق داخل‌عمارت گردید. «واسموس» و «اشپیلر» از نظر ناپدید شدند. «اشپیلر» ازراه کرج به تهران آمد. اما «واسموس» از دره‌های شمالی البرز، از خطرناکترین طرق عبورکرده خود را به شمیران رسانید و اگرچوپانی به او نان نمی‌داد از گرسنگی مرده بود. نزدیك دروازهٔ شمیران با حال فلاکت و لباس پاره خسته و فرسوده کنار جاده افتاد. بعد بـا درشکه کرایه به مقصد سفارت آلمان روانه شد. درشکه‌چی اشتباهاً او را به سفارت انگلیس برد. دیپلوماتهـای انگلیسـی نمی‌دانستند دربارهٔ این مخلوق عجیب چه رویه اتخاذ کنند. باری از لندن دستور رسید در صورتیکه «واسموس» از رفتار خویش معذرت بخواهد، او را تحت‌الحفظ به سرحد آلمان روانه سازند. اما «واسموس» بیدی نبود که از این بادها بلرزد و در مقام پوزش برآید. بالاخره پس از مکاتبات زیادی که بین سفارت اسپانیا (حافظ منافع آلمان) با سفارت انگلیس رد و بدل شد. انگلیسیها می‌خواستند «واسموس» قول شرف بدهد، تا دیگر مزاحمت فراهم نیاورد. «واسموس» چنین قولی نمی‌داد. بالاخره باصرار وزیرمختار اسپانیا از او قول گرفتند و او و «اشپیلر» را از راه قزوین گسیل داشتند. به محض رسیدن برشت مقامات محلی انگلیس آنانرا به زندان افکندند. چونکه هنوزدستوری ازمرکزنرسیده

بود. بعد دستور رسید و با عذرخواهی هردو المانی را آزاد نمودند. در باطوم عین این صحنه تکرار شد و تا وصول دستور آنانرا در محبس نگاهداشتند. یك نفر افسر انگلیسی که قلبا رئوف و مهربان بود زندانیان را در اطاق خویش پذیرائی کرد و بقدری با آنان ویسکی نوشید که هر سه مست و از خود بیخود در کنار هم افتادند.

در اسکندریه مجدداً همان وضع پیش آمد، هنوز دستور نرسیده بود و تا وصول دستور در توقیفگاه بسر بردند. در مارسی مقامات فرانسوی، هردو آلمانی را به زندان افکنده تصور کردند از استنطاق آنان مطالب مهمی به‌دست خواهند آورد. مکاتبات بیشمار بین فرانسویها و انگلیسیها مبادله و بالاخره انگلیسیها موفق شدند «واسموس» و «اشپیلر» را درحال نقاهت و فرسودگی داخل یك ترن راه‌آهن کرده، بطرف کلنی روانه سازند. در کلنی هنوز دستور به مأمورین نرسیده بود وتبعیدیان بیچاره راه زندان را درپیش‌گرفتند. «اشپیلر» در زندان ماند اما «واسموس» چنان گریخت که فرماندهی نظامی انگلیس انگشت به دهان حیران ماند و تا پائیز سال ۱۹۱۹ دیگر کسی اسمی از «واسموس» نشنید.

«واسموس» به موطن اصلی خود در ایالت ساکسون رفته بود در آنجا ازدواج نمود و بعد به برلن رفت و راپورت مفصلی تقدیم داشت که در آرشیو وزارت امور خارجه ضبط و در ازای خدماتش به او یك دیپلم اعطاء و به ریاست اداره امور شرق منصوبش کردند. اخبار ایران به آن اداره رسیده و مطلع شد که شیوخ و خوانین اطراف بوشهر تسلیم و حتی به «زائر خضر خان» اجازه سکونت در اهرم داده‌اند ودیگر اختلافی درمیان نیست وقبائل جنوب ایران بسرنوشت قبل از جنگ دوباره گرفتار شده‌اند. این اخبار زخم تازه‌ای در قلب «واسموس» باز، و برجراحات سابق افزوده و دربحر اندوه و نومیدی فرو رفت. تاآنکه نامه‌هائی از «زائر خضر» و شیخ حسین» و سایرین دریافت داشت و آرامشی در افکارش پدید آمد.

دوستان ایرانی ضمناً تقاضای انجام مواعید و پرداخت چندین هزار لیره پاداش زحمات و مشقات خویش را می‌کردند. «واسموس» به آنان حق می‌داد. اما وزارت خارجهٔ یك دولت شکست خورده وتنگ دست قادر به هیچگونه پرداختی نبود. «واسموس» مدعی بودکه شرافت آلمان درگرو قولی است‌که به‌خوانین ایرانی داده، رؤسای«واسموس» در عین تصدیق از قبول خواهش وی معذور بودند او درخواست مرخصی کرد و دست دردست تازه‌عروس بسوی خلیج فارس رهسپار

شدند. زوجهٔ خود را در بوشهر گذاشته به تنهائی راه تنگستانرا در پیش گرفت. در اولین دهکده اهالی او را شناخته در مقام تجلیل وی برآمده دستهایش را بوسیدند و بدرقه‌کنان تا اهرم راهنمائیش کردند. در آنجا اطلاع حاصل نمود که «زائر خضر» در جنگ با قشقائیها بقتل رسیده و پسرش جای او را گرفته است.

عموم رؤسا را در یك انجمن دعوت نمود و با نهایت صداقت اعلام کرد که آلمان شکست خورده و بروز بدبختی افتاده، یکی از خوانین در آن میان گفت «ما که شکست نخوردیم ما انگلیسیها را از مراتع خودمان بیرون راندیم» بعد صحبت از پاداش نقدی به میان آمد «واسموس» فقر و بیچارگی کشور خویش را تشریح نموده وعده داد همینکه مختصر گشایشی در کار دولت آلمان پدید آید، خودحامل پاداش شده و فوراً به تنگستان بازخواهد گشت.

«واسموس» مقام قنسولگری دولت آلمان در بوشهر را درخواست کرد. اما این اقدام بدون موافقت انگلیسها غیر ممکن بود و موافقت آنها عملی نشد، وزارت امور خارجه برلن حاضر شد هر مأموریتی جز در ایران، در هر کشور دیگر به «واسموس» محول دارد. اما او فقط طالب عزیمت بطرف ایران بود و بس. می‌خواست از حقوق ماهیانهٔ خویش مبلغی پس‌انداز کرده بتدریج پاداش خوانین را بپردازد و از دین اخلاقی بیرون آید. بالاخره در مقابل‌تهدید به استعفا و اعمال نفوذدوستانش، دولت آلمان معادل پنجهزار لیره پرداخت. در ماه دسامبر ۱۹۲٤ بهمراهی همسر خود و دو نفر شوفور آلمانی وارد بوشهر شد و به این نیت آمد تا با وسائل موتوری زراعت تنگستانرا توسعه دهد و از عایدات سالیانه پاداش کافی به خوانین بدهد. یك کامیون، دو تراکتور، یك ماشین تخم پاش و سه خیش ده دندانه، با خود آورد و شروع به گرد آوردن خوانین به دور یکدیگر نمود .دراهرم پسر زائر خضرخان نیز مانند پدر بقتل رسیده یك طفل سه ساله مقام او را احراز کرده بود. «غضنفرالسلطنه» را به تهران تبعید کرده بودند «شیخ حسین» سالخورده بیمار شده و بعد از مرگ فرزند علاقه به امور دنیوی نشان نمی‌داد. «واسموس» در بوشهر «سلطانعلی» را ملاقات کرد. دانست که آن بیمار مدتها در تهران زندانی بوده بعد دکان سلمانی باز نموده و در نتیجهٔ مزاحمت قزاقها و پاسبانها شبانه بطرف جنوب فرار کرده است. «سلطانعلی» پیشنهاد تجدید همکاری با «واسموس» را نپذیرفت و بگفتهٔ خودش در جبین او نور رستگاری ندید. «واسموس» زوجهٔ خویش را نزد مادام مایر آلمانی در بوشهر

گذشته‌و به‌اتفاق **ویلهلم‌مایرو** دونفرآلمانی دیگر، باماشینهای زراعت بطرف چاه کوتاه رفت. در راه گرفتار طوفان و رگبار شدید شده میان باتلاق و لجن‌زار گیر کردند و با تلاش خارق‌العاده توانستند جانی در برده و پیاده به بوشهر مراجعت کنند. بعد از چند روز که هوا صاف و بارندگی پایان یافت به چاه کوتاه رفتند. در آنجا «واسموس» «شیخ حسین» را در حال نزع دید و در اطاق بیمار با دوستان قدیم ملاقات کرد. با «شیخ‌حسین» روبوسی نموده و هر دو اشک حسرت واندوه از دیده فرو ریختند.

«شیخ حسین خان» **شیخ ناصر** فرزند خویش را که جوانی محیل بود به «واسموس» معرفی کرد و نقشهٔ «واسموس» را مبنی بر زراعت با ماشین و پرداخت تدریجی عواید زمین از بابت پاداش تائید نمود. در عمل نیز نقشهٔ «واسموس» به نتیجه رسید و حاصل بهاری رو به افزایش نهاد. بطوریکه مقداری از پاداش فرزندان خوانین اعطاء گردید. در آن موقع موافقت‌نامهٔ به امضاء عموم حاضرین رسید، مبنی برتائید نقشهٔ «واسموس». «شیخ ناصر »هم در ظاهر قبول کرد. اما باطناً دست به دسیسه و نیرنگ زد و حتی شبانه درختان خرمائی را که «واسموس» کاشته بود ریشه‌کن نمود و مجاری آبرا مخفیانه مسدود ساخت. سفارت آلمان در تهران مطلع شد که دسائسی در جنوب برعلیه «واسموس» جریان دارد. بعلاوه نسبت چاپلوسی به او داده‌اند. هرقدر اصرار ورزید که دست از عملیات کشیده، پاداش نقدی به خوانین بدهد و خود را خلاص نماید، بخرج نرفت، و «واسموس» از جادهٔ لجاج و عناد منحرف نگردید.

شونمان معروف که در اصفهان موفق به تأسیس کارخانه شده و کارش رونق گرفته بود، از مشکلات «واسموس» و تحریکاتی که‌برعلیه او جریان داشت آگاهی حاصل کرده و به حکمران اصفهان پیشنهاد نمود، مزارع اطراف اصفهان را برای آبادانی و عمران بطرز جدید به «واسموس»واگذار نماید. حکمران‌قبول‌کرد .واسموس» نیزپذیرفته و به اتفاق عیالش از راه کازرون عازم اصفهان شدند. در اصفهان بین او و حکمران اختلافی پیدا شد. حکمران می‌گفت عایدات املاك من نباید به‌مصرف پاداش خوانین دزد تنگستان برسد «واسموس» معتقد بود که چون به خوانین قول شرف داده، اگر چه بر علیه او انتریك کرده‌اند باید احترام قول خویش را مرعی دارد. نصایح «شونمان» هم مبنی بر ترك خوانین حق ناشناس مؤثر نیفتاده و «واسموس» و زنش مجدداً راه جنوب یعنی راه نیستی و بدبختی خویش رادرپیش گرفتند.

در چغادك ،طلبكاران او را احاطه كردند. «شيخ ناصر» علناً برعليه او تحريك و تهديد به تقديم عرض‌حال به عدليه بوشهر مى نمود. توسل «واسموس» به موافقت‌نامه خوانين نيز بيهوده بود. زيرا عين آن سند را از بين برده بودند. خلاصه «واسموس» را ورشكست اعلام كردند. تمام اثاث البيت حتى پيانو بزرگ او را بحراج گذاشتند.

«واسموس» مجبور به ترك‌چغادك شد و در بوشهر در يكى از اطاقهاى محل سابق زمان قونسولگرى خويش اقامت گزيد و شكايت نزد محكمه برد. خوانين نيز جز «زائر خضر» بر عليه او تظلم كردند و ادعاى جعل و تزوير در سند موافقت‌نامه نمودند و قاضى محكمه را باشاره و كنايه مورد تهديد قرار دادند.

محكمه پس از سه روز مطالعه جعل و تزوير سند را تائيد و دين «واسموس» را نسبت به تنگستانيها تصديق‌كرد. اين حكم چون صاعقه در فرق «واسموس» صدا داد و تا آخر عمر زير سنگينى اين بار خرد و سائيده شد. به محكمه شيراز استيناف‌داد. در آنجا نيز حكم برعليه او صادر گرديد. تنگستانيها بحالش ترحم كردند و مجدداً صحبت‌ازآشتى و صفا بميان آوردند و لكن«واسموس» پيشنهاد آنانرا با حقارت رد كرد و بديوان تميز تهران عرض‌حال تقديم داشت. چون تصور نمى‌نمود رأى ديوان تميز، به‌نفع‌او صادر شود. در ماه آوريل ۱۹۳۱ با درونى مجروح و آغشته بدرد و اندوه عازم برلن گرديد. در آنجا سخت‌بيمار شد و دانست كه آفتاب عمرش بزودى غروب خواهد كرد. خبر رأى مساعد ديوان عالى وقتى به او رسيد، شادى زايدالوصفى بوى دست داد كه اقلا در مقابل خدمات و زحمات فوق طاقت بشر، شرافتش لكه‌دار نشده و موجب سربلندى زوجه‌اش ميان امثال و اقران خواهد بود.

برخلاف رفتار ناهنجار بعضى از شيوخ، عموم افراد و قبايل جنوب يك نوع محبت آميخته به احترام نسبت به «واسموس» داشته و تاكنون نام او را به نيكى ياد مى‌كنند. و مانند فرزندان مهربان در بارهٔ وى پايدار و وفادار مانده‌اند.

مخالفت شاه با صمصام‌السلطنه رئیس‌الوزراء

براستی کابینه **صمصام‌السلطنه** یکی از بهترین کابینه های ایران از حیث وطن پرستی و شهامت و قدرت بود. از بدو مشروطیت تابحال، هیئت دولتی باین شجاعت و قدرت در ایران تشکیل نشده بود. البته وضع سیاست روز هم با سقوط حکومت تزار بکلی تغییر کرده بهیئت دولت جرئت داده بود که هر نوع اقدامی که برای مملکت مفید میداند بنماید- ارتباط هیئت دولت با نمایندهٔ آلمان در تهران که شخص**مسیو زمر** بود بسیار خوب بود ووسیله اغلب وزراء راهنمائیهائی می‌شد. این نکته که ذیلا متذکر میشوم، در تاریخ یکصد و پنجاه سالهٔ اخیر ایران بی نظیر است و متأسفانه در هیچیك از کتب تاریخی و یادداشتهای سیاسی اشاره‌ای بآن نشده و حال آنکه دشمن ما روسیه این خنجری که کابینهٔ «صمصام‌السلطنه» بقلب آنها زد تا ابد فراموش نمیکنند- دولت «صمصام‌السلطنه» یگانه دولت وطن پرستی بود که تقاضای استرداد ۱۷ شهر قفقاز را که روسها طبق معاهدهٔ ترکمان‌چای در تاریخ ۱۲٤۳ هجری قمری از ایران گرفته‌اند نمود- این اقدام «صمصام‌السلطنه» بحدی غیر منتظره بودکه حتی روسهای‌انقلابی را هم‌تکان‌داد. بدبختانه هنوز هم که هنوز است احدی را جرئت آن نیست که اقدام این هیئت دولت وطن‌پرست را بازگو نماید. (دولت انقلابی روسیه این اقدام کابینهٔ «صمصام‌السلطنه» را بدل گرفت و بعد از چندین سال‌که نماینده‌ای از روسیه شوروی بایران‌آمد، در باب‌نفت مذاکره نماید. در کابینهٔ **آقای ساعد مراغه**. صریحاً گله کردکه «در مواقع باریك، ایران تقاضاهای فوق‌العاده سنگین از دولت روسیه کرد. من‌جمله در کابینهٔ آقای «صمصام‌السلطنه» تقاضای استرداد ۱۷ شهر قفقاز شده است».)

و بروح پاك‌اجزاء آن دولت، که همه از ایرانیان بسیار وطن‌پرست بوده‌اند درود بفرستد - حق این است که این تقاضای مشروع دولت و ملت ایران، در



صمصام‌السلطنه بختیاری (نجفقلی) رئیس الوزراء

کتب درسی قیدشود که تا ایران و ایرانی زنده و باقیست بداند که ۱۷ شهر **قفقاز** تعلق بایران داشته و طبق عهدنامهٔ ترکمان چای، از ایران متنزع گردیده است و باوجود اینکه **لنین** در بدو ورود و زمامداری **لغو** کلیهٔ عهدنامه‌های تزاری را اعلام کرد، متأسفانه جز کابینهٔ «صمصام السلطنه»، احدی از وزراء و امنای دولت ایران این تقاضا را تجدید نکرده‌اند. کابینهٔ «صمصام السلطنه» از چند کلمه نامهٔ **تروتسکی** وزیر خارجهٔ «لنین»، که در تاریخ ۱٦ ژانویه ۱۹۱۸ = ۲٦ دی ماه ۱۲۹٦ بشارژدافر دولت ایران در پطرگراد نوشته استفاده کرده و چنین تقاضای بجائی را کرده بود. «تروتسکی» وزیر خارجهٔ «لنین» ضمن نامهٔ مورخهٔ بالا چنین نوشته است:

«موافق نص صریح اصول سیاست بین‌المللی که در کنگرهٔ ثانی کمیسرهای ممالك روسیه در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ مقرر شده است. شورای کمیسرهای ملت روس اعلام میدارند که معاهدهٔ فوق‌الذکر نظر باینکه علیه آزادی و استقلال ملت ایران بین روس و انگلیس بسته شده، بکلی ملغی و تمام معاهدات سابق و لاحق آن نیز که هر جا حیات ملت و آزادی و استقلال ایران را محدود نماید از درجه اعتبار ساقط خواهد بود.

کابینهٔ «صمصام‌السلطنه» از این دو کلمه معاهدات سابق و لاحق این استفاده را کرده وگفته‌اند: این‌کلام (معاهدات سابق) یعنی معاهده ترکمان چای و سایر معاهدات و اگر صرفاً معاهده ۱۹۰۷ منظور «لنین» بود. لازم نبود نوشته شود، معاهدات سابق و لاحق ــ در هر حال این عمل کابینهٔ «صمصام السلطنه» بهمان اندازه که او را پیش ایرانیان ارج و منزلتی بسزا داد نزد انگلیسیها و روسها، ایجاد حس بدبینی بی‌اندازه کرد و از چندین جهت با او بنای مخالفت را گذاردند ــ از اوایل مرداد ۱۲۹۷ مطابق ۱۵ شوال ۱۳۳۶ و برابر ۱٤ ژوئیه ۱۹۱۸ رفتار **احمد شاه** با «صمصام‌السلطنه» بمخالفت گرائید. و علت هم این بود که بر اثر اقدامات **براوین** نمایندهٔ دولت انقلابی روس و ابلاغیه‌های سفارت امپراطوری آلمان و غیره، عملیات هیئت دولت برای لغو کاپیتولاسیون و الغاء قراردادها و عهود گذشته شروع شده و هر روز انتظار اعلامیهٔ دولت میرفت.

کار بجائی رسید که روز ۲٦ شوال ۱۳۳٦ شاه نسبت «بصمصام السلطنه» متغیر شد شاه اطلاع حاصل کرده بود که چند نفر از وزراء نسبت پول‌دوستی بشاه داده بودند و بدگوئی‌ها کرده بودند و تصویبنامه‌های الغاء معاهدات را امضا کرده‌اند ــ شاه صریحاً به «صمصام السلطنه» تکلیف کرده بود استعفا دهد. مشارـ الیه امتناع کرده و گفته بود: استعفا نمیدهم. شما ما را معزول کنید. و از نزد **شاه** خارج شده در هیئت وزراء تصمیم بلغو حکومت نظامی گرفته و اجرا کردندـ و در همین جلسه تصویبنامه‌های هیئت وزراء دائر بلغو امتیازات و معاهدات صادر شد. این اخبار وقتی بگوش **احمد شاه** میرسد. متوحش شده از دربار به «صمصام‌السلطنه» تلفن شد، که شاه میفرمایند: شما وزیر نیستید و استقامت شما در مقابل ارادهٔ شاه عواقب وخیم دارد. و همان ساعت از دربار بنظمیه تلفن شد، که روزنامهٔ فردا را منتشر نسازند و اخبار هیئت وزراء را چاپ نکنند. و آقای **وثوق‌الدوله** را که از مدتی قبل خود را آماده کرده بود احضار کرده ریاست وزراء را باو تکلیف کردند. و ایشان نیز دو روزه وزراء را معرفی کردند. ولی دولت «صمصام‌السلطنه» هنوز خود را غیر مستعفی دانسته و تا آخر عمر خود را رئیس‌الوزراء میدانستند.

روز بعد، «مسیو زمر» باتفاق این جانب نزد **مشارالسلطنه** وزیر خارجه رفته و «زمر» تقاضای کپیهٔ تصویب‌نامهٔ هیئت وزراء را نمود. آقای «مشارالسلطنه» گفت هنوز رسماً منتشر نشده و ما رسماً برای سفارتخانه‌ها منجمله سفارت آلمان خواهیم فرستاد. چون «مسیو زمر» اصرار کرد که ما قاصدی حاضر کرده و بانضمام سایر گزارشات مهمهٔ اقدامات دولت، برای آلمان باید بفرستیم، رونوشت غیررسمی بما بدهید ــ «مشارالسلطنه»گفت امشب **ابوالقاسم خان** را بمنزل ییلاقی من بفرستید، رونوشت تصویب‌نامه را دریافت دارد ــ همان شب با درشکه بدزاشوب رفتم. ولی وزیر خارجه هنوز بمنزل نیامده و در شهر بود ــ **میرزا جواد خان** پسر «مشارالسلطنه»، که از طفولیت با من در مدرسهٔ علمیه همدرس بود، از من پذیرائی کرده و خیلی خوشحال بود که همشاگردی قدیمی خود را یافته است. چون بیم آن میرفت که آقای «مشارالسلطنه» خیلی دیر به دزاشوب بیاید، درشکهٔ خود را مرخص کرده و با «میرزا جواد خان» قرار گزاردم که شب را در شمیران بمانم، و بمنزل یکی از دوستان خود بروم ــ آقای «مشارالسلطنه» ساعت ده بعد از ظهر بمنزل آمد و وقتی من را با «جواد خان» پسرش دید، رو «بجواد خان» کرده گفت: این، همشاگردی قدیمی تو کار محرمانه‌ای دارد و شما او را با من تنها بگذارید و بگوئید سفره شام را در اطاق دیگر پهن کنند تا ما بیاییم. فوراً قلم و کاغذ در اختیار من گذارده و دو فقره تصویب‌نامهٔ صادره را بمن دیکته کرد و نوشتم. و بازهم سفارش کرد فوق‌العاده دقت کنید کسی از این جریان مطلع نشود که من در منزل خود بطور خصوصی سواد تصویبنامه‌ها را بشما داده‌ام.

پس از صرف شام، خواستم اجازه مرخصی بگیرم. آقای «مشارالسلطنه» گفتند شما در اطاق «میرزا جواد خان» استراحت کنید و صلاح نیست نصف شب بمنزل کس دیگری در شمیران بروید. صبح زود از دزاشوب مستقیماً بسفارت آلمان رفتم. «مسیو زمر» تصور میکرد من شب بشهر مراجعت و در منزل خود استراحت کرده و صبح زود بسفارت رفته‌ام ــ جریان شب گذشته را مفصلا برای ایشان بیان کرده و گفتم: علاوه بر اینکه «مشارالسلطنه» سالها با پدر من دوست و آشنا بوده همسایه ما نیز میباشد و من با دو نفر از پسران ایشان سالها در مدرسهٔ علمیه همدرس بوده‌ایم. و باز برای ایشان گفتم که آقای وزیر خارجه حتی از پسر خود موضوع دادن سواد تصویبنامه را مخفی نگاهداشتند. و فوراً تصویبنامه‌ها را برای ایشان ترجمه کرده و برای ارسال وسیلهٔ قاصد بآلمان حاضر کردیم ــ اینك متن دو فقره تصویبنامه که کابینهٔ «صمصام‌السلطنه» با وجود مخالفت صریح «احمد شاه» و باوجود کارشکنی‌های انگلیسیها با کمال شجاعت صادر کرده و اولین دولتی که زنجیر اسارت را از پای ملت ایران باز کرد، بلکه بزور پاره کرده، همین دولت بود.

شماره ۵٤٦ مورخه ۲۱ شوال المکرم ۱۳۳٦ قمری ـ نظر براینکه معاهدات و مقاولات و امتیازاتی از یکصد سال باینطرف، دولت استبدادی روس و اتباع آن از ایران گرفته‌اند تماماً یا در تحت فشار و جبر و زور و یا بوسیلهٔ عوامل غیر مشروعه از قبیل تهدید و تطمیع، برخلاف صلاح وصرفهٔ مملکت و ملت ایران شده است ـ نظر بر اینکه دول معظمهٔ دنیا، از ابتدای جنگ حاضر حفظ و رعایت مختاریت و استقلال اقتصادی و سیاسی ملل ضعیفه را بوسائل متنوعه گوشزد جهانیان نموده و مینمایند نظر براینکه دولت جدید روسیه آزادی و مختاریت تامه ملل را مقصد و آرزوی خود قرارداده، بالخاصه الغای امتیازات عهودی را که از ایران تحصیل کرده‌اند از مجاری رسمی و غیر رسمی بدفعات اعلام کرده است. نظر باینکه امتیازات و عهدنامجات و مقاولات مزبوره، علاوه براینکه در تحت فشار و زور بر علیه مصالح مملکت اخذ و آنهائیکه بعد از اعلان مشروطیت ایران برخلاف نص صریح قانون اساسی مملکت تحصیل شده است، یابموقع اجرا گذارده نشده و یا به ترتیب خیلی ناقص اجراء و مخالف مواد مصرحه آنها رفتار شده نه‌تنها حقوق معینه دولت استیفا نگشته بلکه با نقل و انتقال و یا سوء استعمال مدلول آنها غالباً بهانه‌های مضر سیاسی و اقتصادی بر ضرر استقلال دولت و حوائج ملت اتخاذ شده است. و بالجمله نظر بر اینکه دولت و ملت ایران هم حق دارد مثل سایر دول وملل عالم، از منابع ثروت و آزادی طبیعی خود استفاده نماید. لـهذا هیئت دولت در جلسه شنبه چهارم بـرج اسد شمسی، مطابق هیجدهم شوال المکرم ۱۳۳٦، الغای کلیهٔ عهدنامجات و مقاولات و امتیازات فوق‌الذکر را قطعاً تصمیم، و مقرر میدارد که وزارت جلیله امور خارجه، مأمورین و نمایندگان دول خارجه مقیمین دربار ایران و سفرای دولت علیه مقیمین خارجه را از مفـاد ایـن تصمیم مستحضر داشته و وزارت جلیله فوائد عامه و تجارت و فلاحت بوسائل مقتضیه برای استحضار عموم اعلان نماید.

۲۳ شوال ۱۳۳٦ = ۹ اسد ۱۲۹۷ = اول اوت ۱۹۱۸ در تعقیب تصویبنامه فوق، هیئت وزراء بمنظور لغـو کاپیتولاسیون تصویبنامه دیگری صادر کرده بشرح زیـر :

«نظر بتصویب‌نامه مورخ ۱۸ شوال ۱۳۳٦ ـ ٤ برج اسد ۱۲۹۷ نظر بر اینکه در اجراء تصویبنامه مزبوره، محاکمات وزارت امور

خارجه باید موقوف و رسیدگی بدعاوی واقعه بین اتباع خارجه واتباع ایران، در محاکمات عدلیه موافق قوانین مملکتی بعمل بیاید. هیئت وزراء بنا به پیشنهاد وزارتین عدلیه اعظم و خارجه مقرر میدارند:

ماده اول: در وزارت عدلیه کمیسیونی در تحت ریاست آقای ذکاءالملك منعقد خواهد شد مرکب از اشخاص ذیل:

مسیو پرنی مستشار عدلیه. آقای منصور السلطنه، آقای ظهیر الملك. آقای ساعدالملك.

ماده دوم: کمیسیون مزبور در بودجه و پرسنل محاکمات وزارت امور خارجه وکارگذاری‌هامداقه لازم بعمل آورده وسائل نقل و تحویل آنها را به حوزهٔقضائیه تسهیل خواهد نمود.

ماده سوم: در صورتیکه کمسیون مذکور در مادهٔ اول نسبت به رسیدگی بدعاوی که فعلا در محاکمات وزارت خارجه مطرح است نظریات مخصوصی داشته باشد، نظریات خود را بوزارت عدلیه پیشنهاد خواهد نمود.

این بود متن دو فقره تصویبنامه که بعداً بطور رسمی برای تمام سفارتخانه‌ها، منجمله سفارت امپراطوری آلمان فرستادند.

اینك جریان یك روز تاریخی، یعنی عزل آقای «صمصام السلطنه» را بتفصیل برای شما می‌نویسم ــ در تاریخ ۲۵ شوال **کنت لگوتتی** بر اثر بیماری شدید و کهولت سن درگذشت ــ بعدها «مسیو زمر» کفیل سفارت آلمان و **نزهت بیك** شارژدافر عثمانی گفتند، «کنت لگوتتی» مرد سعیدی بود، که قبل از شکست متحدین فوت کرد. و روزهای سخت شکست آلمانها و اطریشیها و عثمانیها را که درماه نوامبر ۱۹۱۸، دوماه بعد از فوتش اتفاق افتاد ندید ــ در روز سه‌شنبه ۲۸ شوال ۱۳۳٦ مطابق ۱٤ مرداد ۱۲۹۷ و برابر ٦ اوت ۱۹۱۸، مراسم تشییع رسمی از جنازهٔ مشارالیه بعمل آمد ــ سفارت اطریش در خیابان سعدی بالا بود نزدیك بچهارراه سید علی خانهٔ آقای **ناظم‌الدوله** (دیبا) برادر آقای **شعاع‌ـالدوله دیبا** (که در وزارت امور خارجه رتبه و مقام عالی داشت.[۱] و سفراء دول بیطرف و نمایندگان عثمانی و آلمان و اعضاء آن سفارتخانه‌ها با لباس رسمی

(۱) آقای شعاع‌الدوله یکبار هم سفیر ایران در اطریش بوده ایشان پدر **سرگردسهرابخان دیبا** و پدر بزرگ **ملکه فرح** میباشد «سرگرد سهرابخان» عمر طولانی نکرده و بمرض ریوی درگذشت ــ برادر دیگر آقای «ناظم‌الدوله» سیدالمحققین (دیبا) نمایندهٔ آذربایجان بود که سالها نایب رئیس مجلس شورای ملی بود)

حاضر بودند ـ آقای «صمصام السلطنه» رئیس‌الوزراء و وزرای کابینه همه با جبه و لباس تمام رسمی حاضر بودند ـ وزیر دربار و **شاهزاده شهاب‌الدوله** رئیس تشریفات دربار، و جمع زیادی از رجال مملکت نیز در سفارت حضور داشتند ـ اعضای سفارت امپراطوری اطریش و هنگری عبارت بودند از آقای **مارکاس** نایب اول سفارت ـ آقای **فیشر** معروف[۲] (بانی خیابان فیشرآباد) رئیس دفتر **آقای میرزا حسین خان مهام الدوله** منشی اول سفارت اطریش و جمعی سربازان اطریشی که از عشق‌آباد روسیه فرار کرده و در طهران در خدمت سفارت اطریش بودند.

در ساعت دو، جنازهٔ سفیر اطریش که روی توپ قرار داده شده بود وموزیك مارش عزا می‌نواخت. از سفارت اطریش بکلیسای کاتولیك که در خیابان لاله‌زار کوچه بین لاله‌زار و علاءالدوله (فردوسی) واقع شده بود حمل شد. کلیهٔ آقایان وزراء و سفرا جنازه را پیاده مشایعت کردند. در دوطرف خیابانها افراد نظامی ـ قزاق و امنیه (ژاندارم) و پلیس صف کشیده ادای احترام کردند. مردم هم بمناسبت اینکه دولت اطریش و آلمان و عثمانی متحد و بر ضد انگلیس و فرانسه در جنگ بودند فوق‌العاده احساسات غم‌انگیزی نشان داده اظهار تأثر میکردند. پس از ورود هیئت‌های مختلف بکلیسا، مراسم مذهبی برسم خودشان شروع شد. ده‌پانزده دقیقه گذشت درحالیکه آقایان «صمصام‌السلطنه» و وزرایشان

---

(۲) اینکه متذکر شدم آقای فیشربانی خیابان فیشرآباد بدین جهت بود محل فعلی میدان فردوسی سابقاً خندق بود و کوچهٔ بن‌بست سفارت انگلیس در این محل بخندق میخورد ـ در آن طرف خندق یگانه خانه‌ای که بنا شده بود متعلق به **مسیو فیشر** رئیس دفتر سفارت اطریش بود ، که شخصاً این‌ساختمان را بدست بنا و عمله ایرانی بر پا کرد. هنوز در خیابان زاهدی يك قسمت از ایوان وستونهای خانهٔ «مسیو فیشر» باقی است. «مسیو فیشر» برسم آن روز که هرکس جائی را در خارج شهر بنا میکرد، بنام خود معرفی میکرد. آن بیابان بی‌آبادی را بنام خود فیشرآباد کرد و کاشی هم درب خانهٔ خود بنام فیشرآباد نصب کرد ـ از خانهٔ «مسیوفیشر» تا چهار راه دولت که در آن زمان دروازهٔ دولت بود، فقط يك باغ بسیار بزرگ بود که باغ آقای **حاجی ناصرالسلطنه** بود. بین این دوباغ، درضلع جنوبی خیابان خاکی باغ **پرتیوا** بود که باغ بسیار بزرگ و گلخانه‌های متعددی داشت و اولین باغ تهیه گل در طهران بود ـ «مسیو پرتیوا» باغبان باغ امیریه **کامران میرزا نایب‌السلطنه** پسر **ناصرالدین‌شاه** بود و در اوایل‌جنگ بین‌الملل اول در کوههای آبشار طهران کشته شد ـ برادرش این باغ را اداره میکرد. غیر از این سه باغ در این حدود ابداً آبادی دیگری نبود ـ در انتهای غربی این خیابان خاکی دروازهٔ یوسف‌آباد قرار داشت و بین باغ فیشر و دروازهٔ یوسف‌آباد فقط باغ بزرگ دیگری در سمت شمال جاده خاکی بود که متعلق **بسردار اقتدار** بود این شخص یکی از افسران قدیم وزارت جنگ بود که ادارهٔ قورخانه زیر نظر ایشان بود و وسائل آتش‌بازی هم زیر نظر ایشان بود ـ)

در صف جلو ایستاده بودند. آقای **وثوق‌الدوله** باتفاق **نصرت‌الدوله** و **مشاور‌الممالک** و **مشارالملک** و **نصیرالدوله** و **دبیرالملک** و **سردار همایون** و **محاسب‌الممالک** نیز با لباس تمام رسمی، یعنی جبه به کلیسا وارد شدند و در صف جلو پهلوی «صمصام السلطنه» و وزیرانش قرار گرفتند ــ حالا دو سه روز بود که صحبت از عزل آقای «صمصام‌السلطنه» و تعیین «وثوق‌الدوله» بریاست وزرائی بود. ولی مردم بطور قطع نمیدانستند که «وثوق‌الدوله» قبول کرده یا خیر و اگر قبول کرده تکلیف «صمصام السلطنه» که میگوید من استعفا نداده‌ام چیست.

هنوز تشریفات مذهبی کاملا تمام نشده یعنی دو سه دقیقه بختم تشریفات مانده بود که آقای «وثوق‌الدوله» باتفاق همراهان خود بعجله از کلیسا خارج شد ــ بعد از ربع ساعتی، که بیرون آمدیم، در حیاط کلیسا شنیدیم که آقای «وثوق‌الدوله» با یکصد نفر امنیه سوار در حالیکه **کاپیتان فضل‌الله خان** اسلحه کمری در دست داشته و جلو کالسکه نشسته بوده است بطرف کاخ ابیض مقر رئیس‌الوزراء، حرکت کرده و وزرایش را هم همراه برده است. در همان موقع «صمصام‌السلطنه» و وزرایش نیز از کلیسا خارج و چون نزدیک ظهر بود و باصطلاح موقع ناهار بود، بخانه خود سر چهارراه اسلامبول رفته و وزراء نیز بخانه «صمصام‌السلطنه» رفتند ــ بعدازظهر رسماً شنیده شدکه آقای«وثوق‌الدوله» در همان موقعیکه آقایان «صمصام‌السلطنه» و وزرایش بسفارت اطریش آمده بودند. وزراء خودش را بشاه معرفی کرده و بعجله بکلیسای کاتولیک آمده و بعد باتفاق وزراء بکاخ ابیض رفته در مقر نخست‌وزیری قرار گرفتند ــ این بود طرز عزل آقای «صمصام السلطنه» و نصب آقای «وثوق‌الدوله» ــ کابینه اول «وثوق‌الدوله» عبارت بود از

آقای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء ــ و وزیر داخله
آقای مشاور الممالک وزیر خارجه
سردار همایون کفیل وزارت جنگ
آقای مشارالملک وزیر مالیه
نصرت‌الدوله وزیر عدلیه
محاسب الممالک کفیل وزارت پست و تلگراف
آقای دبیرالملک وزیر تجارت و فواید عامه
آقای نصیرالدوله (بدر) وزیر معارف

آقای «وثوق‌الدوله دو دفعه کابینهٔ خود را ترمیم کرد باین شرح کابینهٔ دوم ــ

آقای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء و وزیر داخله
نصرت‌الدوله وزیر خارجه
سپهدار (سردار منصور) وزیر جنگ



وثوق‌الدوله (میرزا حسن‌خان) رئیس‌الوزراء

صارم‌الدوله وزیر مالیه
منصورالسلطنه کفیل وزارت عدلیه
دبیرالملك وزیر تجارت و فوائد عامه
نصیرالدوله وزیر معارف
مشار الملك وزیر مشاور

کابینه سوم عبارت بود از

آقای وثوق الدوله رئیس‌الوزراء و وزیر داخله
آقای حشمت‌الدوله وزیر خارجه
اعتلاءالملك وزیر مالیه
نصرالملك وزیر عدلیه
محاسب الممالك وزیر پست و تلگراف
دکتر امیر اعلم وزیر تجارت و فوائد عامه
نصیرالدوله وزیر معارف

در کابینهٔ دوم آقای «وثوق‌الدوله» حوادث بسیار مهم داخلی و جهانی اتفاق افتاده که در کلیه آنها باید بتفصیل بحث شود:

در تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۱۸، مطابق دوم ذی‌قعده ۱۳۳۶ برابر با ۱۸ مرداد ۱۲۹۷ بار دیگر، **شیخ عبدالرحمن سیف** را با چندین گزارش مهم از راه تبریز به برلن اعزام داشتیم. و کلیهٔ جریانات اخیر، ورود **براوین** و همکاریهای او با سفارت امپراطوری آلمان و ابلاغیه‌های سفارت امپراطوری آلمان در موضوع فارس و حکومت «صمصام السلطنه» و تصویبنامه‌های هیئت دولت و تأثیر کلیهٔ این جریانات در افکار عمومی مفصلا گزارش داده شد. و تعلیمات و دستورات جدید خواسته شد. و این آخرین قاصد ما به برلن بود.

در این ایام در زندگی داخلی من نیز تغییراتی داده شد*

---

* (درتاریخ ۹ ذی‌قعده ۱۳۳۶ مطابق ۲۶ مرداد ۱۲۹۷ برابر با ۲۰ اوت ۱۹۱۸ با خانم **صفری اعتضادالملوك**، دختر **میرزا مهدی‌خان نقاش** ازدواج کردم و جریان آشنائی با این‌خانواده، که منجر بعروسی شد بدین‌قرار است درکوچه اجلال‌الدوله درب دوم دست چپ شماره ٤ خانه بسیار بزرگ دیوار بدیوار خانه **حکیم‌الملك** بود که درآن خانه، خانم پیرزن مسنی با دخترخود و دو پسرش **حسن‌آقا** و **محسن‌خان** زندگی میکرد. پس‌از چندی وقتی معلوم شدکه این خانم و مادرش با **خانم حکیم‌الملك** مراوده دارند. روزی به‌آقای«حکیم‌الملك»گفتم:که شما قیم فرزندان مرحوم **دکترحسین‌خان‌کحال** هستید، اکنون استدعائی ازشما دارم و امیدوارم درعالم پدرفرزندی
←

در تاریخ اول سپتامبر ۱۹۱۸ مطابق ۲۴ ذی‌قعده ۱۳۳۶ برابر ۶ شهریور ۱۲۹۷ آقای «شیخ عبدالرحمن سیف» از برلن مراجعت و نوشتجات رمزیکه همراه داشت، بکفیل سفارت امپراطوری آلمان تسلیم کرد ــ در قسمت کشف تلگراف رمز سفارت انگلیس در موضوع فارس و عمل سفارت آلمان در انتشار ابلاغیه، فوق‌العاده مورد تمجید و تقدیر وزارت امور خارجه آلمان قرار گرفته و یك کوپن کوچك روزنامهٔ آلمان، برلیزتاگیلات که خبر را با آب و تاب بسیار درج کرده و بسیاست استعماری انگلیس تاخته بود، برای ما فرستاده شده بود ــ قسمت بسیار مهم دیگر رمز واصله این بود که نام مأمور فوق‌العاده دولت امپراطوری آلمان را اطلاع داده بودند که **لیتن** معروف بود ــ مخصوصاً قید شده بود که **مسیو ویلهلم**

→

اقدام بقبول تقاضای من نمائید. و از ایشان خواستم‌که اولا موافقت فرمایند که من دراین‌موقع، که بیست سال تمام دارم ازدواج نمایم. و درثانی وسیله **خانم لقاءالدوله** خانم خودشان، با خانم و مادرش مذاکره فرمایند وآنها را راضی‌کنند تا خواستگاری بعمل‌آید. پس‌از چند روز آقای «حکیم‌الملك» بمن فرمودند. خانم مذاکراتی کرده و شما میتوانید مادر خودتان را بخواستگاری بفرستید، که بهمین‌ترتیب عمل شد. ودرشب عروسی جز خانوادهٔ **دکترحسن‌خان‌کحال** شاگرد پدرم که محکمه مشارالیه بعد از مرگش باو واگذار شده بود و خانوادهٔ **میرزا احمد خان دیوسالار** کس دیگری حضور نداشت ــ زیرا تمام افراد خانوادهٔ من دو عمو و خانواده‌هایشان بانضمام برادران و خواهران خودم در مشهد بودند. بدین‌طریق، ازدواج ما صورت‌گرفت. و همیشه مورد توجه و عنایت آقای «حکیم‌الملك» و خانمشن بودم. و ارتباط خانوادگی همیشه برقرار بود. درسفارت آلمان نیز جشن عروسی ما بطورآبرومندی گرفته شد. و هدایائی ازطرف «مسیوزمر» و **خانم‌ودیگ** بما داده شد. و ازهمان موقع حقوق من اضافه شد و ماهیانه ۷۵تومان همان حقوقیکه به‌آقای **مورخ‌الدوله** داده می‌شد، دربارهٔ من منظورگردید.

«مسیوزمر» کفیل سفارت امپراطوری آلمان که درواقع معلم من بودند، و در تمام شئون زندگی من‌را حمایت می‌کردند. ازاینکه تصمیم بازدواج گرفته و تشکیل خانواده داده‌ام بسیار خوشحال بودند ــ ایشان درتمام مدت خدمت من در سفارت آلمان، درسرمیز ناهار یا شام بجای شراب شربت آلبالو در گیلاس من میریختند. چنانکه من ابدآ هوس بعضی اعمال جوانان را نمی‌کردم. حتی تا سالیان دراز سیگار نکشیدم ــ فراموش نمی‌کنم که در جزئیات اخلاق و رفتار من نظر داشتند ــ روزی سرمیز ناهار، طوری نشستم که دوپایهٔ عقب صندلی بلند شد ودر واقع روی دوپایهٔ جلو صندلی قرارگرفتم. فوراً «مسیوزمر» از سر میز برخواسته و صندلی‌را راست کرده بمن گفتند: «آقا کوچك صندلی چهارپایه دارد، نه دوپایه» و من دیگر **هیچ به‌خاطرندارم‌بار** دیگر، این‌کار را تکرار کرده باشم ــ براهنمائی «خانم ودیگ» برای خانم من در خیاطخانه مغازهٔ هلندی‌که یگانه خیاطخانهٔ فرنگی درطهران بود، چند دست لباس زنانه بسیار شیك دوخته شد و دو مادموازل: **شارلت** و **لیباوو** زحمت دوخت لباسها را کشیدند.)

لیتن، سکرتر سابق سفارت امپراطوری آلمان، که اخیراً در جنگ شرکت کرده از فرونت احضار و بمنظور اعزام بایران، مجدداً بوزارت خارجه منتقل شده و با تعلیمات بسیار محرمانه و تجهیزات مفصل، با چندین افسر آلمانی و غیره فوراً بایران اعزام خواهد شد ــ مراتب فوراً به **میرپنج رضا خان** اطلاع داده شود، که پس از ورود بطهران اقدام عاجل بعمل آورند. و نیز اطلاع داده بودند که «آقای ویلهلم لیتن» حامل نامهٔ مخصوص امپراطور آلمان، برای «میر پنج رضا خان» هستند. که پس از ورود بطهران وسایل بسیار محرمانه و خاطر جمع فراهم شود که نامهٔ امپراطور به آقای «میرپنج رضا خان» داده شود.

بدستور «مسیوزمر» کفیل سفارت آلمان وسیله ملاقات با میرپنج فراهم شد. چون چند ماهی گذشته بود شب‌هنگام، خیلی طولانی صحبت داشتم. بدواً خبر اعزام «مسیو ویلهلم لیتن» را بسمت مأمور فوق‌العاده بایران باطلاع ایشان رسانیدم. و اضافه کردم که حامل نامهٔ مخصوص از طرف **اعلیحضرت ویلهلم** میباشد. و فوق‌العاده سفارش شده است که پس از ورود ایشان بطهران، خیلی محرمانه وسیلهٔ ملاقات با شما فراهم شود. و چنانکه تا بحال با کمال دقت مقدمات این امر فراهم شده است باید تا خاتمهٔ کار و انجام عمل خیلی مراقبت شود، اسرار این عمل فاش نشود ــ بعداً «میرپنج رضا خان» جریان ابلاغیهٔ سفارت آلمان را در موضوع فارس سئوال کرد، و خیلی ابراز خوشوقتی کرد که این نقشهٔ خائنانه کشف شد و بمن گفتند. بکفیل سفارت آلمان راجع باین عمل مهم تبریك بگویم ــ از من سئوال کردند چگونه این سند بدست شما افتاده گفتم یك ایرانی وطن‌پرست این اطلاع را بما داده و ما هم از این فرصت استفاده کرده، ابلاغیه کردیم. چون مدارکی داشتیم که صد در صد بر ما معلوم و واضح بود، که ژنرال قنسول انگلیس از شیراز چنین پیشنهادی رمزاً تلگراف کرده است. بعد گفتند حقیقت این است که من میل داشتم در همان ایام شما را ببینم و جریان را سئوال کنم. ولی نخواستم دیگر توسط شاهزادگان پسران **کامران میرزا** شما را بخواهم ــ من گفتم: بنده مترصد بودم در اولین ملاقات جریان را بشما اطلاع دهم. ولی تا اندازه‌ای حس میکردم شاید رفت و آمد من در روزهای اول، ازطرف انگلیسی‌ها و جاسوسان آنها تحت نظر و کنترل باشد. و ارتباط ما با شما، بر آنها کشف شود. الحال که چنین خبر مهمی از آلمان رسیده خدمت جنابعالی رسیدم ــ از من سئوال کردند: شما «مسیو لیتن» را می‌شناسید؟ گفتم، من شخصاً با ایشان تا بحال یعنی تا قبل از حرکت از طهران تماس نداشته‌ام، ولی میدانم که سالهای سال است در سفارت آلمان مشاغل مختلف داشته و فوق‌العاده مورد توجه وزارت خارجه آلمان بوده ــ فارسی خیلی خوب حرف میزند و دوستان بی‌شماری از هر طبقه دارد. و «مسیو زمر» هم بمن گفته است حضورتان عرض کنم. آقای «لیتن» دیپلمات بسیار قابل و شایسته و زرنگی است که مسلماً از هر

کس بهتر از عهده کار مهمی که در نظر است برخواهد آمد - بعد من اضافه کردم، که در بدو جنگ مسیو «لیتن» قنسول آلمان در تبریز بوده و باوجود اینکه روسها، پس از تصرف تبریز فوق‌العاده مراقب او بوده‌اند، از تبریز فرار کرده و از سرحد عثمانی گذشته خودش را ببغداد رسانیده و با **پرنس رویس** وزیر مختار آلمان چند ماه قبل از مهاجرت ۱۹۱۵ بطهران آمده بوده است. بعد صحبت از مسیو «براوین» نمایندهٔ دولت انقلابی روسیه شد. و اظهار داشتند وسیلهٔ چند نفر خواسته است با من ملاقات کند، ولی من گفته‌ام نمی‌خواهم در سیاست دخالت کنم. من گفتم: «براوین» با سفارت امپراطوری آلمان مراوده دارد و ملاقات هم میکند. و اغلب مطالب خودش را با «مسیو زمر» در میان میگذارد - بعد راجع به پیشروی قوای عثمانی در آذربایجان صحبت شد، واظهار نگرانی‌زیادی‌کردند، گفتم مسلماً آلمانها نخواهند گذاشت عثمانیها عملی برعلیه ایران بنمایند - کما اینکه در قرارداد برست لیتوسك هم صریحاً قید کرده‌اند که فرماندهان قشون عثمانی و روس اساس آزادی و استقلال و تمامیت ایران را محترم خواهند شمرد، و قوای خود را از ایران بیرون خواهند برد - با این حال دیگر جای صحبتی باقی نیست که قوای خارجه کلا از ایران خارج خواهند شد - سپس قدری هم راجع به عملیات انگلیسیها در جنوب صحبت شد. واطلاعاتی که از عملیات **واسموس** آلمانی داشتم باطلاع ایشان رسانیده و گفتم: آرزو دارم انشاءالله بزودی وسائل فراهم شود. نقشهٔ جنابعالی اجرا شود. و دست افسران خارجی، چه روس و چه انگلیس، از سر قشون ایران کوتاه شود. و هیچ پیش بینی نمیکردم که این آخرین ملاقاتی است که با «میرپنج رضاخان» میشود، و درباره نقشهٔ معهود صحبت میشود. پس از مراجعت کلیهٔ جریانات را «بمسیو زمر» اطلاع دادم.

نامهٔ بسیار محرمانهٔ دیگری هم از طرف **کولان** وزیر امور خارجهٔ آلمان بکفیل سفارت آلمان بود که راجع بنظریه عثمانیها راجع بایران بود و دستور داده بودند خیلی محرمانه با شخص وزیر خارجه ایران تماس گرفته شود وبآنهامطلب را بفهمانند که عثمانیها نظریاتی راجع به آذربایجان و سایر مناطق ترك زبان دارند، که در موقع خود دولت امپراطوری آلمان اقداماتی برای خنثی کردن این نقشه‌ها خواهد کرد. و دولت امپراطوری آلمان ابداً راضی باجرای نقشه‌هائی که باعث مجزا شدن قسمتی از ایران بشود نخواهند بود.

در این قسمت «مسیو زمر» کفیل سفارت امپراطوری آلمان، باتفاق اینجانب در خانهٔ شخصی **آقای مشاورالممالك** وزیر خارجه، در خیابان امیریه، کوچه انصاری، اواسط کوچه دست راست رفتیم، و مطلب محرمانهٔ وزیر خارجهٔ آلمان را بوزیر خارجه اظهار داشت. و مدت یکساعت ملاقات این دو نفر با یکدیگر طول کشید - من در مذاکرات شرکت نداشتم، ولی بعد از خارج شدن «مسیوزمر»

از اطاق دفتر وزیر خارجه بمن گفت: آقای «مشاورالممالك» از دلسوزی ومحبت وزارت خارجه آلمان خیلی تشکر کرده و اظهار داشته است این مطلب را در هیئت وزراء مطرح خواهد کرد. و ابدأ نخواهد گفت که از ناحیهٔ دولت آلمان و نمایندهٔ آلمانها در طهران شنیده شده است. زیرا افشاء این مطلب باعث خواهد شد که بین آلمانها و عثمانیها کدورت حاصل-شود و این جریان بسیار بضرر دولت و ملت ایران خواهد بود ــ من در این باب قبلا متذکر شدم که عثمانیها، موضوع ترك اجاقی را پیش کشیده بودند و نظر **فیلد مارشال فن هیندنبورگ** را نیز که در کتاب خاطرات خود نوشته بود برای شما شرح دادم.

عملیات کابینهٔ وثوق‌الدوله

اولین اقدامی که **آقای وثوق‌الدوله** کرد، مجازات اعضای کمیتهٔ مجازات بود من‌تشکیل کمیتهٔ مجازات و اقدامات آنها را سابقاً برای شما تشریح کردم ــ اکنون نیز خلاصهٔ آن را بطوریکه **آقای ملك‌الشعرای بهار** در کتاب تاریخ مختصر احزاب سیاسی نوشته برای اطلاع بیشتر شما متذکر میشوم.

«ملك‌الشعراء» چنین می‌نویسد: عمده کاری که «وثوق‌الدوله» شروع کرد دستگیری افراد کمیتهٔ مجازات بود. زیرا این اشخاص در کابینه‌های قبل بعنوان بیماری و غیره آزاد شده بودند و با توسلات و دسته بندیهای سیاسی، تقریباً از زیر بار مجازاتی که مستحق بودند گریخته و اینمعنی از لحاظ انتظامات اجتماعی موجب نگرانی بود ــ **احمد شهریور مینویسد:** ۲۹ شوال ۱۳۳۶ (یعنی روز دوم زمامداری «وثوق‌الدوله») مطابق ۱۵ مرداد ۱۲۹۷ و برابر ۷ اوت ۱۹۱۸ کمیتهٔ مجازات که بتدریج در کابینه‌های سابق بعلت کسالت مزاج بقید کفیل مستخلص شده بودند، بحکم «وثوق‌الدوله» دستگیر شدند. مگر **(کمال الوزاره)** که هنوز ناخوشی عصبانی مشارالیه رفع نشده بود. درروز ۱۸ ذی قعده، دو نفر یکی **رشیدالسلطان** قاتل **اسمعیل خان** و دیگر **حسین خان (لله)** را جلو اداره نظمیه بدار آویختند. در موقع بدار آویختن «رشیدالسلطان» در پای دار با صدای بلند گفت: نیست باد انگلیس و انگلیس خواه. سپس گفت: شش هزار تومان

بمن میدادند که **صمصام السلطنه بختیاری** را بکشم، و من قبول نکردم. و **منشی‌زاده** و **ابوالفتح زاده** را حکم پانزده سال حبس مقید و تبعید بکلات دادند، لیکن در بین راه سمنان و دامغان که میخواستند فرار کنند آنها را تیرباران کردند ــ **عمادالکتاب** و **میرزا علی اکبر خان (ارداقی)** را محکوم به پنج سال حبس مجرد کردند. و سایر افراد کمیته هنوز در حبس نظمیه و تکلیف آنها معلوم نیست.

مؤلف یعنی «ملك‌الشعرا» گوید: من موفق شدم دو نفر از افراد بالنسبه بی تقصیر این کمیته را که دست بقتل نیالوده بودند. بوسیلهٔ و همراهی مرحوم **نصرت‌الدوله** در نزد دولت شفاعت نمایم، ومرخص گشته. بآنها خدماتی نیز ارجاع گردید. (بعقیدهٔ نویسنده یکی از این دو نفر **میرزا عبدالحسین خان شفاء شیرازی** بود که قبلا متذکر شدم وسیلهٔ **آقای میرزا احمد خان اشتری**، که فوق‌العاده مورد وثوق آقای رئیس‌الوزراء بود، مورد شفاعت واقع شد و مرخص گردید ــ من در منزل «میرزا احمد خان» با «شفاء» آشنا شدم. و بعدها در وزارت دادگستری در حین اشتغال چند بار ایشان را ملاقات کردم ــ مرد بسیار آرام و مؤدبی بود. سن زیادی هم نکرد و در سنین بین ۴۵ و ۵۰ فوت شد). و در تخفیف مجازات «رشیدالسلطان» که با پدرش دوستی مداوم داشتم. و از دموکراتهای با مسلك بود، نیز سعی کردم و حتی قبل از توقیف به او پیغام دادم که بیاید بخانهٔ من تا فکری برایش بکنیم. ولی او از سوء قضا و خون‌گرفتگی، توجهی باین پیام نکرد و پس از توقیف نیز ممکن نشد چاره‌ای اندیشید ــ بعضی هم موفق بفرار شدند مانند **احسان‌الله خان** و **سید مرتضی** و غیر هم، و این اقدام باب ترور و مردم‌کشی را که در آن اوقات رونق گرفته و جمعی بیگناه مانند **مرحوم استوار** و **صفا** بدست مردم‌کشان از بین رفته بودند،و کاری دامنه‌دار می‌شد مسدود ساخت. درباب کمیتهٔ مجازات آقای «ملك‌الشعراء بهار» در پاورقی کتاب خود چنین‌مینویسد: کمیتهٔ مجازات در سال ۱۳۳٤ ــ ۱۳۳۵ در طهران بعضویت «ابوالفتح زاده» و «منشی زاده» و «شکوه» و «عمادالکتاب» و «میرزاعلی اکبر خان ارداقی» و «رشیدالسلطان» پسر **حسینقلی خان خلخال** و **کریم دواتگر** و «احسان‌الله خان» و «حسین خان لله» و «سید مرتضی» و «اکبر خان» و غیرهم تشکیل گردیده بود. این کمیته انجمنی بود سری و بدون اینکه مرام معینی و تکیه‌گاه حزبی داشته باشند، فقط باتکای قضاوت شخصی و حس وطن‌دوستی و عداوت با خائنان کشور که تشخیص آن نیز با خود ایشان بود تشکیل شده و در نهایت شهامت

و شجاعت. و کمال استتار دور هم گرد آمده و بکشتن افرادی از هموطنان که مورد سوء ظن کمیته بودند عزم کردند ـ نخست بار **میرزا اسمعیل خان** رئیس انبار غلـه وزارت مالیه را که با مأمورین سفارت بریتانیا رفت و آمد داشت، روز روشن بقتل آوردند. و گفته شد که قتل این شخص بتحریك یکی از اعضای مهم وزارت مالیه بود و قبل از انعقاد کمیته توسط «کریم» و «رشیدالسلطان» و یکنفر **سید مرتضی** نام او را کشته بودند و چون این قتل اثر سوئی در جامعه نبخشید وحریف شخص مقتول بمقام اومنصوب شد، تروریستها جرئت یافته و دیگران را که از اوضاع ناراضی بودند با خودهمدست کرده کمیته را بوجود آوردند. و دومین قتلی که واقع شد قتل «کریم دواتگر» مؤسس این کمیته بود. و «احمد شهریور» در تاریخ خود مینویسد که «رشیدالسلطان» قاتل «کریم» بود و گفته بود که «کریم» سه هزار تومان مزد قتل «اسمعیل خان» را گرفته، هزار تومان بمن ورفیقم داده باقی را خود برداشت. و نیزگفته شد،که «کریم» درمقابل تصمیمات کمیته گردنکشی میکرد. لهذا او را از میـان برداشتند. سومین مقتول کمیته مدیر روزنامه عصر جدید **متین‌السلطنه بود.** و چهارمین قتل **میرزا محسن** برادر **صدرالعلماء** دوست «وثوق‌الدوله» بود و پنجمین کشته **منتخب‌الدوله** عضو وزارت مالیه بود و در هر یك از این قتلها، بیانیه‌ای با عبارات منشیانه و ادبی با ژلاتین به مهر کمیته منتشر می‌شد. میتوان گفت که اگر این انجمن، متکی بحزب و مرامی میبود و نقشهٔ اصلاح طلبانه و افراد فعال و فاضلی میداشتند، بعد از سقوط کابینه اول «وثوق‌الدوله» میتوانستند دولتی بـــروی کار بیاورند. چه تا قبل از قتل «منتخب‌الدوله»، افکار عمومی پایتخت و حزب دموکرات بچشم رضایت باعمال آنان نگاه میکردند و شاه هم از آنها وحشتی نداشت. ولی حضرات بمنافع کوچك اداری که بعضی از اعضاء پای‌بند آن بودند قانع شده و با قتل «منتخب‌الدوله» که جوانی فاضل و فعال و خوش‌سابقه بود، معلوم شد که آقایان آلت منافع این و آن میباشند. اتفاقاً خود آنها هم در بیانیه مربوط باین‌قتل دلائل قانع کننده و حساس نیاورده بودند. و نوشته بودند که این جوان در صدد بود که خیانتهائی بعمل اورد. و حتـی نگفته بودنـد خیانتی که مقتول بجرم آن قصاص قبل از جنایت شده بود چه و از چه سنخ بوده است بنابراین من در روزنامه نوبهار که ارگـان کمیتـهٔ دموکرات بود، مقاله‌ای بر ضد کمیتهٔ مجازات که پشت همه از شنیدن نامش میلرزید نوشتم. و آنهـا را سخت ملامت و انتقاد کـردم. و

حضراتهم در بیانیه بالا، که در اثبات گناه «منتخب الدوله» نشردادند گفتند که: «مدیر نوبهار جامه دگرگون پوشیده است» و بیش از این جرئت حمله نکردند. بعد از حملهٔ نوبهار، دولت وقت نیز جرئت یافت و شاه امر کرد که نظمیه آنان را دستگیر سازد و چون افرادی از آنها خود را بتدریج برای جلب توجه دولت معرفی کرده بودند، نظمیه توانست همه را دستگیر سازد. لیکن تشبثات و تهدیداتی که بوزراء و بازپرسان و رؤسای نظمیه بهواداری کمیته میشد، مانع بود که در تحقیقات پیشرفت حسابی بعمل آید. و در کابینهٔ «صمصام‌السلطنه» غالب آنها مرخص شده بودند، اما «وثوق‌الدوله» بار دیگر همه را دستگیر کرد و از تحقیقات قبل نتیجه گرفت و بعضی را اعدام و برخی را حبس کرد.

از اواخر سپتامبر ۱۹۱۸ زمزمهٔ ضعف قوای آلمان بود و در این ایام همان کسیکه چند ماه قبل اخبار دست اول رویتر را بما میداد، متأسفانه بدترین اخبار را از دست اول، یعنی اخبار سانسور نشده سفارت انگلیس را بما میداد. و ما پیوسته اخبار نامساعدی را بدست‌میاوردیم. تا اینکه در تاریخ چهارشنبه دوم محرم ۳۷ مطابق ۱۵ مهر (میزان) ۱۲۹۸ برابر با ۹ اکتبر ۱۹۱۸ سفارت فرانسه در طهران ابلاغیهٔ زیر را منتشر کرد: دول آلمان و اطریش و عثمانی متارکه جنگ را فوراً تقاضا و پیشنهاد سابق **ویلسن** رئیس جمهوری آمریکا را مبنای اساس مذاکرات صلح قبول نموده‌اند. ششم اکتبر ۱۹۱۸

در تاریخ ۲۷ محرم ۱۳۳۷ = ۱۱ آبان ۱۲۹۷ مطابق ۳ نوامبر ۱۹۱۸ دو ابلاغیه زیر یکی از طرف سفارت انگلیس و دیگری از طرف سفارت فرانسه در باب متارکه جنگ با عثمانی منتشر شد.

۱ـ ابلاغیهٔ سفارت انگلیس ـ بریتانیای عظمی، و مملکت عثمانی با یکدیگر معاهدهٔ متارکه جنگی امضا کردند ـ شرائط این متارکه بعدها بطبع خواهد رسید. مخاصمات در ظهر سی و یکم اکتبر موقوف شد. (لندن ـ یکی از شرائط متارکه جنگی که فیمابین دول متفقه و مملکت عثمانی بسته شد، تهیهٔ تخلیهٔ فوری اراضی ایران از قوای عثمانی است. این قوی به آنطرف حدودی که قبل از جنگ معین بود خواهند رفت. سفارت انگلیس.

۲ـ ابلاغیه سفارت فرانسه ـ پاریس ۳۱ اکتبر ـ متارکهٔ جنگ بین متفقین و عثمانی امضا گردید. شروط مهم آن این است که کشتی‌های جنگی متفقین برای رفتن بدریای سیاه آزاد باشند و قلاع داردانل وبوسفور بتصرف متفقین داده شده و تمام اسراء جنگی متفقین را فوراً دولت عثمانی مرخص نماید. فرماندهٔ کل اطریش نیز از فرماندهٔ ایتالیا متارکهٔ جنگ خواسته ولی قوای ایتالیا با جدیت تمام تفوق نظامی خود را تعقیب می‌نمایند. سفارت فرانسه.

حالا دیگر در تمام محافل و مجالس ایرانیها، یك نوع افسردگی و عزای عمومی دیده می‌شد. و کلیه امیدها و آرزوهائی که بفتح آلمان داشتند تبدیل بیأس گردید. فراموش نمیکنم که دشمنان ما چه شادیها کردند. روز یازدهم نوامبر ظهر که از سفارت آلمان با دلی بسیار پژمرده خارج شدم. آقای **فطن‌الدوله** (فیلی) یکی از بستگان **شاهزاده نصرت‌الدوله** از درشکه پیاده شده جلو من آمد و گفت: فلانی کار تمام شد و آلمانها تسلیم شدند ـ البته پیدا بود که با چه غروری این حرف را بمن‌زد. و اضافه کرد که «شاهزاده نصرت‌الدوله» من را فرستاده است که این خبر را به **مسیو زمر** شارژدافر آلمان بدهم ـ من گفتم «مسیو زمر» بخارج از سفارت رفته، من این خبر را بعداً بایشان خواهم داد البته پیدا بود که «شاهزاده نصرت‌الدوله» میخواست تلافی ابلاغیهٔ سفارت آلمان دربارهٔ تجزیه فارس از ایران را کند. و حال آنکه آن ابلاغیه کار خود را کرد و نقشهٔ خائنانه **فرمانفرما** و «شاهزاده نصرت‌الدوله» را یکباره پاره پاره کرد و نقش بر آب کرد. الحال شکست آلمان، دیگر باعث تجدید آن نقشه نخواهد شد. کمااینکه تا این تاریخ که این یادداشتها برشته تحریر درمی‌آید دیگر آن نقشه تجدید نشد.

در تاریخ نهم صفر ۱۳۳۷ مطابق ۲۲ عقرب ۱۲۹۷ شمسی و برابر با ۱٤ نوامبر ۱۹۱۸ خبر متارکهٔ جنگ، و شکست قطعی آلمان را سفارت فرانسه در ابلاغیهٔ زیر انتشار داد.

«پاریس ـ نوامبر ـ ترك مخاصمهٔ با آلمان، امروز صبح ساعت‌پنج امضا و عملیات جنگی در ساعت ۱۱ موقوف گردید ـ مدت این ترك مخاصمه سی روز و شروط آن بقرار ذیل است: تخلیهٔ بلژیك وفرانسه و آلزاس لورن در عرض دو هفته ـ تسلیم کردن پنجهزار توپ که اول شروع به تحویل دادن توپهای قلعه کوب شود ـ دادن سی هزار میترالیوز

و سه هزار مین. تسلیم کردن دو هزار آیروپلان - پنجهزار لکوموتیف - ده هزار اتومبیل - یکصد فروند کشتی تحت‌البحری - هشت‌کروازور - و شش دردنوت - اسلحه چین کردن بقیهٔ بحریه آلمان - اشغال یسار رود رن بتوسط قوای متفقین، تخلیه و بیطرف‌کردن یك مقدار اراضی، بعرض سی کیلومتر در ساحل راست رود رن - دادن تمام راه آهن و کارخانجات و ابنیهٔ مختلفهٔ آلمان بتصرف متفقین بدون عیب - استرداد طلائی که از بلژیك و از رومانی آلمانها برده‌اند - ابطال عهدنامجات برست لیتوسك و بوخارست و آزاد کردن محبوسین جنگی متفقین بلا عوض.

این شروط توسط مسیو کلمانسو صدراعظم فرانسه، بمجلس مبعوثان و مسیوپیشون وزیر خارجه بمجلس سنا ابلاغ گردید - شهر پاریس را آئین بسته و بشاشت عمومی غیر قابل تقریر است - یك تور پیور فرانسه با یك تورپیور انگلیسی وارد اسلامبول شدند.

پاریس ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸ - امپراطور اطریش و اغلب سلاطین آلمان از سلطنت مستعفی - قیصر در خاك هلند پناهنده و مکان‌ولیعهد آلمان هنوز معلوم نیست. سفارت فرانسه دوشنبه ششم صفر ۱۳۳۷ مطابق ۱۹ عقرب ۱۲۹۷ و برابر با ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸

بفرمان **احمد شاه** مجلسی در دربار برای شور در اوضاع بین‌المللی منعقد گردید و رجال مفصلة‌الاسامی در جلسه حضور یافتند:

شعاع السلطنه - عین‌الدوله - مستوفی الممالك - مشیر الدوله - مؤتمن الملك وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء - **صمصام السلطنه - صارم‌الدوله - نصرت‌الدوله - مشاورالممالك - حاجی محتشم‌السلطنه - ممتازالدوله - شهاب‌الدوله - حکیم‌الملك مشارالملك - نصیرالدوله - دبیرالملك - حاجی مخبرالسلطنه - سپهدار اعظم - ذکاءالملك - قوام الدوله - نصرالملك - فخرالملك - مشارالسلطنه - علاءالملك سردار محتشم بختیاری - حاجی میرزا احمد خان مشیر اعظم - امین‌الملك - ممتاز الملك - سردار همایون - میرزا حسین خان معین‌الوزاره علاء** - در این جلسه جز مذاکره در کلیات صحبت نشد و تصمیمی هم نمی‌توانستند بگیرند زیرا سیاست دنیای آن روز یکطرفه بود و اظهار شده بود. باید چند روزی تأمل کرد تا ببینیم جلسهٔ صلح چه‌وقت و در کجا تشکیل خواهد شد. ولی بقرار اظهار دو سه نفر از آقایان فوق‌الذکر، که با ما ارتباط نزدیك داشتند - گرد غم روی همه آقایان باستثنای دو سه نفر مثل «نصرت‌الدوله» و «صارم‌الدوله» و امثال آنها نشسته بود و یك دلتنگی و افسردگی عمومی در این مجلس حکمفرما بود.

وضعیت ما در سفارت آلمان بحد دلتنگی و افسردگی بود بطوریکه مثل مجلس



ویلهلم دوم امپراطور آلمان

تعزیه‌داری، «زمر»و‌من‌و «خانم ودیك» ونوکرها وغلامها گریه‌میکردیم. «مسیوزمر» بحدی ناراحت بود که چندین روز متوالی با بیل تمام باغچه‌های سفارت آلمان را شخم میزد، شاید شب یکی دو ساعت بتواند بخوابد. و شب و روز ناراحت بود. بدتر از همه برای «مسیو زمر» و من بهم خوردن نقشه‌ای بود که باتفاق «میرپنج رضا خان» کشیده بودیم و اکنون «مسیو لیتن».........

این قسمت یادداشتهای نگارنده در اینجا خاتمه می‌یابد و روشن نشد که دنبالهٔ آنرا برشته تحریر درآورده است یا نه واگر نوشته است آن را در کجا باید به‌دست آورد هر چه صبیهٔ ایشان خانم دکتر ایراندخت کحال زاده کوشش و جستجو کردند که بقیهٔ آنرا در بین اوراق و دفاتر ایشان بدست آورند میسر نشد. ولی برای آنکه خوانندگان عزیز از ماجرای حرکت مامورین آلمانی و سرگذشت آنان اطلاع بدست آورند مطالبی را که آقای مورخ الدوله سپهر در کتاب خود به‌آن اشاره کرده است دراینجا متذکر می‌شویم.

آقای **احمد علی سپهر مورخ‌الدوله** در کتاب خود «ایران در جنگ بزرگ» زیر عنوان «هیأت آلمانی» می‌نویسد:*

در پایان سال چهارم جنگ نیز آلمانها هیاتی بریاست **لیتن** بطرف ایران اعزام داشتند. که نظر به تصادف با اعلان متارکه جنگ، از نیمهٔ راه به آلمان معاودت نمود. اینك جزئیات مربوط به آن هیأت بقلم شخص «لیتن» از لحاظ خوانندگان می‌گذرد.

وضع ایران در ماه سپتامبر ۱۹۱۸ با سالهای قبل مخصوصاً با سال ۱۹۱۶ بسیار فرق کرده، قوای ترك حملهٔ روسها را که در ماه مارس ۱۹۱۶ در ایران شروع شده تا همدان و کرمانشاهان پیشروی کرده بود: جلوگیری نموده در ماه اوت ۱۹۱۶ حملهٔ مقابلهٔ ترك، نیروی روس را عقب زده، همدان مجدداً بدست نظامیان ترك افتاد. اواخر سال ۱۹۱۷ آنچه در دست ترکها بود از کف رفت و انگلیسیها که از ماه مارس ۱۹۱۷ شروع به حمله‌کرده بودند، بغداد را از ترکهاگرفته، قوای خود را از راه تیکریت، کرکوك، رواند وزپیش راندند. بعوض در بهار و تابستان سال ۱۹۱۸ عساکر عثمانی در قفقاز پیشرفتهائی کرده، باطوم، اردهان و قارس را اشغال کرده، حتی در سپتامبر ۱۹۱۸،

* ایران در جنگ بزرگ ص ۵۰۲

بادکوبه را که چندی قبل انگلیسیها گرفته بودند بتصرف درآوردند. چون در ماه ژوئن ۱۹۱۸، عثمانیها تبریز را اشغال کرده بودند، دیگر مانعی برای آمدن آلمانها به تبریز نبود. و می‌توانستند قنسولخانه را در آنجا مجدداً افتتاح نمایند. **نادلنی** که درسال ۱۹۱۷ بسمت وزیر مختار آلمان برای ایران تعیین شده در کرمانشاه اقامت داشت، به برلن مراجعت کرده، در قسمت سیاسی وزارت خارجه مشغول بود، مجدداً نظر داشت با مقام وزیر مختاری به ایران بیاید. و باین منظور گارد محافظی بعدهٔ نود نفر تشکیل داده، همچنین دستگاه مفصل بی‌سیم با شصت نفر عضو تهیه شده بود که همراه «نادلنی» به ایران بیایند. ولی بعداً منصرف شدند و «نادلنی» نیامد.

ووسترو قنسول آلمان در تبریز تقاضای مرخصی کرده بود، و دولت آلمان اینجانب «لیتن» را با همان تشکیلاتی که «نادلنی» برای خود در نظر گرفته بود (یعنی با گارد محافظ و دستگاه بی‌سیم) مأمور کرد به تبریز بروم و بعد از ورود من «ووسترو» از مرخصی استفاده نماید. آقایان **رویتر** و **لوبه** بریاست دستگاههای بی‌سیم و نایب اول **تافل** بسمت ریاست گارد محافظ انتخاب شده بودند. **ولفینگر** که سابقاً در تهران و تبریز کار کرده بود نیز در گارد محافظ عضویت داشت، **دکتر بکر** که سابقه خدمت در مریضخانهٔ دولتی تهران را داشت و در اکسپدیسیون **هنتیگ** هم سابقه عضویت داشت، بسمت دکتر این‌قسمت تعیین شده سایر اعضای گارد محافظ هم با کمال دقت از اشخاص بصیر و مطلع انتخاب شده و اغلب اشخاصی بودند که در ایـران سابقـه داشتند.

تمام این عدهٔ گارد محافظ با تفنگ و مسلسل مسلح بودند و نارنجك و مواد محترقه کافی همراه داشتند و آذوقه سه ماه نیز برای آنها تهیه شده بود. یك دستگاه بزرگ بی‌سیم و دو دستگاه کوچك که با اتومبیل حمل می‌شد نیز همراه ما بود، زین و یراق تهیه شده ولی قرار بود در ایران اسب خریداری شود.

جهت خرید مواد اولیه در ایران چندین نفر تاجر آلمانی همراه ما آمدند. ازقبیل‌آقایان **گروب**، **شوبرت**، **یاکوبی** و **ویکن‌هویزر** وچندین نفر دیگر، نمایندگیهای کمپانیهای مهم و اعضای جدید آلمانی برای قنسولگری تبریز و برادر آقای «تقی‌زاده» نماینده مجلس بسمت منشی قنسولگری انتخاب و اعزام شد. همچنین دوازده نفر تاتار که اسیر جنگی بودند به ما پیوستند. ما جمعاً ۵۹۳ صندوق وجه نقد داشتیم که چهار میلیون قران نقره که قیمت آن ـ /۱٫۶۰۰٫۰۰۰ مارك طلا بود

و ۴۷٫۸۰۰ لیره طلا داشتیم (تقریباً بیست هزار کیلو وزن نقره‌ها و طلاها بود) بعلاوه تجاری که همراه مابودند مبالغ زیادی وجه نقد وطلا و اموال قیمتی با خود داشتند. قیمت کلیه وجوه نقد و اموال ما بر بیست میلیون مارك طلا بالغ می‌گردید. تهیه این وسایل از چندین ماه قبل شروع شده بود و روز هشتم سپتامبر ۱۹۱۸ همه چیز آماده بود و ستاد قوای عثمانی هم اجازه دادند که ما به تبریز عزیمت نمائیم.

روز ۲۱ اکتبر ۱۹۱۸، ساعت ۸ بعد از ظهر اکسپدیسیون ما از برلن با قطار راه‌آهن حرکت کرد.

این قطار ۲۸ واگون داشت. واقعاً اکسپدیسیون بسیار کاملی بود و تجربیات سابق همه به نفع این اکسپدیسیون بکار می‌رفت. معذالك هیچوقت به ایران نرسید.

قطارما بسیار آهسته حرکت می‌کرد وحال آنکه قطارهای مسافربری که اغلب دیرتر از ما براه افتاده بودند از جلوی ما می‌گذشتند. زیرا اگر آنها آهسته حرکت می‌کردند موجب شکایت مسافرین می‌شد. ولی ما چون نظامی بودیم حق اعتراض نداشتیم. روز ۲۹ اکتبر ۱۹۱۸ از راه بوداپست وارد بخارست شدیم. ولی یك افسر جزء مانع حرکت ما شد و اظهار داشت محمولات ما باید از طرف مقامات نظامی به امر **ژنرال ماکنزن**، فرمانده عالی آلمان در رومانی توقیف شود. این ناحیه فوق‌العاده از فرونت جنگ دور بود. زیرا در جنوب رومانی رودخانهٔ دانوب و در جنوب دانوب بلغارستان و در جنوب بلغارستان فرونت سالونیك واقع شده بود. زنهای آلمانی اینجا دیگر پرستار مرضی نبودند، بلکه بیشتر کمك به امور ارتشی می‌کردند و اغلب افسران یك منشی زن داشتند. بعداً من با یك ماژر روبرو شدم که او نیز جداً عقیده داشت لوازم و محمولات ما مخصوصاً مسلسلها و دستگاههای بی‌سیم، برای ارتش آنجا فوق‌العاده مورد احتیاج می‌باشد و باید توقیف بشود. وقتی من باین ماژر اعتراض کردم که او بهیچ وجه حق امر و نهی به من ندارد، زیرا من تحت امر وزارت امور خارجه آلمان می‌باشم. مرا نزد افسری هدایت کردند که رئیس قسمت سیاسی «ژنرال ماکنزن» در سفارت آلمان، مقیم بوخارست بود. و خوشبختانه با من آشنائی قدیمی داشت. با کمك این افسر، توانستیم بعد از دو روز معطلی بامحمولات خویش بطرف دریای سیاه مسافرت خود را ادامه دهیم و روز اول نوامبر ۱۹۱۸ وارد شهر «برایلا» در ساحل دریای سیاه شویم. دراینجا به ما اظهار داشتند شما با کشتی «گرگور» روز بعد می‌توانید به باطوم بروید. این کشتی یك بریگاد سوارباویری را از قفقاز به این

بندر آورده بود. ما با افسران این بریگاد مذاکرات مفصلی کردیم و اطلاعاتی از وضعیت قفقاز کسب نمودیم. شب سوم نوامبر ۱۹۱۸ این کشتی مجدداً افراد بریگاد را سوار کرده قدری دورتر از بندر لنگر انداخت. در این موقع شنیدیم که عثمانیها در صدد هستند با متفقین قرارداد آتش‌بس منعقد نمایند. روز سوم نوامبر ۱۹۱۸ به ما گفتند شما نمی‌توانید با کشتی گرگو ربطرف باطوم حرکت نمائید. بلکه باید تا روز ششم نوامبر توقف کرده با کشتی دیگری مسافرت نمائید. شب با یکی دو نفر افسر آلمانی مأمورین آن محل صحبت و شکایت کردم که ۳ روز است من با محمولات خود در این بندر معطلم. و به من می‌گویند تا ششم نوامبر هم باید منتظر شوم. گفتم من فردا نزد «ژنرال ماکنزن» در بخارست اعتراض بعمل خواهم آورد. در جواب به من اظهار شد تصور نمی‌کنیم دیگر شما کشتی پیدا کنید که از اینجا به باطوم حرکت نمائید. زیرا «ما اینجا را تخلیه می‌نمائیم.» در این موقع من بیکی از همراهان خود دستور دادم فوراً وسیلهٔ عودت محمولات را به بوخارست فراهم نماید. وخودم روز ٤ نوامبر ۱۹۱۸ به بوخارست حرکت کردم که در موقع ورود محمولات آنجا باشم. ساعت سه بعد از ظهر روز چهارم نوامبر وارد شدم و در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر تلگراف زیر از وزارت خارجه بعنوان اینجانب رسید:

«خواهشمندم از مسافرت صرفنظر نمائید. اعضای گارد محافظ و دستگاههای بی‌سیم را به نظامیان آلمان در بوخارست تحویل دهید و منتهای جدیت را بنمائید که نقره‌هائیرا که همراه دارید صحیح و سالم با خود به برلن بیاورید، و یا به محل مطمئنی برای حفاظت بسپارید. و خود شما با «دکتر بکر» و **دروفل** و **کاپ** مراجعت نمائید...»

بوسیلهٔ مأمورین سیاسی ارتش، به وزارت خارجه جواب دادم. که برای من غیرممکن است گارد محافظ و سایر محمولات را تحویل کس دیگری کنم. دستور اکید صادر شود که منتهای جدیت و همکاری را با ما بنمایند تا کلیهٔ محمولات بهمان ترتیبی که بسته شده است به برلن عودت داده شود و تحویل وزارت امور خارجهٔ آلمان گردد. چون مطلع‌شدم‌که محمولات را باقطار ازبندربرایلا به‌شهرسیتینا فرستاده‌اند روز پنجم نوامبر شخصاً به سیتنی حرکت کردم. در این موقع مطلع شدم که در بندر برایلا قوای نظامی اتریش هنگری نشانهای خود را باستثنای نشان صلیب آهن آلمان، از لباسشان کنده‌اند و ملیتهای مختلف که در لباس ارتش بوده‌اند، یعنی چکها و هنگریها نشان

متحدالشکل کلاه خود را کنده و نشانی برنگ مخصوص ملیت خودشان به سینه آویخته‌اند. در واگون سربازان هنگری می‌خواستند مرا از اطاق خارج نمایند. وقتی من به زبان آلمانی شروع به داد و فریاد کردم و چون اونیفورم پروس داشتم قدری ساکت شدند. ولی باز سخنان نیش‌دار می‌زدند که من اعتنائی نکردم و خود بچشم خویش دیدم که یك خانم پرستار هنگری نوار سیاه و زرد علامت اتریش را ازبازوی خود باز کرده و از پنجره واگون بدور انداخت، و یك علامت هنگری روی سینه خود نصب نمود.

تا روز ششم نوامبر ۱۹۱۸ دائماً مشغول بودم. شاید واگن محمولات را که در محل دیگری موسوم به پلوشتی متوقف بود حرکت بدهیم، ولی موفق نشدم، و بهمین جهت آقای «دروفل» را به بوخارست فرستادم و خودم شخصاً نزد محمولات ماندم تا خبری از بوخارست برسد. در روز هشتم نوامبر، آقای «دروفل» نامه‌ای محرمانه توسط مصدرش از بوخارست باین مضمون برای من فرستاد: «بموجب اخباری که هنوز کاملا محرمانه نگاهداشته‌اند معلوم می‌شود در آلمان شمالی انقلاباتی روی داده است. بیش از این نمی‌خواهند به من اطلاعی بدهند».

روز نهم نوامبر ۱۹۱۸ طبق تقاضای کلیهٔ افسران و همراهان، مخصوصاً تجاریکه با ما بودند خود من شخصاً به بوخارست حرکت‌کردم. تا وسائل مسافرت آقایان را فراهم نمایم. «دروفل» به پلوشتی مراجعت کرد در بدو ورود آقای **کاپیتن ترومیك** وعده داد همه گونه اقدام مؤثر برای حمل محمولات به سیتنی خواهد نمود.

روز یکشنبه دهم نوامبر ۱۹۱۸ بخارست وضعیت مخصوصی داشت. افسران رومانی با اونیفورم و شمشیر در خیابانها دیده می‌شدند. پیام پادشاه رومانی را به ملت خود بدر و دیوارهای شهر چسبانده درعمارت فرماندهی آلمان جوش و خروش فوق‌العاده مشاهده می‌شد. دوسیه‌ها را آتش می‌زدند. از لوله‌های بخاری دود سیاه غلیظی خارج می‌شد. من تا نزدیکی ارکان حرب «فلد مارشال مکنزن» رفتم، که اقدامی برای کار خود و همراهانم بنمایم. در آنجا با کمك یکی از دوستان به من وعده دادند لکوموتیوی تحت اختیار من بگذارند. بعد که بقسمت سیاسی فرماندهی مراجعه کردم، مطلع شدم که این قسمت از بخارست خارج می‌شود و به هرمان اشتادت می‌رود. همچنین مطلع شدم دولت رومانی اولتیماتوم داده است که قوای آلمان تا ساعت ۳ بعد از ظهر روز یازدهم نوامبر (یعنی فردا) بخارست را تخلیه نمایند. یکی از افسران فرماندهی را ملاقات کردم او اعلامیهٔ زیر را تسلیم اینجانب نمود:

«کلیهٔ فرماندهان و رؤسای مستقل‌ها مراتب زیر را به افسران و افراد خود اطلاع دهند.

رفقا:

اعلیحضرت قیصر ویلهلم دوم از تخت و تاج سلطنت استعفا کردند، ایشان امیدوارند که بدین وسیله در انجام صلح تسریع نمایند. یك هیأت نیابت سلطنت زمام امور مملکت را فعلا عهده‌دار شده است. طبق امر فرمانده عالی، قوای ما رومانی را تخلیه و به وطن خود مراجعت خواهیم کرد. با رعایت دیسیپلین کامل که در سرباز آلمانی وجود دارد، این عمل بخوبی انجام خواهد شد.

ژنرال فلـد مارشال مکنزن

پس از دریافت این اعلامیه، باز شروع به تعقیب مقصود خود یعنی به دست آوردن لکوموتیو نمودم و بالاخره ابلاغ کتبی از افسر مربوطه صادر کرده به آقای **یاکوبی** رئیس تجارتخانهٔ پتاك که جزو همراهان و در شهر پلوشتی به انتظار اقدامات من بود، تلفنی اطلاع دادم، بهر قیمتی شده لکوموتیو را گرفته وسایل حرکت محمولات را فراهم نماید. خودم با آخرین قطار سریع‌السیری که از بوخارست حـرکت می‌کـرد ساعت ۹ بعدازظهر بطرف پلوشتی عزیمت نمودم. بمحض ورود مشاهده کردم که آقای «یاکوبی» با منتهای کوشش لکوموتیو را تهیه کرده و محمولات را درآن گذارده است وعازم حرکت‌بود که منهم به آنها ملحق شده بطرف سرحد رومانی رهسپار شدیم. روز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ **تیتو** عدهٔ همراهان خود را بصف کرده و اعلامیه «فلد مارشال مکنزن» را برایشان قرائت نموده. همگی عقیده داشتند که «قیصر» برای اینکه ملت آلمان با شرایط مساعدی صلح کند، این فداکاری را کرده از تخت و تاج آلمان استعفا نموده است.

روز دوازدهم نوامبر ساعت یك بعد از ظهر، به سرحد رومانی رسیدیم. در این محل خانواده‌های آلمانی معطل ترن بودند و بهیچوجه کمکی نداشتند. واگونهای نظامی ابداً جا نداشت. فقط واگون مـا می‌توانست عده‌ای از آنها را همراه بیاورد و تا حدی که جا بود عده زیادی راسوار واگون خودمان‌کردیم. خانواده‌های آلمانی فوق‌العاده‌ترس و وحشت داشتند از اینکه رومانیها انتقام گذشته را از آنها بکشند. آنوقه‌ای که به ما دستور داده شده بود در مراجعت معدوم نمائیم و

معدوم نکرده بودیم، فوق‌العاده برای ما و خانواده‌هائیکه همراه خود آوردیم نافع بود. بطوریکه مقدار زیادی آرد و روغن با خود به برلن بردیم. روز ۱۳ نوامبر ۱۹۱۸ ساعت دو بعد از ظهر وارد شهر هرمان اشتادت (هنگری) شدیم. در اینجا من خود را فوراً به «فلد مارشال مکنزن» معرفی کردم. «فلد مارشال» به من دستور داد بدون درنگ بطرف آلمان حرکت نمایم و محمولات خود را به برلن برسانم. ضمن صحبت اظهار داشت من تا آخرین سرباز آلمانی از این شهر عبور نکند حرکت نخواهم کرد. (همین کار را هم کرد و بالاخره شخصاً گرفتار و اسیرشد) در روزهای ۱۴و۱۵و۱۶ نوامبر، ازشهرهای‌هنگری گذشته در هر جا صحبت از این بود که در ایستگاه بعدی توقیف خواهیم شد و محمولات را خواهند گرفت. ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. در هنگری روزنامه‌های آلمانی رسید و وقایع را به تفصیل خبر داده بود. منجمله خبر حرکت «قیصر ویلهلم» به هلند و انقلاب در آلمان همهٔ ما را متأثر کرد. در روز ۱۷ نوامبر ساعت یازده صبح وارد شهر گرسنهٔ وین شدیم. در هنگری ما آذوقهٔ فوق‌العاده زیاد همه جا دیدیم و گله‌های بزرگ گاو و گوسفند بچشم همه مسافرین می‌خورد و در مقابل پرداخت وجه همه چیز قابل خریداری بود، خصوصاً روغن و نان و گوشت خوك، چیزهائیکه در آلمان در سالهای اخیر فقط شنیده می‌شد ولی دیده نمی‌شد. در وین دسته‌های زن و بچه در ایستگاه مطالبهٔ نان می‌کردند. و حتی به گوش خود شنیدم که می‌گفتند «سربازان عزیز آلمانی ما گرسنه هستیم». در وین‌قدری‌مطلع‌شدم که‌نظر به‌انقلابات در چکوسلواکی عبور قطار راه آهن از پراك بسمت شمال خالی از اشکال نبود. بهمین جهت از راه لیپسیك عازم برلن شدیم. در لیپسیك باز موضوع خلع سلاح ما پیش آمد ولی گروه سربازانیکه با ما بودند بهیچوجه توجهی به این مطلب نکرده و کراراً جوابهای بسیار تند و زننده‌و سخت‌به‌مأمورین‌خلع‌سلاح‌دادندجزو مامورین‌خلع‌سلاح یك‌گروهبان پیرودوسرباز‌بسیارجوانی‌رادیدم‌که‌تفنگهای خودراطوری بدوش‌انداخته بودند که لوله‌تفنگ رو به زمین بود. این رویه می‌فهماند که‌همهٔ‌کارها روی دیگری بخود گرفته و مثل سابق نیست. تصور می‌کردند که تغییر حکومت و انقلاب، باید موجب واژگون کردن تمام مقررات و دستوراتی شود که برای حسن اداره و نظام ارتش وضع گردیده بود.

در هر حال پس از چند دفعه برخورد به سربازان و جواب دادن به آنان ساعت ده بعد از ظهر وارد برلن شدیم. و در همان ساعت، ۵۰۳ صندوق نقره و طلائی که همراه داشتیم فوراً تحویل ریشبانك

داده و دستگاههای بی‌سیم را به مأمورین مربوطه تسلیم کردم. تجاریکه همراه ما بودند نیز تمام طلاها و سایر اموالیکه با خود داشتند به اماکن خاطر جمعی حمل کردند. زحمات و مـراقبت‌هـای «نایب اول ولفینگر» در حسن اداره و حفاظت این ثروت که یك سکهٔ نقره و طلا مفقود نشد فوق‌العاده مورد تقدیر واقع گردید.

این بود شرح حال اکسپدیسیون دیگری که دولت امپراتوری آلمان در آخرین مراحل جنگ ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴ بطرف ایران فرستاد. ولی تا ساحل دریای سیاه جلوتر نرفته و بشرح بالا مجبور به مـراجعت به آلمان شد.

بعد از جنگ «مسیو لیتن» دیگر نتوانست به ایران بیاید زیرا اسمش در لیست سیاه منظور شده بود و از اینجهت همواره عقده‌ای در دل داشت.

سرکوبی واعدام سارقین کاشان

قریب بیست سال بود که **نایب حسین کاشی** و **ماشاءالله خان** و برادرانش و **رجبعلی** و **جعفر قلی** و **رضا جوزانی** و **ظفرالسلطان** و چندین نفر سارق دیگر که در حدود یکصد نفر بودند، بین جادهٔ قم و اصفهان مشغول سرقت و چپاول دهات و قافله و کاروان بودند، و دولت مرکزی بهیچ وجه قادر بدستگیری آنها نبود. اغلب خانواده‌های کاشان براثر قتل یکی دو نفر از بستگانشان عزادار بودند. «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» و اتباعش از هیچ چیز بیم و هراسی نداشته، هر کس که حرفی بر علیه آنها میزد، شبانه از بین میرفت. و هر کس پول و مال قیمتی داشت، ازخانه‌اش محرمانه سرقت میشد. و اگر موفق نمی‌شدند شبانه سرقت کنند، در روز روشن با عده‌ای سوار بخانه صاحب مال ریخته، بنام اینکه صاحب مال با نایب وپسرانش مخالفت میکنند تمام مال‌ومنال آن‌شخص رابسرقت وچپاول میبردند. یکی از مخالفین «نایب حسین» آقای **آقا علی امام گنبد** برادر آقایان **میرزا احمد مدیر نراقی** و **میرزا مهدی خان نراقی** بود، که مشارالیه را کشته و نعش او را در چاه پنهان میکنند و بعد از چند ماه، محل جنازه را به اقوامش اطلاع میدهند. بابرادر دیگر «آقاعلی امام‌گنبد» که نامش **آقا حسین نراقی** بود، من شخصاً در مأموریت کاشان (سال ۱۳۰۲) آشنا شدم. او مرد بسیار متدین و متنفذی بود. که اخیراً کتابی راجع بکاشان نوشته چاپ و منتشر کرده است. قصهٔ «نایب حسین» بهترین دلیل بر ضعف و ناپایداری دولتهای ایران در بیست سی سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ میباشد. وآنچه مسلم‌است دولت‌انگلیس ازتمام این جوخه‌های سارقین حمایت میکرده و برای دولتهای مرکزی در مواقع لزوم، ایجاد زحمت فراهم میکردند. و در داخل و خارج انتشار میدادند که دولت مرکزی قادر بحفظ امنیت در نزدیکترین

طرق اطراف پایتخت نیست، تا چه رسد بحفظ نظم و امنیت در شهرهای دور از مرکز. «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» در موارد مختلف خود را تبعهٔ دولت انگلیس معرفی کرده و از حمایت آنها رسماً استفاده میکردند. در تهران اغلب رجال با آنها ارتباط داشته و «نایب حسین» سالانه هدایائی برای آنها میفرستاده است. و بدستور آنها برعلیه مصالح مملکت اقداماتی میکرده است. عجب در این است که در زمان مهاجرت ۱۹۱۵ «ماشاءاللهخان» پسر «نایبحسین» خودرا جزء طرفداران آلمان قلمداد کرده و باتفاق مهاجرین بکرمانشاه و بغداد مسافرت کرده ولی محرز و مسلم است که این اقدام او هم برای دست یافتن بلیره‌های آلمانی‌ها بودکه درآن زمان برای پیشرفت سیاست خود و شکست سیاست روس و انگلیس خرج میکردند. یگانه موضوعی که اقوام و دوستان «نایب حسین» در زندگی پنجاه شصت سالهٔ خود ستارهٔ روشنی برای «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» معرفی کرده و در هر مجلس من‌باب تبرئهٔ آنها ذکر میکنند، شرکت آنها در مهاجرت ۱۹۱۵ است. که بنظر عموم میهن پرستان واضح و روشن است که این عمل آنها صرفاً برای پول نقدی بوده که آلمانها خرج میکرده‌اند نه برای طرفداری از آلمانها و ملیون ایرانی. وضع دولت مرکزی در تهران بحدی متزلزل و لرزان بود که در کابینهٔ **صمصام‌السلطنه**، برای جلوگیری از سرقت و ناامنی راه بین قم و اصفهان، یك قسمت از جاده را به آقای «ماشاءالله خان» سپرده و مشارالیه را بسمت قراسورانی (امنیه) آن حدود انتخاب کرده و احکام رسمی برای مشارالیه صادر کردند. و بـا ایـن سیاست توانستند چند صباحی از سرقت علنی «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» و اطرافیانش جلوگیری نمایند. و حال آنکه اتباع او در لباس قراسورانی از هیچ نوع زورگوئی و اجحاف نسبت باهالی دهات در عرض راه خودداری نمیکردند. و داد مردم از اجحافات قراسورانها، گوش دولت را کر کرده بود. در یك چنین وضعیتی یك خطهٔ وسیع در مرکز ایران، در واقع از حکومت مرکزی جدا و سیاست خاص خود بخود بازی میکردند. و دولتی اندر دولت ایجاد شده بود. متأسفانه دولتی که سابقهٔ ممتد شرارت، دزدی، بی‌ناموسی و هرنـوع جنایتـی داشت. حالا کـه بمناسبت ضعف دولت حفظ امنیت آن خطه به آنها سپرده شده بود، نقشه‌های مهمی برای خود طرح کرده بودند. اول آنکه «نایب حسین» در نظر داشت سوارزان واتباع خود را افراد ایل معرفی کرده و برای خود ییلاق و قشلاقی تعیین کنند و مثل سایر ایلات زندگی ایلی برای خود درست کنند و از مال و دارائی مردم و تجار که سابقاً سرقت کرده بودند، بقیهٔ عمر خود را در ییلاق و قشلاق بگذرانند. و باز هروقت موقع‌مناسبی پیداکردند، بکارهای‌سابق‌خود مشغول‌شوند. ثانیاً«ماشاءاللهخان» در نظر داشت، در تهران خانه و زندگی مجللی درست کرده از پولهای مسروقه، بسردمداران سیاسی و غیره بدهد و حکومت یکی از شهرهای مملکت را از دولت

گرفته داخل خدمت دولت شود. و بقول خود در این راه ترقی کرده والی یکی از ایالات مهم بشود. متأسفانه جمعی هم که در تهران همیشه دنبال این اشخاص سانحه‌جو میگردند، کلید عقل «ماشاءالله خان» شده بودند. من شخصاً به مرحوم **سید عبدالرحیم کاشانی** (تمبر فروش) ارادت داشتم و ایشان یکی از کسبهٔ بازار بود که در جمع مشروطه طلبان بود. شخصاً هم ابداً خیانت و یا وطن‌فروشی از او سراغ ندارم و از شخص موثقی هم چیزی برعلیه او نشنیدم. ولی متأسفانه «ماشاء‌الله خان» نمیدانم بمناسبت (کاشی) بودن و یا بجهات دیگری، با این سید مربوط شده و آقای «سید عبدالرحیم» در تهران برای «ماشاءالله خان» دوندگی میکرد. و در نزد امنای دولت چه ملیون (مثل **صمصام السلطنه**) و چه غیر ملیون مثل **وثوق الدوله و عین‌الدوله** و غیره برله «ماشاءالله خان» اقداماتی میکرد. «ماشاءالله خان» برای پیشرفت منظور خود نقشهٔ جدیدی کشید که با یکی از خانواده‌های معروف تهران وصلت نماید. و اتفاقاً **شاهزاده مجلل‌الدوله** که حکمران کاشان بوده برای این منظور در نظر گرفته میشود. و در کاشان از شاهزاده خواستگاری صبیهٔ ایشان را که دختری تحصیل‌کرده بوده نموده و چند قطعه جواهر گرانبها بشاهزاده میدهد که در تهران مقدمات عقدکنان را فراهم نماید. «شاهزاده مجلل‌الدوله» از وزارت کشور مرخصی گرفته و به تهران می‌آید. «ماشاءالله خان» هم با یك عده سوار زبده به تهران می‌آید که هم با امنای دولت راجع به کارهای قراسورانی مذاکره کند و هم خانهٔ مجللی تهیه نموده مقدمات عروسی را فراهم نماید. و باین ترتیب یکی از خوانین صاحب ایل و تبار ساکن تهران شود، البته حرکت «ماشاءالله خان» به تهران برحسب احضار «آقای وثوق‌الدوله» بود که از جریان مذاکرات او با «شاهزاده مجلل‌الدوله» اطلاع حاصل کرده و بهترین نقشه را برای احضار ومجازات «ماشاءالله خان» کشیده بود. «ماشاءالله خان» پس از ورود به تهران در خانهٔ **حاجی قنبر** صاحب قهوه‌خانهٔ معروف قنبر روبروی بازار بزرگ، منزل کرده و همانطور که اشاره شد چند نفر، منجمله آقای «سید عبدالرحیم کاشانی» دور و بر او را گرفته، سردار سردار میزدند. و «ماشاءالله خان» هم چندین بار بمنزل «مجلل‌الدوله» رفته مذاکرات عروسی را تعقیب و روز عقدکنان هم تعیین شده و قرار میشود ده شبانه روز اشخاص دعوت شوند. و یك شبانه روز هم ناهار و شام بزندانیان بدهند. که یك شب آقای «وثوق‌الدوله» دستور دستگیری فوری «ماشاءالله خان» را میدهد و درهمان ساعت، عده‌ای ژاندارم در حضرت عبدالعظیم سواران او را که متجاوز از یکصد نفر و با تمام اسلحهٔ مدرن مسلح بودند، خلع سلاح کرده و سه نفر که دست باسلحه برده و خیال مقاومت داشتند در جا کشته میشوند.

موضوع دستگیری «ماشاءالله خان» و سایر برادران و همدستان «نایب حسین»

«ن» و «ماشاءالله خان» یکی از کارهای بسیار خوب کابینهٔ «وثوق‌الدوله» بود. و چون هنوز قرارداد ۱۹۱۹ امضاء نشده بود، محبوبیت بسیاری برای «وثوق‌الدوله» فراهم کرد. عجیب است که مدت بیست سال، هیچ کس با خاطر آسوده قصد مسافرت به قم و کاشان و اصفهان‌و تمام شهرهای جنوب که از این راه میبایستی به آنها مسافرت کرد نداشت. و چه بسیار تجار که مال‌التجارهٔ خود را از راه جنوب به تهران می‌آوردند، در راه بین اصفهان و قم بدستور «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» سرقت میشدند. کمپانی لینچ انگلیسی چندین صد هزار تومان مطالبهٔ خسارت از دولت میکرد که مال‌التجاره‌اش را در راه اصفهان و قم دزدیده بودند. عدهٔ مخالفین «وثوق‌الدوه» بعد از عقد قرارداد ۱۹۱۹ چنین عنوان کردند که‌وقتی انگلیسها محرمانه داخل مذاکره با«وثوق‌الدوله» برای عقد قرارداد بودند، «وثوق‌الدوله» میگوید: دولت انگلستان باید ترك حمایت خود را از کلیهٔ اشخاص مثل «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» و غیره بنماید، و از روی حقیقت دولت مرکزی‌راحمایت نماید،که در صدد ایجاد امنیت در تمام مملکت برآید.و بهمین‌جهت **سرپرسی کاکس** سفیر انگلیس، در نامهٔ ضمیمهٔ قرارداد ۱۹۱۹ چنین می‌نویسد «امیدوارم که حضرت اشرف، در دورهٔ زمامداری با موفقیت خودتان در امور مملکت ایران، یقین‌کرده‌ایدکه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینهٔ حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهٔ نظم و امنیت را در داخله مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانهٔ بین دولتین ایران و انگلیس محفوظ باشد تقویت نماید». و مخالفین «وثوق‌الدوله» از این فراز که در نامهٔ سفیر انگلیس نوشته شده بود چنین استفاده کردند. که وقتی انگلیسیها ترك حمایت از «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» کردند نقشهٔ احضار «ماشاءالله خان» کشیده شد و انگلیسیها هم به «ماشاءالله خان گفته بودند به تهران عزیمت نماید و خطری برای او متصور نیست. والا اگر چنین نقشه‌ای نبود غیرممکن بود «ماشاءالله خان» که آنهمه جنایت کرده بود، یکدفعه با یك تلگراف «وثوق‌الدوله» راهی تهران شود.

باری، «ماشاءالله خان» فوراً بمحاکمه جلب شده و حکم اعدام برایش صادر و در یکی از روزهای تیر ماه سال ۱۲۹۸ در میدان سپه، که آنوقت بنام میدان توپخانه بود جلو عمارت نظمیه بدار آویخته شد.

در همین جا باید این نکته را متذکر شوم که «ماشاءالله خان» دارای دو پسر بسیار بسیار عاقل و فهمیده است که درزمان مرگش بچه بوده‌اند. وپس ازمرگ پدر تحصیلات عالیه کرده و بمقامات بسیار عالی رسیده‌اند. که من با هر دوی آنها مراودهٔ کامل داشته‌ام و بخوبی از اخلاق حسنهٔ آنها مطلع میباشم. و متأسفم که

من‌باب نوشتن رویدادهائیکه خودم دیده‌ام، مجبور شدم جریان کار «نایب حسین» و «ماشاءالله خان» را بتفصیل بیان نمایم.

بلافاصله پس از دستگیری «ماشاءالله خان» در تهران **آقای ماژر فضل‌الله خان امیر سپاهی** که رئیس عدهٔ ژاندارم محافظ جان «وثوق‌الدوله» بود، مأمور میشود که با عدهٔ کافی بکاشان عزیمت و «نایب حسین» را دستگیر نمایند. که او هم با زرنگی فوق‌العاده مأموریت خود را انجام داده «نایب حسین» و کلیهٔ اتباع او را دستگیر و تمام اموال و وجوه نقدیکه در دسترس بوده جمع‌آوری می‌نماید. ۱۹ نفر اتباع «نایب حسین» پس از محاکمه صحرائی در کاشان بدار آویخته میشوند و خود «نایب حسین» را با یکی دو نفر از نزدیکانش به تهران آورده، بلا تأمل محکمهٔ صحرائی تشکیل و «نایب حسین» محکوم به اعدام شده در همان میدان توپخانه بدار آویخته شد. و ماجرائی که قریب بیست سال تمام حکومتهای تهران را عاجز کرده بود خاتمه یافت.



وثوق‌الدوله در دوران پیری

قرارداد انگلیس و ایران ۱۹۱۹

هنوز شیرینی الغاء قرارداد ۱۹۰۷ در کام ایرانیان بود که ناگاه در ۱۲ ذی قعده ۱۳۳۷، مطابق ۱۷ مرداد ۱۲۹۸ و برابر ۱۱ اوت ۱۹۱۹، روزنامهٔ ایران خبر انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ را انتشار داد ــ وضعیت مملکت ایران بعد از خاتمهٔ جنگ بکلی تغییر کرده و بر اثر شکست آلمان و عثمانی، فقط انگلیس میدان‌دار سیاسی شرق شده و قوای انگلیس تمام خاك ایران را قبضه کرده، حتی قوائی به بادکوبه فرستاده و آنجا را نیز تحت استیلای خود درآورده‌اند. من خودم بخاطر دارم که سه طیارهٔ بزرگ انگلیسی باتفاق **کلنل استکس** انگلیسی، از طهران ببادکوبه پرواز کردند و قوای **ژنرال دنسترویل** نیز بعداً از ایران بسمت بادکوبه حرکت کرد. (این کلنل استکس انگلیسی را من از چندین سال قبل می‌شناختم. وقتی ژاندارمری تازه تحت نظر افسران سوئدی تشکیل شد. (مرداد ۱۲۹۰ = اوت ۱۹۱۱ = شعبان ۱۳۲۹) این شخص با درجهٔ یاوری در ژاندارمری مشغول خدمت بود و من کراراً اسم او را (ماژر استکس) شنیدم. علت هم این بود که عموی من **(کاپیتن حسنقلی** خان که بعداً اسم فامیل آهنین‌گرفت) باتفاق همین «ماژر استکس» اسب سواری خریداری میکردند. و اغلب روزها من هم باتفاق آنها بمیدان اسب فروشها میرفتیم و آنها مشغول معاملهٔ اسب بودند و من از فرصت استفاده کرده، با اسبهای تازه خریداری شده سواری میکردم. در جریان بلوای یا مرگ یا استقلال و رفتن **شوستر** مستشار آمریکائی از ایران نیز این آقای «ماژر استوکس»، در طهران بود. و مسلماً بطور محرمانه اقداماتی بنفع سیاست انگلستان میکرد) بلافاصله پس از انتشار خبر انعقاد قرارداد، مستشاران انگلیسی هم بایران آمدند. قرارداد ۱۹۱۹ بشرح زیر است:

نظر بروابط دوستی و مودت که از سابق بین دولتین ایران و انگلستان بوده است و نظر باعتقاد کامل به آنکه مسلماً منافع مشترکه و اساسی هر دو دولت در آتیه تحکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام مینماید، و نظر بلزوم تهیهٔ وسائل ترقی و سعادت ایران بحد اعلی، بین دولت ایران از یك طرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان بنمایندگی از دولت خود از طرف دیگر، مواد ذیل برقرار میگردد:

۱ـ دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتی را که مکـرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده است تکرار مینماید.

۲ـ دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، بخرج دولت ایران تهیه خواهد کرد. این مستشارها با کنترات اجیر و به آنها اختیارات متناسبه داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود.

۳ـ دولت انگلیس بخرج دولت ایران افسران و ذخائر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوای متحدالشکل نظامی، که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد تهیه خواهد کرد. عده و مقدار ضرورت افسران و ذخائر و مهمات مزبور، بتوسط کمیسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد شد و احتیاجات دولت را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهند داد تعیین خواهد شد.

۴ـ برای احتیاجات نقدی لازمه جهت اصلاحات مذکوره در ماده ۲ و ۳ این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یك قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آنرا بدهد، تضمیناً این قرض باتفاق نظر دولتین از عایدات گمرکات یا عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تأمین میشود. تا مدتی که مذاکـرات استقـراض مذکوره خاتمه نیافته، دولت انگلستان به منظور مساعده، وجوه لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رساند.

۵ـ دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به تدارک وسائل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت میباشد، حاضر است که با دولت ایران موافقت نموده، اقدامات مشترکه ایران و انگلیس را راجع بتأسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید.
دراین باب باید قبلا مراجعه به‌متخصصین شده وتوافق بین دولتین در طرحهائی که مهمتر و مفیدتر باشد حاصل شود.

۶ـ دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته‌ای که تعرفه گمرکی را مراجعه و تجدید نظر نموده و با منافع مملکتین و تمهید و توسعهٔ وسائل ترقی آن تطبیق نماید.

مراسله ضمیمه قرارداد خطاب بوثوق‌الدوله ـ

جناب‌مستطاب‌اجل‌اشرف‌افخم‌امیدوارم‌که‌حضرت‌اشرف‌دردورهٔ‌زمامداری باموفقیت خودتان‌درامورمملکت ایران یقین‌کرده‌اید که‌دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینهٔ حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهٔ نظم و امنیت را در داخله مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران و انگلیس محفوظ باشد تقویت نماید. برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است، من حالا اجازه دارم که بحضرت اشرف اطلاع دهم که در موقع امضای قراردادی که مربوط بر فورمهائی است که کابینهٔ حضرت اشرف اجرای آنرا در نظر گرفته‌اید. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود، با دولت علیه ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نمایند.

۱ـ تجدید نظر در معاهدات حاضر بین دولتین.

۲ـ جبران خسارت وارده (مادی) بر مملکت ایران بواسطه دول متخاصم دیگر.

۳ـ اصلاح خطوط سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آنرا عادلانه تصور نمایند.

انتخاب ترتیب قطعی و وسائل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید. موقع را برای اینکه احترامات فائقه خودرا بحضرت اشرف تقدیم‌نمایم مفتنم میشمارم

– (سرپرسی کاکس)

با یك بررسی دقیق بمواد قرارداد معلوم میشود که فاتحهٔ استقلال و تمامیت ایران خوانده شده. وقتی مالیه و قشون هردو زیر نظر مستشاران انگلیسی قرار گیرد، دیگر حکومت مرکزی قادر بهیچگونه عملی بنفع ملت و آب و خاك ایران نبوده. آنچه از لندن دستور داده می‌شد بدون کم و کاست اجرا می‌شد – تابحال دولت مرکزی در جنوب بمناسبت استقرار پلیس جنوب قادر بهیچ نوع اقدامی نبود. حالا باوجود قرارداد جدید، در تمام مملکت قدرت یك کاسه بدست انگلیس افتاده است – عجب این است که از چند ماه باینطرف انگلیسیها اصرار داشتند که قوای پلیس جنوب بدولت ایران واگذار شود. و افسران با همان حقوق و در جائیکه در پلیس جنوب داشتند بخدمت قشون ایران وارد شوند. و دولت ایران قبول نمیکرد. حالا با این قرارداد همان نقشهٔ انضمام پلیس جنوب بقشون ایران عملی می‌شد – حالا چون نامی از پلیس جنوب برده شد لازم آمد تشکیلات آن را نیز برای ضبط در این یادداشتها متذکر شوم:

در سال ۱۹۱۶ ماه مارس «سرپرسی سایکس» برای تشکیل دادن یکعده نظامی وارد بندر عباس شد. و ۵۳ نفر سوار استخدام کرد. در ماه ژوئیهٔ همان سال کرمان را تصرف کرده و در روز ۱۱ سپتامبر همان سال با سپاهیان روس در اصفهان تلاقی کرده و روز یازدهم نوامبر، باتفاق شاهزاده فرمانفرما والی فارس وارد شیراز گردید و بافسران و افراد ژاندارمری دستور الحاق به پلیس جنوب را داد. و در ماه مارس ۱۹۱۷ درست یکسال بعد از ورود به بندر عباس، رسمیت تشکیلات پلیس جنوب را بدولت ایران تحمیل کرد. و از همان تاریخ دولتهای ملی طهران، از برسمیت شناختن پلیس جنوب استنکاف داشتند. ولی امنای دولت بریتانیا همیشه اصرار در شناسائی پلیس، جنوب داشتند – انگلیسیها دائماً اظهار میداشتند که برای حفظ طرق و شوارع جنوب، این عده نظامی لازم است و حال آنکه اغلب دزدان طرق و شوارع کسانی بودند که با انگلیسیها رابطهٔ نزدیك داشتند و طبق دستور آنها ایجاد ناامنی میکردند – «سرپرسی سایکس» از سال ۱۸۹۴ در ایران بوده و مشاغل مختلف از قبیل قنسول و غیره داشته و بخوبی باوضاع شرق و جنوب ایران وارد بوده است – اسم پلیس جنوب بزبان انگلیسی (تفنگداران جنوب ایران) بود (زاوس پرشن ریفلس) – این قوا بالغ بر ۵۴۰۰ نفر تا بین ۴۷۰ صاحب منصب انگلیسی – ۱۹۰ صاحب منصب ایرانی، ۲۵۶ صاحب منصب جزء انگلیسی و هندی بود. یك افسر ارشد انگلیسی داشتند که

همان «سرپرسی سایکس» بود ـ ارکان حرب این عده در شیراز مرکب از هشت افسر انگلیسی و سه نفر افسر ایرانی بود ـ این عده بدو بریگاد تقسیم شده بودند. یکی بریگاد شیراز و دیگری بریگاد کرمان ـ فرماندهی هردو بریگاد با افسران انگلیسی بود. یعنی هر بریگاد چهار افسر انگلیسی و دو افسر ایرانی با آنها کمك میکردند.

بریگاد فارس، از سه باطالیان و سه اسکادران سوار، یك باطری چهار توپ یك دسته میترالیوز ـ یك گروهان مهندس ـ یك دسته صحیه سیار، یك مریضخانه بیطاری، یك شعبهٔ ذخیره ـ اداره قاطرخانه، ادارهٔ گاری خانه و یك انبارسیورسات تشکیل یافته بود ـ بریگاد کرمان نیز همین تشکیلات را داشت ولی در عوض سه باطالیان، فقط دو باطالیان داشت. و در عوض ۳ اسکادران سوار داشت، وگروهان مهندسی نداشت ـ باطالیانهای پیاده، از سه یا چهار گروهان تشکیل میشد و هر گروهان مرکب از چهار رسد و هر رسد مرکب از چهار جوقهٔ میباشد. قورخانه لازم از هندوستان حمل میشود بهمین جهت ذخیرهٔ مخصوص تشکیل نشده است. اضافه بر تشکیلات نامبرده بالا یك عده تفنگچی جهت انتظامات راهها توسط ادارهٔ قشون جنوب (پلیس جنوب) استخدام و متصدی و نفرات آن از محل گرفته شده است ـ اسلحه و لوازمات (!) آنها از سیستم انگلیسی است. که از زمانهای سابق به قشون هندی داده شده بود. لباس کلیه افراد پلیس جنوب مطابق با البسهٔ قشون هندی بود. مگر کلاه که ایرانی (از پوست سیاه و قهوه‌ای) است و یك نشان مخصوص دو تفنگ چپ و راست روی کلاه دوخته شده بود ـ ژاندارمهائی که به خدمت پلیس جنوب درآمده بودند. همان شیر و خورشید کوچك معمولی را بروی کلاه دوخته بودند ـ نفرات از تاریخ ورود بخدمت، موظف میباشند که بهر یك از نقاط ایران مأمور میشوند خدمت نمایند ـ ترتیب مشق و اداره امور پلیس جنوب مطابق ترتیبات و تشکیلات انگلیسی میباشد

مخارج پلیس جنوب سالیانه طبق برآوردیکه در مخارج هفت ماههٔ سال اخیر زده شده بمبلغ پنجاه و سه میلیون تومان ـ /۵۳۰٬۰۰۰٬۰۰۰ قران بالغ میباشد.

پس از امضای این قرارداد مقرر شد سایر قوای نظامی ایران، بانضمام پلیس جنوب یك قشون متحدالشکل ترتیب دهند ـ سایر قوای نظامی ایران بشرح زیر بود:

دستهٔ قزاق که عبارت بود از ۷۸۵۶ نفر قزاق ایرانی در تحت حکم ۵۶ صاحب منصب روس و ٦٦ صاحب منصب جزر روسی و ۲۰۲ صاحب منصب ایرانی، با یك مخارج یك ملیون و نهصد و پانزده هزار تومانی ـ /۱۹۱۵۰۰۰۰ قران.

دسته ژاندارم با صاحب منصبان سوئدی که عبارت بود از ۸٤۰۰ نفر و مخارج آن در سال ۳۵۰۰۰۰۰۰ قران / سه ملیون و پانصد هزار تومان باصطلاح آن روز هفت کرور تومان بود.

دستهٔ بریگاد مرکزی و نظامی ولایتی و امنیه و نظمیه و غیرهم.

نقشهٔ هیئت مشاوره ایران و انگلیس طبق قرارداد ۱۹۱۹ این بود که تمام دسته‌های قشونی مذکور در فوق را با هم مخلوط ساخته قشون تازه‌ای بترتیب ذیل تشکیل بدهند.

۱) یك دسته قشون ۳۶۰۰۰ نفری
۲) یکدسته قراسوران (امنیه) بعده ۱۲۰۰۰ نفر
۳) ۸۰۰۰ نفر افراد نظمیه (شهربانی)
۴) یك دسته قزاق ۴۰۰۰ نفری

مجموعاً این قشون ۶۰۰۰۰ نفر میشد و بودجه آن سالیانه ۱۵ ملیون تومان تعیین شده بود. برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹ فوراً دو دسته مستشار انگلیسی وارد ایران شدند. اولی: کمیسیون نظام تحت نظر **ژنرال دیکسن** ــ دومی: زیر نظر **مستر آرمیتاژ اسمیت** کمیسیون امور مالی ــ خوب بخاطر دارم، «آرمیتاژ اسمیت» در وزارت دارائی در سالن بسیار بزرگی که سمت شمال و جنوب آن دربها و پنجره‌های بزرگ داشت دفتر خود را تشکیل داد و مثل جوالدوزی در چشم ملیون و مخالفین قرار داشت از همان روزهای اول ملیون شروع بمخالفت با قرارداد کردند. و با وجود اینکه «وثوق الدوله» ظاهراً دولت مقتدری بود و مخالفین را تهدید میکرد. ولی مردم بیشتر بملیون گرویده بدون ترس و واهمه با قرارداد مخالفت میکردند ــ «وثوق‌الدوله» مجبور شد چند نفر از رجال را بکاشان تبعید نماید. که اسامی آنها بقرار زیر است: **آقای حاجی محتشم السلطنه** (حسن اسفندیاری) **آقای مستشارالدوله (صادق صادق) آقای ممتازالدوله (اسمعیل ممتاز)**

من خودم بدون دخالت سفارت آلمان در ردیف مخالفین قرار گرفتم و بمعیت آقای **سیف‌الله خان‌شرق** (مدیر شرق وزارت داخله) که بعدها نام فامیلی نواب اختیار کردند، در جمعیتی که در منزل **آقای آقاموسی بروجردی** واقع در انتهای پامنار تشکیل می‌شد شرکت کردم. «آقای آقاموسی» پسر **سید ریحان‌الله** مشروطه‌طلب‌واقعی بود که فوق‌العاده در زمان خود متنفذ بود ــ پس از اینکه «آقاموسی» من راشناخت که پسر **دکتر حسین خان کحال** هستم فوق‌العاده بمن محبت کرد. زیرا بخوبی از خدمات پدرم بمشروطه طلبان اطلاع داشت. بعلاوه چنانچه سابقاً هم متذکر شدم، محکمهٔ پدر من بدواً در پامنار کوچه قائم مقام سه راه دانگی بود و با خانهٔ حالیهٔ «ریحان‌الله» چندان فاصله‌ای نداشت. و در واقع همسایه بوده‌اند ــ در این مجلس چند نفر از ملیون بنام مثل **آقایان میرزا رضا خان نائینی ــ حاج شیخ حسین‌یزدی** مستشارالدوله صادق **آقای دستغیب شیرازی ــ شیخ زین‌العابدین حمامی ــ اشرف الملك زنجانی** (که بعدها نام فامیل خطیب را انتخاب کرد) ــ آقای اعظام‌**الوزاره** (که بعدها اعظام قدسی نام فامیل انتخاب کرد) شرکت داشتند ــ نظر بشناسائی



میرزا اسماعیل‌خان ممتاز (ممتازالدوله)

کامل که من با تمام رجال بخصوص مليون داشتم.و «آقای آقاموسی» هم بمن کمال اطمینان را داشت توانستم رابط جمعیت با آقایان خارج مثل **حکیم‌الملك** و **حاجی مخبرالسلطنه** و **آقای معین الوزاره** شده نظرات آقایان را به آقای «آقاموسی» میگفتم: بعلاوه در جمعیت‌های مخالفین که در مسجد شاه جمع می‌شدند حاضر می‌شدم. و از محلات مختلف دوستان وآشنایان را باین مجامع هدایت میکردم.

خوش‌بختانه حربۀ بسیار برنده‌ای بدست مخالفین افتاد و آن انتشار این خبر بود که دولت انگلستان مبلغ یکصد و پنجاه هزار لیره انگلیسی، به آقایان «وثوق الدوله» رئیس‌الوزراء، **نصرت‌الدوله** وزیر خارجه و **صارم‌الدوله** وزیر مالیه، پول داده تا آقایان راضی بامضای قرارداد شده‌اند ــ **سلطان احمد شاه** را نیز بوسائل عدیده از این اقدام دولت ترسانیده بودند. و هر دو پا را دریك کفش کرده با قرارداد مخالفت میکرد ــ وزرای مختار ایران در ترکیه و پاریس بخوبی از عهده خدمت وطن‌پرستانه خود برآمده، و افکار خارجیان را بر ضد قرارداد شورانده ، جرائد پاریس مقالات مبسوطی دائر بمخالفت با قرارداد انتشار دادنـد. و ایـن اقدامات بیشتر باعث تقویت «سلطان احمد شاه» بر علیه قرارداد شد.

انگلیسیها وقتی دیدند در طهران مخالفت جدی با قرارداد میشود. وسیلۀ حرکت «سلطان احمد شاه» را بانگلستان فراهم آوردند. تا در آنجا بتوانند ایشان را موافق کرده و موافقت خود را اعلام دارند. بهمین جهت «سلطان احمد شاه» در تاریخ اوایل سال ۱۳۳۸ مطابق با اواخر آبان ۱۲۹۸ = نوامبر ۱۹۱۹ از راه اسلامبول عازم فرانسه و انگلستان شد ــ در اسلامبول **محمد علی میرزا** پدر خود را که پس از انقلاب روسیه از ادسا باسلامبول آمده و اقامت گزیده بود، ملاقات کرده و مدتی با او دربارۀ اوضاع مملکت ایران صحبت و مشاوره کرده بود. و برحسب پیشنهاد «محمد علی میرزا» «سلطان احمد شاه» طرح کودتائی بدست بریگاد قزاق بر ضد مشروطه‌خواهان و هنگامه جویان کشیده و پدرش باور ثابت کرده بود که بهمراهی این قوه، که هنوز شاه‌پرست و دست‌نخورده باقی مانده‌انـد میتوانـی دیکتاتوری کنی ــ از این روی که شاه میل نداشت قوای قزاق متفرق شود. (در آن تاریخ این اولین باری بود که نام کودتا شنیده‌شد وازهمان تاریخ درطهران صحبت کودتا شنیده شد تا بالاخره در تاریخ سوم اسفند ۱۲۹۹ کودتای واقعی شد)

دربار خلافت پادشاه عثمانی، از «سلطان احمد شاه» بگرمی پذیرائی کرد ــ در این سفر «نصرت‌الدوله» بنام وزیر خارجه و یکنفر انگلیسی از اعضای سابق سفارت که بقرار معلوم آقای **ژرژ چرچیل** ترجمان سابق سفارت انگلیس که جای خود را **بمستر هاوارد** معروف داده بود. همراه «سلطان احمد شاه» بودند آقای **احتشام‌السلطنه**[1] ازچندین سال باینطرف، وزیرمختار ایران دردربار اسلامبول بود.و

---

(۱) **آقای احتشام‌السلطنه** برادرآقای **علاءالدوله** و **آقای حاجی‌معین‌الدوله** و **آقـای**

یکی از مخالفین جدی «وثوق‌الدوله»، و «نصرت‌الدوله»، بمناسبت عقد قرارداد ۱۹۱۹ بود. در این سفر به «نصرت‌الدوله» وزیر خارجه کمال بی‌اعتنائی راکرده‌و دربار عثمانی را بر آن داشت که از وزیر خارجه به ناهار رسمی که بمناسبت ورود «احمد شاه» در باب عالی (مقر خلافت سلطان عثمانی) ترتیب داده شده بود دعوت بعمل نیاید. حتی «نصرت‌الدوله» و «ژرژ چرچیل» ظهر آن روز، وقت صرف ناهار از دربار عثمانی برگشتند ـ پس از آن شاه بسمت فرانسه حرکت کرد. که در آنجا نیز بدون سر و صدا مسافرت و توقف انجام نیافت.

بعد از پیش‌آمد بدی که برای «نصرت‌الدوله» در اسلامبول پیش آمد، بیم آنکه در پاریس هم **ممتازالسلطنه** برادر بزرگ **ممتازالدوله** نظیر همان عمل را بنماید، «نصرت‌الدوله» «ممتازالسلطنه» را از سفارت معزول کرده و در میهمانخانه‌ای که برای سکنا گرفته بود، دفتر سفارت را باز کرد. و بیرق ایران را بالای عمارت میهمانخانه برافراشته بود. لیکن «صمد خان ممتازالسلطنه» چون

صاحب‌الدوله بود ـ این برادران از رجال معروف دربار ناصری و مظفری بودند. که بعدها فامیل **علامیر** برای خود انتخاب کردند ـ نابرادری‌دیگر هم داشته‌اند که پدر **آقای امیرعلائی (شمس‌الدین)** بوده است. **احتشام‌السلطنه** در مجلس اول نماینده مجلس بوده است. که پس از استعفای **صنیع‌الدوله** از ریاست مجلس شورای ملی بجای ایشان بریاست انتخاب شده است.(علت‌استعفای **صنیع‌الدوله** هم این بوده است که **حاجی‌مخبرالسلطنه** برادر «صنیع‌الدوله» با **میرزا علی‌اصغر خان اتابك** خیلی نزدیك بوده و در اغلب مسافرتهای اتابك همراه بوده است. وقتی اتابك در تاریخ ۲۲ رجب ۱۳۲۶=سپتامبر ۱۹۰۷= ۱٤ شهریور ۱۲۸٦ ـ درب مجلس شورای ملی وسیله **عباس آقا** ترور میشود. آقای «حاجی مخبرالسلطنه» وزیر معارف بود. بهمین جهت «صنیع‌الدوله» مرتضی قلی خان) از ریاست مجلس استعفا میدهد) ـ «علاءالدوله» برادر «احتشام‌السلطنه» پدر خانم **شکوه عظمی** عیال **میرزا حسن خان پیرنیا مشیرالدوله** بود. که من خود از سنوات ۱۳۲۵ شمسی ببعد کراراً ایشان را ملاقات کرده‌ام خانم بسیار فهمیده و خانه‌داری بود. پسر بزرگ ایشان آقای میرزا داود خان پیرنیا هستند که در موقع خود شرح حال ایشان راخواهم نوشت ـ برادر دیگر آقای «احتشام‌السلطنه» ـ آقای **حاجب‌الدوله** بوده‌اند که در زمان **ناصرالدین شاه»** از رجال نزدیك بدربار بود و ایشان در واقع رئیس خلوت ناصرالدین شاه بوده‌اند. چند سال قبل از کشته‌شدن «ناصرالدین‌شاه» در سرشام تیغ‌ماهی در گلویش فرورفته هرچه خواستند خارج کنند نشد. بر اثر همان فوت شده است ـ از ایشان دو دختر باقی‌مانده که یکی از آنها **خانم اشرف‌الملوك** بوده و با اجازه «ناصرالدین شاه» بعقد ازدواج آقای **میرزا احمدخان دبیرحضور** پسر دوم **معتمدالسلطنه** درآمد ـ این آقای «دبیر حضور» همان **قوام‌السلطنه** بعدی است که تاریخچه بسیار مفصلی دارد که انشاءالله جزءبجزء بیان خواهم داشت.)

مدتی در پاریس مأموریت داشته و با رجال فرانسه و بخصوص جرائد فرانسه دوستی و ارتباط داشته، دست بتحریکات بسیار شدیدی برعلیه «نصرت‌الدوله» و دولت ایران زده و به بهانه عقد قرارداد دولت را طرف تعرض شناختند. و حتی در جرائد فرانسه نوشتند که دولت رسمی ایـران **صمصام‌السلطنه** است، کـه هنوز استعفا نداده است. و در نتیجهٔ این صحبتها، از «سلطان احمد شاه» هم در پاریس پذیرائی خوبی بعمل نیامد. و مأمورین مجلس صلح هم، بهمین دلائل کاری نکردند و رسوائی بر رسوائی افزودند و یك کلمه از دعاوی ایران در باب خسارت وارده از جنگ و بر همزدن بیطرفی این مملکت پیش نرفت و کسی اعتنائی نکرد ـ آقای **ملك‌الشعرا بهار** در این قسمت روی طرفداری از «وثوق‌الدوله» مینویسد «و اینهمه دنبالهٔ بد اداتی «احمد شاه» و نتیجه اختلاف نظر بین او و رئیس الوزراء بود» و حال آنکه دراین قسمت بخصوص عمل «احمد شاه» مورد پسند ملیون و مخالفین قرارداد ۱۹۱۹ بود. و نمی‌توان آن را بد اداتی نامید.

بعد «سلطان احمد شاه» از پاریس بلندن رفت. در لندن سروصداهای اسلامبول و پاریس نبود. ولی در اصل قضیه، یعنی قرارداد و نقشه‌ای که طرح شده بود تا «سلطان احمد شاه» درسر میز شام رسمی مطلبی بر تائید قرارداد بگوید بکلی بهم خورد. و «سلطان احمد شاه» در نطق سر شام از تصدیق قرارداد سر باز زد. و (نظر) کسانیکه به«سلطان احمدشاه» قبلا اصرار میکرده‌اندکه جواب نطق پادشاه انگلیس را با قبول قرارداد بدهد رد کرد و صریحاً به آنها (یعنی) **ناصرالملك** و **شاهزاده نصرت‌السلطنه** عموی خود گفته بود کسانیکه پول گرفته‌اند. تصدیق کنند. من هرگز تصدیق نخواهم کرد ـ در اطراف مسافرت «سلطان احمد شاه» مذاکرات بسیار زیاد شده است. که ذکر جزئیات آن فعلا باعث تطویل کلام میشود. ولی‌آنچه مسلم و محقق است. «احمد شاه» با قرارداد مخالف بود. و با تمام اصراریکه یاد شد، قرارداد را نپذیرفت. و بعدها گفته شد بعد از آن شب شام رسمی در لندن، «ناصرالملك» «بسلطان احمد شاه» گفته بود: کار خودت را ضایع کردی. و شاه گویا در جواب گفته بوده است: من اگر در سویس کلم‌فروشی کنم بهتر است تا در چنین مملکتی پادشاه باشم. و با این عمل یگانه عملی که «سلطان احمد شاه» بنفع مملکت ایران انجام داد و نام نیکی از خود باقی گذاشت همین بود و بس.

شاه از لندن بایران آمد.

شاه هنوز بایران وارد نشده بود که جنگلی‌ها که مدتها بود بسرکردگی **کوچك خان** قیام کرده بودند، بر ضدیت خود با حکومت مرکزی افزودند ـ از طرف دیگر در آذربایجان **شیخ محمد خیابانی** قیام کرد. و نام آذربایجان را به (آزادی ستان) تبدیل کرد. که مختصری از تاریخچه هردو را در همین صفحات ذکر خواهم کرد.

«سلطان احمد شاه» در تاریخ ۹ شعبان ۱۳۳۸ = ۷ اردی‌بهشت ۱۲۹۹ = ۲۸ آپریل ۱۹۲۰ با کشتی از بندر مارسیل حرکت کرد. که از راه بصره و بغداد بایران بیاید ــ در روز دوم رمضان ۳۸ وارد بصره شد. و قبل از ورود ببصره در محمره (که حالا خرمشهر است) از طرف **شیخ خزعل** پذیرائی شایانی از شاه بعمل آمد. و بعد از حرکت به بغداد در تاریخ ۵ رمضان در کربلا و ششم رمضان بـه نجف رفت، ودر تاریخ دهـم رمضـان بخانقیـن وارد و روز ۱۵ رمضان وارد تهران شد.

در این احوال، روزنامه‌های فرانسه که از چندی باینطرف مدام بسیاست انگلیس در ایران میتاختند. در اینموقع بیش از پیش جلو قلم را رها نموده و یکصدا دوای درد را در فسخ عهدنامه ۱۹۱۹ میدیدند ــ در روزنامه ماتن ۱۳ رمضان ۲۸ ژوئن ۱۹۲۰ مقاله‌ای چاپ و با کمال سختی مسئله ملتجی شدن ایران را بانجمن ملل انتقاد کرده و نوشته بود: قبل از آنکه تقاضانامه وزیر امور خارجه ایران مورد توجه گردد هیئت مجریه انجمن اتفاق ملل باید تحقیقات نمایند که وزیر خارجه تا چه اندازه نماینده دولت ایران است. و دولت ایرانهم تا چه درجه نماینده عقاید عمومی ملت ایران است.

روزنامه‌های دیگر هم خیلی هیاهو کردند و عموماً یکتا چاره را در آن دیدند که دولت انگلیس عهدنامه را که تازه با ایران بسته است، ابطال و فسخ نماید در خود انگلستان هم عدم رضایت و انتقاد جرائد از سیاست دولت انگلیس، در مسائل آسیای وسطی مشهود گردیده بود. پس از ورود شاه بایران، اولین اتفاق مهمی که روی داد تغییر **سرپرسی کاکس** وزیر مختار انگلیس عاقد قرارداد ۱۹۱۹ بود. و بجای ایشان **مستر نرمان** در تاریخ ۲۰ رمضان ۱۳۳۸ = ۱۷ خرداد ۱۲۹۹ = ۱۰ ژوئن ۱۹۲۰ وارد ایران شد.

«مستر نرمان» صورتاً خیلی خوشرو و اخلاقاً بسیار ملایم و هیچ شبیه اخلاق و رفتار انگلیسی نداشت. و در جریانات آخر سال ۱۲۹۹ هم شخصاً دخالت زیادی نداشت. و بیشتر **مستر هاوارد** کارگردان سیاست انگلیس بود. که بعداً بتفصیل خواهد آمد. «مستر نرمان» بیشتر یك قیافهٔ فرانسوی داشت. و در زمستان دائم پای بخاری نفتی کوچکش نشسته دستهایش را روی بخاری میگرفت. علاوه براینکه یکبار خود من در اطاق سفارت، ایشان را برای کارهای اداری سفارت آلمان ملاقات کردم. در تمام محافل کوپ دیپلماتیك معروف بود که، «مستر نرمان» عاشق بخاری نفتی خود میباشد ــ پس از ورود شاه و آمدن «مستر نرمان» سفیر جدید انگلیس، محرز و مسلم شد که سیاست «وثوق‌الدوله» شکست خورده و مقدمهٔ فسخ قرارداد ۱۹۱۹ دارد تهیه میشود. طهران یکپارچه آتش بر ضد «وثوق‌الدوله» و قرارداد بود. حتی در حین عبور شاه از خیابانها، مردم مرده باد «وثوق‌الدوله» فریاد زدند و مطالبهٔ فسخ قرارداد ۱۹۱۹ را می‌نمودند.



عبدالصمدخان ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران در فرانسه

واقعه مهم دیگری که پیش آمد و ارکان قرارداد ۱۹۱۹ را متزلزل کرد موضوع انتحار **کلنل فضل‌الله خان آق‌اولی** بود ــ آقای «کلنل فضل‌الله خان» پسر **دکتر امان‌الله خان** در اصفهان متولد شد و نوه دختری **دکتر باقرخان سیاح سپانلو** طبیب **مظفرالدین شاه** بود ــ من با «کلنل فضل‌الله خان» آشنائی کامل داشتم. زیرا از جهتی با من منصوب بود. ولی چون در زمان جنگ منشی سفارت آلمان بودم، ایشانهم از افسران ژاندارمری طرفدار آلمانها بودند و هروقت یکدیگر را ملاقات میکردیم، چند دقیقه‌ای دور از چشم اقوام و بچه‌ها، از سیاست روز صحبت میکردیم. اواخر جنگ بیشتر ایشان مأمور خارج از تهران بودند. و مدتی هم رئیس ژاندارمری قم و خلجستان و کاشان و اطراف آنها بودند ــ افسری بود بسیار امین و درستکار و نظر باحاطهٔ کاملی که بزبان انگلیسی و فرانسه داشت، فوق‌العاده مورد توجه افسران سوئدی و مستشاران ژاندارمری بود.

ایشان در تاریخ ۲۸ محرم ۱۳۲۰ قمری = ۱۲۸۱/۲/۱۷ شمسی = ۷ آوریل ۱۹۰۲ میلادی از ایران باروپا عزیمت کرد و یکدوره تحصیلات عالیه را در انگلستان دیده و بایران مراجعت کردند ــ افسری بود بسیار خوش‌اندام و بلند بالا صورت سبزه و از جوانی عینك میزد ــ در کمیسیونیکه در عمارت ابیض، برای تشکیلات قوای ایران زیر نظر **ژنرال دیکسن** تشکیل شد، عضویت داشت ــ از طرف قزاقخانه هم آقای **امیر موثق** پسر **محمد باقر خان** امیر تومان قزاقخانه داماد **علاءالدوله** هم عضو دیگر این کمیسیون بود ــ وقتی نظامنامه و تشکیلات قشون ایران نوشته شد. نکته بسیار مهمی در آن قید شده بود. و آن این بود که افسران ایرانی در تشکیلات قشون متحدالشکل ایران، فقط تا درجه ستوان‌یکمی (نایب اولی) حق ارتقاء داشته و از درجه سلطانی به بالا، افسران باید کلیه انگلیسی باشند ــ پس از آنکه این صورت مجلس تهیه و تنظیم شد. **کلنل فضل خان آق اولی** از امضای صورت مجلس امتناع کرد، میگویند وزیر جنگ از این عمل «کلنل فضل‌الله خان» ناراحت شده و استیضاح کرده بوده است.

در هر حال صبح روز اول حمل ۱۲۹۹ مطابق با ۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۳۸ و ۲۱ مارس ۱۹۲۰ کلنل بدواً لباس سلام خود را در بر کرده و با مادرش و عیالش روبوسی و عید دیدنی کرده، باطاق خود رفته در پشت میز تحریر خود نامه مفصلی نوشته و سر پاکت را مهر و لاك کرده با میوزر یك تیر بشقیقهٔ خود خالی کرده رخت از دیار نیستی بسته بسرای جاویدان با یك نام بسیار عالی و پر افتخار می‌شتابد ــ بعد از ظهر همان روز که من با **مسیو زمر** رئیس خود (شارژدافر آلمان) برای رجال و بزرگان کارت تبریك میگذاردیم. در خیابان عین‌الدوله سر کوچه معتمدالممالك راد پیاده شدیم که کارت‌های خودمان را درب منزل «کلنل فضل‌الله خان» بگذاریم. ازدحام زیادی بچشم خورد. بمحض اینکه علت ازدحام را پرسیدم گفتند «کلنل فضل‌الله خان» خودکشی کرد. زانوهای من

یکدفعه تا شد و گوشهٔ کوچه روی زمین نشستم ــ «مسیو زمر» شارژدافر آلمان و پیشخدمت سفارت که پهلوی سورچی نشسته بود. من را از زمین بلند کرده بدرون درشکه بردند. و بتاخت بسفارت رفته در آنجا دواهای چندی بمن خوراندند. و از همان روز یك نوع مرض روحی بمن دست داد که تا مدتها طول کشید ــ پس از مراجعه به آقای **دکتر مؤدب الدوله نفیسی** برای اولین بار ایشان من را وادار بسیگار کشیدن کرد کسالت من چند هفته‌ای طول کشید، بعد سیگار را تبدیل بقلیان تنباکو کردم که چندین سال قلیان می‌کشیدم.

روز دوم فروردین تشییع جنازهٔ بسیار مفصل و باشکوهی بعمل آمد و جنازه را تا بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم پیاده تشییع کردند. تمام افراد ژاندارم و افسران عالی رتبه بودند ــ مستشاران انگلیسی که با **ژنرال دیکسن** بودند، پیاده تشییع کردند. و بیرون دروازه «ژنرال دیکسن» شخصاً عده را بخط کرده و سه تیر تفنگ دسته جمعی خالی کردند و جنازه را بابن بابویه برده بخاك سپردند. نکته‌ای در این‌جا باید ذکر کنم که اگر ذکر نشود حق مطلب ادا نخواهد شد. من همراه جنازه تا ابن بابویه بودم و وقتی وارد صحن شدم. بیش از پیش متأثر و گریان شدم. زیرا جنازه را از پهلوی قبر پدرم مرحوم «دکتر حسین خان کحال» عبور دادند و من بالطبع برای پدرم سوره حمد خواندم. و در این فرصت که تا قبر حاضر شود ومراسم تدفین بعمل آید. بخاطر آوردم که یك سال قبل از مرگ پدرم یعنی اوایل سال ۱۳۳۰ قمری اواخر بهار، یکروز عصر «فضل‌الله خان»[۲] بدیدن پدرم آمد، و در اطاق روبروی یکدیگر نشسته صحبت میکردند.

---

(۲) از **فضل‌الله‌خان** يك پسر باقی است که مادرش دختر یکی از خوانین خلج میباشد ــ برادر فضل‌الله خان، **فرج‌الله خان آق‌اولی** است که بعدها بدرجه سپهبدی رسیده و حالیه سالیان دراز است که رئیس بانك سپه می‌باشد. دو خواهر مرحوم «کلنل فضل‌الله‌خان» یکی عیال شاهزاده **سلطان حسین میرزا رخشانی** و دیگری عیال **شاهزاده حسنعلی میرزا رخشانی** بودند که دختر «حسنعلی میرزا رخشانی» عیال **مهندس عبدالله ریاضی** رئیس فعلی مجلس شورای‌ملی است ــ خواهر سوم در همان سنوات اوایل تأسیس ژاندارمری عیال **ماژور لاهوتی خان** شد که پس از فرار «لاهوتی‌خان» این خانم در خانه برادرخود سالیان سال گذراند و بعدمرحومه شد ــ اسم «لاهوتی خان» بمناسبات عدیده بعدها در یادداشتهای من خواهد آمد ولی نکته‌ای از اوایل تأسیس ژاندارمری بخاطر دارم این است که اول ایرانی که در ژاندارمری برتبه یاوری (ماژور) رسید «لاهوتی‌خان بود» و علت هم این بود که امنیت راه قم و طهران باو سپرده بود. و در دستگیری چند نفر راهزن رشادت فوق‌العاده بروز داد. و در میدان توپخانه در حضور جمعی از افسران و افراد ژاندارمری، حکم یاوری ایشان را خواندند و يك نشان رشادت هم

←

و من توی حیاط ایستاده متوجه حرفهای این دو نفر شدم. صحبت از اشخاص نیکی بود که هیچکدام عمر طولانی نداشته و در جوانی مرده‌اند اسامی زیادی این دو نفر بردند که هریك در عنفوان جوانی یا بمرگ طبیعی مرده بودند و یا واقعهٔ مرگباری برای آنها پیش آمده، مثل کسانی که در واقعه مشروطیت جان خود را از دست داده بودند ــ آن روز دوم فروردین، در موقع عبور ازصحن حضرت ابن‌بابویه من بیاد مذاکرات سال ۱۳۳۰ این دو خدابیامرز افتادم که هر دونفر از نیکان بودند و در عنفوان جوانی لبیك حق را اجابت کردند.

در بهار سال ۱۲۹۹، بطوریکه اشاره شد مخالفت با قرارداد بمنتهی درجه شدت رسید. و من شخصاً بیانیه‌ای مفصل ژلاتین کرده با استحضار آقایان «آقا موسی» پسر «حاجی سید ریحان‌الله» و «سیف‌الله خان نواب» مدیر شرق وزارت داخله منتشر کردم ــ آقایان همه از طرز تنظیم بیانیه و توزیع آن فوق‌العاده از من تشکر کردند. و بدون اینکه نامی از من ببرنــد، بیانیه‌هــا را در مجالس میخواندند و در پخش آن محرمانه کوشش میکردند ــ اتفاق مهمی که در این موقع پیش آمد این بود که **شیخ عبدالعلی لاریجانی** که بعداً نام فامیل **لطفی** گرفت، در این جلسات خانه «آقاموسی» وارد شده و در مذاکرات شرکت داشت. و یکبار هم از طرف جمعیت با **آقای مشیرالدوله** ملاقات کرده بود. محرمانه خبر رسید که عین مطالب و پیغامات محرمانه را که برای «مشیرالدوله» برده بود به آقای «وثوق‌الدوله» رئیس‌الوزراء اطلاع داده و ایشانهم برای اینکه «مشیرالدوله» را ناراحت کند عین مطالب را در هیئت دولت طرح کرده بود. و اینطور وانمود کرده بود که «مشیرالدوله» شخصاً در صدد انداختن دولت برآمده و با مخالفین قرارداد رابطه برقرار کرده است. این خبر وقتی بگوش «آقا موسی» و سایر همکارانش رسید، بی‌نهایت عصبانی شده و «بشیخ عبدالعلی» پرخاش کرد کــه جاسوسی میکند و بنفــع اجانب، در صدد برهمــزدن جمعیت مخالفیــن قــرارداد برآمده است. و دیگر «شیخ عبدالعلی» را بجلسات راه ندادند و از همان تاریخ دیگر اعتمادی بگفتار و رفتار «شیخ عبدالعلی لطفی» نبود ــ بعدهــا اقــدام خطرناك دیگری هم درباره مرحوم **محمد ولی خان اسدی مصباح التولیه** کرد که در جای خود بتفصیل بیان خواهم کرد. و اما اخراج او از جمعیت باعث کدورت او با فرد فرد جمعیت منجمله من شد، که از هیچ جنایت وخیانتی نسبت بمن کوتاهی

←

باو دادند. و پس از این تقدیر و ترفیع خواستکار خواهر «فضل‌الله خان» که در آن زمان کاپیتن (سلطان) ژاندارمری و مترجم **کلنل یالمارسون** رئیس کل ژاندارمری ایران بودند شد «یالمارسون» بعدها بدرجه ژنرالی رسید و پس از شروع جنگ بین‌المللی ایران را ترك کرده بسوئد رفت. و بعد از چند سال او هم در سوئد انتحار کرد.)

نکرد ـ و تمام را بتفصیل در جای خود خواهم نوشت ـ «آقای وثوق‌الدوله» برای تسکین خاطر ملت کابینه خود را ترمیم کرده و «نصرت‌الدوله» وزیر خارجه و «صارم‌الدوله» وزیر مالیه را در کابینهٔ جدید دعوت نکرد. و فوق‌العاده کوشش کرد بین مخالفین شکافی ایجاد نماید. یك عده از دموکراتها را با خود همراه کرده سخن‌رانیهائی براه انداخت ـ من‌جمله **سید محمد تدین**، مدیر مدرسهٔ تدین که یکی از دموکراتها بود وادار کرد در مدرسه شاه سخن‌رانی کند. مردم با صلوات و هیاهو مانع ادامهٔ صحبت او شدند. از طرف دیگر در مجلس انگلستان مذاکراتی برعلیه عمال دولت انگلیس در ایران شد. بالاخره کار بجائی کشید که همانطور که قبلا اشاره شد. سر و صدای تجزیه آذربایجان و گیلان بلند شد. که شرح مختصر آن را برای روشن شدن ذهن خواننده ذیلا مینگارم.

قیام «شیخ محمد خیابانی» در آذربایجان

بعد از انقلاب روسیه، در قفقاز حکومتهای مستقلی بنام جمهوری آذربایجان ـ جمهوری گرجستان ـ جمهوری ارمنستان بوجود آمد که هریك نماینده‌ای بایران (طهران) فرستادند. و سفارتخانه باز کردند. **آقای عادل خان زیاد خان** سفیر آذربایجان وارد طهران شد و بدستیاری آقای **امیر معظم قفقازی** (حمزوی) در خانه **آقای دکتر امیر اعلم**، سفارتخانه خود را دائر کرد. و جشن بسیار مفصلی گرفت. که نمایندگان خارجه، منجمله شارژدافر آلمان و اینجانب در آن جشن شرکت داشتیم ـ همچنین گرجستان و ارمنستان در سفارتخانه‌های خود جشن گرفتند ـ انگلیس‌ها با تمام قوا برای برپا گرفتن این ممالك کوشش میکردند ـ حتی شنیده شد که در ترکستان نیز جمهوری مستقل ترکستان میخواهند تأسیس کنند ـ ایجاد این ممالك کوچك مستقل در ایران نیز هوس ایجاد جمهوریهای مستقل را در سر بعضی‌ها انداخته منجمله **میرزا کوچك خان** در جنگل و «شیخ محمد خیابانی» در تبریز، جداً شروع باقدام در این باره کردند. بعدها نیز **کلنل محمد تقی خان** در خراسان بهمین عقیده و فکر قیام کرد ـ «شیخ محمد خیابانی» نمایندهٔ سابق آذربایجان در مجلس شورای ملی بود و از وکلای بسیار ملی و باحرارت بود که هروقت شروع بنطق و سخن میکرد، تمام مجلس متوجه ایشان می‌شدند ـ آقای «خیابانی» بدواً روی مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و بعداً راجع بوضع اساسی حکومت مرکزی بیاناتی کرد و اهالی تبریز هم دلدادهٔ صحبتهای ایشان شدند، و نام آذربایجان را (آزادی ستان) گذارده و ادارات را یکی بعد دیگری قبضه کرده چون زمینهٔ قوای دولتی هم در آن سامان کم بود، موفقیتهای زیادی پیدا کرد ـ اتفاقاً در همین تاریخ، آقای **کورت ووسترو** قنسول

دولت جدید آلمان در تبریز، حزبی بنام سوسیال دموکرات تشکیل داده وجمعی را دور خود جمع کرده جلسات بسیار منظمی داشت. (توضیح آنکه در آنموقع در آلمان سوسیال دموکراتها حکومت داشتند و با حکومت انقلابی روسیه هم، اتفاق نظر داشتند. شاید از دولت متبوع خود نیز دستوراتی داشت). بین «شیخ محمد خیابانی» و قنسول آلمان کدورت و نقار مفصلی پیش می‌آید که آقای «خیابانی» که خود را زمامدار انقلابی آزادی ستان میدانست دستور داد قنسولخانه آلمان را تحت نظر گرفتند و آمد و رفت اشخاص را کنترل میکردند — از طرف دیگر «ووسترو» که جوان آلمانی بسیار عصبانی بود قنسولخانه را سنگر بندی کرده و در بالای بام سفارت، شصت تیر گذارده و باتفاق جمعیت سوسیال دموکراتها، «خیابانی» و دستگاهش را تهدید میکرد — کار اینها به تیراندازی کشید و هر آن احتمال جنگ شدیدی بین طرفین میرفت. ما در سفارت تهران از نواحی مختلف کدورت حضرات را می‌شنیدیم و جریان را ببرلن اطلاع داده ادامه توقف آقای «ووسترو» را در تبریز صلاح ندانسته بهمین جهت بدستور دولت مرکزی آلمان گذرنامه سیاسی برای «ووسترو» تهیه و به تبریز فرستادیم. که هرچه زودتر از راه روسیه به آلمان حرکت نماید.

روز شنبه ۱۵ خرداد ۱۲۹۹ مطابق ۱۷ رمضان ۱۳۳۸=۷ ژوئن ۱۹۲۰ ساعت هشت بعد از ظهر که بمنزل رفتم. گفتند از منزل آقای «وثوق‌الدوله» تلفن کرده با شما کار واجبی داشتند — من فوراً به **جهانگیر خان** پیشکار آقای «وثوق‌الدوله» تلفن کردم. اظهار داشت آقای رئیس الوزراء فوراً شما را احضار کرده‌اند من همان شبانه فوراً بمنزل آقای «وثوق‌الدوله» واقع در خیابان پاستور (عمارت فعلی خانه فرهنگ فرانسه) رفتم. جهانگیر خان» بمحض اینکه ورود من را اطلاع داد. آقای «وثواقلدوله» از جلسه‌ای که با چند نفر از وزراء داشت خارج و من را باطاق دیگری برده گفتند، «ووسترو» قنسول آلمان در تبریز کشته شده است. من از شما خواهانم که فردا اول وقت که بسفارت آلمان میروید بگوئید، در شهر شایع است که آقای «ووسترو» شخصاً خودکشی کرده است. قطعاً «مسیو زمر» فوراً بوزارت خارجه مراجعه خواهد کرد و از جریان مطلع خواهد شد. ولی شما قبلا «بمسیو زمر» نگوئید که خبر انتحار را از چه منبعی دریافت داشته‌اید — من همان شبانه از منزل آقای «وثوق‌الدوله» بسفارت آلمان رفتم و با «مسیو زمر» ملاقات کرده گفتم، در شهر شایع است که «ووسترو» خودکشی کرده است. البته خبر را باور نمیکرد. ولی بعداً گفت «ووسترو» بسیار عصبانی است و هیچ بعید نیست چنین اقدام تندی کرده باشد — در هر حال شما فردا صبح زود بسفارت بیائید باتفاق بوزارت خارجه برویم.

روز بعد بوزارت خارجه رفتیم و آقای **جلیل الملك شیبانی** رئیس تشریفات وزارت خارجه را ملاقات کردیم ایشان‌گفتندکه آقای «ووسترو» بادسته «خیابانی»

«شیخ محمد» طرف شده و روی سردرب سفارت پشت میترالیوز بوده و تیراندازی میکرده است و کشته شده است. معروف است که خودش انتحار کرده است. دولت در صدد تحقیق است آنچه مسلم است (تقصیر خودش) بوده است. «مسیو زمر» این فراز **تقصیر خودش بوده است** را حفظ کرده کراراً میگفت، وزارت خارجه برای رهائی از این قید که یك قنسول خارجه در مملکت کشته شده است، متعذر باین کلام شده است، که تقصیر خودش بوده است ـ بعدها گزارش مفصلی راجع بکشته شدن «ووسترو» دیدم. که الحال یك قسمت آن را بشرح زیر متذکر میشوم:

آقای ویلهلم لیتن همان کسیکه در آخرین روزهای قبل از خاتمه جنگ آن مأموریت مرموز را باو دادند بایران بیاید. که شرح مفصل آن را قبلا داده‌ام. در کتاب خود می‌نویسد: چند نفر بلشویك ایرانی بقنسولخانه آلمان در تبریز پناهنده شده بودند و آقای «ووسترو» قنسول آلمان برای حفظ آنها در قنسولخانه و عدم استرداد آنها مقاومت کرده، در روز سوم ژوئن ۱۹۲۰ ساعت دوازده و نیم، در روی بام قنسولخانه هدف گلوله قرار گرفت که درجا جان سپرد ـ بعداً شرح مبسوطی می‌نویسد که طبق مقررات کاپیتولاسیون، خانه اجزاء سفارت و قنسولخانه مصونیت داشته و کسی را حق ورود بدانجاها نبوده است. و روی همین اصل وقتی کسی در سفارت و یا قنسولخانه خارجه متحصن می‌شده دیگر قوای دولتی حق تعرض باو را نداشته‌اند کما اینکه وقتی ایرانیان بسفارت انگلیس در طهران رفته و متحصن شدند، شارژدافر انگلیسی آن زمان که همان **مستر مارلینگ** سفیر انگلیس در سنوات جنگ ۱۹۱۴ الی ۱۹۱۸ بود، ازدادن جا به آنها مضایقه نکرده و با وجود فشار دولت تزاری روس بدولت انگلیس، دائربه بیرون‌کردن متحصنین، نه‌فقط دولت انگلیس اعتراضی «بمسترمارلینگ» شارژدافر نکرده بلکه یك قطعه نشان هم برای او فرستاده است. و نیز چند سال قبل یك ایرانی بقنسولخانه انگلیس در تبریز پناه برده و قنسول انگلیس اجباراً او را از قنسولخانه خارج کرده بود و آن شخص مبادرت بخودکشی کرده است ـ این عمل قنسول انگلیس تا چندین سال بعد مورد نفرت اهالی آذربایجان بوده است.

در گزارش دیگری جریان آن روز را بشرح زیر خواندم.

از زمان کفالت ایالت **شریف‌الدوله** (بنی آدم) وسیلهٔ اشخاص تخم نفاق بین اهالی تبریز پراکنده شد و این اشخاص پس از قیام «شیخ محمد خیابانی» دست ا زمخالفت با او برنداشته و همواره در تخریب بنیان انقلاب سوم مشروطیت یعنی قیام دوم تبریز کوشا و از هر وسیلهٔ ممکن استفاده مینمودند. باوجود اینکه

جمعی از آنان در نظمیه توقیف شده بودند وبا آنکه «خیابانی» چه در نطق‌های خود و چه توسط اشخاص صلاحیت دار، در مقام اندرز آنان برمی‌آمد سودی نمیداد. و آنها در زمینهٔ عناد و لجاجت و ابراز خصومت کوشاتر شده و کار را بجائی رسانیدند که باصطلاح اولا حزبی بنام سوسیال دموکرات تشکیل داده و عناصر مخرب و هنگامه طلب، بخصوص توانگران و مالداران را به آن حزب دعوت میکردند. ثانیاً چون مقداری اسلحه و مهمات گوناگون در کنسولگری آلمان موجود بود، برای بدست آوردن آن در مقام اغفال کورت «ووسترو» برآمدند. تا قورخانهٔ مزبور را بنام دولت از او خریداری و در مقام منازعه و مجادله وبالاخره جنگ با قیامی‌ها برآیند و باصطلاح باشکستن این تخم لق «ووسترو» را بطمع انداخته بودند. ثالثاً این حزب در واقع برهبری «ووسترو» فعالیت میکرد.

این اقدام هنگامی صورت‌پذیر می‌شد که قیام در حال قوس صعودی بود ــ مخالفین قیام در نظر داشتند بدست «ووسترو» و بوسیلهٔ مهمات او در داخل شهر بکمك سردار عشایر قراجه داغی که ضرب دست فدائیان فرقهٔ دموکرات آذربایجان را چشیده بود. از خارج به تبریز حمله کرده قیام جوان تبریز را خفه سازد ــ اشخاصی که توقیف شده بودند منتسب بهمین کانون تخریبی بودند. عده‌ای دیگر نیز از دست آژانهای نظمیه فراری شده و در همین قنسولخانه به تحصن تن در داده و شرافت ایرانیت خود را لکه‌دار ساخته بودند ــ تصور میرود اینان ازدوستداران حکومت استبدادی و در بست نشستن در خانهٔ بیگانگان بارباب قدیمی خودشان یعنی محمد علی میرزا پادشاه مخلوع تأسی جسته بودند. قانون حفظ شرافت ملی در اینمورد چنین حکم میکند، که هرکس در انقلاب و مبارزات سیاسی به بیگانه متوسل شود و بسفارت‌خانه یا قنسولخانه بیگانه پناهنده شود، بدست خود شرافت ایرانیت و حیثیت ملی خود را سلب مینماید. و آن فرد دیگر در جامعه بی‌حیثیت میگردد. و تمام شئون اجتماعی و ملی را فاقد میگردد ــ جماعتی که در تبریز بقنسولخانه آلمان رفته و بست نشسته بودند. مشمول قانون حفظ شرافت شده و مقام ارجمند ایرانیت را از دست داده بودند.

کسروی اجمال این حادثه را در تاریخ هیجده ساله آذربایجان بخش ششم صفحات ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ یادداشت نموده است که ما بعضی از قسمتهای کوتاه آن را اقتباس میکنیم.

در همان روزها داستان قنسولگری آلمان، یك رویهٔ سختی بخود گرفته بود. کسانیکه بنام کمونیستی با کنسولگری با هم‌بستگی میداشتند. کم‌کم دلیر گردیده برای خیزش در جلو «شیخ محمد خیابانی» آماده میگردیدند .بعضی از آنان به قنسولگری پناهنده شده در آنجا نوشته‌هائی بزبان خیابانی می‌نوشتند و درشهر پخش میکردند. از این رو خیابانی دستور داد که یکدسته پاسبان در پیرامون قنسولخانه نگهبان ایستادند و کسی را به آنجا راه نداده و هر که را بیرون

می‌آمد دستگیر نمایند ـ این رفتار بکنسول آلمان برخورده و خود بیرون می‌آمد و بپاسبانها پرخاش میکرد و بیم می‌داد که اگر باز ایستند تفنگهای ایشان را خواهد گرفت. و چون پاسبانها پاسخی نمیدادند، بازمیگشت از بس خشمناك و بیمناك می‌بود از پشت‌بام بشلیك شصت‌تیر میپرداخت ـ گاهی بشهربانی نامه نوشته بیم میداد که اگر پاسبانها را برندارند بجنگ خواهد برخاست در این هنگام در طهران، سفارت آلمان از بدرفتاری کنسول آگاهی یافته و تذکره سفر برای او از وزارت خارجه خواسته و گرفته بکارگزاری تبریز فرستاده بود که باو داده شود. این تذکره در این گرماگرم کشاکش به تبریز رسید، و روز پنجشنبه ۱۳ خرداد ۱۲۹۹ برابر ۱۵ رمضان ۱۳۳۸ بود که فرستاده کارگزاری آن را برداشته بنزد قنسول برد ولی قنسول پروا ننموده با یك خشم آن را بازگردانیده وساعت خود را بیرون آورده چنین گفته بود: «پنج دقیقه از سر وقت میگذرد» فرستاده کارگزاری با شتاب بیرون آمد و در همان هنگام از پشت‌بام قنسولخانه شصت‌تیر آغاز گردید ـ خوبیش اینجا بودکه‌کارکنان قنسولخانه، پیروی از قنسول‌نمیکردند و فرمان او را نمی‌بردند. این بود که قنسول خود به تنهائی در پشت‌بام بجنگ و شلیك میکوشید ـ باز خوبیش در اینجا بود که یکی از تیراندازان او راآماج گردانید با یك تیری از دهانش زد از پایش انداخت ـ کنسول از دیوانگی و بیباکی، سیم بانبار بمب و قورخانه کشیده بود، که اگر خود را در تنگنا دید بآنها آتش زند و خود و دیگران را با آن پیرامونها بهوا پراند. ولی خوشبختانه فرصت پیدا نکرد.

شهربانی چند تن پزشك فرستاد که کشتهٔ قنسول را معاینه کنند. و دوتن از آنان یکی روسی و دیگری ایرانی که بدرون رفتند چنین گفتند، که گلوله بدهان‌اوبرخورده و از بالا بپائین فرورفته و ازدوش چپ او بیرون آمده، از اینرو داستان را (خودکشی وانمودند) بعداً در کتاب خیابانی (عمل خودکشی‌وانمودند) را تفسیر کرده و اینطور وانمود کرده است که واقعاً خودکشی بوده نه آنکه (خودکشی وانمود کرده باشند) کما اینکه بعلت شکست میلیتاریسم آلمان، در آن مواقع خیلی از آنها خودکشی کرده‌اند ـ در طهران بعد از مراجعت مهاجرین از آلمان و اسلامبول، هرچه خواستند حزب دموکرات را بصورت قبل از مهاجرت درآورند و همان اقتدار را بآن بدهند میسر نشد. و جمعی از زعمای حزب دموکرات سابق، از قبیل **سلیمان میرزا** و چند نفر دیگر با چند نفر از اعضای برجستهٔ حزب اعتدالیون مثل آقا سید محمد صادق طباطبائی حزب جدیدی بنام سوسیال دموکرات تشکیل دادند و جمعی از طرفداران هردو حزب را جمع‌آوری کرده اساسنامه و مرامنامه‌ای تهیه و منتشر کردند. که برحسب اصرار هردو آقایان یعنی «سلیمان میرزا» و «سید محمد صادق»، من هم وارد جمعیت شده و توانستم حوزه‌ای از جوانان روشن‌فکر تشکیل دهم ـ من خود مستقیماً با کمیتهٔ

اصلی حزب مربوط بوده و در واقع رابط حوزه و کمیته بودم. بهمین جهت حوزهٔ من معروفیت یافت .و همان اندازه که مورد استقبال ملیون واقع شد، دشمنانی هم پیدا کردم. که در صدد از بین بردن من شدند که این واقعه را بعداً شرح خواهم داد.

در حوزهٔ من که ثابت و پانزده‌ای یکروز در خانه شخصی خودم تشکیل می‌شد. اغلب نظامیان شرکت داشتند. و باوجود اینکه ورود نظامیان بجمعیت‌های حزبی ممنوع بود، لیکن هیچ یك از افراد جمعیت حوزهٔ من اعتنائی باین ممنوعیت‌نکرده علناً در حوزه حاضر پس از تنظیم آنکت مخصوص و ادای سوگند وفاداری وارد حزب سوسیال دموکرات شدند – و در مدت قلیلی چند نفر از افراد حوزهٔ من حوزه‌های جزء تشکیل دادند – افراد حوزهٔ من آقایان **سالار اشرف پسر احتشام‌السلطنه – صادق خان شیبانی – غلامحسین خان شیبانی – غلامعلی خان بایندر – حاجی علی خان رزم‌آرا – عبداله خان هدایت – شکرالله خان هدایت** که همگی در سلك نظام بودند و غیر از «سالار اشرف» سایرین در مدرسهٔ نظامیکه آقای «مشیرالدوله» تأسیس کرده بود تحصیل میکردند – اغلب پیشنهاداتی دائر برفع نقائص مدرسه میدادند که من عیناً بکمیته مرکزی حزب میدادم و کمیته روی این پیشنهادات بدولت تذکراتی میدادند و جواب دولت بوسیله من درحوزه حزبی طرح میشد – این جمعیت درست تا کودتای ۱۲۹۹ در منزل من تشکیل میشد و جلسات بسیاری با حضور آقایان فوق‌الذکر و اعضای حوزه‌های فرعی تشکیل و سخنرانیهای بسیار بسیار پرحرارت می‌شد – روی همین وابستگی من بحزب سوسیال دموکرات بعدها چندین عمل بسیار مهم و چشم‌گیر انجام دادم من‌جمله طرفیت با دولت «قوام السلطنه» و نشر روزنامه پژوهش تندروترین روزنامه ایران و حمایت کامل از کابینه «مستوفی‌الممالك» و غیره.

در ابتدای تشکیل حوزه حزب در منزل من، د رپائیز سال ۱۹۱۹ یکساعت از شب رفته از سفارت آلمان بمنزل خود می‌آمدم، از سر کوچه ناظم‌الاطباء که گذشتم، دونفر را دیدم که از پشت سر من بتندی از من گذشته وارد کوچه بهاءالسلطنه (معروف بکوچه محمد باقر خان امیر تومان پدر امیر موثق) شدند. و بیك چشم هم زدن، تا من بکوچه بهاءالسلطنه رسیدم همان دو نفر با دو عدد چماق از کوچه بیرون آمده (یعنی برگشتند) و راه را بر من بسته شروع بزدن با چماق بر سر و دست من کردند. یکی از آنها دست من را گرفت که فرار نکنم. اتفاقاً با دست برگه سردست پالتوی من را گرفته بود. که من با یك قدرت فوق‌العاده دست خود راکشیدم. برگه سردست در دست ضارب ماند و من با چالاکی بسیار، رو بدرب بزرگ واگونخانه دویدم و به قزاقهای مأمور واگونخانه پناه بردم – ضاربین فرار کردند و قزاقها من را کول گرفته تا بخانه آوردند. یك جای سرم شکسته بود که هنوز آثار شکستگی آن باقیست. دست و کمرم کبود

شده و ورم کرده بود. خداوند را شکر کردم ــ خانم من فوراً بسفارت آلمان تلفن کرد و اطلاع داد. نوکرهای آقای «حکیم‌الملك» همکه دیدند من را کول گرفته بمنزل آوردند، بآقای «حکیم‌الملك» اطلاع دادند. بعد از ربع ساعت جمع‌زیادی ازدوستان و آشنایان بمنزل من جمع شدند. آقای «حکیم‌الملك» شارژدافر آلمان ــ «شاهزاده سلیمان میرزا» هر یك بطور خاصی از من‌دلداری میکردند در همین موقع**محمود خان** نوکـر آقای **مورخ‌الدوله** آمد و از طرف ایشان احوالپرسی کرده و گفت آقـای «مورخ‌الدوله» فرمودند این عمل آقایان **سهراب زاده** و دار و دستهٔ ایشان استــ من ازجمعیتیکه آقایان «سهرابزاده» و **میرزا حسین‌خان مهام** منشی سفارت اطریش تشکیل داده بودند اطلاع داشتم. و میدانستم که بنام سوسیالیست رولوسیونر جمعیتی دارند. ولی ابداً با آنها استکاك نداشتم. و حتی باهم دوستی و ارتباط داشتیم. مخصوصاً با «میرزا حسین خان مهام‌الدوله» که در واقع همقطار بودم. نمیدانم آقای «مورخ‌الدوله» بچه وسیله باین زودی مطلع شد. که برای من چنین اتفاقی رخ داده و از کجا مطلع شدند که از ناحیهٔ «سهراب زاده» این اتفاق افتاده است.

آخر شب **کلنل وستداهل** باتفاق **ماژر ادیب‌السلطنه** بمنزل آمدنـد، و آقـای «ادیب‌السلطنه» شخصاً ورقه‌ای از من تحقیق کردند و «کلنل وستداهل» که خود بزبان آلمانی صحبت میکرد از من دلجوئی کرده و از رشادت و تهور من که خود را نباخته و توانسته‌ام فرار کنم تعریف کرد. و قول داد بهر ترتیبی شده مرتکبین را دستگیر نماید.

روز بعد از ناحیه اغلب رجال بمن تلفن شد و احوالپرسی کردند. از طرف آقای «وثوق‌الدوله» تلفنی احوالپرسی کردند و آقای **اعتلاءالدوله** رئیس کابینهٔ آقای «وثوق‌الدوله» بسفارت آلمان رفته از این پیش‌آمد اظهـار تأسف کـرده و باتفاق «زمر» شارژدافر آلمان بعنوان احوالپرسی بمنزل من آمدند ــ بعد از یکی دو هفته از نظمیه بسفارت آلمان تلفن کرده و من را دعوت کردند، روز بعد ساعت ده بنظمیه بروم. وقتی مراجعه کردم در اطاق آقای «ادیب‌السلطنه» دو نفر را از محبس آوردند و بمن نشان دادند که آیا میتوانم تشخیص بدهم این دو نفر ضارب من بوده‌اند ــ اتفاقاً یکی از آنها جوان و بسیار کوچك و نازك اندام بود و دیگری مرد چهل پنجاه ساله چاق و تنومندی بود. گفتم هیچ یك از اینها نیستند. زیرا ضاربین من هردو بسیار ورزیده و میان بالا بودند. نه باین لاغری و جوانی و نه به آن چاقی و مسنی بودند ــ این دو نفر رو بمن آورده دست و صورت من را بوسیدند وگفتند که چهار روز است زندانی هستند. فوراً «ادیب‌السلطنه» مراتب را صورتمجلس کرده «بکلنل وستداهل» اطلاع دادند و در حضور خود من آن دو نفر را مرخص کردند و دیگر خبری از تعقیب ضاربین من نشد.

حیدرخان عمو اوغلی

حیدر خان عمواوغلی معروف به **حیدر خان چراغ برقی یا بمبی** که اسم اصلی او **تاری وردیف** بوده است یکی از رؤسا و ارکان عمدهٔ مجاهدین خارجی‌یعنی غیر ایرانی بوده، مانند قفقازیان و گرجیان و ارامنه و غیره. که در اوایل تأسیس مشروطیت ایران، داوطلبانه به این مملکت آمده بودند و با مستبدین مبارزات نمودند، و جمع کثیری از این جماعت به دست ایشان در ایران کشته شدند. راجع به ملیت «حیدر خان عمو اوغلی» بسیاری عقیده‌شان بر این است که «حیدرخان» اصلا ایرانی پسر **مشهدی میرزا علی اکبر ارومیه‌ای و یا سلماسی بوده، و جد** «حیدر خان» یعنی پدر «مشهدی علی اکبر» به **حاجی ملا علی تاری وردیوف** موسوم، و در شهر ارمنی نشین الکساندروپل ساکن و از اینجا شهرت و نام خانوادگی این خانواده و «حیدر خان» **تاری وردیف گردیده است** (حاجی ملا علی تاری وردیوف را بعضی‌ها پدر و عده‌ای برادر «مشهدی علی اکبر» می‌دانند ــ الکساندروپل از شهرهای صنعتی ارمنستان شوروی و دارای ۱۰۳ هزار جمعیت است هنگامی که شهر مزبور در دست عثمانیها بود آن را (گمری) می‌گفتند و بعد بتصرف روسها درآمد و در زمان حکومت بالشویکها (شوروی) نام آن به (لنیناکان) تبدیل یافت و راجع بوجه تسمیهٔ عمو اوغلی می‌گویند که رفقا و آشنایان، «مشهدی علی اکبر» را عمو خطاب می‌کردند، و بهمین جهت «حیدر خان» پسرش را عمو اوغلی یعنی پسر عمو گفته‌اند. «حیدر خان عمو اوغلی» ساکن قفقاز و از اتباع دولت تزاری روسیه بود و در قفقاز تحصیلات کرده و مهندس الکتریك (برق) شد و پس از فراغت از تحصیل، در یکی از کارخانجات بادکوبه مشغول بکار گردید. بعلت ظلم و تعدی و رفتار ناهنجار عمال تزاری، نسبت به مسلمین قفقاز او را بر آن

داشت که با یك عده مسلمین غیرتمند دیگر، در کار تشکیل حزب سیاسی همدست شود. و بهمراهی ایشان با مستبدین داخلی و خارجی مبارزه کند. هنگامیکه مسلمین قفقازیه در ۱۳۱۷ هجری قمری (۱۹۰۰ میلادی) تحت اداره **نریمان نریمان بکف** انجمنی بنام کمیتهٔ (اجتماعیون ــ عامیون) تشکیل دادند و این کمیته در سایر شهرهای قفقازیه شعبی داشت از آنجمله شعبهٔ بادکوبه بود که «حیدر خان» جزء اعضای آن بشمار می‌رفت. بعدها عده‌ای از آزادی خواهان ایران، مخصوصاً آذربایجان با این کمیته اجتماعیون ــ عامیون قفقازیه ارتباط سری پیدا کردند و در تبریز شعبه‌ای از آن بدستیاری این جماعت تأسیس گردید.

«حیدر خان» را **مظفرالدین شاه** و **میرزا علی اصغر خان اتابك** (صدر اعظم) در مراجعت شاه از سفر اول به اروپا، در سال ۱۳۱۸ هجری قمری به معرفی چند نفر بعنوان مهندس برق، در بادکوبه استخدام کردند. و برای دائر کردن کارخانهٔ چراغ برقی، در همان سال به مشهد فرستادند. و او پس از چند سالی اقامت در آنجا به تهران آمد و پس از پنج ماه بیکاری، ابتدا در ماشین خانهٔ راه‌آهن حضرت عبدالعظیم بعد در تجارت خانه روس حمل و نقل ایران، و سپس در اداره چراغ برق مرحوم **حاج حسین آقا امین الضرب** استخدام شد. کارهای الکتریسیتهٔ (برق) و سرکشی به امور آن بعهدهٔ وی محول گردید. و در تمام اوقات در کار پیدا کردن مردم برای شورش بر ضد سلطنت استبدادی و توطئه برای قتل سران استبداد مشغول بود. چنانکه بمبهائی که در خانهٔ **میرزا احمد خان علاءالدوله** و پشت دیوار خانهٔ وزیر مخصوص و در خیابان پست‌خانه در سر راه **محمدعلیشاه** انداخته شد و ترکید و قتل **شکرالله خان شجاع نظام مرندی** و پسرش **خانبابا خان شجاع لشکر** همه بدستیاری او بود. و در توطئه **قتل اتابك** نیز دست داشت. و بطور کلی «حیدر عمو اغلی» در تمام شورشهای انقلابی زمان مشروطیت دخالت داشته و نسبت به کشتن مخالفین آزادی کوچکترین خوفی یا تردیدی بخود راه نمی‌داده است. «حیدر خان» زبانهای گرجی، ارمنی و روسی را مانند زبان مادری خود می‌دانست. و زبان ترکی و فارسی را که بر این سه زبان علاوه کنیم، باید گفت که نامبرده به پنج زبان بخوبی آشنا بوده و نفوذ روحی فوق‌العاده‌ای داشته، تا آنجا که هر کس را بایك کلمه طوری مجذوب و منقلب می‌نمود که فدائی او شده و به امر او بر هر کاری اقدام می‌نمود، و حتی نفوذ خود را در **ستارخان** سردار ملی هم بکار برده و آن قهرمان نامی همیشه می‌گفت هرچه «عمو اوغلی» بگوید همان است.

پس از توپ بستن مجلس (۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ قمری) از طرف «محمد علیشاه»، «حیدر خان» سر از بادکوبه درآورده و در آنجا بواسطهٔ تبلیغات و مقالاتی که به زبان گرجی در روزنامه‌های گرجستان می‌نوشت، عده‌ای داوطلب



حیدر عمواوغلی

و فدائی برای مبارزه با «محمد علیشاه» و یاری به مجاهدین و محصورین تبریز روانه نمود. و پس از آن خود نیز به تبریز وارد شد. و بزودی یکی از ارکان انقلاب آذربایجان گردید. و کار عمده‌ای که در این دوره صورت داد کشتن **شجاع نظام مرندی** بوسیله بمب بوده، هنگامیکه قوای ملیون از شمال و جنوب بپایتخت حمله برده تهران را گرفتند «حیدر خان» در این وقایع شرکت داشت و نامبرده یکی از مؤسسین حزب دموکرات ایران و رئیس کمیتهٔ ترور یا وحشت بوده که مقدماتش از قبیل تهیهٔ برنامه و غیره در تبریز چیده شده بود و در تهران ایجاد شد.

مرحوم **محمود محمود** در یادداشتهای خود راجع به «حیدر عمو اوغلی» که چند ماهی در خانهٔ او مخفی بوده چنین اظهار نظر می‌کند:

««حیدر خان» معروف به «حیدر عمو اوغلی» مردی با روح انقلابی و خیلی رشید و باایمان، مدیری فکور و نفوذ کلامش فوق‌العاده بود. یارانی داشت که سرسپردهٔ وی بودند. «حیدر خان» در دورهٔ اول مجلس، در اجـرای مقاصد و منویات انجمن آذربایجان ودرپیشرفت کارهای انقلابی، صمیمانه مجاهدت می‌کرد ـ نقشهٔ کشتن «میرزا علی اصغر خان اتابك» و بمب انداختن در خانهٔ «علاءالدوله» و سوء قصد به «محمد علیشاه» را «حیدر خان» کشید و پیروان او اجراء کردند. این کارها با نظر و تصویب **تقی‌زاده** انجام می‌گرفت ـ در دورهٔ مجلس، فرقهٔ دموکرات ایران تأسیس شد و اشخاص ذیل از جمله اعضای کمیتهٔ مرکزی این حزب بودند: **تقی‌زاده ـ وحیدالملك شیبانی ـ حاج میرزا باقر آقای قفقازی ـ سلیمان میرزا ـ مساوات ـ رسول‌زاده ـ میرزا احمد خان عمارلوئی** و من ـ «حیدر خان عمو اوغلی» هم عضو این حزب بود ـ «حاجی میرزا باقر آقا» «رسول زاده» ـ «مساوات» و «حیدر عمو اوغلی» مؤمن حقیقی و صاحب شهامت اخلاقی و صحت عمل بودند ـ «حاجی میرزا باقر آقای قفقازی» واسطهٔ فرقهٔ اجتماعیون **قفقاز** با انجمن آذربایجان بود «حیدر عمو اوغلی» در قتل **سید عبدالله** پیشوای **اعتدالیون** در تاریخ نهم رجب ۱۳۲۸ هجری قمری متهم گردید و در حدود یکماه در **شهربانی توقیف** بود و بعد آزاد شد ـ «محمود محمود» در یادداشتهای خود در این باب مینویسد: «**سید عبدالله بهبهانی** به دست یاران «حیدر عمو اوغلی» کشته شد چند روز پس از قتل «بهبهانی»، «تقی‌زاده» تصمیم گرفت از ایران برود. و به من گفت دیگر نمی‌تواند در تهران بماند. و از من خواست که ترتیب مسافرت او را محرمانه فراهم آورم. همان شب که «بهبهانی» کشته شد چهار نفر تروریستی که مأمور قتل او شده بودند، (در رأس آنها **حیدر اردبیلی** هم اسم «حیدر عمو اوغلی» بود) در لباس خرده فروش دوره‌گرد از تهران خارج شدند. ولی «حیدر عمو اوغلی» دستگیر و در نظمیه توقیف شد. «حیدر خان» اندکی‌بعد

از رهائی از توقیف (شعبان ۱۳۲۸ قمری) از طرف حزب دموکرات به مأموریت مخفی، میان ایل بختیاری رفت. و در ربیع‌الاول ۱۳۲۹ قمری به تهران برگشت. چون بحضرت عبدالعظیم (شهر ری) رسید مرا از ورود خود آگاه ساخت. شبانه **نایب ابراهیم** نوکر خود را به آنجا فرستادم، «حیدر خان» بمنزل من وارد شد و چند ماهی در حیاط بیرونی بطور مخفی می‌زیست و اهل خانه او را عمو جون خطاب می‌کردند.

شبی **یفرم** رئیس نظمیه که آزادی خواه باایمان و با حزب دموکرات باطناً همکار بود، توسط **آرسن** ارمنی برادر **بوغس** (که این هردو از اجزاء نظمیه‌بودند) پیغام فرستاد، که به مقامات دولتی اطلاعاتی دربارهٔ محل اختفای آن شخص مهمان رسیده و صلاح است هرچه زودتر از ایران برود.

وسائل رفتن «حیدر خان» از ایران فراهم گردید. «حیدر خان» در لباس (چهارپا دار) از تهران به مشهد و از راه عشق‌آباد به روسیه و از آنجا به فرانسه و سویس رفت و دراروپا به همکاران لنینی پیوست – در نتیجهٔ حوادثی که منجر به اولتیماتوم روسیه گردید، منهم به اروپا رفتم بعضی اعضای حزب دموکرات ا زجمله «تقی‌زاده» «وحید الملك شیبانی»، **حسین قلی خان نواب**، **ماژر استوار** برادر عیال من، و خود من در لندن جمع شدیم. «حیدر خان» نیز به لندن آمد و چند جلسه گرد هم بودیم و بعد متفرق شدیم و هرکس بسوئی رفت».

در جنگی که بین قوای تأمینیه دولت و مجاهدین مقیم پارك اتابك بسرکردگی «ستارخان» سردار ملی روی داد، «حیدر خان» چون از مؤسسین حزب دموکرات و حکومت هم منتخب حزب بود باآنهمه عوالم دوستی و رفاقت با« ستارخان» برعلیه‌او جنگید. و در این جنگ بنفع دولت اقدام و دخالت داشت. پس از سقوط کابینهٔ **مستوفی‌الممالك** (دموکرات) و روی کار آمدن **محمد ولی خان تنکابنی سپهداراعظم** (دهم ربیع‌الاول ۱۳۲۹ قمری) اعتدالیون تقویت گردیدند. و آنان دولت را مجبور کردند که نسبت به عناصر دموکرات، امثال «حیدر خان» و **رسول زاده** سخت بگیرد. «سپهدار» (سپهسالار بعدی) هم دستور آنان را اجراء کرد و «حیدر عمو اوغلی» را تبعید نمود – «حیدر خان» به **قفقاز** رفت و از آنجا به روسیه سفر کرد و از روسیه به‌اروپا رهسپار شد. **هنگامیکه** «محمد علیشاه» از گیموش تپه (گمیشان) به روسیه (اودسا) بازگشت (۱۳۲۹ قمری) «حیدر خان» براهنمائی و بهمراهی محمد تقی صادق اوف که مردی عیاش – خوش گذران – اهل مبالغه – زبان‌آور – شلوغ‌کار و بهمین جهت اغلب تهی‌دست بود، در اودسا نزد «محمد علیشاه» رفته بودند – صادق اوف» او را تطمیع کرده، مبلغ گزافی برای جلب «حیدر خان» از وی گرفت که «حیدر خان» به ایران رفته، کارهائی برای او انجام دهد. «حیدر خان» در نزد بعضی اشخاص اقرار کرده بود که من پول را گرفتم. اما

نه‌برای اینکه برای اوکاری انجام دهم بلکه غرضم این بودکه ازپول «محمد علیشاه» که مایه قدرت و فساد بود کاسته شود – پس از استقرار مشروطیت در ایران، «حیدرخان» مدتهای مدید در پاریس و سپس در اوایل جنگ بین‌الملل اول، دو سالی در برلن بسر می‌برد.

در بحبوحهٔ جنگ بین‌الملل اول، از برلن خارج شد و پس از چندی در اسلامبول در لباس قشون ترك درآمد. داوطلبانه در آن ارتش با درجهٔ صاحب منصبی بجنگ بر ضد روسیه تزاری پرداخت. و در طی سفرهای جنگی خود تا بغداد و کرمانشاهان نیز پیش آمد. وی بار دیگر به آلمان برگشت و در شهر برلن اقامت گزید – در همین زمان بود که سر و صدای انقلاب اکتبر روسیه برخاست. و چون قبلا **لنین** را در روسیه ملاقات کرده بود و با هم کاملا آشنا و موافق شده بودند، از این جهت در موقع انقلاب به روسیه سفر کرد. و چون به «لنین» خیلی نزدیك بود در کنار آن مرد بزرگ و نامی در انقلاب اکتبر (۱۹۱۷ میلادی) شرکت کرد. و در شهرها به نطق‌های هیجان‌آمیز برای مردمان رنج‌دیده روسیه پرداخت. نامبرده مردی بود بسیار شجاع فوق‌العاده با تهور – پردل – بی ترس و بی‌باك و جانش را بتعبیر معروف همیشه در دست داشت. و ازمواجههٔ با خطر و خوض در مهالك بلکه از مرگ رویا روی بهیچ وجه روی برنمی‌تافت. و مخاطرات عظیم را گوئی ا زجان و دل طلب می‌کرد. وی در اوایل سال ۱۳٤۰ قمری، مطابق با پائیز سال ۱۳۰۰ شمسی، از طرف ترکان ماجراجوی بادکوبه و بلشویکهای آنجا به گیلان آمد و با اتباع **میرزا کوچك خان جنگلی** مخلوط گردید. اما چون وجود او از طرف اتباع «میرزا کوچك خان» مظنون تشخیص داده شده بود. ایشان او را در آنجا کشتند و تفصیل کشته شدن او از اینقرار است:

در اجتماعی که بنام کنگره برای آشتی و رفع اختلاف بین کمیتهٔ مختلط رشت که از عناصر تندرو بسرکردگی **احسان‌الله خان** و با حضور «میرزا کوچك خان» در محلی بنام ملاسرا در چند کیلومتری رشت تشکیل یافت. کنگرهٔ مزبور بجای آشتی و ایجاد اتحاد و یگانگی بین‌الطرفین. منجر و مبدل بزد و خورد وتیراندازی شدید و بالاخره منتهی به‌کشتار جمعی شد. «حیدرخان عمو اوغلی» که رابط بین کمیتهٔ مختلط رشت و دستهٔ «میرزا کوچك خان» بود برای اینکه از این معرکـــه و مهلکه نجات یابد، خود را از خانه بزیر افکنده فرار را بر قرار اختیار می‌کند و در حین فرار بسوی رشت دستگیر و به جنگل برده شد. در منطقهٔ اشکلن به حبس «حسن خان معین‌الرعایای کیش دره‌ای» که از سران نامدار جنگل بود درآمد باوجود آنکه «میرزا کوچك خان» در موقع عقب نشینی به «حسن خان معین‌الرعایا» دستور داد که زندانیان را مرخص کند پس از چندی «حیدر خان» با جمعی دیگر از فدائیان بدست همین شخص ویا کسانش در اوایل سال ۱۳٤۰ قمری برابر ۱۳۰۰ شمسی کشته شد و از علت آن کسی باخبر نگردید.

کمال‌الملک در نیشابور*

باتوجه باینکه این قسمت از یادداشتهای نگارنده‌با موضوع‌مورد بحث درکتاب‌همبستگی‌ندارد دریغم آمداکنونکه یادداشتهای آن‌شادروان بزیور طبع‌آراسته میگردداین‌قسمت نادیده گرفته شده بطبع نرسد چون بهر صورت از جملهٔ دیده‌ها و شنیده‌هاست.

در یکی از روزهای مهرماه ۱۳۰۸ شمسی که در خدمت قضائی وزارت دادگستری به نیشابور مأمور بودم بایك سوار ژاندارم به چهار فرسخی نیشابور، در قریهٔ حسین آباد، ملك استاد معظم **کمال‌الملك** رفتم تا او را زیارت کنم. بقدری محبت و مهربانی و مکرمت و بزرگواری فرمود که به وصف درنیاید.

پس از ورود به ساختمان، با کمال تعجب دیدم که تمام تابلوها روبه دیوار و پشت به اطاق بر زمین چیده شده است. استاد با کمال شکوه و وقار به اطاق وارد شد و پس از احوالپرسی بلافاصله برای پدرم **مرحوم دکتر حسین کحال** آمرزش فرستاد. منکه سالیان سال با رجال بزرگ داخلی و خارجی محشور بوده

---

* این قسمت بصورت مقاله در شماره ششم سال ۱۳۵۲ ماهنامهٔ تحقیقی گوهر بچاپ رسیده است.

و بتمام نکات آداب‌دانی آشنا بودم پس از احوالپرسی ساکت ماندم تا ایشان به‌بیان مطلبی شروع بفرمایند. در باب ساختمان فرمودند اسلوب و نقشهٔ آنرا خودم طرح کردم روشنائی اطاقها طوری است که نور از سمت چپ صحیح به تابلوها می‌تابد. همینکه بار دیگر توجه مرا بوضع تابلوها دید فرمود که تعجب میکنی کـه چـرا تابلوها همه رو بدیوار و پشت به اطاق است؟ حقیقت اینست که این تابلوها هریك یادگاری بسیار عزیز از ایام جوانی و سالهای گذشتهٔ عمر پرمشقت و خاطره‌های تلخ و شیرین زندگی من است. هر قلمی که بر هر تابلو زده‌ام بخاطر دارم. هر کس که این تابلوهارا دیده‌اگر نقاش و هنرمند و هنرشناس بوده تعریف وتوصیف نموده و اگر عامی و بی‌اطلاع بوده حرفی زده است و حتی بیاد می‌آورم که حسودان راجع به هر تابلوی من چه سخنانی گفته‌اند. از اینرو اگر به این تابلوها زیاد نگاه کنم بسیار متأثر می‌شوم ناگزیر بیشتر اوقات خود را بخواندن کتاب وگردش در باغ و صحرا و زراعت می‌گذرانم و از توقف خود در نیشابور بسیار راضی و خوشوقتم بخصوص که بهمت مرد بزرگواری مثل**سالار معتمد گنجـی** دوستان فراوانی در این دیار پیدا کرده‌ام و اغلب درباغ تقی‌آباد «سالار معتمد» با این دوستان و آشنایان می‌گذرانم.

نزدیك ظهر با اجازهٔ مرخصی به نیشابور مراجعت کردم و در موقع خداحافظی بعرضشان رساندم‌که در نیشابور باخانواده زندگی می‌کنم‌هر وقت امری وفرمایشی دارید و «سالار معتمد» در مسافرت باشد بخانهٔ من تشریف فرما شوید، بعدها در ایام کسالتهای شدید چندین شب در منزل من در نیشابور توقف فرمودند. من و خانم که بجای دختر ایشان بود[۱] صمیمانه خدمتگزار ایشان بودیم تا وقتی «سالار معتمد» و **دکتر قاسم خان غنی** از مشهد به نیشابور آمدند

در بهمن ماه ۱۳۰۸، بعد از چهار ماه، بار دیگر به حسین آباد کمال‌الملك رفتم و این بار قصدم کسب اجازهٔ مرخصی برای آمدن به تهران بود ازحضورشان استدعا کردم هر امر و فرمایشی دارند بفرمایند در تهران انجام دهم. فرمودند در تهران هیچ کاری ندارم ولی می‌دانم حتماً خدمت آقای **حکیم‌الملك** خواهید رسید از قول من سلام فراوان برسان و بگو: ای دوست:

فراق دوستانش باد و یاران   که ما را دور کرد از دوستداران

با خواندن این شعر اشکی در گوشهٔ چشمش جمع شد ولی فوراً خود را به کتاب متوجه کرد. «کمال‌الملك» با این شعر یك کتاب هزار برگی سخن گفت و خدا می‌داند که چه خاطرات مهمی از نظرش گذشت و همه را در این بیت خلاصه

---

(۱) خانم من دختر میرزا مهدی خان نقاش اصفهانی بود که پدرش به حضور کمال‌الملك معروف بود از آنرو خانم مرا دخترم خطاب می‌فرمود.



کمال‌الملک (محمد غفاری)

کرد و به دوست عزیزش آقای «حکیم‌الملک» پیام فرستاد.

در تهران وقتی پیام «کمال‌الملک» را به «حکیم‌الملک» دادم او نیز بسیار متأثر شد و از حال و روحیات استاد سئوال فراوان کردند. گفتم روحیه‌اش بسیار خوب و قوی است و ابداً دلتنگی ندارد. از دوستان و آشنایانش پرسیدند، آنچه بخاطر داشتم عرض کردم و گفتم در تقی‌آباد «سالار معتمد گنجی» همه ماهه جمعی فراوان از قضات عالی مقام و رجال و اعیان و شعرا و رؤسای ادارات شهرهای مهم خراسان مانند تربت، سبزوار، قوچان، بیرجند و مشهد بدیدن این مرد بزرگوار می‌آیند و او از دیدار مهمانان اظهار خوشحالی و سرور می‌کند و با هرکدام بفراخور حال و مقام سخن می‌گوید و روزی چند بار از آقای «سالار معتمد گنجی»، بمناسبت میزبانی و میهمان نوازی و تهیهٔ وسائل رفت و آمد میهمانان تشکر دارد.

همچنین به آقای «حکیم‌الملک» عرض کردم: بطوریکه مستحضرید آقای «کمال الملک» موسیقی ایرانی را بخوبی میداند و تمام نکات و گوشه‌های آواز خوش ایرانی را می‌شناسد، خوشبختانه دو نفر از اساتید ایرانی بنام **آقای داودی** و یکی از آقا زادگان بسیار معروف نیشابور (که در جوانی در همان ایام توقف بنده در نیشابور جوانمرگ شد) اغلب در محضر استاد اشعار بسیار بلند پایهٔ شعرای ایرانی را می خوانند، وموجبات فرح‌وانبساط خاطر استاد را فراهم می‌آورند. کراراً به آقای «داودی» می‌فرمایند مرحبا برآن کسیکه نام خانوادگی (داودی) را برای شما تعیین کرد زیرا براستی دارای حنجرهٔ داودی هستید.

در موقع مراجعت از تهران آقای «حکیم‌الملک» نامهٔ بسیار مفصل از وضع خود ورفقا برای ایشان نوشت‌وپنج جلد کتاب مصور رنگی ازنقاشان‌معروف‌اروپائی برای ایشان هدیه فرستاد.

در مراجعت به نیشابور، در تقی‌آباد خدمت استاد رسیدم، تنها بود از کتابهای ارسالی و نامهٔ آقای «حکیم‌الملک» بسیار خوشحال و مسرور شد به من محبت فراوان کرد و از حال رفقا و دوستانش یکان بیکان پرسید و جویای سلامتی شاگردان خود شد. آنچه اطلاع داشتم عرض کردم وبسیار متأسفم چرا غفلت کردم و در تهران جویای حال همهٔ آنان نشدم. آنموقع، آقای «سالار معتمد گنجی» در تقی‌آباد و نیشابور نبود. بنا به امر استاد شب را در تقی آباد ماندم، و دستور غذای مخصوص دادند. در تقی‌آباد غیر از خدمتکاران یك پیشخدمت بسیار فهمیده و عاقل ازطرف آقای «سالار معتمد» پیوسته در خدمت آقای «کمال الملك» بود. بنام **میرزا علی‌آقا** که تمام دوستان «کمال الملك» او را می‌شناختند و براستی به آن مرد احترام می‌گذاردند زیرا بیست و چهار ساعت مراقب استاد بود. آقای «سالار معتمد» به این مرد کمال اعتماد را داشت و از قرار معلوم ازکودکی و جوانی در خدمت این

خانواده پسر می‌برد و همه گونه آداب پذیرائی را خوب می‌دانست (شبی که آقای **داور** وزیر دادگستری به اتفاق چند تن از قضات عالی مقام میهمان آقای «سالار معتمد گنجی» بودند و سفرهٔ ۲۴ نفره تهیه شده بود این پیشخدمت بقدری خوب پذیرائی کرد که مورد تعجب وزیر و میهمانان شد.)

باری در شب توقف من در تقی‌آباد جز من کسی در خدمت آقای «کمال‌الملك» نبود استاد هم روی همرفته سرحال بود و از زحمات آقای «سالار معتمد گنجی» در موضوع پیدا کردن ملك حسین آباد و آبادی و تعمیر ده و قنات آن و ساختمان عمارت مسکونی و مخصوصاً زحماتیکه در معالجه چشم «کمال‌الملك» متحمل شده بود سخن‌به‌میان آورد ومنکه تا آن‌ساعت ابداً دراین موضوع سخنی نگفته‌بودم پرسیدم چه شد که چشم شما صدمه دید؟ فرمود من از کودکی و جوانی بی‌اندازه به گل و سبزه و درخت وطبیعت علاقه داشتم و هنوز هم دارم و عاقبت همین معشوقه یعنی درخت قاتل عاشق خود یعنی چشم من شد. یك روز نزدیك غروب از میان درختان تنها عبور می‌کردم و ازسرسبزی و شادابی آنها لذت می‌بردم و بفکر زمانهای قدیم و مسافرتهای خود به فرنگستان و گردش در پارکهای معروف آن دیار بودم که ناگاه سنگی از زیر پایم لغزید و تعادل خود را گم کردم ناگهان سر شاخهٔ درختی که آویزان بود به چشمم گرفت و بلافاصله احساس کردم که صدمه سطحی نیست و عمق دارد بیدرنگ نوکرها را با صدای بلند خواندم همان «میرزا علی آقا» نوکر وفادار فوراً زیر بغل مرا گرفته و به عمارت رساند وقتی «سالار معتمد» از این واقعه مطلع شد با مشت به سرو صورت خود کوبید و مرا فوراً با اتومبیل خود به نیشابور نزد **شاهزاده دکتر بهمن** و **دکتر نظام** رساند. معاینه کردند گفتند بهتر است بی فوت وقت به‌مشهد یا تهران مراجعه شود مرا با عجله به تهران آوردند و نزد **شاهزاده یحیی میرزا لسان الحکما شمس** بردند که از اطبای بسیار معروف چشم (کحال) بود و سابقهٔ تحصیلات عالیه در ایران و پاریس داشت او به معالجه شروع کرد ولی بخود من حرفی نزد اما به اطرافیان فهمانده بود که چشمم بسختی صدمه دیده است(۱)

مدتی در تهران ماندم، کوششهای دیگری هم شد اما بجائی نرسید بالاخره به اتفاق آقای «سالار معتمد» به نیشابور مراجعت کردم. من تا عمر دارم خود را مدیون زحمات این مرد عالیقدر می‌دانم. نمی‌دانید چقدر باصفا و با حقیقت و با محبت است. اسم او **آقا بالا خان** و اهل گنجه یکی از بلوك قزوین و ازجوانی

---

(۱) ــ بعد شنیدم همان روز عمل چشم **کمال‌الملك** وقتی **شاهزاده لسان‌الملك شمس** ظهر باندرون رفته باولادان خود گفته بوده است بدبختانه يك چشم **کمال‌الملك** به شاخ درخت‌گرفته و مجروح و نابینا شده است و در واقع می‌توان گفت يك چشم هنر ایران کور و نابینا شده‌است.

در کارهای ایالتی خراسان مشاغل مهم داشته و بسیار مؤدب و مبادی آداب است هر کار مشکلی که در دستگاه ایالتی خراسان پیش‌می‌آمده به‌دستور والی‌زمان باین شخص مراجعه‌می‌شداو باکمال‌دقت و حسن‌خلق‌رسیدگی‌ورفع‌مشکل می‌کرد. این‌مرد در جوانی کاری کرده است که هیچیك از رجال و تجار ثروتمند تهران نکرده‌اند. این عمل ایشان در تمام خراسان بلکه ایران ضرب‌المثل مردانگی و انسان‌دوستی است: در سال ۱۳۳۶ قمری، در جنگ بین‌الملل اول قحطی و سختی زندگی‌هزاران ایرانی را از بین برد. این مرد بلندهمت هزاران نفر نیشابوری گرسنه را که یکدانهٔ گندم یا جو برای قوت خود و عیال و اولاد خود نداشتند بطور دسته جمعی زیر چادرهای هندی که ازقشون انگلیسی بقیمت ارزان خریده بود فراهم آورد و برای هر کارگر ابزار کار زراعتی تهیه کرد و در زمین لم‌یزرعی که حالا باغ سرسبز تقی‌آباد است و چندین صد هزار متر مساحت دارد، نهر کشید، درخت کاشت، بهر یك از کارگران گرسنه در روز مقداری گندم و یك وعده غذای گرم می‌داد سرانجام باغی سرسبز و آباد با نهرهای آب روان و استخرهای بزرگ و فواره و آب‌نما ساخته وپرداخته آمد، حتی به آبادی باغ هم اکتفا نکرد و قصری مجلل که در آن زمان در هیچیك از شهرهای بزرگ ایالت خراسان (بجز مشهد) نظیر نداشت به دست همین کارگران بنا کرد که الحال یکی از باغات معروف ایالت خراسان و محل پذیرائی صاحب مقاماتی است که از مشهد به تهران می‌آیند.

این شخص با این مکنت و مقام ذره‌ای کبر و غرور و خودپسندی نداشت از همهٔ میهمانان خود با کمال فروتنی و مهربانی پذیرائی می‌کرد.

مدتی‌است‌تااسم«کمال‌الملك»به‌میان‌می‌آیدموضوع‌مجروح‌شدن‌چشم ایشان‌رابشرح بسیارنامطبوع‌وزننده‌ای‌بمیان‌می‌آورند. درصورتیکه‌حقیقت مطالب‌همانست‌که‌ازدهان خود استاد به گوش خود شنیدم و برای خوانندگان نوشتم تا عندالحاجت حجت باشد و به سخنان ناسزاوار دیگر دربارهٔ نابینا شدن استاد وقعی نگذارند که بی‌مدرك است. در صورتیکه ممکن است از این استاد شاهکار آفرین و شاهکارهای نقاشی و چهره‌نگاری او بصدها وسیله یاد کرد براستی چه ضرورت دارد همینکه نام او در ساعت هفت و ربع صبح در رادیو به میان می‌آید همهٔ محامد اوصاف و خصائل ذوقی و هنری و علمی و ادبی او را کنار بگذارند و موضوع نابینائی چشم او را بمیان کشند و برای خردسالان به مسابقه بگذارند؟ آیا اگر بجای این موضوع جعلی که تاری از حقیقت در آن نیست، خصائص او به مسابقه گذاشته شود، بیشتر ارزش ندارد؟ چرا تابلوی آن زن زیبا و کبوتری که کاغذ بپایش بسته یا از تابلوی پر ارزش سردار اسعد حاجی علی قلی خان فاتح تهران و تابلوی معروف

عضدالملك بزرگ خاندان **امیر سلیمانی** و صدها تابلوی معروف «کمال‌الملك» نام نمی‌برند و به مسابقه نمی‌گذارند؟ آیامی‌دانیدکه «کمال‌الملك» دراکسپوزیسیون معروف رم در سال ۱۹۰۰ میلادی از میان صدها تن نقاش معروف دنیا درجهٔ سوم شد و درآنسال بزرگترین افتخار را برای مملکت ما کسب کرد؟ چرا این موضوع را در برنامهٔ صبح به کودکان یادآور نمی‌شوند و تا اسم این استاد عالیقدر بزرگ را می‌برند از نابینا شدن چشمش یاد می‌کنند. بعلاوه همانطور که به تفصیل عرض شد موضوع نابینا شدن «کمال‌الملك» در نتیجهٔ پرتاب سنگ «سالار معتمد گنجی» کذب صرف و جعل محض است. چرا با چنین دروغی نام نیك مردی عالیقدر را ببدی می‌برند در حالیکه شخص «کمال‌الملك» بهترین معرف اخلاق و صفات نیکو و سخاوت و مردانگی او بوده است.

آلبوم و تاریخچه تابلوهای تاریخی کمال الملك

بتصدیق کلیهٔ کارشناسان هنری مشهور ایران و یك قسمت از اروپا یکی از ذخائر بسیار ذیقیمت فرهنگ ایران، تابلوهای نقاشی رنگ و روغنی و آب و رنگ «استاد کمال‌الملك» است و چقدر مایهٔ شکر و سپاس است که کلیهٔ تابلوها با کمال دقت محفوظ مانده و اندك صدمه‌ای به آنها وارد نیامده است ولی با کمال تأسف برای هیچ ایرانی شیفتهٔ این شاهکارها مقدور نیست که از دیدار این تابلوهای ارزنده بهره‌مند شود و نیز نقاشان چیره‌دست جوان ما در حال و آینده نمی‌توانند از این آثار گرانبها کپیه بردارند و شاید جهانگردان هنرشناس به دنبال کپیهٔ صحیحی از این تابلوهای نفیس باشند و با دست خالی به وطن خود مراجعت می‌کنند.

به عقیدهٔ عده زیادی از علاقمندان بسیار بجاست تا وقت دیر نشده ازشاگردان زندهٔ «مرحوم کمال‌الملك» مثل استادان **ابوالحسن صدیقی، میرزا علی خان محمودی، حسین شیخ، حیدریان، اکبر نجم آبادی، نعمت‌الله خان، محمود خان هدایت، شایستهٔ شیرازی** و سایر نقاشان چیره دستی که اسامی آنها بخاطر بنده نیست دعوت بعمل آید و استدعا شود که آنچه از شرح حال تابلوهای «مرحوم کمال‌الملك» بخاطر دارند به تفصیل بنویسند همچنین بسیار ارزنده است که از کلیهٔ تابلوهای او باسمه‌های رنگی اعلا تهیه کنند و مثل آثار نقاشان معروف دنیا بشکل آلبوم منتشر شود. خوشبختانه تهیه باسمهٔ رنگی در ایران مثل سایر کارهای هنری بخوبی امکان دارد بدین طریق اولا بعدها هرکس که با دستگاه هنری «کمال الملك» ارتباط ندارد و اصولا بتوصیف و تعریف تابلوهای نقاشی قادر نیست نخواهد

توانست به سلیقه و عقیدهٔ خود برای تابلوهای استاد تاریخچه‌ای جمل کند ثانیاً همه کس بخصوص نسل جوان از شاهکارهای هنری این استاد چیره دست ایرانی باخبر می‌شود. یقین دارد شاگردان استاد که در قید حیات هستند از بذل تفقد دریغ نخواهند کرد و انجمنی تشکیل خواهند داد و با کمك یکدیگر این امر خیر و تاریخی را صورت تحقق خواهند بخشید و دین خود را باستاد عالیقدر خود ادا خواهند کرد کما اینکه **مرحوم حبیب‌الله ابهری** شاگرد «استاد کمال‌الملك» در تاریخ ماه اوت ۱۹۲۸ میلادی یعنی ٤٦ سال قبل تاریخچهٔ مختصری در برلن نوشته که اصل آن نزد استاد محترم **محمد علی جمالزاده** ضبط و قسمتی از آن با اجازهٔ استاد منتشر شده است و نیز آقایان «حسین شیخ» و **دکتر جواد مجابی** بمناسبت صد و بیست و پنجمین سال تولد «کمال‌الملك» در شهریور ماه ۱۳۵۱ شمسی شرحی مختصر انتشار داده‌اند که مورد قدردانی همگان است.

کپیه تابلوی معروف ونوس چطور تهیه شد؟

آنچه از خود **آقای کمال‌الملك** شنیدم، وقتی **مظفرالدین شاه** در سفر آخر مسافرت بفرانسه تابلوی معروف ونوس را خریداری و به تهران آورد. بعد از باز کردن صندوق تابلو، متأسفانه با کمال دقتی که در بسته‌بندی شده بود، یك قسمت تابلو پاره شده و بی‌اندازه اسباب کدورت خاطر شاه شده بود. فوراً **استاد کمال‌الملك** برای چاره جویی احضار و دستور تعمیر تابلو را میدهند. «استاد کمال‌الملك» بعذر اینکه در کارگاه خود بهتر میتواند وسائل رفو و تعمیر تابلو را فراهم نماید، تابلو ونوس را بکارگاه یا آتلیهٔ خود آورده فوراً رفو و تعمیر کرده و کپیهٔ بسیار شبیهی از آن تابلو تهیه مینماید. در بدو امر تابلوی کپیه را بحضور شاه میبرد، که فوق‌العاده مورد تحسین واقع شده مبلغ قابل توجهی به «استاد کمال الملك» میدهند. و شاه با کمال دقت هرچه تفحص میکند، اثر پارگی تابلو را نمی‌یابد. از «کمال‌الملك» میخواهد که محل پارگی را نشان دهد. «کمال الملك» مهلت میخواهد که جلسهٔ بعد ذره‌بین بزرگی همراه بیاورد، تا بدان وسیله بتوان محل پارگی تابلو را تشخیص داد. چند روز بعد در وقت تعیین شده، تابلو اصلی را بدربار می‌آورد و ماجرا را بعرض میرساند و استدعا میکند وسیلهٔ ذره‌بین، محل پارگی را در تابلو اصلی تشخیص دهند. که هرچه کوشش میکنند محل

پارگی را نمی‌توانند بیابند. فقط در پشت تابلو محل رفو شده را وسیلهٔ ذره‌بین مشاهده میکنند. باز مبلغ زیادی بابت تعمیر ماهرانهٔ تابلو بـه «کمال الملك» میپردازند. این دو تابلو یکی در دربار و دیگری در تالار مدرسهٔ صنایع مستظرفه موجود بود که کمتر کسی از سرگذشت آن تابلو خبر داشت. و نیز «استاد کمال الملك» مطلب شیرینی در تعقیب موضوع چگونگی کپیه و تعمیر تابلوی ونوس، شخصاً اظهار میداشت که شاید کسان دیگر هم شنیده باشند و من باز آنچه از خود ایشان شنیدم باطلاع میرسانم:

بعد از ماجرای کپیه کردن تابلوی ونوس، روزی «استاد کمال‌الملك» بدربار میرود و قصد شرفیابی بحضور شاه را داشته است. در حیاط کریم‌خانی که بین باغ تخت مرمر و کاخ گلستان واقع بود آقای امیر بهادر و جمعی از رجال نشسته بودند. «امیر بهادر» کمال‌الملك» را بنام نقاشباشی خطاب و جائی برای جلوس ایشان تعیین میکند. ودستور میدهد چند قطعه ذغال بیاورند، و به «آقای کمال‌الملك» تکلیف میکند پای دیوار سفید برود. سپس میگوید یك دایرهٔ بزرگ روی دیوار بکشد. استاد اطاعت میکند. بعد میگوید توی دایره در قسمت بالا یك کمان بکشد. بعد میگوید زیر هریك از نیمدایره‌های کمان یك بادام بکشد. بعد میگوید بین بادامها یك قلم بکشد و در انتهای قلم یك برگ گل بکشد. بعد دستمال سفید خود را درآورده با حال گریه میگوید، این تمثال قمر بنی‌هاشم است، و بادستمال دیگر، ذغال‌ها را پاك کرده در دستمال سفید ریخته و چهار گوشهٔ دستمال را جمع کرده و باتفاق استاد «کمال‌الملك» بطرف کاخ گلستان میروند، و در محلی که «مظفرالدین شاه» در آلاچیق نشسته و سرداری چوچونچه سفیدی در تن داشتند دستمال خاك ذغال را روی شاه تکان میدهد و عرض میکند این گرد ذغال تمثال حضرت عباس است که نقاشباشی کشیده و برای تیمن بسر و لباس شاه پاشیده شد. و «مظفرالدین شاه» هم که اغلب اوقات کسالت داشته، از این عمل اظهار رضایت میکند. پس از اینکه «استاد کمال الملك» از حضور «مظفرالدین شاه» مرخص میشود، باز در حیاط کریم‌خانی مورد محبت «امیر بهادر قرار گرفته و سفارش چای میدهند. در این موقع «امیر بهادر» به «کمال‌الملك» میگوید میخواهم برای من، تابلوی روز عاشورا را طوری بکشی که وقتی شمر بروی امام شمشیر کشیده من بحمایت از امام، شمشیر بروی شمر کشیده باشم، تا آن ملعون را بدرك واصل نمایم، و برای این تابلو پانصد تومان بشما حق‌الزحمه خواهم داد. استاد با کمال وقار قبول میکند. بمنزل می‌آید و شروع بنقش تابلو مینماید. این نقاشی البته مستلزم وقت زیادی بوده و هر وقت ایشان بدربار میرفتند «امیر بهادر» جویای تابلو شده و استاد وعدهٔ اتمام تابلو را میدهد. در اواسط نقاشی، دیگر استاد کسی را بزیرزمینیکه در آن مشغول نقاشی بوده راه نمیداده و به



امیربهادرجنگ (حسین پاشا خان) سپهسالار زمان استبداد

گماشتهٔ خود نیز غدغن کرده بود در غیابش کسی را بزیرزمین راه نداده و تابلو را نشان ندهد. از قضا روزی **آقای ظهیرالدوله «صفا علیشاه»** بمنزل «کمال‌الملك» میرود. چون استاد در منزل نبوده از گماشته جویای حال «کمال‌الملك» میشود. گماشته اظهار میدارد چون استاد مشغول تهیهٔ تابلوی بزرگی است کمتر از خانه خارج میشود. «آقای ظهیرالدوله» برای گذراندن وقت تا مراجعت استاد، تقاضای بازدید تابلو را مینماید. گماشته هم اطاعت کرده ایشان را بزیرزمین میبرد و پردهٔ نقاشی را نشان میدهد. «آقای ظهیرالدوله» متوجه میشود که در پردهٔ نقاشی «امیر بهادر» بجای حمایت از امام و حملهٔ بر **شمر** علیه‌اللعنه شمشیر برای امام کشیده است. بدون اینکه صحبتی بگماشته «کمال‌الملك» بکند از خانه خارج شده و جریان را به «امیر بهادر» میگوید. «امیر» با اعزام مأمور و پیشخدمت تاکید در اتمام نقاشی و ارائه آن میکند. و بالاخره راز نهفته آشکار گشته در صدد برمی‌آید که تابلو را از «کمال‌الملك» گرفته از بین ببرد. ولی «کمال‌الملك» به «امیر بهادر» پیغام میدهد که تابلو را اصلاح و تقدیم حسینیه «امیر بهادر» خواهد کرد. بعد از مدتی صورت «امیربهادر» از تابلو حذف شده و جریان روز عاشورا که یکی از غمگین‌ترین رویدادهای عالم اسلام است بنحو بسیار محزونی ترسیم و تسلیم «امیر بهادر» میشود. «امیر» در ازای زحمت «کمال‌الملك» مبلغ معتنابهی حق‌الزحمه تعیین میکند که باستاد بدهند ولی «کمال‌الملك» از قبول وجه خودداری کرده عرضه میدارد (منهم بسهم خود شریك در عزاداری **حسین‌بن علی (ع)** میشوم و این تابلو را مجاناً تقدیم حسینیه مینمایم).

حالا که از شرح دو فقره تعمیر تابلو وسیله «استاد کمال‌الملك» مطلع شدید مطلب بسیار مهمی را که اخیراً اتفاق افتاده باطلاع میرسانم: اخیراً در یکی از تالارهای نمایش تابلوهای نقاشی، مشاهده شد که در یکی از تابلوهای معروف «استاد کمال‌الملك» ببدترین وضعی دست برده و در میان تابلوهای بسیار معروف آن استاد بدیوار تالار آویخته بودند و هرکسی هراندازه بی‌بهره از هنر نقاشی باشد فوراً تعمیر غلط و عیب تابلو را متوجه شده و برأی‌العین مشاهده میکند که بعوض تعمیر و اصلاح تابلو، بکلی تابلو را خراب کرده‌اند. توضیح آنکه یکی از تابلوهای اخیر بقلم «استاد کمال‌الملك» که ما خود در سنوات اخیر در مدرسهٔ صنایع مستظرفه شاهد بودیم که با چه دقت و وسواسی استاد خدابیامرز مشغول ترسیم آن بود نقشی است از یك دشت بی آب و علف که در وسط آن قنات و جویباری با چند درخت سبز و خرم نقاشی شده و نصف بیشتر این تابلو که تقریباً ۶۰ سانتی‌متر در ۸۰ سانتی‌متر است آسمان آبی شفافی مثل آئینه است که انسان مایل است ساعتهای متمادی باین آسمان صاف نگاه کند.

من‌الاتفاق قسمت آسمان این تابلو گویا قدری کدر شده و یا گرد و خاك یا

دوده گرفته، که حضرات درصدد برآمده‌اند آن قسمت تابلو را پاکیزه کنند. دیگر معلوم نیست براثر چه فعل و انفعالات غلطی که شده رنگ آسمان طوری خراب شده که مجبور شده‌اند رنگ آسمان را بکلی تجدید نمایند و براثر تجدید رنگ آسمان تابلو نه فقط نتوانسته‌اند رنگ آبی آسمانی تهیه نمایند، بلکه رنگی مخلوط از آبی و سبز بکار برده‌اند که در وهلهٔ اول رنگ سبز بخوبی بچشم میخورد، و ایکاش همین رنگ باصطلاح نقاشان پخته بود، بلکه مثل اینکه یك شخص ناشی و بری از هنر نقاشی رنگی خام بر روی بوم نقاشی مالیده باشد و ابداً متوجه نشده‌اند که بااین عمل یکی از شاهکارهای نقاشی استادی مثل «کمال‌الملك» را بکلی از بین برده‌اند. در یك چنین حالی بیاد دو فقره تعمیر تابلوی نقاشی ونوس و عاشورا افتاده و بزبان حال گفتم:

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

فهرستها

فهرست عکسها

فهرست اسامی

آ

الف

ب

پ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

غ

ف

ک

و

ه

ی

حلقهٔ سوم
کوستاس تاکتسیس
ترجمهٔ محمد قاضی

در کاخ سفید چه گذشت
دونالد رگان
ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان

دو زن
آلبرتو موراویا
ترجمهٔ فریدون زاهدی

دیوارها فرو می‌ریزد
(مساله آلمان و بازتاب آن در دیپلماسی عمومی)
دکتر سید محمدکاظم نعیمی

راسپوتین
آر. جی. مینی
ترجمهٔ اردشیر روشنگر

رباعیات حکیم عمرخیام
به تصحیح محمدعلی فروغی
نقاشی: استاد تجدیدی
خط: محمدتقی سرمست

روانشناسی خرافات
گوستاو جاهودا
ترجمهٔ محمدنقی براهنی

ساعت شوم
گابریل گارسیا مارکز
ترجمهٔ احمد گلشیری

شترها باید بروند
خاطرات سر ریدربولارد و
سر کلارمونت اسکراین
ترجمهٔ حسین ابوترابیان

شکارچی در سایه روشن زندگی
ایوان تورگنیف
ترجمهٔ هرمز ریاحی ــ بهزاد برکت

فرار عقابها
کن فالت
ترجمهٔ حسین ابوترابیان

فراماسونری در جهان عرب
نجدة فتحی صفوت
ترجمهٔ یوسف عزیزی بنی طرف

فرهنگ بیان اندیشه‌ها
دکتر محسن صبا

فنون سماع طبیعی
آسمان و جهان / کون و فساد
ابوعلی سینا
ترجمهٔ محمدعلی فروغی

قصه‌نویسی
رضا براهنی

گزارش یک مرگ
گابریل گارسیا مارکز
ترجمهٔ لیلی گلستان

گزیدهٔ داستانها
اسماعیل فصیح

گلستان سعدی
به تصحیح محمدعلی فروغی
تابلوها: محمّد تجدیدی

مادر و کودک
بترهومز اند گاردنز
ترجمهٔ انجمن مترجمین متون علمی و فنی

مدیریت خرید
دکتر رضا مهربان

مدیریت سفارشات خارجی
دکتر رضا مهربان

مقدمه ای بر فلسفه
ی. م. بوخنسکی
ترجمهٔ محمدرضا باطنی

مقلدها
گراهام گرین
ترجمهٔ محمدعلی سپانلو

مکاتبات سفارشات بین المللی
دکتر رضا مهربان ـ رسول شهپری

مکتب دیکتاتورها
اینیاتسیوسیلونه
ترجمهٔ مهدی سحابی

نه صلح و نه جنگ
حسن استفاده از تنش زدایی
هلن کارر دانکوس
ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی

هزارسال تفسیرفارسی
(سیری در متون کهن تفسیر پارسی)
دکتر حسن سادات ناصری
ـ منوچهر دانش پژوه